

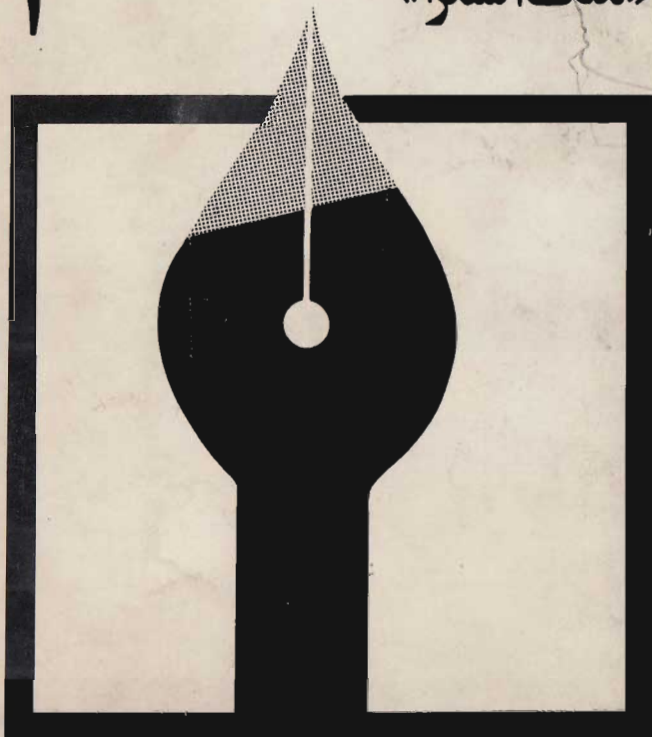


سبک شناسی

محمد تقی بهار

«ملک الشعراء»

۳



● محمد تقی بهار بسال ۱۳۰۴ قمری در مشهد بدنیا آمد. از خردی در خانه پدرش که شاعر بود با شعر آشنا شد و از ۱۸ سالگی نزد ادیب نیشابوری، که مردی ادیب و شاعر بود به تحصیل فنون ادب پرداخت. از جوانی وارد زندگی اجتماعی و سیاسی شد و در کاشکاش محمدعلیشاه بامجلس بیاری آزادیخواهان برخاست و تا اردیبهشت ۱۳۳۰ که بدرود زندگی گفت، هیچگاه از این ره باز نماند.

بهار در نظم و نثر استادی بی‌همتا و هم‌تراز بزرگان ادب زبان فارسی بود. عمر او به روزنامه‌نویسی و سیاست و شاعری گذشت. چندبار نیز حبس و تبعید شد. چند بار هم به وکالت مجلس و وزارت رسید. «تاریخ احزاب سیاسی» و کتاب «سبک‌شناسی» از آثار برجسته او است، دیوان بهار شامل مثنوی‌ها، قطعات، غزلیات، رباعیات و تصنیف‌هاست که در دو جلد منتشر شده است ●●●

بهای هر دوره سه جلدی ۴۱۵ ریال



سازمان کتابهای پرستو وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر



سبک‌شناسی

یا

تأریخِ نَطُّورِ نثرِ فارسی

برای تدریس در دانشگاه و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»

جلد سوم

با تصحیح و اضافاتی که مؤلف در زمان حیات نموده‌اند



با سرمایه مؤسسه انتشارات امیر کبیر

بهار ، محمد تقی (ملك الشعرا)

سبک شناسی (جلد سوم)

چاپ دوم : ۱۳۳۷ - چاپ سوم : ۱۳۴۹

چاپ چهارم : ۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر ، تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۵۲۲ - ۲۵۳۶/۴/۴
حق چاپ محفوظ است .

سبک‌شناسی

فهرست گفتارها و فصول

گفتار نخستین - قرن هفتم و فتنه مغول :

از صفحه ۱ تا ۲	حجوم تانارملعون
« « ۲ تا ۳	خرابی خراسان
« « ۳ تا ۶	علوم و ادبیات در عهد مغول
« « ۶ تا ۷	پیروان شیوه قدیم
« « ۷ تا ۸	محمدنوی
« « ۸ تا ۱۴	فتنة المصطور
	کارجلال الدین ص ۸
از صفحه ۱۴ تا ۲۰	سعدالدین و راوینی
	مرزبان نامه و راوینی ص ۱۵
	حکایت از روضه العقول و راوینی ص ۱۶
	داستان دیروباه با خروس از مرزبان نامه و راوینی ص ۱۷
از صفحه ۲۰ تا ۲۷	نجم الدین دایه و مرصادالمباد
« « ۲۷ تا -	شمس قیس رازی
« « ۲۸ تا ۳۵	المعجم فی معاییر اشعار المعجم رازی
	لغات تازی - عربی ص ۲۸
	لغات فارسی ص ۳۳
	مطابقه صفت و موصوف ص ۳۵
	جمعهای فارسی ص ۳۵
از صفحه ۳۶ تا ۳۸	نورالدین محمد عوفی
« « ۳۸ تا ۴۱	در محاربه دریائی از جوامع الحکایات عوفی
« « ۴۱ تا ۴۵	نمونه شر ساده عوفی
« « ۴۵ تا ۴۷	مولانا قطب الدین سرخسی
« « ۴۷ تا ۴۹	حکایت شرف الدین حسام النسفی با خاقانی
« « ۴۹ تا ۵۱	منهاج الراج و طبقات نامری
« « ۵۱ تا ۵۳	عظاملك جوینی و جهانگشای
« « ۵۳ تا ۶۰	الف - ملاحظات صرفی
« « ۶۰ تا ۶۴	ب - اختصاصات نحوی ضمایر و اشارات و حروف عطف
« « ۶۴ تا ۷۱	ج - جمله بندی در جهانگشای
	جمله معترضه ص ۶۹
	ضنف تألیف ص ۶۹
	رکاکت عبارت ص ۶۹
	مطابقه صفت و موصوف ص ۷۰
	تکلف و صنعت ص ۷۰
از صفحه ۷۱ تا ۹۴	د - لغات تازی و پارسی
	لغات تازی در عربی ص ۷۱

جمعهای لغات تازی بیارسی س ۷۳

استعمال لغات بمعانی خاص س ۷۳

قصیده مغزی س ۸۱

قصیده فریدکاتب در هجو انوری س ۸۲

قصیده هجائی انوری درباره شعرای معاصر س ۸۲

از صفحه ۹۵ تا -	«	«
۹۶ تا ۹۵	«	«
۹۹ تا ۹۶	«	«
۱۰۳ تا ۹۹	«	«
۱۰۶ تا ۱۰۴	«	«
۱۰۹ تا ۱۰۶	«	«
۱۱۱ تا ۱۰۹	«	«
۱۱۱ تا -	«	«
۱۱۲ تا ۱۱۱	«	«
۱۱۳ تا ۱۱۲	«	«
۱۱۳ تا -	«	«
۱۱۳ تا ۱۱۸	«	«

بهار خنوبین سال ۶۱۹ هجری

تمدن چگونه محو میشود

لغات مغولی هجوم میآورد

تاریخ و صاف

دخول لغات مغولی در نظم و شعر

تاج المآثر

شیوه تاج المآثر

ظهور سبک و شیوه تازه

سعدی شیرازی

شیوه سعدی ر شر

رساله اول

رساله دوم

قل از رساله دوم س ۱۱۳

مجلس اول و دوم س ۱۱۳

مجلس سوم س ۱۱۵

مجلس چهارم س ۱۱۶

مجلس پنجم س ۱۱۷

از صفحه ۱۱۸ تا -	«	«
۱۱۹ تا ۱۱۸	«	«
۱۲۰ تا ۱۱۹	«	«
۱۲۱ تا ۱۲۰	«	«
۱۲۲ تا ۱۲۱	«	«
۱۲۴ تا ۱۲۲	«	«
۱۲۵ تا ۱۲۴	«	«
۱۲۶ تا ۱۲۵	«	«
۱۲۶ تا -	«	«
۱۲۷ تا ۱۲۶	«	«
۱۲۷ تا -	«	«
۱۲۸ تا ۱۲۷	«	«
۱۳۳ تا ۱۲۸	«	«
۱۳۳ تا -	«	«
۱۳۶ تا ۱۳۳	«	«
۱۳۴ تا -	«	«
۱۳۶ تا ۱۳۴	«	«
۱۳۸ تا ۱۳۶	«	«

رساله سوم

رساله چهارم

رساله پنجم

رساله ششم

رساله هفتم در صحیح ملک «انکیانو»

رساله هشتم

گلستان

سبک گلستان

ترتیب و تناسب

رچنان ضروری بر غیر ضروری

مراعات حال خواننده

مراعات تناسب شرو نظم

رعایت آهنگ کلمات

اختصار و ایجاز

رعایت الفاظ و ترکیب لغات دشوار

رعایت تراکت و ادب

مختصات صرفی و نحوی - الف جمله بندی در گلستان

ب - حذف افعال

از صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۰	ج - ضمائر
از صفحه ۱۴۱ تا ۱۴۰ <<	د - قیود و حروف زاید
	قید ظرف و قید استعلا ص ۱۴۰
	علامت مفعول مطلق ص ۱۴۰
	علامت تخصیص مطلق ص ۱۴۰
	علامت اضافی مطلق ص ۱۴۰
	تخصیص در حال فاعلی ص ۱۴۰
	تخصیص در حال مفعولی ص ۱۴۱
از صفحه ۱۴۱ تا ۱۴۲	مخففات شعری - پیشاوندها
	علامت استمرار قید تنکیر و صیغه‌های خاص ص ۱۴۱
	دیگر مخففات شعری ص ۱۴۱
	زینچه - ازینچه، بجای «از آنکه» ص ۱۴۱
	دیگر پیشاوندها ص ۱۴۱
از صفحه ۱۴۲ تا ۱۴۴	ه - بعضی از لغات قدیم
از صفحه ۱۴۴ تا ۱۴۶	و - کلمات از حیث سجع و دیگر صنایع
	نمونه سجع متوازی ص ۱۴۵
	نمونه سجع متوازن ص ۱۴۵
از صفحه ۱۴۶ تا ۱۵۴	نمونه‌ای از شعر کلمات
	حکایتی از شعر کلمات ص ۱۵۲
از صفحه ۱۵۴ تا ۱۵۵	سعدی و شعر فارسی
از صفحه ۱۵۵ تا ۱۵۶	تقلید از کلمات
از صفحه ۱۵۶ تا ۱۵۸	کتاب علمی این دوره
از صفحه ۱۵۸ تا ۱۶۴	نمونه‌ای از شعر علامه جهان خواجه نصیر الدین
	مقدمه زیج ایلخانی ص ۱۵۸
از صفحه ۱۶۴ تا ۱۶۵ -	المقالة الاولى من کتاب النفس
	گفتار دوم - از قرن هشتم تا آغاز قرن دهم :
از صفحه ۱۶۶ تا ۱۶۷	تأثیر مفعول در ادبیات
از صفحه ۱۶۷ تا ۱۶۸	شعر ساده
از صفحه ۱۶۸ تا ۱۷۰	رواج تاریخ‌نویسی
از صفحه ۱۷۰ تا ۱۷۹	خواجه رشیدالدین و تألیفات او
	در معرفت درخت چاهی ص ۱۷۶
از صفحه ۱۷۹ تا ۱۸۰	اصطلاحات شعر فارسی
از صفحه ۱۸۰ تا ۱۸۱	عدم تحقیر و تبع و غلبه مباحثه و مدح
از صفحه ۱۸۱ تا ۱۸۴	قرن نهم - تیموریان از ۸۷۱ الی ۹۰۶
از صفحه ۱۸۴ تا ۱۸۵	ادبیات در عصر تیموری
از صفحه ۱۸۵ تا ۱۹۱	هل از تذکره دولت‌شاه و...
از صفحه ۱۹۱ تا ۱۹۳	مورخان معروف - نظام‌الدین شامی
از صفحه ۱۹۳ تا -	شرف‌الدین علی یزدی

از صفحه ۱۹۳ تا ۱۹۴	ظفرنامه تیموری
از صفحه ۱۹۴ تا ۱۹۵	رقعه حکیم ابوالفتح
از صفحه ۱۹۵ تا —	مولانا حسین بن علی الواعظ المتخلص بالکاشفی
از صفحه ۱۹۵ تا ۱۹۸	مولانا کمال الدین حسن الواعظ
از صفحه ۱۹۸ تا ۱۹۹	سبک نش در عهد تیمور و بعد از او
از صفحه ۱۹۹ تا —	مکاتیب درباری و دولتی در عهد تیمور
از صفحه ۱۹۹ تا ۲۰۰	مکتوب شاه شجاع بامیر سیورغتمش
از صفحه ۲۰۰ تا —	مکتوب شاه شجاع بربادرخود
از صفحه ۲۰۰ تا ۲۰۱	مکتوب شاه شجاع برباد در مقدمه کار پهلوان اسد
از صفحه ۲۰۱ تا ۲۰۳	مکتوب شاه منصور آل مظفر بامیر کاوس
از صفحه ۲۰۳ تا ۲۰۴	مکتوب امیر تیمور گورکان بمولانا سعدالدین محمد تفتازانی
از صفحه ۲۰۴ تا ۲۰۵	تاریخ نویسان معروف — میرخواند
از صفحه ۲۰۵ تا ۲۰۶	حافظ ابرو
از صفحه ۲۰۶ تا ۲۰۸	کمال الدین عبدالرزاق
از صفحه ۲۰۸ تا ۲۱۰	باقیرا و امیر علی شیر نوائی
از صفحه ۲۱۰ تا ۲۱۶	کتاب علمی این دوره
از صفحه ۲۱۶ تا ۲۲۳	علمائی که فارسی کتاب نوشته اند

سبک قدیم ص ۲۱۶

چگونگی آسمان و تغییر بهشت و دوزخ (از رساله مدخل نجوم) ص ۲۱۸

سبک بین بین ص ۲۲۱

نقل از دانشنامه جهان ص ۲۲۲

سبک تازه ص ۲۲۳

عبدالرحمن جامی

صاین الدین علی تر که

شرصاین الدین علی

تالیفات صاین الدین پهری ص ۲۳۵

تالیفات اوبیربان فارسی ص ۲۳۶

مولانا جلال الدین دوانی

مختصری از تطورات لغوی و لغات دخیل

ترکیبات تازی ص ۲۴۲

لغات مغولی که بر لغات سابق علاوه شده ص ۲۴۲

جمع بستن بalf و تا در لغات فارسی ص ۲۴۳

شیوع ترو نظم ترکی ص ۲۴۳

ترقی خط و تذهیب و نقاشی ص ۲۴۴

گفتار سوم - از قرن دهم تا سیزدهم:

لانه زنبور

ظهور شاه اسمعیل صفوی

تأثیر شیعه در ایران

انحطاط شرفارسی

دربار دهلی

از صفحه ۲۴۵ تا ۲۴۹

> ۲۴۹ تا ۲۵۳

> ۲۵۳ تا ۲۵۵

> ۲۵۵ تا ۲۵۶

> ۲۵۶ تا ۲۵۸

از صفحه ۲۵۸ تا ۲۶۰	سبک‌نثر درایران و هند نثرهای منشیانه ص ۲۵۸ نثرهای بین‌بین ص ۲۵۸ نثرهای هندی ص ۲۵۹ نثرهای ساده ص ۲۵۹ نثرهای علمی ص ۲۶۰
از صفحه ۲۶۰ تا ۲۶۵	الف- شروان و سواده (از اسکندرنامه) وصف جنگ ص ۲۶۱ درصفت دریا و عشق‌رام ص ۲۶۲ صفت زیبایی سیتا ص ۲۶۴
از صفحه ۲۶۵ تا ۲۶۶	ب- نثر مصنوع و منشیانه
> ۲۶۶ تا ۲۷۶	منشور از شاه عباس بزرگ
> ۲۷۶ تا ۲۷۹	مثال نثر فنی از قلم وحید قزوینی
> ۲۷۹ تا ۲۸۹	اسکندریک منشی - نمونه نثر ساده و ادبی
> ۲۸۹ تا ۲۹۵	شروع تجدیدنثری در هندوستان - شیخ ابوالفضل دکتی نمونه‌ای از نثر ابوالفضل ص ۲۹۲
از صفحه ۲۹۵ تا ۲۹۶	لطایف الاخبار بدیع‌تونی
> ۲۹۶ تا ۳۰۰	قل از لطایف الاخبار واقعه‌مصلمه مصوران برسنگر ص ۲۹۸ نمونه‌نثر ساده پیش‌بینی به‌باران هوایی (از لطایف الاخبار) ص ۲۹۸ سایر ادبا ص ۲۹۹ هشت‌بهشت ص ۳۰۰
از صفحه ۳۰۰ تا ۳۰۱	خرابی نثر و ساده‌نویسی
> ۳۰۱ تا ۳۰۲	قاضی نورالله
> ۳۰۲ تا ۳۰۳	علی‌بن حسن زواره
> ۳۰۳ تا ۳۰۴	مولی محمد باقر مجلسی
> ۳۰۴ تا ۳۰۵	محمدعلی خزین
> ۳۰۵ تا ۳۰۶	آذربیکدلی
> ۳۰۶ تا ۳۰۷	کتاب‌علمی
از صفحه ۳۰۷ تا ۳۰۸	شیوه نثر علمی ص ۳۰۵ نثر علمی و شیوه قدیم ص ۳۰۵ اصلاح خط درین عهد
از صفحه ۳۰۹ تا ۳۱۰	گفتار چهارم - قرن سیزدهم و رستاخیز ادبی :
> ۳۱۰ تا -	انراض صفویه
> ۳۱۱ تا -	دبالت‌تخطاط ادبی
> ۳۱۲ تا ۳۱۱	میرزا مهدیخان سه‌قسم منشآت دارد
> ۳۱۲ تا ۳۱۶	قل از مقدمه سفینه رضاعلی میرزا فتح‌نامه هندوستان

- رستاخیز یا بازگشت ادبی
 پیروان سبک قدیم : الف عبدالرزاق دلبلی
 از حدائق الجنان (حکایت) ص ۳۲۰
 از حدائق الجنان - شمه ای از احوال کریم خان و شهر شیراز ص ۳۲۳
- ب - میرزا عبدالوهاب نشاط
 ج - منشیان عهد فتحعلی شاه و محمد شاه
 نامه فاضل خان گروسی به آقاخان محلاتی
 تفتن ادبی و بروز سبکهای مختلف
 رقت نخستین دسته دانش آموزان بارویا
 چاپخانه در ایران
 روزنامه در ایران
 دارالفنون و ترجمه
 پیشروان تجدید ادبی - قائم مقام
 از منشآت قائم مقام
 از اخوانیات قائم مقام
 نامه قائم مقام یکی از دوستان ص ۳۵۶
 قائم مقام در مسائل اخلاقی و علمی
 نویسندگان این عصر
 میرزا محمد ابراهیم نواب ص ۳۶۴
 میرزا جعفر حقایق لکلو، میرزا حسن فسائی، مجد الملک ص ۳۶۵
 روحی، محمد تقی، پیر، رضا قلیخان هدایت ص ۳۶۶ و ۳۶۷
 عبداللطیف طسوجی، میرزا طاهر شعری ص ۳۶۹
 ترساده بتقلید اروپا
 نویسندگان ساده نویس
- فرهاد میرزا، آقاخان کرمانی، حسنخان شیخ الدوله ص ۳۷۳
 میرزا ملکم خان ص ۳۷۴
 میرزا علی خان امین الدوله ص ۳۸۰
 حاج شیخ جعفر مریشی از (امین الدوله) ص ۳۸۱
 دوشیزه آلمانی در کشتی از (امین الدوله) ص ۳۸۳
 کتب علمی از قرن دهم تا سیزدهم
 مقایسه شعر علمی ۷۰۰ سال پیش با ۱۰۰ سال پیش
 انحراف فریض مردم و یاد کردن حاشی پیش از ولادت
 نمونه ای از شعر متأخر - کنزالمختوم
 ترجمه رساله ذهبیه یا مذهبیه نقل از فردوس التواریخ
 از شرمحرم نجم آبادی
 کتب رجال
 پستان السیاحه
 کتب دانش
- از صفحه ۳۱۶ تا ۳۱۸
 > > ۳۱۹ تا ۳۳۱
 از صفحه ۳۳۱ تا ۳۳۲
 > > ۳۳۲ تا ۳۳۴
 > > ۳۳۴ تا ۳۳۸
 > > ۳۳۸ تا ۳۳۹
 > > ۳۳۹ تا ۳۴۱
 > > ۳۴۲ تا ۳۴۳
 > > ۳۴۳ تا ۳۴۷
 > > ۳۴۷ تا -
 > > ۳۴۷ تا ۳۵۰
 > > ۳۵۰ تا ۳۵۴
 > > ۳۵۴ تا ۳۶۱
 از صفحه ۳۶۲ تا ۳۶۳
 > > ۳۶۴ تا ۳۷۰
 از صفحه ۳۷۰ تا ۳۷۲
 > > ۳۷۲ تا ۳۸۵
 از صفحه ۳۸۶ تا ۳۸۷
 > > ۳۸۷ تا -
 > > ۳۸۷ تا ۳۸۹
 > > ۳۸۹ تا ۳۹۱
 > > ۳۹۱ تا ۳۹۲
 > > ۳۹۲ تا ۳۹۳
 > > ۳۹۳ تا ۳۹۴
 > > ۳۹۴ تا ۳۹۵
 > > ۳۹۵ تا -
 > > ۳۹۵ تا -

از صفحه ۳۹۵ تا —	سازنامه‌ها
۳۹۹ تا ۳۹۶ > >	تاریخ و جغرافیای تبریز
	حکایتی از تاریخ و جغرافیای < ص ۳۹۷
	سیل تبریز ص ۳۹۸
	تیاتر و افسانه‌ص ۳۹۹
از صفحه ۴۰۰ تا ۴۰۱	انقلاب و مشروطیت ایران
۴۰۲ تا ۴۰۱ > >	سیک‌تازه نثر
۴۰۲ تا — > >	تخیلات جدید
۴۰۷ تا ۴۰۲ > >	کنایات تازه
۴۲۴ تا ۴۰۹ > >	فهرست رجال
۴۳۱ تا ۴۲۵ > >	فهرست کتب
۴۳۴ تا ۴۳۲ > >	فهرست قبایل
۴۳۹ تا ۴۳۵ > >	فهرست اماکن

گفتار نخستین

قرن هفتم و فتنه مغول

هجوم تاتار - خرابی خراسان - فساد ادبیات
در عهد مغول - پیروان سبک قدیم - محمد نسوی و
نفثة المصدر - محمد بن غازی و سعد الدین و راوی بی -
مرزبان نامه و روضة العقول - مرصاد العباد - شمس قیس
رازی - المعجم فی معایر اشعار العجم - نورالدین
محمد عوفی - منهاج السراج - عطا ملک جوینی و
جهانکشی او - ادیب عبدالله و صاف الحضرة و تاریخ
وصاف - تاج المآثر - سعدی و گلستان - کتب علمی
در این دوره.

۱- هجوم تاتار ملعون

سبب خطائی که سلطان محمد خوارزمشاه کرد و ملوک ختار را برداشت، ایران
با تاتار و کشور مغول همسایه شد و بواسطه غفلت پادشاه ایران و سیاست انانصر الدین الله

خلیفه بغداد که از محمد خوارزمشاه بیمناک میبود و برضد او تحریکاتی میکرد و منجمله
گویند که رسولی در نهبان به تحریک چنگیز خان سر کرده تاتار بمغولستان فرستاده بود و
نیز بسبب ظلمی که حاکم اترار با تجار مغول کرد، سیل سپاه وحشی تاتار بماوراءالنهر
و خراسان که آبادترین بلاد عالم، و مرکز علم و تمدن و صنعت جهان شمرده میشد در آمد

۱- از جمله اسناد مر بوط با پنجا قول عطا ملک را نقل میکنیم: «بهر وقت خلیفه (انانصر -
لدین الله) در خفیه بخانان قر اخطای بدفع سلطان محمد پیغامها میداد و بسلاطین غور بکرات
مکاتبات و مراسلات میفرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بفرزین رفت و خزاین
ایشان (یعنی غوریان) را تفتیش میکردند - مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغرا و تحریض او بر سلطان
و استمداد بلشکر ختای از خزانه او بیرون می آمد و سلطان آن سر اظهار نکرد و آن مناشین را
بصحت نگاه میداشت» ج ۲ ص ۱۲۰

وحشیان بر این کشور تاختند و این کشور بزرگ را از ییخ و بن بر انداختند و بقول درویش نیشابوری: آمدند و کشتند و کنند و سوختند و بردند و رفتند؛ و ما می گوئیم آمدند و کشتند و کنند و سوختند و بردند و رفتند؛ زیرا مرد درویش خبر نداشت که این قوم باز آمده و تا چندین قرن این سرزمین زیبا و آبادان را طویلۀ اسبان کوتاه و پریشم خود خواهند ساخت، و تار و زگی در از تازیانه ظلم و پیدادشان بر بالای سر نژاد تمدن آریائی در حرکت خواهد بود.



۲ - خرابی خراسان

مملکت خراسان تا عراق طوری خراب و قتل عام شد که این عبارت عجیب و ادعای شکفت انگیز جوینی را که خود شاهد آن خرابیها و شارع آن تیره بختیها بوده است بازحمت میتوان تصور کرد. آنجا که میگوید:

چنگیز چون بخارا و سمرقند بگرفت از کشتش و غارت بیک نوبت بسنده کرد و در قتل عام مبالغت با فراط نمود و آنچه مضافات آن بلاد و متابع و معاور آن بود چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرض از آن کشیده تر کردند و بر عقب تسکین بقایا اقبال بر عمارت آن نمودند تا چنانکه غایت وقت که شهر سنه ثمان و خمسین و ستمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی باقرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن حمی مطبقة و تب لازمه است، و هنوز تار و استخیزاگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آنچه بوده نخواهد رسید؛ (و آن اخبار از آثار اطلال و مدن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است؟) ج ۱ ص ۷ جهان گشای.



و نظایر این حالات را در چند جای جهان گشای قید کرده و آورده است که از خواندن آنها موی بر اندام هر ذی حسی راست ایستد تا چهره رسد که خواننده ایرانی باشد.

حاصل آنکه چندین میلیون مردم بیگناه در زیر تیغ تانار جان سپردند، شهرهایی که هر کدام بقول مورخان آن زمان چند میلیون یا چند کرو و جمعیت داشته است بطوری ویران شد که سنگ تروی سنگ و آجر روی آجر نماند، تاجه رسد بمکاتب و مدارس و مدرسه دیده و مکتب رفته و درس و کتاب و صنعت و علم که همه نابود گردید، و کشوری مملو از علم و صنعت و کتابخانه و دانشمندان و عالم به نیستی گرایید، و حتی حیوانات آن بلدان و صحاری هم امان نیافتند و تا گوخران صحرا را نیز گرد کرده و پیش رانده بسوی موطن خود بردند و خوردند، و باز گشتند، و بر خرابه های این مرز و بوم که بوم نیز از سکونت در آن وحشت میکرد بنشستند و ملک را نهند و بتدریج شعله ییادشان تا آذر با یجان و بغداد و دیار بکر و ارزروم و آسیای صغیر نیز رسید ولی بیش از همه کار خراسان زار شد، چه در هجوم نخستین مردم آن کشور دست جلادت بر آوردند و مردوار با دشمن خونخوار حرب کردند و دادمردی بدادند و جان بر سر وطن و دفاع از زادگاه بنهادند. و شرمه قلبیلی از پیران و ضعیفان که پای فرار داشتند هر کس کردن بار گیری گرفته بطرفی گریخت، و قلیل آناری که از آداب و تربیت خراسان در عالم باقی مانده است آنست که با این مردم باینسو و آنسو چون فارس و اصفهان و آسیای صغیر و دهلی رفته و یا آنکه چیزی از آنار قدیم در آن بلاد و دیار بوده است.



۲ - علوم و ادبیات در عهد مغول

باچنان کشتار عینی که رفت نباید انتظار شکستن گلزار تازه از علم و ادب درین عصر تیره و تار داشته باشیم بلکه بایستی انحطاط و سقوط علم و ادب را در ظرف نصف قرن متوقع بود و همینطور هم شد.



میدانیم که ادبیات و علوم همانطور که یکمرب به بظهور نمیرسد یکمرب تبهم از میان نمیرود، اعتلای هر کدام تدریجی و انحطاطشان هم تدریجی است. چنانکه برای العین دیدیم که سبک نشر

کلیله و دهنه بعد از صدسال بسبک بهاءالدین بغدادی مبدل شد، پس نبایستی انتظار داشت که بسبک بهاءالدین و دیگران هم بمحض ورود مغول متبدل گردد بنا بر این می بینیم که تا مدت یک قرن پس از هجوم مغول هنوز بسبک معمول قرن ششم باقی است و فضلا دنباله طریقه بهاءالدین و جرفادقانی و محمدنوی را رها نکرده اند، نویسندگان در این قرن همه مقدار فضایی قرن ششم اند چنانکه تاریخ جهانگشای که در سنه ۶۵۸ تألیف یافته با تاریخ و صاف که در حدود ۷۳۸ تألیف شده است دنباله همان بسبک قدیم است.

لیکن در عین این حالات بسبب توجهی که مغولان بضبط وقایع داشته اند فن تاریخ نویسی که شعبه از شعب مهم ادبیات است در عهد آنان از اهمیت قدیم خود نیفتاد، بلکه میتوان گفت درین قسمت از سابقین پیشی گرفت و کتب عمده تاریخی درین زمان بوجود آمد و اگر دوره تیموریان را نیز باین دوره منضم سازیم باید گفت ایران بلکه عالم اسلام در هیچ دوره زیادت و بهتر ازین دوره از عهد این فن بر نیامده است.

اما چیزی که هست بسبک نویسندگی مانند بسبک شعر تنزل فاحش یافت. شعرا از حلیه جزالت و فخامت و معنویت قدیم افتاد و نثر نیز همان قسم شد، و درین هر دو فن سلاست و رقت جای جزالت و فخامت را گرفت و این سلاست و رقت احياناً به رکاکت و یبزمگی نیز انجامید چنانکه در جای خود بدان اشاره خواهد شد.

تواریخی که درین عهد نوشته شده بسیار است و آنچه معروفتر از همه است بقرار زیر میباشد:

۱- جهانگشای جوینی: تألیف عظاملك جوینی که در حدود ۶۵۸ تألیف شده.
 ۲- «جامع التواریخ» تألیف رشیدالدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو که در ۷۱۰ تألیف شده.

۳- تجربه الامصار و تزجیه الاعصار معروف بتاریخ و صاف لادیب عبدالله بن فضل الله شیرازی که در حدود سنه ۷۳۸ تألیف شده.

۱- علوم دیگر چون نجوم و هیئت و ریاضی و تصوف نیز درین عصر کارش قوت گرفته بود.

۴ تاریخ گزیده: احمد الله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی القزینی که

در سنه ۷۳۰ تألیف شده است^۱

۵- نظام التواریخ: تاریخ مختصریست با عبارات بسیار ساده و موجز در طبقات مختلفه سلاطین ایران لقاضی القضاة ناصر الدین ابی سعید عبد الله بن عمر بن علی البیضاوی صاحب تفسیر معروف به «بیضاوی» که در سنه ۶۷۴ تألیف شده است . این بود تواریخی که در قرن هشتم تألیف شده و از لحاظ اعتبار و شهرت ذکر آنها لازم بود . این فن در قرون بعد قوت یافت و تواریخی مهم تألیف گردید که در جای خود بآنها اشاره خواهیم کرد . و سواى دو تاریخ یکی جهانگشای جوینی و دیگر تاریخ و صاف که بتقلید معتقدین نوشته شده ، باقی این تواریخ همه ساده و سلیس و سهل التناول است و معلوم میشود که در این قرن بتدریج سبک شیوه قدیم منسوخ گردیده است و دعوات آن نیز پیدا است و آن همانا منسوخ شدن فضل و هنر و انحطاط ادبی و عاری بودن بزرگان و امرا از علوم عربیه و فنون ادبیه است چنانکه شمس نخبوانی معروف بشمس منشی پسر هندو شاه مؤلف تجارب المملک که در قرن هشتم میزیسته و در دستگاہ شیخ اویس آل جلایر ۷۵۷-۷۷۶ کاتب بوده است در مقدمه «دستور الکاتب فی تعیین المراتب» گوید:

« چون درین عصر میمون . . . اکابر وقت بر ترتیب فن انشاء اقبال نموده اند و از مجموع منشئات منشیان معاصرتر کیب این ضعیف . . . را ملحوظ نظر گردانیده اند و باستدعای مسودات عربی و فارسی او رغبت نموده . . . و تسک این معنی را ساخته که ضابطه تراکیب بر حسب هر عصر و زمان مختلف و متفاوت میشود و تراکیب منشیان سابق و افاضل و جوهر و استادان جهان: رشید الدین و طواظ و بهاء الدین محمد بغدادی و نور الدین منشی و رضی الدین خشاب سقی الله تراهم . . . با وجود تفوق در مراتب فصاحت و روحان در مجاج براعت و بلاغت مصطلح ابناء روزگار در لواحق اعصار نیست البته آن قاعده مهمل و آن ضابطه غیر مستعمل مینماید » ۲

۱- هو تواریخی نیر دارد موسوم بظفر نامه منظوم ببهر متقارب در ۷۵۰۰ بیت در تاریخ اسلام و ایران و مغول تا عصر خویش که یک نسخه ازین کتاب در موزه بریتانیه موجود است ، بدیل فهرست نسخ فارسی موزه مزبور تألیف ریو ، ص : ۱۷۳-۱۷۴ رجوع شود .
۲- جلد دوم فهرست کتابخانه ناصری ص ۲۱-۲۲ تألیف فاضل معاصر آقای ابن یوسف اطال الله بقاه

ازین چند سطر معلوم میشود که رفته رفته در عصر مغول خاصه در قرن هشتم که دنباله تربیت قدیم یعنی قرن ششم فرو گسسته است و تربیت یافتگان آن عصر و شاگردان و شاگردان شاگردان، از میان رفته اند و تأثیر تربیت و پرورش قومی وحشی در ظرف صد سال نمودار گردیده سبک نویسندگی هم از مقام قدیم فروتر آمده و تقلید عصر خوارزمی از یاد رفته است و مکتبی نو و پرورشی تازه در نویسندگی روی نموده است و ساده نویسی بر نوشته های فنی قدیم، و نشر مرسل بر نشر مصنوع رجحان یافته است. و شاید بتوان گفت که این پرورش یعنی ترك تدریس و تتبع در ادبیات عرب و ترك رویه و شیوه دیرینه از جهتی بنفع زبان فارسی تمام شد زیرا هر گاه بنا بود دنباله تتبع قدیم و توجه بادیات عرب و سبک و شیوه بهاء الدین بغدادی و محمد نسوی و سعد الدین و راوینی و عظاملك و بالاخره ادیب عبدالله و صاف در آوردن لغات عربی و توجه بصنایع لفظی و تکلفات زیاد همانطور دنبال گیری میشد و درجه بدرجه ادیبان و منشیان بالادست یکدیگر را گرفته پیش میآمدند (چنانکه بعد باز همین اوضاع پیش آمد) و مدت صد سال میان دو شیوه گسستگی روی نمیداد و باصطلاح بادمیخورد. ما امروز از داشتن چند کتاب مفید در تاریخ و دیگر فنون و علوم محروم بودیم و محتمل بود که فی المثل جامع التواریخ و تاریخ گذشته درین قرن و تواریخ عظیم و مفیدی چون روضة الصفا و زبدة التواریخ و مطلع السعدین و حبیب السیر و غیره در قرون بعد همه بشیوه تاریخ و صاف تحریر میشد و بلکه مانند «دره نادره» شاید بالادست و صاف را نیز گرفته بودند. پس باید گفت: عدو شود سبب خیرا اگر خدا خواهد...



۴ - پیر و ان شیوه قدیم

بعضی نویسندگان مانند جر فادقانی و محمد نسوی و سعد الدین و راوینی محرر مرزبان نامه هر چند در سده هفتم ظهور کرده اند و یا تاریخ تألیفی که کرده اند در آغاز قرن هفتم است اما بدون تردید بایستی آنان را در ردیف نویسندگان قرن ششم قرار داد چنانکه ما جر فادقانی را در آن عصر آوردیم چه تاریخ یمنی از لحاظ سلامت و اینکه تاریخ تألیف

آن قبل از بروز ظهور مفعول بوده است شایسته این معنی بود ، اما آن دو تن دیگر بهمین لحاظ که ذکر شد و اینکه تاریخ آثار آنان مقارن یا بعد از ظهور تاتار است ناگزیر آنان را در شمار نویسندگان قرن هفتم قرار دادیم .

هر چند هیچکدام ازین دو تن مخترع و موجد سبک خاصی نیستند ، لیکن از فرط شهرت قابل آن هستند که ناهشان درین کتاب برده شود و نو نه از آثارشان که بعد از آثار ابوالمعالی نظیر آنها کمتر دیده شده است و خود سر مشق آیندگان بوده اند اثبات گردد.

۱- محمد نسوی

وهو نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی کاتب و وزیر سلطان جلال الدین مینک بیرلی خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸) .

نسوی در ۶۲۱ از شهر نسا از نزد والی آنجا که در خدمت وی بود به خراسان رفت و مأمور بود که خزانه و مالی بدر بار سلطان غیاث الدین در شهری برساند ، و چون درین وقت سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر غیاث الدین برادرش غالب آمده بود آن مال را بسطان رسانید و خود نیز در زمره خدمتگزاران وی در آمد و در ۶۲۲ بمنصب «کاتب انشاء» برگزیده شده و تا سال ۶۲۸ یعنی سالی که جلال الدین در شیبیخون مفعول بار اول بگریخت در خدمت او بود و در اواخر سمت وزارت یسافت و در مشاغل درباری و دولتی متفرّد در آن سال از دو دور ماند و بر سالت شام مأمور شد .

بعد از آنکه از جلال الدین دور شد نسوی دچار بدبختیهای عظیمی گردید و عاقبت در ۶۲۹ به میافارقین رفت و در پناه صاحب آنجا **الملك المظفر** اقامت گزید و در آنجا خبر ناچیز شدن سلطان را که کجوتر بنامه آورده بود بشنید و رساله «نفثة المصدور» را که خلاصه ای از این وقایع را در بردارد و مرثیه ای سوزناک در آن رساله بر فوات سلطان و دولت او نگاشته است تألیف کرد و دیگر کتاب **سیرة جلال الدین** را در ۶۳۹ بعربی در آن بلاد در قلم آورد .

رساله «نفثة المصدور» را در بین سالهای ۶۳۷-۶۳۲ یکی از بزرگان و صدور

«سعدالدوله والدين قدوة صدور الشرق» در ضمن مراسله دوستانه نوشته و خلاصه واقعه اخير جلال الدين و آمدن تاتار با آذربايجان و انقراض آن دو دمان را شرح داده است و اين رساله با مقدمه اش در ۱۰۵ صفحه در تهران بطبع رسیده است. محمد نسوی ۶۳۹۹ که سال تأليف سيرة جلال الدين باشد زنده بوده و بعد خبری از او نداريم.



نقشه المصداور

اين رساله از حيث شيوه و سبك بهمان شيوه معاصرين است و معيتوان گفت از حيث جزالت و استحکام بر غالب مراسلات بهاءالدين بقدومي رجحان دارد و در استعمال الفاظ و جمله های کهنه و آوردن افعال قدیمی بیشتر از همگنان توجه داشته و از هر حيث بانثر ابوالعالی برابراست، و اسجاع بارد و بيابانی ندارد و در مراعات صنایع بدیعی نیز خودداری ننموده و در مراعات النظير و جمع بين الاضداد و گاهی تجنیس قلم را جولانی میداده است. سجع هایش از دو تا سه بیش نیست و چهار سجع بندرت در آن دیده میشود «را» های زاید اندک دارد، افعال وصفی بصیغه جدید آورده و «با» بمعنی «به» استعمال کرده است. حالی صفحه از آثار او لازمست برای نمونه آورده شود:

در پایان کار جلال الدين گوید

«از آن روز باز که منصب بر او (یعنی بر نویسنده) قرار یافته است، و از آن وقت باز که کار بدین جمله هشته است نشستہ است، چه عقیب اینحال ریایات اعلی را بر صوب هوغان حرکت بیایست فرمود، در خدمت روانه شد. خبر اجتماع تاتار تا در زنجان که از آنجائتا هوغان پنج شش منزل راه است استماع کرده (یعنی جلال الدين) و مقصد و مقصود ایشان بی هیچ شك دانسته، قضاء بدیده باریک بین را تاریک گردانید و تقدیر آسمانی بر ده غفلت و رآی رای و بصیرت فرو گذاشت تا جاده مصلحت که کوران بدان راه بر ندر اهل بصیرت پبوشانید و از شیوه تحفظ که ستوران

در ابقاء نوع، آن رعایت واجب شمرند چندین هزار عاقل را غافل گردانید، و اذا اراد الله
 بقوم سوء فلا مرد له و ماله من دون الله من وال.

دوازده روز مهلت بموغان که باستعراض جیوش و عسا کر، و تنقیف دواهل^۱ و
 تجدید نوایر^۲ مشغول بایستی بود از ابتداء صباح تا انتهای روح بصید آهو و خر بط بر می نشست
 و بضرب نای؛ بر بط غبوق با صبح می بیوست، به نغمات خسروانی از نغمات خسروانه متغافل
 شده و به اوتار ملامهی از اوتار پادشاهی متشاغل گشته، سرود رود درود سلطنت او میداد
 و اوغافل، آغانی مغانی بر مثالث و مثانی، مرثیه جهانبانی او میخواند و او بیخبر. صراحی
 غرغره در کلو فکنده نوحه کار او میکرد و او قهقهه میبنداشت، بیاله بخون دل به حال او
 میگریست و او قهوه میانگاشت، و چون نصیحت فضیحت با رمی آورد و ملامت بندامت
 میکشید بدیده اعتبار در سر آمد کار مینگریستم، و در باطن بزاری زار بر زوال ملک و
 جهانداری میگریست و میگفت^۳: کو آن پادشاه که از سر بازی بگوی بازی نپرداختی و از
 ابکار و اعوان^۴ ابکار و اعوان^۵ حر برانشناختی، شہوات عشق بر صفوات عتاق^۶ بر نکزیدی
 مہفہات ترک^۷ را از مہفہات^۸ هند خوشتر ندیدی خدود بیض^۹ را بر حدود بیض^{۱۰} ترجیح
 ننهادی. بر خویشتن خوانده و یقین دانسته:

۱- کذا؟

۲- نوایر جمع نایره یعنی فتنه.

۳- یعنی میگریستم و میگفتم.

۴- بکرها و زنان جوان.

۵- ابکار مصدر یعنی شبگیر کردن در جنگ. عوان - الحرب العوان، اشد الحروب

۶- صفوات عتاق: کنیزان خاص آزاد کرده.

۷- زنان لاغر میان.

۸- مہفہات ضم اول و فتح هاء هوز شمشیرهای باریک.

۹- خدہای سپید.

۱۰- دم شمشیرها.

عروس ملك كسى در کنار كيرد تنگ

كه بوسه بر لب شمشير آبدار دهد

چنانكه دوسه بيت از قصيده كه بر در اخلاط در مدح حضرت اعلى گفته بودم حال
عبارت ميكند .

ديگران در ناز خفته اوز بهر دين حق

از نمد زين و ز زين بالين و بستريافته

خسروان را اطلس و سندس لباس و پادشاه

راحت اندر پوشش خفتان و مغفر يافته

بانگ اسپان در مصاف و قمع كوپال و كرز

خوشتر از آواى ناي و بانگ زهر يافته

بدين صفت همه روز بايوز و باز و همه شب در نشاط و ناز ميكذرايد و بخت بزبان

حال ميگفت :

بار اقداليل مسروراً باكوله ان الحوادث قد يطرقت اسحاراً

تا كار از دست برفت ، صبحدهى بر سر دو انيدند و عساك و جموع در مراتع و مروج
ولايات آران و هوغان هترق ، و چون دروى مقام نبود پشت بر گردانيدند ، نهنك جان
شكر در آهنگ و ايشان در نوا و آهنگ ، ارقم آفت در قصد جان بيدر ننگ و ايشان در زخمه
و تر ننگ ، اى در غرقاب نار بكار آب برداخته و در گذر سيلاب مجلس شراب ساخته و در كام
ازدهاى دمان دهان از بهى شيرينى غسل كشاده ، و بر لوح شكسته كشتى تمنى جاريه بهشتى
پخته ، فردات كند خمار كام شب مستى ...

چون سبيده سبيد كار چادر قيرى از زوى جهان در كشيد ...^۱ خوردشيد چون كلاه
كوشه نوشيروان از كوه نند طلوع كرد مهر چون بوزر جمهر از مطلع شرقى بر تافت ، زاهد
پگاه خيز صبح ، بر قسيس سياه كليم شب استيلا يافت ، عروس شام جهاز از طاقچه هاى

آسمان درهم چید... گرداگرد درگاه جهانگیر (یعنی جلال الدین) احاطة الدائرة بنقطة
 المرکز - چنان فرو گرفته بودند که نظر با همه حدت از آن سوی حلقه گذر نیافتی و نفس
 با همه لطافت مسفایشان نشکافتی سکنند در میان ظلمات گرفتار و آب حیات تیره؛ مردمک
 چشم اسلام در محجر ظلام و دیده نجات خیره، خرمهره گرد در ریتیم سلطنت حمایل گشته
 گوش ماهی پیرامن گوهر شفاف و زشاهی قلاده شده، ضباب حجاب آفتاب گشته و او
 نهفته؛ کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شیر خفته ۱. نه دست ستیز و نه پای گریز، دست
 از پای باز داشتند و فراهم آورده عمر از خاص و خرجی و خون دل مسلمان و کرجی، کرمیاد
 اشتدت به الريح في يوم عاصف، عقود منظوم و نقود مختوم علی العموم ... بگذاشتند،
 بریچهرگان ماه پیکر و بتان خرگاه نشین بدیوان سیاه روی و عفاریت زشت منظرها کردند
 کوچان جهان مباحش جان گیر و جهان ... احوال محشر و احوال رستاخیز چنانکه زبان
 وحی فرماید، يوم یفر المرء من اخیه و ایه و اخیه و ایه و صاحبه و بنیه عیان دیده شد. آنکه
 تیغ درمیغ نشاندی و بشمشیر در روی شیر برفتی و بخر جنگ وقت جنگ بتاختی و درق تیر
 هدف تیر ساختی، و به نیزه گاه با سماک بر آویختی و بهرام را وقت اصطیاد گور پنداشتی -

لحقة غائلة الشقاء فحولت فی کفه الرمح المتقف مغزلاً

دلیرانی که روز هیجا (که جز از تقدروان اندر سر آرنسته ناروان باشد) این المجاهد و نا

گفتندی، این المفرگویان، شیرانی که -

مترسلین الی الحتوف کسانما بین الحتوف و بینهم ارحام

۱- بجای این نقطه ها چند مواز نه و قرینه دیگر بود حذف شد رک : ۵۴ - ۵۵ نغته -

المصدور طبع طهران .

۲- رمح المتقف - نیزه راست . و متقف نیز لقب نیزه است .

۳- مغزل : آلت غزل و دوک .

صفت ایشان بودی گریز گاه جویان،^۱ زهی عارا که زهی در مقام مرات از کمان باز نگر فزند؛

وزار کارا که در صف کارزار لحظه بمحامات یاز نه ایستادند^۲

روزگار تیریک یکشان نبود همچنان با کیش میانداختند^۳

افسوس که بنامردی و ناجوانمردی سوز و باروی ملت و سوار میدان سلطنت، بانی

اساس جهان بانی و مضحک نفور مسلمان، که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی^۴

آب میشد، بیاد بردادند.

هر گذر درنگ او بزمینی دوشب نبود تا او قرار کرد جهان بیقرار شد

فتی مات بین الضرب والطعن میته یقوم مقام النصر اذفاته النصر

تردی ثباب الموت حمراً فما اتی له اللیل الا وهی من سندس خضر

آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس بغروب محبوب شد؛ نی سحاب بود که

خشک سال فتنه زمین را سیراب گردانید پس بساط در نور دید، شمع مجلس سلطنت بود بر افروخت

پس بسوخت؛ گلستان شاهی بود باز خندید پس بیژمرد بخت خفته اهل اسلام بود بیدار

کشت پس بغفت، چرخ آشفته بود بیمار امید پس بر آشفته، مسیح بود جهان مرده از زنده

گردانید پس بافلاک رفت، کیخسرو بود از چینیان انتقام کشید و در مفاک رفت!

چه میگویم و ازین تعسف چه میجویم؟ نور دیده سلطنت بود چراغ وار آخر کار

شعله بر آورد و بمرد. نی بی بانی اسلام بود بد اغریباً و عاد غریباً. . این حسرت نه از آن

۱- درین قرینه و جمله پیش از دو فعل بدون قرینه حذف شده است .

۲- در اصل: نه ایستاده بصیفة وصفی- و غلط مینمود بقیاس سایر کتاب تصحیح شد.

۳- بعد ازین بیت دو سطر عربی که حکایت تفرقه سپاهیان است بدون استدلالی در ضمن

مثل: (تفرقوا ایدی سبا) از خود آورده است که حذف شد (ص: ۷۵).

۴- ظ: آتشی یعنی سزاور آتش دوزخ، و برای جمع اضداد این کلمه را با وجود

عدم بلاغش آورده است.

جمله است که بزاری و نوحه گری داد آن توان داد، آسمان درین ماتم کبود جامه تماهست، زمین درین مصیبت خالک بر سر تمام است، شفق بر سم اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است، ستاره بر عادت مصیبت رسیدگان بر خاک کستر نشسته است، صبح در این واقعه هایل اگر جامه دریده است صادق است، ماه درین حادثه مشکل اگر رخ بناخون خراشیده است بحق است، سنگین دلا کوه که این خبر سهمگین بشنید و سر نهاده، سر در مهر از روز که این نعی جانسوز بدور سید و فرو نه ایستاد، سحاب درین غم اگر بجای آب خون بارد بجای خود است، دریا درین ماتم اگر کف بر سر آرد رواست، آفتاب را مهر چون شاید خواند که بعد از او بر فروخت شفق را مشفق نشاید گفت که دلش نسوخت^۱

جهان تانند چنین خرمن بسی سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت

کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خصم نداد از زور مندی
از آن سرد آمد این کساح دلاویز که تا جا گرم کردی گویدت خیز

از ارتفاع^۲ خرمن سپهر بر خور داری معجوی که ناپایدار است، از عین مزیف مهر

کیسه بر مدوز که جوزنی^۳ کم عیار است کره تند فلک راهیج ریاضی بر وفق مرام نکرده است، نوسن بدلگام چرخ را هیچ صاحب سعادت عادت بد از سر بیرون نبرده است، گردون دون هیچ کسری رابی کسری نگذاشته جهان جهان هیچ تبع^۴ رابع نگشته است. دل بر جهان منه که جهان پایدار نیست

يك قاعده زهر چه نهد بر قرار نیست^۴

۱- این مرثی سوز ناک میرساند که نویسنده بقتل جلال الدین در آن واقعه ایقان داشته است در صورتیکه دیگر معاصران چون ابن اثیر تا دو سال دیگر یعنی تا سلخ صفر سنه ۶۲۹ هـ از زنده بودن یا مرگ وی خبری نداشته اند (رک : کامل ج ۱۲ ص ۱۹۶ طبع قاهره)
۲- اصطلاح کشاورزیست بمعنی رسیدن و بر داشت غله.

۳- اصل جوزانی- جوزن و جوجن و زوزن بیازسی پهلوی بمعنی سکه نقره است مقابل درهم - و این اصطلاح قیاسی شد.

۴- سه شعر دیگر هم دارد.

ای مرگ بیکار فرو گزار چون همه تیر انداختی، وای روز گار بی کار باش چون
جمبه پیرداختی^۱ ؟

سدیاجوج تاتار کشاده گشت داسکندر نی؛ درخبر کفار بسته شد و حیدر نی.
روباه بیسه شیر گرفت و شیر عرین نی. دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشترین نه.^۲
باسرقصه خویش رویم که در اینغصه جان گداز. زین پس من و نالهاوشبهای دراز....

درین نمونه مختصر همه اقسام عبارات نقیثة المصنوع را میتوان دریافت از
آوردن صنایع و تلفیق عبارات و تکلفات غیر لازم، و نیز از جمله های فصیح و عبارات لطیف و
پارسیهای شیرین، و از موازنه ها و سجعها و حشوها و شاهدهای شعری بدیع و استدلالات
قرآنی و تضمین و تحلیل مصراعهای مشهور به مناسبت موضوع و غیره که شرح همه پیش
ازین در ضمن نثر فنی گذارده آمده است.

۲ - سعدالدین و راوینی

مترجم مرزبان نامه که در اصل بزبان طبری بوده و مؤلف او مرزبان بن رستم
از شاهزادگان طبرستان در اواخر قرن چهارم هجری است، و سعدالدین و راوینی آن کتاب
را بزبان دری و بسبب شیوه انشاء زمان خود برگردانیده است و این کار در بین
سنوات (۶۰۸ - ۶۲۲) هجری در آذربایجان صورت گرفته است.

سعدالدین مذکور از مخصوصان و ملازمان خواجه ابوالقاسم ربیع الدین هرون
بن علی بن ظفر دندان وزیر اتابک ازبک بن محمد بن ایلدیز از اتابکان آذربایجان که
از سنه ۶۰۷ تا ۶۲۲ در آذربایجان و آران سلطنت داشت بوده است، و آن کتاب
مستطاب را بنام او موشح نموده است.

۱ - اینجایک بیت شعر عربی آورده است (ص ۶۰).

۲ - دو سطر و دو بیت عربی انداختیم (ص ۶۰).

سیدالدین نامه برده مانند اغلب دبیران و کتاب فاضل زمان خود شاعر نیز بوده است
 و در مرزبان نامه قطعه ایست که سیدالدین در وقت تسلیم کتاب بخواجه ربیب الدین
 وزیر گفته است و مطلع آن قطعه اینست :

وزیر عالم عادل ربیب دولت و دین ایابط و ع فلک طاعت تو ورزیده^۱
مرزبان نامه

مرزبان نامه کتابی است که واضع بزبان جانوران نهاده است مانند کلمیله و دهنه و در
 قدیم الایام چنین رسم بود که پند گوینان و ناصحان هیچگاه سخنی بوسه باز کرده و راستار است
 و صریح در موعظت و نصیح بابزرگان و مخادیم نگفتندی، و آنزایی اثر پنداشتندی، و بهتر
 آن میدانستند که هر پند و نصیحتی را در لباس کنایات و استعارات و تمثیل یا از زبان دیگران
 بویژه جانوران ادا کنند، و این رسم در میان دانایان هند و ایران مقرر و مسلم بوده است
 و دانایان ایران بعد از اسلام نیز این شیوه و طریقت را ترك نگفتند.

اصل مرزبان نامه چنانکه یاد شد تالیف اصفه بدر مرزبان بن رستم بن شروین پسریم
 از شاهزادگان طبرستان است و این شهزاده شاعر نیز بوده است و در آن روزگار شعرای
 طبرستان بزبان طبری باوزان هجایی بر طریق ایرانیان پیش از اسلام شعر می گفته اند و دیوان
 شعری بوده است مرزبان را بنام « نیکی نومه » و این کتاب هم بزبان مزبور بوده است و
 گویا مرزبان موصوف، در او آخر قرن چهارم هجری میزیسته است.^۲

قبل از سیدالدین، یکی از فضلاء ملطیبه موسوم به محمد بن غازی که ابتداء دبیر
 سپس وزیر سلیمان شاه بن قلیچ ارسلان (۵۸۸ - ۶۰۰) بوده است، در سنه ۵۹۸ و
 لااقل ده سال پیشتر از سیدالدین این کتاب را اصلاح و انشاء نموده است و آنرا
 روضة العقول نامیده است.^۳

۱ - این قطعه ۲۰ بیت است و در نسخه طبع تهران در آخر کتاب بطبع رسیده است و
 سبک پخته و سلیسی دارد.

۲ - رك : مقدمه مرزبان نامه تالیف آقای قزوینی ص : ۵ - و، طبع لیدن.

۳ - باب اول این کتاب از روی نسخه پاریس در ۱۹۳۸ باهتمام خاور شناس معروف
 هانری ماسه در پاریس طبع شده است.

میتوان گفت که روضة العقول هر زبان نامه دو همزادند از يك پستان شیر خورده و در كناریك دایه پرورش یافته الا اینكه لغات تازی غریب در روضة العقول بیشتر از هر زبان نامه بكاررفته، و شعر پارسی در آن كمتر استشهاد شده است.

و هر دو از تكلفات معاصران یا استادان مشهور مانند بهاء الدین بغدادی ده محمد نسوی و دیگران اجتناب جسته و مانند كلیله و دمنه ابوالمعالی بهمان موازنه و از دواج و مترادفات اکتفا کرده اند و حتی الامكان از سبع پی در پی تن زده اند و گویی در سلسله انساب ادبی بکلیله و دمنه منتهی اند، و در مکتب ذوق و سلیقه ابوالمعالی نصر الله رحمة الله علیه منتهی.

و از این رو، هر يك خاصه هر زبان نامه که از آن دیگر شیرین تر و سلیس تر مینماید مقلد است که توانسته است خود را بمقام مقلد نزدیک سازد و نانی اثین وی شمرده شود^۱ و ما اینك نمونه ای از روضة العقول پس از آن نمونه دیگر از هر زبان نامه یاد می کنیم.

نقل از روضة العقول

حکایت^۲

ملك زاده گفت که در نواحی شام پادشاهی بود با دهائی تمام و حصافتی بغایت و فطرتی سلیم و فطنتی عظیم و او را وزیر بود [نوخره نام] با کفایتی و افروفتیلتی متکاتر با انواع علوم مشهور، و بفنون فضایل مذکور، حکیمی، بخدمت او مستسعد شد و در روانست او و او را وظیت مینمود، و بر مجالست مشايرت میکرد، با امید آنک او را بحضرت پادشاه تشریف تعریف کرامت کند، و حسن شمایل و وفور فضایل او را عرض دهد یکسال بخدمت او استعلا نه بود بعد سالی از واقترح کرد که او را بحضرت پادشاه بر دو دقیق علوم و حقایق فنون که او مشاهده کرده است باز نماید وزیر تصیر کرد یکسال دیگر هم بر عادت معهود سنن معتاد بخدمت ملازمت کرد، و وزیر همچنان در عرض احوال او احوال نمود. حکیم از آن ضجر شد، حالی قصه بحضرت

۱- مرزبان نامه بترکی و عربی هم ترجمه شده است.

۲- نقل از روضة العقول چاپ پاریس صفحه ۴۱ :

پادشاه نشست ، و در اثنای قصه یاد کرد که وزیر علتی دارد [که] مجالست و مجالست ملک را نشاید ، پادشاه را از وزیر انصراف طبع و تنفر خاطر حاصل آمد ، فرمود که او را از حضرت و منصب وزارت منع کنند .

فوخره^۱ عالی در خانه متعکف شد و هن کار و موجب اعراض پادشاه را تتبع میکرد ، چون احوال اضراب و قضیه ابعاد معلوم شد ، حالی بر رأی پادشاه عرض کرد که بفرماید کسی را که محل وثوق و موقع اعتماد دارد تا مرابه یبند .

پادشاه فرمود که مقرر ح اورا بانجاز و ملتسی اورا باسعاف رسانند ، آن مسکین را از درن علل و وسخ^۲ عیوب معصوم یافتند . پادشاه گفت : اگر چه وزیر از آن تزویر منزه است و عرض او از آن مثالب پاک .

(بسیط)

قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنَّ صِدْقًا وَإِنْ كَذِبًا فَمَا اعْتَدَارَكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قِيلًا

و اورا بطرفی از اطراف ممالک فرستاد و اهتمام آن طرف بحزم متین و رأی رزین او مفوض گردانید . بافترای آن طامع بیدین و بزور آن غریبی تمکین آن مسخ فضل و مسرح علم از منافقت^۳ و منافقت^۴ پادشاه محروم شد .

(ص: ۴۱-۴۳ روضة العقول طبع باریس)

نقل از هر زبان نامه:

داستان روباه باخروس

زیرک گفت : شنیدم که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر دریده و بسیار داستانهای روباهان دیده و داستانهای حیل ایشان شنیده ، روزی پیرامن دیه بتماشای بوستانی میکشست ، بیشتر رفت و بر سر راهی بایستاد ، چون گل ولاله شکفته ، کلاله^۱ جمعد مشکین از

۱- درن ، و وسخ : بفتحین - شوخ که برجامه افتد .

۲- منافقت : همزانوی .

۳- منافقت : سر بکوشی و همزبانی .

۴- کلاله بضم اول : کاکل .

قرق و تارک بردوش و گردن افشاند، قوقه لعل^۱ بر کلاه گوشه نشانده، در کسوت منقش و قبای
 مبرقش، چون عروسان در حجله، و طاوسان در جلوه، دامن رعنائی در پای کشان میگردید
 بانگی بکرد، روباهی در آن حوالی بشنید، طمع در خروس کرد، و بحر صی تمام میدوید تا
 بنزدیک خروس رسید، خروس از بیم بر دیوار جست. روباه گفت: از من چرا میترسی؟
 من این ساعت درین پیرامن میکشتم، ناگاه آواز بانگ نماز تو بگوش من آمد، و از نعمات
 حنجره تودل در پنجره سینه من طپیدن گرفت، و اگرچ تو مردی رومی نژادی، حدیث ارحنا
 که با بلال حبشی رفت^۲ در برده ذوق و سماع بسمع من رسانیدند، سلسله وجد من بجنبانید
 همچون بلال را از حبشه و صهب را از روم؛ دوای محبت و جوادب نزاع تو مرا اینجا کشید
 من گرد سر کوی تواز بهر تو کردم بلبل زهی گل بکنار چمن آید
 اینک بر عزم این تبرک آمدم تا بر کات انفاس و استیناس تو دریابم، و لحظه بمجاورت
 و مجاورت تو بیاسایم، و ترا آگاه کنم که پادشاه وقت منادی فرمودست که هیچکس مبادا
 که بر کس بیداد کند، یا اندیشه جور و ستم در دل بگذراند. تا از اقویا بر ضعفا دست
 تطاول دراز نبود و جز بتطول و احسان بایکدیگر زندگانی نکنند، چنانک که بوترهم آشیان
 عقاب باشد، و همیشه هم خوابه ذناب، شیر در بیشه بتعرض شغال مشغول نشود، و بوز دندان
 طمع از مذبح آهو بر کند، و سگ در پوستین روباه نیفتد، و باز کلاه خروس نر باید. اکنون
 باید که از میان من و تو تناکر و تنافی برخیزد، و عهد وافی از جانین استظهار تمام افزاید.
 خروس در میانه سخن او گردن دراز کرد و سوی راه مینگرید.

روباه گفت: چه مینگری؟

گفت جانوری هیبتم که از جانب این دشت میآید، چند گری، با دم و گوشهای
 بزرگ روی بمانهاده، چنان میآید که باد بگردش نرسد.

۱- قوقه و قوقه یعنی تکه کلاه و پیراهن و امانال آن باشد (برهان)

۳- روایتست که در موقع اذان حضرت رسول با بلال حبشی که مردی خوش آواز و غلام
 پیغمبر بود میگفت: ارحنا یا بلال - ای بلال ما را آسایش ده.

روباه را از این سخن سنگ نمومیدی دردندان آمد و تب لرزه از هول بر اعضا
افتاد، از قصد خروس بازماند، ناپروا و سراسیمه پناهگاهی میطلبید که مگر بهائی متحصن
تواند شد.

خروس گفت: بیاتسا بنگریم که این حیوان باری کیست؟
روباه گفت: این امارات و علامات که تو شرح میدهی دلیل آن میکنند که آن
سگ تازیست و او را از دیدار او بس خرمی نباشد.

خروس گفت: پس نه تومیگوئی که منادی از عدل پادشاه ندا در دادست در جهان که
کس را بر کس عدوان و تغلب نرسد، و امروز همه باطل جویان جور پیشه از بیم قهر او
وسیاست او آزار خلتی رها کردند؟

روباه گفت: بلی اما امکان دارد که این سگ این منادی نشنیده باشد، بیش از این
مقام توقف نیست... از آنجا بگریخت و بسوراضی فرود شد.
(ازس ۱۷۲ - ۱۷۳ طبع لیسن)



بالجمله مرزبان نامه معروف نیز یکی از جواهر زیر بهای تاج ادبیات فارسی است
بلکه میتوان گفت که این کتاب و کلیله و دمنه دو گوهر جنبه اند که توأمأ بر دیبیم کلام
فارسی قرار دارند و نور دیگر جواهر هم از این دو مستعار است، و تا کسی در نثر فارسی غور
و تأمل و تحقیق و تتبع کامل نکرده باشد حقیقت این سخن نداند و قیمت این دو گوهر
شبه چراغ نشناسد، و همچنانست که نویسنده زبردست مرزبان نامه خود فرماید: «آنکه
صاف ساغر انصاف نخورده باشد، و نشوان این شراب مختلف الالوان نکشته، از ذوق آن
خبری باز ندهد که ممکن که مذاق حال او بر عکس ادراکی دیگر کند.

وَمِنْ يَكْ ذَاقِمٌ مَرِيضٌ يَجِدُهُرَأً بِمَاءِ الزَّلَالِ



در مختصات مرزبان نامه سخن نمیگوئیم چه هر آنچه در باره طریقه ابوالمعالی

گفتیم در این باره نیز صدق میکند و هر دو بريك منوالست جز آنکه در مرزبان نامه سجع و ازدواج زیادتر آمده است و نیز فعل «طلبیدن» بجای «طلب کردن» که در قدیم معمول نبوده در مرزبان نامه بیش بکاررفته است.



۲ - نجم الدین دایه و مرصاد العباد

شیخ نجم الدین ابو بکر عبد الله بن محمد بن شاهور الاسدی الرازی معروف به نجم دایه، او یکی از مشایخ و بزرگان صوفیه است، و در طریقت پیرو شیخ مجد الدین بغدادی است و مجد الدین و او هر دو مرید و پیرو شیخ بزرگ نجم الدین کبری میباشند.

نجم دایه در فتنه مغول ازری براق گریخت و در همدان متوقف گردید و باز در سنه ۶۱۸ متعلقان را در شهری مسانده از همدان عازم اردبیل شد و در آنجا نیز درنگ نکرده بسوی آسیای صغیر شتافت، و بشهر قیصریه درآمد و از آنجا بشهر ملاطیه رفت و در آن شهر بدرك دیدار شیخ الشیوخ شهاب الملة و الدین عمر المهورودی نایل آمد و از وی خطی چند در تعرفه و سفارش خود به علاء الدین کیقباد پادشاه سلجوقی آسیای صغیر گرفته عازم قیصریه روم گردید و کتاب «مرصاد العباد» را در سیواس در ماه رمضان سنه ۶۱۸ شروع و به سال ۶۲۰ پیاپی رسانید.

نجم دایه درین سفر بملاقات شیخ صدر الدین القونیوی و مولانا جلال الدین محمد البلخی صاحب مثنوی کامیاب شد، و عاقبت از آسیای صغیر ببغداد سفر کرد و در سنه ۶۲۵ در آنجا وفات یافت.



مرصاد العباد کتابی است نفیس بیارسی در علم تصوف و اخلاق و سیر و سلوک و آداب معاش و معاد که بنام علاء الدین کیقباد چنانکه گذشت تألیف شده است.

۱ - کدافی مرصاد العباد و در کتب جغرافی آنرا (قیساریه) نویسند، از شهرهای آسیای صغیر و دیار بکرا است.

این کتاب از آثار ادبی ذوقی است که هر چند در قرن هفتم انشایده لیکن بشیوه انشاء قرن ششم شبیه تر است و در واقع نثریست میانه سبک و شیوه خواجه عبدالله انصاری از حیث اسجاع بی دربی و میانه عبارات بخته امام غزالی، و ازین جهت قدری از حیث صنعت ابتدائی است. و نیز یکدست نیست، یعنی گاهی نثری است مرسل که بشیوه نثرهای ساده علمی قرن ششم و هفتم تألیف شده و گاهی نثریست دارای قرینه سازی و موازنه و سجعهای بی در بی و مکرر مانند خواجه عبدالله و قاضی حمیدالدین، و در خلال نثرها آیات و احادیث و رباعیهای لطیف و دیگر انواع شعرا از پارسی و تازی که بیشتر رباعیهای آن از خود نجم دایه است یافت میشود، غالباً اشعاری هم از سنائی و دیگر استادان قدیم شاهد آورده است ولی بدون ذکر نام شاعر و تنهادر رباعی باسم و رسم از حکیم عمر خیام دارد.

۱- رباعی است که وصف گوید: **مجدد الملک بزدی بخواجه شمس الدین محمد جوینی**
در آغاز بروز خصومت نوشت و خواجه شمس الدین محمد هم جوابی بر همان منوال بدو داد و ما آن رباعی را از **مجدد الملک می بنداشتیم ولی اتفاقاً رباعی مزبور را در صفحه ۲۱۶** این کتاب دیدیم و اگر اصل باشد و العاقی نباشد شك نیست که از نجم دایه است و **مجدد الملک** آنرا با اندک تعریفی بمناسبت بکار برده است و رباعی اینست:

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن
یا غرق شدن یا گهری آوردن
کار تو و مضاطره است خواهم کردن

یا سرخ کنم روی بدان یا گردن
و رباعی خواجه شمس الدین محمد که بلاشک از خود راوست اینست:

تر غو چو بر شاه بشاید بردن
این کار که دست در میانش داری
بس غصه روزگار باید خوردن
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

۲- از عجایب آنکه نجم دایه در صفحه ۲ و صفحه ۳۹ دو نوبت صفت مقام انسانی کرده و این شعر شاهنامه را شاهد آورده است که در صفت بار پیمالی است:

جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چهای هر چه هستی توئی
و بنظر میرسد که شاید مرادش بیت دیگر فردوسی بوده است که در وصف انسان گوید:

نخستین فطرت پمین شمار
توئی خویشان را بازی مدار

نجم دایه شعر بسبک سنائی میگوید و اگر چه شعرش با استحکام متقدمان نیست اما در دقایق شعر پارسی استاد است و بر موز قوافی که متأخران از آن بیخبر بوده اند بدرستی واقف و افعال قدیم و قافیه‌های مخصوص متقدمان را در شعر صحیح و بیغلط بکار میبرد، از آن جمله اوراق صیده ایست که در صفحه ۲۵۳ (طبع تهران) آمده و چنین است:

(قصیده)

خسرو بشنو فزونی از چو من کم کاستی
راستی بتوان شود آخر هم از ناراستی
گر نه دنیا بی وفا بودی و آدم کش چنین
در جهان جا کم کنون هم آدم و حواستی
شرم دار آخر مجوزین بیشتر آزار خلق
از برای بیوفایی نسا کسی کم کاستی
چون جهان بگرفت اسکنند زد آرا هم نداشت
گر جهان دآراستی شه در جهان داراستی
آنهمه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
کز نهیب تیغشان بسته کمر جدواستی
ور نظر کردی بیزم و رزمشان گفتی خرد
کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی
خاک تیره باز گفتی حال هر یک روز و شب
تا شدی معلوم رایت خاک اگر گویاسی
آنکه نیکی کرد نام یک ازو باقی بماند
ور بدی کردی بکیتی هم بید رسواستی

برگرفتنی عبرت از حال ملوک باستان

چون شنودی داستانشان گر کسی داناستی

آنچه فردا دید خواهد غافلای امروز هم

باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی

هر کسی فردا چو کشت خوبشتن خواهد درود

کشت خود امروز بهتر کشتی گر خواستی

آنکه خلق از کار دنیا کشت ناپرواچنین

ایدریغ از خلق را با کار دین پرواستی

اما از حیث صرف و نحو دارای تازگیهایی است بقرار ذیل :

۱- فعل بودن را بتمام صیغهها استعمال میکنند و گاه بندرت بجای «بود» بصیغه

مضارع «هست» میآورد و پیشینیان «هست» را در مورد فعل و حتی در مورد خبر کمتر استعمال می کرده اند .

مرصادالعباد گوید :

« دل را در مقام صفا از نور محبت الله جانی و حقیقتی و معرفتی هست » که باید بگوید :

حقیقی و معرفتی بود - یا ... معرفتی است .

جای دیگر گویند و بجای « است » بعلامت خبر « هست » آورده :

« دل را صلاحی و فسادی هست ، صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در

کدورت او ... »

مثال دیگر :

« دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که بدان استماع

کلام اهل غیب و کلام حق کند » ص : ۱۰۸

۲- افعال انشائی با یاء مجهول بصورت قدیم کمتر در نثر بکار میبرد، و نیز افعال استمراری را که قدیم با یاء مجهول میآوردند اینجایبیشتر مانند امروز با «می» که باول فعل افتد استعمال می نماید.

۳- در حذف افعال بقرینه هرج و مرجی که درین قرن آغاز شد درین کتاب نیست و برطبق قاعده قرن ششم جاریست.

۴- باء تأکید بر سرفعال از مصدر و ماضی و فعلهای نفی چنانکه در قدیم رسم بود در این کتاب ترك شده است و از این جهة به نثر امروز شبیه تراست تا به نثر قدیم.

۵- افعال ثقیل قدیمی چون خفتیدن - خسییدن - بیوسیدن - لخشیدن - اوفکندن - اوفتادن - چغیدن - و مانند اینها ندارد.

۶- اندر، ایدون، اندر، و سایر لغات کهنه را بکار نمیبرد، او مید - بجای امید - بیستاد بجای بایستاد. بآمد و بافکنند بجای بیامد و بیفکند و سایر املاهای قدیمی را ندارد.

۷ - رعایت مطابقت صفت و موصوف بطریق دستور زبان تازی بیش از متقدمین نکرده است، یعنی هر جا ترکیب معروف و مصطلح عربی را آورده باشد چون: مهانی غیبیه - امور حقیقیه - قوای باطنیه - ارواح متجمده - فتوحات ربوبیه - اطوار سهه - قوای عامله - حواس خمسه - صفات حمیده - اخلاق حمیده - صفات ذمیه - عالم کبری و عالم صغری - نفس لوامه و غیره رعایت تأیید در صفت بعمل آورده و هر جا از خود ترکیبی آورده باشد رعایت صفت و موصوف نکرده است - مانند:

« تا آینه دل از جمع نقوش خالی و صافی نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی نیاید و قابل تجلیات صفات ربانی نگردد ... باید که بردوام روزه دارد که روزه را در قطع تعلقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی

خاصیتی عظیم است » ص : ۱۵۷

واژ عجایب آنکه مانند بعضی از متقدمان ، مقید بر رعایت صفت و موصوف نیست
 جز در ترکیبات معروف. معذالک: قتی که در یکی از ترکیبات معروف موصوف را بصیغه جمع فارسی
 آورده باشد باز هم بنا بعبادت معهود، صفت را مؤنث میآورد مانند: صفتهای ذمیمه
 ۸- لغات تازی دشخوار مانند کلیلله و مقامات حمیدی و دیگر متقدمان نیاورده
 است، و این شیوه را در همه کتب اهل تصوف دیدیم که جز لغات معروف و مشهور تازی
 استعمال نمیکنند مگر لغاتی که ظاهراً تازه بین عرفا مصطلح شده بوده است.

مثال لغات جدید تازی:

تجلی - روحانی - تجلی ربانی - اصطلاحی است.

صقالت . صیقل خوردگی:

مشروقه آفتاب - جمال . محل تافتن و اشراق جمال کبریائی.

ذات متوالی الصفات . اصطلاحی است

قوت افنا . اصطلاحی است .

تدکید و صقه: اشاره به پاره پاره شدن طور سینا و غشی کردن موسی است قال الله:

فلما تجلی ربه للجبل جعله دكاً وخره موسی صعقاً (سورة اعراف)

زهوق صفات : محو شدن صفتها .

هلکوتیات: اصطلاحی است.

نفس اشقی : اصطلاحی است . و مانند اینها.

۹- در استعاره و کنایه و مراعات النظر و اضداد نیز گاهی غور کرده و تفنن نموده

است مانند: «در این مقام چون هر تیر جهد که در جمجمه جد بود انداخته شد هیچ بر نشانه

قبول نیامد - سیر جلالت بیایدانداخت و بدرعجز در آمدن

ایدل مگر تو از در افتادگی در آئی

ورنه بشوخ چشمی^۱ با عشق کی بر آئی

(ص: ۱۲۴ - ۲۱۵)

۱- اینجا شوخ چشمی بمعنی حقیقی آن که قدماشوخ روئی و بجای تهور و جسارت و بیباکی
 بکار می بردند استعمال شده است .

۱۰- لغت غریب و آذانه فارسی نیز ندارد و از کلمات و لغات مشهور تجاوز نکرده است و همه قصدش آن بوده است که کتابی سهل‌الساؤل که هم دارای جزالت قدیم و هم دارای سلاست و صروهم محتوی لطایف بدیعیه باشد، بکار آورد تا بهتر و بیشتر مقبول پیشگاه سلطان افتد، و معذک گاه لغتهائی طرفه در آن میتوان بدست آورد چون «انگشت مهینه» بجای نرانگشت باشصت، و «انگشت کهنه» بجای کلیمک یا انگشت کوچک.

۱۱- ضمائر مفرد غایب غیر ذوی الارواح را گاهی بسنت متقدمان «او» آورده و گاهی «آن» و شاید قسم دوم از تصرف کاتبان بعد باشد و ضمیر جمع غیر ذوی العقول و ذوی الارواح را نیز گاهی جمع و گاه مفرد آورده است، و ضمیر «هر» و «هر کس» را هم گاه جمع و گاه مفرد آورده است مثال:

«خواست تا از برای محک این مدعیان از مقامات و احوال سلوک شمه بیان کند تا هر کس خود را بر این محک بزند» ص: ۱۷۶

۱۲- افعال وصفی: بطریق قدیم دارد و گاهی هم افعالی خبری و نقلی بصیغه وصفی چنانکه امر و زرم است بکار برده مانند:

«در هرء لم صنفی از مخلوقات آفریده (یعنی آفریده است) روحانی و جسمانی و از هر صنفی انواع مختلف آفریده (یعنی آفریده است) و در هر یکی خاصیتی دیگر نهاده (یعنی نهاده است)» ص: ۲۱

در خاتمه چند رباعی از آن کتاب بزرگوار برای تبرک یاد می‌کنیم و باید آنهمه از لطایف طبع مؤلف باشد:

عشق

نوباوه گلبن جوانی عشق است سرمایه عمر جاودانی عشق است
چون خضر گر آب زندگانی خواهی سرچشمه آب زندگانی عشق است

یار نو

با یار نو از غم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن باید گفت
لا تفعّل و افعّل نکند چندان سود چون با عجمی کن و ممکن باید گفت

انسان

ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

دل

از شبم عشق خاک آدم گل شد صدفتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق ، بر رگ روح رسید یک قطره فرو چکید ، نامش دل شد



۴- شمس قیس رازی

و هو شمس الدین محمد بن قیس الرازی از دانشوران و ادبا و فحول نویسندگان و
فاضلان قرن ششم و هفتم هجریست ، مسقط الرأسش شهر ری بوده و خود مدتها در خراسان
و ماوراءالنهر و خوارزم که مهد علوم و محیط رجال اهل علم و ادب بود اقامت داشته
است و در سنه ۶۱۴ که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه از خوارزم بقصد تسخیر
بغداد بحرکت آمد شمس قیس که در رهرو بود بسطان پیوست و چند سال در ری بسربرد
و در سنه ۶۱۷ که خوارزمشاه از مقابل لشکر مغول از حدود عراق بسوی طبرستان
میگریخت شمس قیس در رکاب پادشاه بوده است و درین فترات چند کورت خدمت لشکر
خونخوار تاتار و قتل و غارت آنانرا در بلاد اسلام ، بچشم دیده است ، و در شکست
سلطان از مغول و فرار او کتب و اسباب شمس قیس نیز بتداراج رفته است ، و عاقبت پس از
فرار خوارزمشاه و تسلط تاتار بر خراسان شمس قیس در سنه ۶۲۳ بفارس پناه بسته
بخدمت اتابک سعد بن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس (۵۹۹ - ۶۲۸) ملحق
گشت. و در دربار آن سلطان سمت منادمت یافت ، و کتاب نفیس و پر بهای المعجم فی معاییر
اشعار العجم بزبان پارسی در همه علوم شعر از عروض و قافیه و بدیع و قرص الشعر که
پیش از آن بنای آنرا نهاده بود تألیف کرد ، و تا اوایل عهد اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی هم
زنده بود سال وفات او نامعلومست .

المعجم فی معاییر اشعار العجم

شمس قیس این کتاب را بقول خود او در سنه ۶۱۴ در شهر مرو شروع کرده است و در سنه ۶۱۷ چنانکه گفتیم مسودات این کتاب و سایر امتعه و اسباب او در پای قلعه فرزین (بین اصفهان و همدان) بغارت رفت، و باز پس از مدتی بعضی از آن مسودات بدست او آمد، و آن مسودات عبری بود، تا در زمان اتابک ابوبکر بن سعد جمعی از فضلای فارس از وی درخواستند که این کتاب را بیارسی تمام کند و او نیز چنین کرده است.

المعجم هر چند در شمار کتب علمی است اما نظر بآنکه نویسنده جای بجای کتاب با اصطلاح مادست نگاه داشته و در ابداع معانی لطیف و تجسم خیالات خود تنوقی کرده است میتوانیم این کتاب را در ضمن کتب ادبی نیز بشمارد آوریم.

شیوه این کتاب باشیوه دیگر معاصران برابر نیست و میتوان آنرا در شمار کتب قرن ششم قرار داد زیرا در عین جزالت و استواری بنیان عبارت از تکلفات بارد و تصنعیات معمول آن زمان از قبیل موازنه و قرینه سازی و اسجاع مکرر و نظیر اینها خالی است، اما از آوردن لغات غریب تازی خود داری نکرده است معجزا رعایت عبارت را از دست نداده و مانند ابوالهالی و جرفادقانی از حدود اقتصاد درنگ داشته است، و صدی چهل السی پنجاه بیشتر لغت عربی نیاورده و در ضمن بیان مطالب علمی ازینهم فروتر آمده و بعدات دیگر نویسندگان کتب علمی غلبه بالغات فارسی است.

لغات تازه عربی :

امحاض مودت : بقرینه اخلاص محبت .

محرر این تصنیف : بقرینه محرر این تألیف .

در سلك اطراد منتظم ، و برفوق مراد ملتئم .

مأهول : از ماده اهل اسم مفعول .

امثال و اضراب : همگان .

موامره : مصدر بمعنى مشاوره است و شمس قیس بمعنی مطالعه و تحقیق آورده است
 مثال : التماس موامره کرد و اقتراح تصنیفی نمود ، ص : ۳
 شأوی : مصدر بمعنی « غایت » و « غور » يقال : فلان بعید الشأو - ای عالی الهمة ، شاهد :
 « تا اندازه شأو من درمذمار تفصی ازمضایق آن بدانند » ص : ۳ .

قَوْمَه : بر فرض صحت نسخه - جمع قایم، و بمعنی نگاهبانان و مستحفظین (ذیل قوامیس
 العرب از: دزی) حاشیه ص (۵) المعجم .
 فَرُوقَه : بغایت جان و بد دل

عادیه و عدوی : «عادیه عیث و فساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی کرده» (ص : ۶)
 عادیه جماعتی که مستعد قتال باشند و بمعنی « بعد » و بمعنی شغلی که مرد را از هر کار باز
 دارد، مؤنث عادی « عدوی » بفتح ، سرایت مرض جرب و غیره .

باقعه فضیع : قرینه (واقعه شنیع)

غارت شهواء : غارتی متفرق که بهر جای برسد .

محصیص : مترادف با «مفر» .

مجلسی مرهوق و مکانی مقبوط : مرهوق «محسود» و مترادف بامقبوط .

ظل و ارف : سایه گسترده .

غلاء سقر : گرانی قیمت که بیارسی «گرانی» گویند .

معاقل شعاف : قرینه «مضایق شعاف» الشعفه سر کوهها جمع شعاف ، و شعاب :
 دره های کوه .

مناقب صلحا : قرینه با «مجالست ارباب درع» کویا مراد گرم گرفتن باشد - نقب ،
 النار اتقدت - اتقب النار و نقب النار : اوقدها - و شاید منافقت باشد ؛

معاذف : مرادف «مناکر» اسباب موسیقی و ملاحی .

طیارات دیوان : قرینه «توفیرات خزان» ظاهر ابهمان معنی که امروز «طیاری»
 گویند یعنی اسباب چینی های دیوان برای جلب مالیات تازه .

اسباب متقوم : قیمتی و تقویم شونده .

مزارع مغل : غله بار آورنده

أَرْبَطُهُ : جمع رباط .

مَبِيتَاتٌ : مرادف «موقوفات» ماتبَّتل بسببه ، ای : انقطع عن الدنيا الى الله .

تَبَّتْ : انقطاع از دنیا و توجه بخداوند .

استیجاب : قرینۀ مصارف استحقاق و محال استیجاب ، از راجب و وجوب اعطاء
ارزاق داره : ارزاقی که برسم اذزار و مستمر بقرا بخشند .

طاری : ضد «متوطن» .

تحریش : تحريك .

حفیظه : غضب .

نهضة الذیب : فرصت جوئی گرگ .

از بَرَضِ مالِ دیوان : از جانب مال دیوان .

مُوبِقَاتُ خَشْمٍ : مهلكات خشم - کین های کشنده .

لائمه خاق : قرینۀ «گفتگوی لشکر» یعنی ملامت مردم .

سوء مَنَبَة : عاقبت آن اقدام و سوء مغبه آن جسارت ... المَغْبَة العاقبة .

بحسن المس : مرادف «بلطف تدبیر»

حالات حفیظت : حالت تجرّز و مواظبت و مراقبت .

طینت طیبه : مرادف «طینت پاک» یعنی : ضمیر پاک .

غیر حدّثان : قرینۀ «فین آخر الزمان» تغییرهای وارده از حوادث جهان .

مُبْتَرٌ : جزوی چندمبتر : به معنی جزوی چند ناقص و ناتمام و ابتر مانده .

مأسون : از ماده لسان (بزربان شناعت ملسون نشوم) یعنی زبانتزد .

اطلاب سئوال : مرادف با اسعاف مسئول ، یعنی : اعطاء مطلوب .

سکر طبع : سکر بندوسدی است که پیش آب رود بندند .

هتک و : برابر «صحیح» در مورد وزن شعر .

تَخَطُّرَات : از تخطُّر فاعل شعرا است ، یعنی از تند رفتن آنها .

ثَقْلَاء : جمع ثَقِيل (یکی از ثَقْلَاء عروضیان عجم) ص : ۲۱

مُسْتَعَذَّب : مقبول طباغ و مستعذب نفوس - از مادهٔ عَذَب و گوارا بودن .

هَفْكُوْك : اسم مفعول از «فك» بمعنی : جدا مانده .

تَخْرِيج : بمعنی استخراج و بیرون آوردن .

سَيْر و اَمْتِحَان : سیر بمعنی «تنبیح» و کنجکاوی .

مَسْتَهْجِن : عامیانه از «هجان» که مردمان دورگ نیمه عرب نیمه عجم را گفتندی

و این قوم بزعم عرب ناصح بوده اند .

مَتَحَوَّل : مرادف «متبدا» از مصدر «تحول»

مَسْتَثْقَل : مفعول از ماده ثلاثی «ثقل» صفت وزن شعر و از باب استفعال

تَحْمِيَات : از ماده «اسم» تسمیات بحور ، جمع «تسمیت» نامگذاری .

مَفْتَرَعَات : امروزه مفرعات گویند . مرادف «منشعبات» آورده است .

تَعْدِي ، شماره کردن .

اعْنَى : که امروزه «یعنی» گویند . از مادهٔ «عنى» بمعنی «و عنایت و اعنتاء» .

مَسْتَلَذَّذ : مفعول از ماده لذت از قبیل مستعذب .

شَطَارَات : «شطارات جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر» الشاطر : من اتصف

بالدهاء والخبانه و من اعجز اهله بخبته (القاموس)

لباقت خلق : مرادف با «دلاق نطق» لباق خلق : ظرافت و لبنت خلق .

ذلاقت : تیزی .

اساجیع : اسجاع جمع سجع

منتمی : مترقی و متشخص ضد منتهی .

تَمْخِي : از سخاوت و بمعنی سخاوت نمودن بدون سخا .

هَسْتَمَعُ : بصیغهٔ مفعول یعنی (شنوده شده)

اطلاقات : بمعنی گشاده دستی ها .

متمنیه : بجای متمنیه که امروز گویند .

منساق : بمعنی کشانیده شده .

عشقیات و تشوقات : « تا هر وصف که خواهند از فنون عشقیات و انواع تشوقات تقدیم کنند » (ص ۳۸۵)

تصابی : مرادف « عشق » از « صبا صبوا » بمعنی لهو جستن و فریفتن زنان .

اغزال : جمع غزل .

اعاریض : جمع عروض (اصطلاحی است)

آدمان فکر : مرادف (امان نظر) یعنی : دیر بر گماشتن فکر بچیزی تا بعدی که

عادت شود .

افحام : اسکات خصم بحجة .

حروف عطل : حروف بی نقطه .

بحث و استقراء : جستجو و کنجکاوی و قرینه بقرینه شتافتن .

تعلیق : « قصیده را بر سبیل مسوده تعلیق زند » یعنی در جایی بضبط آورد .

تجاوب : « تناسب لفظ و نجارب معنی » - یعنی معانی بایکدیگر مجاربه کنند و برابر

و متناسب افتند .

آفانین سخن : مرادف با « اسالیب شهر » جمع الجمع « فن » یعنی اسلوبها .

غزارت : « غزارت علم . نزهت عرض . نباهت قدر » (غزارت یعنی : عمق (نزهت) :

باکی (نباهت) : بلندی .

قربان : جمع قربان مصدر بمعنی جلیس و ندیم و نزدیکان پادشاه و قربان باین معنی

بجمع و مفرد هر دو اطلاق میشود (اقرب الموارد)

ضغاین : کینه‌ها - جمع ضغینه .

اِثَارَتِ فِتْنَهَا : قرینه : «اِراقتِ خونپا» اِثَارَتِ فِتْنَه : شورش و بر آشوقتن فتنه‌ها و

اِراقت: ریختن و بهدررفتن خونپاست.

مستحققرتر : از حقارت (در نسخه طبع تهران مستخف تر) و باید این دومی

درست باشد .

حَرَّارَةٌ : بمعنی تصنیف‌های عامیانه که در موسیقی سازند .

وَهْلَت : آنچه «وهله» گویند : اول وهلت ، یعنی اولین بار.

استرشاد: طلب‌رشاد و رهنمائی .

مَنْصَةٌ عَرَضٌ : بکسر اول کرسی که عروس را بر آن نشانند و اینجا بمعنی کرسی که

جواری را برای فروش بران بر آرند .

فِرَاهَت : نشاط و خفت، در صفت اسب .

دِرَبَتٌ : خیرگی .

مِزَاوَلَتٌ : معالجت و چاره‌گری و استادی .

أَرِقًا : جمع رقیق بنده و برده . بقافه‌مشدد .

رَكِيكٌ وَرَصِيْنٌ وَغُثٌ وَسَمِيْنٌ : صفات شعر از سست و استوار و لاغر و فربه .

و ما از سر لغاتی که در کلیله و دیگر کتب پیشینیان استعمال شده و درین کتاب

بود در گذشتیم ، ورنه این فهرست ده چندان شدی و نیز اصطلاحات علمی را بشمار در

نیاوردیم ، و همان لغاتی را که سابقه استعمال در آن کمتر یافتیم در نظر گرفتیم و شاید برخی

ازین لغات تازه نباشد یا لغتی تازه از قلم ما افتاده باشد چه استقصای کامل باعدم فرصت

ممکن نبود و مراد ما آموزشی بود که بعمل آمد .

لغات فارسی :

لغات پارسی تازه نیز درین کتاب زیاد است و ما چند لغت برای نمونه آورده‌ایم:

آنبارش : اسم مصدر از ریشه « انبار » است. یعنی پر کردن و انباشتن چیزی در محلی و جایی .

پردازش : اسم مصدر از ریشه « پرداز » اگر تا این غایت پردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست نداده « (ص ۷- طبع طهران)

پاکیزه گویان : مرادف استادان سخن .

پنداردانش : قرینه : جهل مرکب .

به آموزی : بایه مصدری ضد « بد آموزی ».

بیر آموزتر : معلوم نشد چیست (ص ۳۳۴- تهران)

خریدارگیر : صفت کنیز خوبری .

خاطر سوزانیده : یعنی رنجبرده و فکر کرده و دود چراغ خورده .

دوالهای شیرین : در نقش اندازی برجسته ، استعمال کرده و مرادش کمندهایی است که در طرحهای اسلیمی در قالی و پارچه‌ها و شالهای اندازند و آن در اصل نقش پیچ و خم صورت اژدها بوده است .

رنگ‌سیر و نیم‌سیر : بهمان معنی امروز یعنی تند و نیم‌تند .

سر آزاد : نجات یافته : « عاقل سر آزاد از آن ورطه بیرون آمد » ص ۲۳۳ .

فاسدانه : بقیاس آورده است و بخلاف رأی خود اوست (رجوع شود به صفحه ۲۱۸

المعجم طبع‌لیدن سطر ۶۰)

قریحه خراشی : «متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده ، (ص ۲۰)

گزارش دقیق : در مورد طرح نقش جامها- بمعنی بیرنگ .

گزمه : ترکیبی است از اتباع .

وُریب : ظ : و راب عربی است بمعنی ارب یعنی محرف .

از ترکیبات تازی :

کیفما اتفق - مرة بعد اخرى - بطرفی افراط و تفریط - مالا بد - مالا یعنی -

من یزید - مستغنی عنه - یجوز ولا یجوز - علی الحالات کله - الفاظ غیر محتاج الیه -
و غیره .

مطابقت صفت و موصوف :

بشیوه متقدمان جز در ترکیبات معروف مانند «اجزاء سامله» و «کلمات ممدوده» و نظیر اینها مطلقاً بشیوه فارسی زبانان آنرا رعایت نموده است چون : سعادات نفسانی - فضایل نفسانی - معانی لطیف - استعارات بعید - مجازات شاذ - الفاظ عربی - تشبیهات کاذب - تجنیس های متکرر و غیره .

جمعهای فارسی :

اگر بعضی جمعهای مغلق و غریب عربی آورده است که پیاره ای از آنها اشاره کردیم، اما بنای سبک او مانند متقدمان با آوردن جمعهای فارسی است یعنی کلمات عربی را بفارسی جمع می بندد چون : متقدمان ، استادان ، متکلفان و غیره .



نثر شمس قیس بلیقه من بنده یکی از بهترین نثر زمان او است و اگر این مرد با این قدرت خامه وجودت ذهن وحدت ذوق وصفای قریحه کتابی آزادتر از کتب علمی مانند تاریخی یا حکایاتی مینوشت گنجی گرانها بود ، چنانکه همین کتاب او نیز ذخیره ای گرامند و گنجینه ای بی مانند است ، و در چند جای کتاب یکی در آغاز کتاب مقدمه بحر هزج و پیدا آمدن «ترانه» و دیگر جای بجای در آخر کتاب فصل قرص الشعر فصولی پرداخته است که موی شکفته و سخن را بحد اعجاز رسانیده است ، و من از آن زمان بعد دیگر سخنی نثر که انسان را بیاد نثر جزیل متقدمان مانند ابوالمعالی و چهارمقاله و قابوسنامه و سیاستنامه نظام الملک بیندازد در زبان فارسی سراغ ندارم ، و گلستان سعدی را نیز شعری منشور می پندارم و باری بر آن عقیده ام که نثر در پیس از شمس قیس و سعدی بخاک رفته است رحمة الله علیهم رحمة واسعة .

۵ - نورالدین محمد عوفی

یکی از نویسندگان نامی زبان فارسی محمد عوفی است. وهو نورالدین محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی البخاری الحنفی الاشعری، از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است.

وی از اعقاب عبدالرحمن بن عوف از مشاهیر صحابه حضرت رسول است و «عوفی» بدین روی خوانده شده است.

این شخص در بخارا نزد رکن الدین امامزاده که در مدرسه «در خارخک» مجلس میگفت تحصیل کرده و در فن ادب از شعر و نثر و مجلس گوئی - یعنی وعظ و خطابه - ماهر بوده است و نیز در فضیلت - بقول خودش - نزد قطب الدین سرخسی تحصیل کرده است. و از بخارا باین عناوین بیرون شده و در شهرهای ماوراءالنهر و خراسان میگذشته و در هر شهر منبر میرفته است و نیز از خدمت علما استفاده کرده و از آنها اجازه روایت میگرفته است.

وی در سنه ۵۹۷ برای اولین مرتبه از بخارا بیرون شده بسمرقند رفته است، در سنه ۶۰۰ از ماوراءالنهر بخراسان افتاده است و سالها در خراسان و سیستان و خوارزم مشغول سیر و سفر بوده و تا سنه ۶۰۷ در آن بلاد خفت و خیز و رفت و آمد داشته است. معلوم نیست در چه سال پس از ۶۰۷ عوفی بر اثر انتشار خبر آمدن مغول از خراسان بملکت سند سفر گزیده است، چه ما در سنه ۶۱۷ که همان سال تاخت و تاز مغول بخراسان است ویرا در خدمت ناصر الدین قباچه از ممالیک غور (۶۰۲-۶۲۵) که در بلاد سند و مولتان دم از استقلال میزده است و پادشاهی فاضل و علم دوست و سخی نیز بوده است میبینیم.

عوفی تا سال ۶۲۵ که ناصر الدین قباچه در برابر سپاه شمس الدین التتمش مؤسس سلسله شمسیه دهلی مغلوب گردید - در آنچه (بضم اول و فتح جیم مشدد فارسی و هاء هندی) در خدمت آن پادشاه بوده است و کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات را بنام وزیر وی عین الملک فخر الدین حسین بن شرف الملک تألیف مینموده است. در

این سال چنانکه گفتیم شمس الدین بمملکت مذکور لشکر کشید و آنچه را محاصره کرد و ناصر الدین قباچه اموال و خزاین و کسان خود را بقلعه بکر (بتشدیدکاف و هاء هندی از صوبه شکارپور در سند که اکنون تابع بمبئی است) فرستاد، و خود نیز در آن مکان حصار گرفت شمس الدین خود بحصار آنچه پرداخت و وزیر خود نظام الملک جنیدی را به محاصره بکر فرستاد، و عاقبت آن حصار گشاده شد و ناصر الدین خود را برود سند افکند و شعله حیاتش در آن آب منطفی شد و عوفی نیز که در آن قلعه در عداد کسان ناصر الدین بود با دیگر اهل علم بوزیر مذکور پیوستند و در عداد ملازمان التتمش درآمدند، و عوفی جوامع الحکایات را بنام این وزیر کرد. از این تاریخ عوفی در دهلی مقیم گردید و بعد از سنه ۶۳۰ که او ان ختم تألیف جوامع الحکایات است از وی اطلاعی ندارم.

محمد عوفی دارای چند تألیف بوده است، اول لباب الالباب در تراجم شعرا و اشعار ایشان که آنرا ظاهراً بسال ۶۱۸ بنام عین الملک وزیر ناصر الدین قباچه، تألیف کرده است دیگر جوامع الحکایات و لوامع الروایات که ابتدا آنرا در دربار ناصر الدین قباچه آغازیده ولی اتمام آن در دهلی در سنه ۶۳۰ بوده است چنانکه بالاتر اشاره شد. تألیف دیگر او ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة است تألیف قاضی محسن تنوخی که قسمتی از آنرا مؤلف جوامع در باب هفتم از قسم چهارم و سایر ابواب آورده است ولی نسخه آن کتاب هنوز بنظر حقیر نرسیده است و گمان دارم در تهران در یکی از کتابخانه‌های شخصی موجود باشد، و درست معلوم نیست کتاب الفرج بعد الشدة که پیارسی موجود میباشد و مترجم آن حسین بن اسعد بن الحسین المؤیدی الدهستانی است آنحال آن کتابست یا ترجمه است جدا گانه؟

عوفی شاعر هم بوده است ولی غلبه صنعت او در نثر است، و از اشعار او در لباب الالباب قصیده‌ای ناقص مندرج است، در جوامع الحکایات شعر بسیار از او دیده میشود که تعریفی ندارد، و نیز کتابی منظوم بنام مدایح السلطان در بحر خفیف بوزن حدیقه الحقیقه سنائی

داشته است که سه شعر از آن کتاب را در جوامع‌الحکایات صدر باب دوازدهم از قسم اول آورده است .

عوفی را از لحاظ استادی در فن ادب، شاید بتوانیم در شمار استادان رسته نخستین قرار دهیم زیرا اولا سبک نثر او یکدست نیست و غث و سمین بسیار دارد ، دیگر آنکه مخترع بیست و مقلد است ، اما از یک جهت میتوان او را از جمله نویسندگان مرتبه اول قرارداد و آن حسن انتخابی است که در دو تألیف مفید و مرغوب خود بعمل آورده است، و حسن انتخاب خود از مزایای بسیار عمده هر تألیف و تصنیفی است . **باب الالباب و جوامع‌الحکایات** مانند دو ستاره تابان از مشرق ادبیات ایران همواره میدرخشند و تا زبان فارسی زنده است علمای فن ادبیات و تاریخ رهین این دو کتاب گرانبها خواهند بود .

سبک حقیقی عوفی را از **باب الالباب** بهتر میشد بدست آورد چه در **جوامع‌الحکایات** درست معلوم نمیشود که فلان حکایت از قلم خود اوست یا از کتابی فارسی عیناً نقل شده است ، و بسا حکایات که بسبک **یبهقی** در آن دیده میشود و هر چند از طرف مؤلف در آنها قلم برده شده است معذک اسلوب اصلی از بین نرفته است ، گاهی از کثرت تصنع و تکلف عبارت را از جاده فصاحت و لطف بیرون برده و بمرحله تعسف و تعقید افکنده است و گاه عباراتی دارد که از فرط سادگی بسبک قرن هشتم و نهم ساده‌دوره بعد میرسد . منجمله در مقدمه **جوامع‌الحکایات** در داستان فتح قلعه «بکر» که وصف یکی از محاربات بحری را بدست گرفته است نثری متکلفانه دارد و گوید :

در محاربه دریائی

سواران مردافکن خصم شکن که جهان کشائی وعد و بندگی یشۀ ایشان بود
در زیر پیشۀ رماح چون شیران گرسنه روان شدند پنجاه پاره کشتی
بمرد و سلاح مشحون، در آن بحیره روان شدند ، چنانکه نجوم از هیئت ایشان
حیرت آورد، و تابش آتش روح طبیعی از هیئت ایشان منطفی میشد، کشتیها بروی

آب میرفتند گفتی که مگر مرغانند که بیال بیل می‌پزند^۱ یا بادپایان تازیند که بر خلاف عادت لگامشان بر پاردم بسته‌اند، یا خود پیلانی‌اند که بتحریرک پیلبانان باد، بر روی میدان آب، خم خرطوم شاه بیل را چون خرطوم پرخم شاه فیل فرو گذاشته‌اند^۲ و بی زحمت پای کام برداشته، عطار از آن سفینه‌ها ایبات فتح شاه ومدح وزیر خواندن گرفته، و زهره‌از تر کیب آن چندان چنگک بی‌آواز، واز تمثال آن چندان کمانچه مثال رود نواز که هر یک را چون کمانچه بررود روان کرده بودند حیران مانده و نشانهای ملون و طرازهای منقش بر مثال بادبانان سردرها کرده، کشتیها را در حرکت می‌آوردند در آن وقت بحیره پنجاب بواسطه حرارت هوا مدی گرفته بود، و چون انسانی که پیشانی استغنا بیند طغیان شکر ف آغاز نهاده، و چون کیسه احسان صاحب صاحبقران بندمی پذیرفت. بند آن سر کش تند، در چهار میخ (والجبال و اتاداً) میبایست تارام شود، و آن گریزهای سیماب شکل را محاصره (فاسکناه فی الارض) واجب بود تا آرام گیرد، حاصل الامر، آن لشکر چون دریای متلاطم بر لب آن خلیج نزول کردند، دربارا جوئی حایل آمده خورشید را مجره حاجز شده، آب را اگر چه پیوسته دست باد در سلسله میکشید اما چون عصر و عان بسر میرفت،

۱ - در اصل و نسخ موجود این جمله پیشان است دریک نسخه: بیال نیل می‌پزند نسخه دیگر: بیال سیل می‌پزند در نسخه‌ای: بیال می‌پزند. و ما بقیاس تصحیح کردیم و اینجا «بیل» بیاه ایجاد یعنی پلرونی است که کشتی را حرکت میداد و می‌راند است.

منوچهری در وصف جزیره گوید:

چو کشتی که بیل اوز دم او شراع او سرون او قفای او

۲ - در اصل نسخه: خم خرطوم شاه بیل را چون خرطوم بزخم فیل شاه نسخه دیگر: خم خرطوم شاه فیل فرو گذاشته‌اند و بقیاس تصحیح شد، یعنی کشتی‌های مذکور خم خرطوم شاه بیل (که شاید یکی از ابزارهای کشتی بوده است) را چون خرطوم شاه فیل (بمعنی فیل بزرگ) فرو گذاشته (یعنی فرو آویخته) اند.

حشم منصور را نصر هم الله، عقل اجازت نمیداد تا باد یوانگان مقاومت نماید، افواج امواج که چون فقیهان کتاب الطهارة بر سر زبان داشتند، چندان که آیت وصلوا ذات بینکم بر میخواند مؤثر نمیآمد، صوفیان صافی صفت ارزق پوش آب شب و روز در سماع دهل و کاسه و سورنا و طبل در رقص آمده، حباب باد پای میان تپه بنظاره پردلان لشکر بر سر آب همه تن چشم شده، ماهیان دریا [را] برسم خدمتی^۱ و نعل بها بصحرای آورده، همچنین بر ساحل پنجاب از هر دو طرف لشکرها در کوشش بودند، و دواب^۲ چو دل اهل حصار در جوشش، و امر او حشم اگر چه بسیار بر آن شط رنج دیده اند اما شطرنجی باخته اند که بمنصوبه^۳ شہامت، خصم شہامت شد^۴ و بساط دولت چنان خصمی در نوشتمشد، روز دو شنبه دوم جمادی الاولی سنه خمس و عشرين و ستمائه... کشتیها مرتب گردانیدند و رأیات را جامعه فیروزی در پوشانیدند و بطرف حصار راندند و در موقوف جان سپاری و مرکز حفرکاری ثبات قدمی نمودند که کوه را از آن شکوه آمد و افلاک را آن جرئت در خیرت آورد، و آب را از هیت زهره آب شد، و خیل آب چون سیل سیماب روی بهزیمت نهاد، و ساکنان آن منازل از صولت و سیاست [آن بالای نازل] متحیر شدند^۵، ماهی جوشن در پوشید، و صدف مغفر بر سر نهاد

۱- خدمت و خدمتی همانست که امروز تعارف و تقدیمی میگویند و از قرن ششم بعد این لغت پیدا شده است، و بعدها «خدمتانه» نیز گفتند - نعل بها هم از همان زمان وارد کلام و بمعنی تقدیمی نسبت بسواران و سردار لشکر میباشد.

۲ - کذا - ظاهراً «در آب».

۳ - اصل: که منصوبه بشہامت خصم شہامت شد، نسخ و دیگر مانند متن است. یعنی اینکه: خصم شاه در منصوبه شہامت و در نخستین دست بازی که بر سر شہامت میباخت مات شد. و منصوبه: دست نخستین بازی است در برد و شطرنج.

۴ - این جمله تا آخر در نسخها بسیار فاسد و پریشان است، بزحمت و قیاس و قراین - اصلاحی

بمعمل آمد.

ونهنك نیمچه^۱ بکشید، گاوغزاو^۲، بر بست، سیسار^۳ دندان بگشاد، صلوا
 طریکم الارحام ولو بالسلم. بر نهنك خواندن گرفت تا مگر حمایتش کند،
 همچین ملاحان کشتیها را بر آن منوال تا بکنار میدانی که بر در حصار بود
 یاورند، و بر آب، مبارزان پای در آب نهادند و دست بطعان و ضراب بر گشادند،
 و در زمان از آب بر خشکی آمدند و چون مردمانی که بمحافظت آن موضع مرتب
 بودند قرار با ایشان آرام نیافت، صلاح خود در فرار دیدند کانهم حرم مستفره
 فرت من قسوره، و **ملك ناصر الدين** روی بهزیمت نهاد، و از حصار در قلعه
 رفت و حشم منصور هم در ساعت حصار را بگرفتند.

نمونه نثر ساده عوفی

در تاریخ یعنی مسطور است^۴ که **طغرل** طغایی که از بندگان سلطان

۱ - نیمچه - گویند نوعی اسلحه است که درست معین نشده و برهان گوید شمشیر و تنگه
 کوتاه و بعضی بالا پوش کوتاه گفته اند.

بیتی از **محمد بن بدیع النوی** در دست است که «نیمچه» را بعضی بالا پوش یا عبا آورده است
 و گوید.

چوسبز نیمچه علم نیمکش کردی سیاه چهره شود راست جهل چون فریخ

۲ - غزاو - نام گاو پرچم است یعنی «کز گاو - گاو ابریشم» که از دما و پرچم می ساخته اند
 و بر کلوی نیزه و رایت می بسته اند، و گاهی پرچم را از یالیف دهان ماهی بال می ساختند، اینجا مرادش
 گاو بحریست که غزاو یعنی «پرچم» بسته است.

۳ - **سیسار** هم از حیوانات بحراست و باید صحیح آن «**سیسمار**» باشد که لجه ایست از
 «**سوسمار**» که بزیمه بحری و نهنك هم او است و ظاهراً «**سیسمار دهان بگشاد**»، در اصل نسخه
 عبارت چنین است: «گاو و غزاو پرست سباه گاو» نسخه دیگر: «غز گاو بر بست سیسار» نسخه
 دیگر: «گاو عسرا سیسار».

۴ - این حکایت بظن غالب از جلد سوم **تاریخ بیهقی** نقل شده است و مطالبی در اوست که
 در هیچ تاریخی نیست اما **عوفی** در عبارات آن دست برده است و سبک **بیهقی** را زیر و زبر کرده است،
 معذک اثر سادگی عبارت هنوز در این حکایت برجاست.

مسعود بن محمود بود، در نوبت سلطان عبدالرشید، بر ملک مسئولی شد، ضعف سلطان و قوت خویشتن او را باعث و محرض آمد تا ملک را فرو گیرد، و عبدالرشید باضطرار بقلعه رفت، و طغرل بر تخت مملکت نشست، و بفرمود تا عبدالرشید را در زیر دیوار گرفتند، و ملک محمود را ضبط کرد، و خزائن را تلف کردن گرفت، و وزارت خود به ابوسهل روزنی داد^۱ و هر چند ابوسهل در آنعهد از کفاه بود و مردی دانا و هنرمند بود، لیکن جعمال و جاه او را از دیدن وخامت عاقبت آنشغل حایل شد، و خواجه حسین بن محمد مروزی از اعیان کفاه حضرت بود، و لیکن متکفل و متقلد هیچ شغل نشده بود، و در سلك ندیمان می بود [و نظاره میکرد تا از پرده غیب چه بیرون آید، و حامله جلی چه زاید]^۲ و این طغرل پیوسته بشراب مشغول بودی، و وزیر ابوسهل روزنی کار میراند و جهان میسوخت و اورانه در عواقب کار پادشاه نظری و نه در صلاح خویش اندیشه ای. و از شاگردان دیوان رسالت مردی بود نام او رسول ابو عمر^۳ گفتندی، گفت میان من و توسکین لغومه^۴ (کذا) دوستی بود و او سلاح داری بود از آحاد سلاحداران که روز بار سلاح بر گرفتگی؛ روزی مرا گفت می بینی که این چه غبنی است؟ این چنین سگی ناجوانمردی بر جای پادشاهان ما نشسته است!

۱ - این روایت را در هیچ تاریخی ندیده ام که وزارت طغرل با ابوسهل روزنی بوده است و بسیار تازه و مهم است و ضللی بر شرح احوال ابوسهل مذکور که از بزرگان آندوره و مردی شایان توجه میباشد افزوده است و روایات خواجه ابوالفضل بیهقی را در مورد این مرد عجیب و غریب تکمیل مینماید.

۲ - جمله بین قلاب در نسخه کهنه تر نیست و محتمل است از الحاقات ناسخ باشد.

۳ - نسخه معارف: رسول او ابو عمری.

۴ - کذا نسخه و اصل: تسکینی. معارف: توسکینی تفرقه، طبقات لاسزی: توشکین. (س ۱۸)

و در بیشتر تواریخ نوشته کین سلاحدار است.

اېرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر !

سنگست بر جای کهر خارست بر جای سمن^۱

جمله دلها از غبن رنجورست و تمامت سینه‌ها ازین غصه افکار و من عزم کرده‌ام که خود را فدای این دولت سازم و حق نعمت خاندان محمودی بگزارم و بزخمی او را از پای درآرم اگر میرد غرض من حاصل شود پس از آن اگر مرا بکشند هیچ باک ندارم. رسول گوید: من او را گفتم ای برادرکاری که تو بردست گرفتی کاری خرد نیست و اینرا اندیشها باید کرد، گفت هیچ حاجت اندیشه نیست من چون از سر جان خود برخاسته‌ام تدبیر این کار بر من آسان خواهد بود، پس روی بدان کار آورد و چند کس را در آنمندی باخود یار کرد و پیوسته من تفحص حال او میکردم و او را بر اخفای آن سر وصیتها واجب میدید. پس طغرل طغانی جشن نوروزی ساخت و خلقی را خلعتها داد و تشریفات و انعاما فرمود، روز چهارشنبه ششم ماه ذی القعدة طغرل طغانی خواست که بیارگاه آید و بر تخت نشیند، توشکین^۲ گفت من وسه یار دگر عزم جزم کردیم که او را بکشیم من یاران را گفتم که نخست من ابتدا کنم و دور باش برانم^۳ اگر کارگر آید نیک والا شما ناچنج درو گیرید و تمام کنید و اگر ما کشته شویم نامی از ما در عالم منتشر شود و بوفاداری و حق‌گزاری در عالم مثل شویم؛ پس براینقرار سلاحها بر گرفتیم و در پیش صفه بار بایستادیم چون طغرل بیرون آمد لرزه براندام من افتاد چنان که آواز دندان [من]

۱- این شعر از امیر معزیست.

۲- نسخه معارف، بوسکی.

۳- دورباش اسلحه‌ای بوده است چون زوبین - برهان گوید: نیزه‌ای بوده است دوسرو نیز گوید.

تبریزین ویزه و ناچنج و عصارا هم گویند.

یاران بشنیدند و من چوبی در زیر دندان بگرفتم تا آواز اصطکاک آن نیاید و توکل بر خدای کردم ، همینکه **طغرل** پای بر بالای صفا نهاد يك دورباش چنان بقوت در زیر پستان او بزدم که از قوت خود بیفتادم و آن سه یار من ناچنج^۱ و کتاره^۲ در وی گرفتند و تمام کردند و یکی از یاران ما کشته شد و من و دو یار دیگر سلامت بماندیم و تشویش دربار گاه افتاد و من بر خاستم و سر او ببریدم و غوغا درآمدند و او را پاره پاره کردند و سر او را بر سر چوبی کردند و اعیان را خبر نبود و بدر سرای میآمدند چون آن بدیدند جمله بگریختند و مخفی شدند و جمله لشکریان بر نشستند و اندیشه بر کار ملك مقصور گردانیدند و ایشانرا خبر آمد که در قلمه بز کند^۳ سه فرزند **مسعود**^۴ بر قرارند و از تیغ قهر و ظلم **طغرل** طافی در امان مانده چتر و دورباش و اسباب تجمل آنجا بردند و هر سه برادر بیاوردند و امیر فرخزاد بر تخت نشست و قاعده ملك دگر باره مهمل شد و از يك وفاداری و حق گزاری که تر کی بجای آورد این ملك که از جای رفته بود بقرار باز آمد و تخت بخت باز رسید و تاج سرافراز شد .

۱ - ناچنج : بضم جیم فارسی و سکون خاء نقطه دار تبرزین را گویند ... و بعضی گویند سنانی است که سر آن دوشاخ باشد و نیزه کوچک را نیز گویند (برهان) ظاهراً نیزه دوشاخ همان دورباش است که شرحی گذشت این نام در ادبیات عصر غزنوی زیاد آمده است .

۲ - کتاره و کتله و کتار بقول برهان بفتح اول بر وزن هزار حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند - و بنظر میرسد که «غداره» بشدید دال که شمشر راست و کوتاهی است از قلمه بزرگتر و از شمشر کوتاه تر در حدود یکمتر بساخت کاردی دراز همان کتاره باشد (مؤلف).

۳ - اصل : کند. طبقات ناصری: بزغند .

۴ - طبقات ناصری : دو کس یکی ابراهیم و دوم فرخزاد (ص ۱۸ طبع کلکته).

جان رفته بود و دل شده منت خدای را

کاین دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید

(نقل از باب هیجدهم از قسم سوم جوامع الحکایات عوفی)

چنانکه اشاره کردیم عوفی این داستان را از **بیهقی** یا کتابی دیگر برداشته است

و علائم قدمت در بعض عبارات آن پیداست و اینک دو نمونه دیگر از **باب الالباب** و نشر خاص **عوفی** نقل میشود که علی التحقیق از قلم خود او تراوش کرده است .

از **باب الالباب** :

مولانا قطب الدین سرخسی

قُطِبَ فَلَکَ عِلْمٌ وَدَّرَ دِرْبَیَ دَانِشٍ وَاخْتَرَ آسْمَانَ بَرَاعَتٍ وَکَوَّهَرَ کَانَ بِلَاغَتٍ ؛ وی

استاد فضلاء **ماوراءالنهر** بود ، و در او ایل حال که در **سمرقند** بود و تحصیل میکرد در

غایت قلت حال و ضیق مجال بود ، و کتابت کردی و وجه معاش او از اجرت آن بودی

شنیدم که گفت : وقتی ضحرت بر من مستولی شد و تنگدستی جهان فراخ را بر من تنگ

کرد و کار بدرجهای رسید که ازاری بفروختم و بنان بداد، عزم کردم که به **انتجاع**^۱ روم در

روستاها چنانکه **ائیمه** دیگر دق میکنند^۲ تا بدان وجه خود رانانی بحاصل کنم. بر این

عزم در مسجدی رفتم و نماز استخارت گزاردم و همانجا بفکر فروشدم و در آن فکر

جاسوسان حواس ساکن شدند و اجزا در مقام استرخا نظامی گرفت و اطراف اعضا در

موقف قرار آرامی بحاصل کرد ، در اثناء آن خوابی دیدم که ظاهر آن صورت ترحی

داشت اما موجب آن فرحی بود، خیال چهره روز بود در زیر حله شب پنهان شده و نشان

صورت دولت بود در پس پرده محنت منزوی گشته و صورت آن چنان بود که خود را دیدم

بر بامی بلند ، ناگاه از گوشه این بام در گشتم و در هوا شدم و خواستم که بر زمین آیم و

خوفی وهراسی عظیم بر من غالب شد و دل از جان بر گرفتم، ناگاهی دودست دیدم که در

۱- انتجاع از ماده ((جوع)) بمعنی طلب دفع جوع و جلب فایده دنیاوی.

۲- دق کردن اینجا ظاهر آ کتابه از «اظهار افلاس کردن» باشد - دق الشیء : اظهره (اقرب الموارد)

در فارسی این کلمه بنادر استعمال میشود .

هوا مرا بگرفت و در رواقی نگاهداشت چون در اثنای نومیدی فرجی روی داد آوازی شنیدم که: این دوست مجیر الدین است. از خواب در آمدم و چون خوابی راست بود با خود آنرا تعبیر کردم و گفتم هرگز خالی نباید گذاشت و هر آینه تعبیر این خواب پیدا آید. بعد از مدت اندک شنیدم که بجهت کتابخانه سر پل بازارچه^۱، تهذیب ازهری بخط مصنف از دارالکتب مرو آورده‌اند و کاتبی بجمال فضل می‌طلبند. چون هیچکس را آن قوت نبود که او را^۲ چه اگر فضلا بودند که آنرا نیکو بدانستند از خط حظ ایشان وافر بودی و اگر خط نیکو بودی اهلیت آن نداشتند، بدو ارسال کردند و صدر اجل مجیر الدین او را بخدمت خود بخواند و از فضل و هنر او معلوم کرد و دانست که ذات او جهان علم و کان فضل است او را بخدمت صدر سعید عبدالعزیز بن عمر بن سیدالسادات برد، فرمودند تو این را دیده‌ای و از اینجا لغت استخراج توانی کرد؟ او تبسم کرد. چه او را فضل آن بود که مثل این تألیف کند، فرمودند که صفحه‌ای ازین کتاب بنویس تا خط تو صدر جهان مطالعه کند، بر بدیبه فصلی در فضل این کتاب و استخراج لغات آن تحریر کرد و شعری بر ترتیب حروف که بناء استخراج آن بدانست انشاء کرد و بخدمت فرستاد و چون این فضل وافر بدیدند این کتاب بدو دادند و او را راتب نیکی مهیا گردانیدند و بتدریج محل او عالی و مرتبت او سامی شد و کار او بالا گرفت و دبیر صدر جهان شد، کتابخانه سر پل بازارچه او را دادند، و پیش از آن در بخارا اشتغال محصلان در شریعات^۳ بود و بفضلیات کس التفات نکردی و در آن خوض نکردی و چون اقبال او بدیدند خلق یر تحصیل آن شیوه اقبال نمودند و من^۴ در خدمت او تحصیلها کرده‌ام.

وقتی از سمرقند نامه‌ای نوشته بود بنزدیک خواجه امام ناصر الدین پسر خود این

دوبیت در آنجا دیدم:

۱- کتابخانه سرپل بازارچه در بخارا بوده و شهرت داشته است - کتابخانه‌ای بوده است عوامی و مکرر از آن نام برده شده است از آنجمله یکی اینجا و یکبار هم درس ۱۹ ج ۱ باب الالباب عوفی ازین کتابخانه نام برده است.

۲- اینجا صنعت التفات است یعنی: گوینده را.

۳- مراد از «شریعات» علوم دینی و از فضلیات آنست که امروز علوم ادبی گویند.

۴- یعنی عوفی.

در غمت ای ناصرای دو دیده روشن
مردم چشم بسان مردم آبی است
دل که ز غمهاست مست بود، خرابست
عاقبت مستی ای دودیده خرابی است

(قل ازج الباب الالباب ۲۱۰-۲۱۱)

حکایت شرف‌الدین حسام‌النسفی با خاقانی

از بزرگی شنیدم که در آنوقت که بسفر قبله رفته بود، چون بری رسید چنین اتفاق افتاده بود که **خاقانی** درری بود، **حسام‌الدین** بزیارت اورغبتی کرد و بنزدیک او شد، و **عمر نوقاتی** که استاد قرآ و داود دلها بود، در خدمت او برفت، و چون بمحاوره یکدیگر انسی گرفتند، **خاقانی** پرسید که مولانا را لقب چیست؟ **عمر نوقاتی** گفت مولانا **شرف‌الدین حسام** که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند، گفت، صاحب: نشکند؟ مولانا سخت ازین سخن بشکست، چه او در انواع علوم دینی استاد بود و در هر فنی از آن مقتدی، اورا بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود^۲، گفت آری در او ایل ایام

۱- **قرا بتم قاف** و تشدید را جمع «قاری» است ولی در اینجا ظاهراً ترکیب وصفی است نه اضافی و مراد «قراء» **بفتح قاف** یعنی: استاد خوب قرائت کننده است. **قراء بفتح اول** و تشدید ثانی و مد، ای- الحسن القرائة جمع قراون (اقرب الموارد) و اینجا در سجع هنر آخ ساقط میشود بقرینه «داود دلها» و حس ما جائی نمیرود و نظایر بسیار دارد.

۲- اشاره بقصیده‌ایست که شرف‌الدین گفته و مطلع او چنین است:

هرگز نمارطره بهنجار نشکند تابار عشق پشت خرد زار نشکند

(برای باقی قصیده رک: ج ۱ ص ۱۶۵ لباب الالباب)

۳- در عهد ساسانیان و عصور اسلامی شاعری پیشه علما و ملوک و حکام نبوده و از نسبت بشاعری پاک داشته‌اند، چه میدانیم که در آن ازمته هنوز بیاد داشته‌اند که شعراء قدیم مردمی همبست و دوره گرد و در شمل مظر بیان و نوازندگان محسوب بوده‌اند و هر چه بر عمر تمدن اسلامی گذشت مقام شاعران بالاتر رفت اما بلزاین سابقه و پیشینه از یاد نرفت و با این که پادشاهان و صدور و علما از گزتن شعر مساند قدیم پاک نداشتند لکن از نسبت بشاعری تن مرزده‌اند خاصه علمای علوم دینی و هنوز هم این معنی در مشرق برقرار است.

جوانی و عهد شباب که مظنه نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیرست^۱ تا آن سقطات را استغفار میکنیم.

خاقانی گفت: ای مولانا بایست که تمامی دیوان من تراستی و آن يك قصیده تو مرا چه با آنك اكثر عمر ما بدین منوال مصروفست و فن و شیوه ما این، چندانکه خواستیم تا يك بیت بدین منوال بیاریم خاطر ما مسامحت نکرد، پس ساعتی بود غلامان درآمدند و پیش هر يك یکتاء اطلس و مهر زر بنهادند، **حسام الدین** معذرتی کرد و گفت:

کنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند

نه فلک ده يك آن چیز بود کاو بدهد

بتجبر نه بذل مال ستاند ز مالوک

بتواضع نه بمنت سوی بد گو بدهد

چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا

نیکمردی بیدان اینهمه نیرو بدهد

کار خاقانی، دولا ب روان را ماند

که ز یکسو بستاند ز دگر سو بدهد

(قل از باب الاباب ج ۱ ص ۱۶۸ طبع لیدن)

اگر بخواهیم در حکایت فوق قضاوتی کنیم، حق با **خاقانی** خواهیم داد، زیرا انصاف آنست که قصاید **خاقانی** صد مرتبه از قصیده «نشکند» **شرف الدین** بالاتر است، و **يك** بیت **خاقانی** بتمام این قصیده میارزد، ولی **شرف الدین** که مقام خود را بسبب علوم دینی بالاتر از شاعران می‌شمرده است از سخن **خاقانی** برآشفته و بتعریض لابل بتصریح،

۱- اصل: دیری است بوده و یاء مجهول علامت تمکیر طبق رسم الخط چنانکه اشاره کرده‌ایم حذف گردیده است.

بوی دشنام داده است و استاد بزرگوار از فرط بزرگواری آن دشنام فرو خورده و بروی بزرگواری خود نیاورده و آن مدح مقرون باغراق را دربارهٔ قصبهٔ شرف الدین اظهار فرموده است، و بر سر آن ستایش، صلتی کرانند بهر دو مؤمن بخشیده است، چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

چنانکه کفتم شیوهٔ عوفی شیوه‌ای مستقل و بارز نیست، گاه اسجاعی باز می‌آورد و عباراتی متکلفانه بکرمیرد و گاهی نیز نثری رایق و عباراتی لایق چنانکه دیدیم می‌نگارد، و برویهم نثر او نثری یکدست نیست، و گویا بسبب کثرت مطالعه و مراجعه بکتاب کونا کون برای تالیف کتاب «جوامع الحکایات و لوامع الروایات» باین روز افتاده است و باید شیوهٔ خاص او را در «لباب الالباب» جستجو کرد.

پیروان طرز تازه:

۶ - منهاج السراج و طبقات ناصری

و هو ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی مؤلف تاریخ «طبقات ناصری» که به منهاج السراج شهرت یافته است، در سال ۵۸۹ متولد و در خدمت ملوک غور و غرستان میزیسته است، وی مردی فاضل و دانا و در علوم دین و حدیث و ادب ماهر بوده است، در فتنهٔ مغول او نیز چون هموطنان خود چند سال در حدود غور و تُولک و غزنین می‌گشت و در محاربات اصحاب قلاع که با مغول می‌کردند شرکت می‌جست و عاقبت در سنهٔ ۶۲۴ ماه جمادی الاولی از راه غزنین و متهان در کشتی نشسته از رود سند بطرف سند و موئتان کریخت، و در دربار ناصر الدین قباچه از مالیک غوریه مقیم گردید، و در ماه ذیحجه در پایتخت «اُجَّه» بفرمان سلطان مذکور امور تدریس و ریاست مدرسهٔ فیروزی محول بوی گشت و سال بعد ۶۲۵ چنانکه در شرح سال عوفی گفته آمد ناصر الدین قباچه خود را غرق کرد، و کشورش بدست التتمش افتاد و قاضی منهاج مانند

دیگر یاران خود بدربار التمش تحویل یافت و دیری در خدمت آن سلطان و ناصرالدین محمود شاه پسرش میزیست و کتاب نفیس «طبقات ناصری» را در تاریخ عمومی بنام این پادشاه تألیف نمود. تاریخ تألیف این کتاب در ۶۵۷-۶۵۸ بوده است، این کتاب در ۲۳ بخش بنام «طبقه» است و بدین مناسبت آنرا **طبقات ناصری** نامیده است، این طبقات مربوط بانیا و پادشاهان و ائمه تصوف و خلفا و پادشاهان است.

این کتاب از جمله کتبی است که می‌تواند مأخذ اسناد معتبری در قسمتی از تاریخ قرار گیرد، خاصه قسمتهای مربوط بغزنویه و ملوک غور و خوارزم و معالیک غور و از همه مهمتر قضایای تاخت و تاز مغول است که آنرا بچشم خود دیده و داستانهای مهمی از آن قوم و مهاجرات ایشان آورده است.

منهاج السراج بر خلاف عوفی و سایر نویسندگان عصر خود در نشر تتبع شیوه اساتید آفرین را دنبال نکرده و تاریخ خود را بشیوه مورخان صد سال قبل یا بعد بسیار ساده و سلیس برشته تحریر کشیده است، و از روش و مذهب مختار که آن زمان متداول بوده است تن زده یا در ساده نویسی ابداعی از خود برورزاده است.



درین کتاب لغات مغولی برای بار اول داخل زبان فارسی شده است و لفظ **مغول** نیز شنیده میشود و کلمه «تات» بمعنی **تازی** و **تاجیک**^۱ یعنی فارسی زبانان، درین کتاب دیده میشود. فعلهای قدیمی بسیار کم استعمال میشود، پیشاوند های «فرا» و «فرو» و «اندر» و «در» و «پر» و «فراز» و «باز» قبل از افعال، منسوخ یا کم استعمال

۱- ایرانیان از قدیم مردم اجنبی «تاجیک» یا «تازی» می‌گفته اند چنانکه یونانیان «بربر» و اعراب «اعجمی» یا «عجم» گویند این لفظ در زبان دری تازی «تازی» تلفظ شد و رفته رفته خاص اعراب گردید، ولی در توران و ماوراءالنهر لهجه قدیم باقی و با جانب «تاجیک» می‌گفتند - و بعد از اختلاط ترکان «آلتانی» یا فارسی زبانان آن سامان لفظ «تاجیک» بهمان معنی داخل زبان ترک شد و فارسی زبانان را «تاجیک» خوانند و این کلمه بر فارسین اطلاق گردید و ترک و تاجیک گفته شد.

میشود، افعال انشائی و التزامی، دیگر مانند بیهقی بصیغه خبری استعمال نمیگردد، افعال در پایان جمله‌های ییایی، مکرر نمیشود، حذف افعال در جمله‌های متعاطفه بدون قرینه مرسوم میشود، و شیوه‌های تازه دیگر که در فصل بعد با شباغ ذکر خواهیم کرد.

۷ - عظاملك جوینی و جهانگشای

علاءالدین عظاملك جوینی ۶۲۳ - ۶۸۱ پس بهاءالدین و برادر خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان و وزیر شهید، پدرش و خالش همه از دبیران و کتاب‌فاصل بوده‌اند، و در خدمت سلاطین میزیسته‌اند خود عظاملك دبیری در خدمت امرای مغول و مخصوصاً امیر ارغون که مدت پانزده سال والی ایران بود، بسر برده و بسمت دبیری استیفا و رسالت و کازپردازی موسوم بوده است و چند سفر بهمراه این امیر بمغولستان و اردوی خانان در قرقم رهسپار شده و مدت‌ها در میان مغولان توقف کرده است - در ۶۵۴ که هولاقو بایران آمد و پادشاهی این مملکت از طرف منکوقاآن بدو سپرده شد، داخل خدمت هولاقو و از مقربان دربار او شد و پس از آنکه هولاقو بندگان را فتح کرد یکسال بعد یعنی در سنه ۲۵۷ حکومت بندگان بدو مقوض گردید و جانشین خلفاشد و در عراق و بنگداد و خوزستان فرمانروا گردید، و بعد از فوت هولاقو به نیابت سونجاق آقا از امرای مغول، حکومت عراق و بنگداد کرد، و رو بهم رفته مدت حکمرانی عظاملك در بنگداد قریب بیست و چهار سال بوده است.

در آخر حال او و برادرش شمس‌الدین دچار سعایت و دسیسه مجدالملک یزدی شدند و این واقعه در پادشاهی اباخان بود و زرین و اقمه بلیات عظیمه بر شمس‌الدین و عظاملك رخ نمود و هر چه داشتند بتمامت از میان رفت، ولی عاقبت از آن دام جستند و تیر مکیدت و سعایت مجدالملک و افس آمد و خود او در آن بازی هلاک شد و بامر پادشاه کشته آمد، و برادران از آن ورطه هایل نجات یافتند اما بازی دیگر بیرون آورد، اباقا بمرد و برادرش سلطان احمد نکودر خان شد و برادران ایمن شدند، اما ارغون

پس آبقاً بغداد رفت و باز گریبان عظاملك را بعنوان مطالبه بقایای عهد پدر بگر فتووی در آن عذابها و استخفافها که بدورسید در سنه ۶۷۱ وفات یافت! برادرش شمس الدین هم بعد از مرگ احمد نکودر و جلوس ارغون بتهمت اینکه ابا قار اوی زهر داده است بدست دژخیمان در ۶۸۳ شربت هلاکت چشید و تمام خانواده اش بجز يك پسر که در ابخاز بود با اعضای خانواده برادرش عموماً بقتل رسیدند!

عظاملك و برادرش اگرچه خدمتهای پسندیده بخوانین **مغول** نموده اند و بالطبع درین همکاری با آنطایفه مظلّمهائی بزرگ نیز بگردن گرفته و موجب رنج و تیره روزی بسی مسلمانان و ایرانیان شده اند اما این همه باسعه فضل و کرم و وفور علم و ادب و حسن شیمی که داشتند برابری ننمود و نام آن دومرد تا امروز بر سر زبانها آمیخته با محبت و آفرین برده میشود.

عظاملك علاوه بر ادب دوستی خود از ادبای عالیمقام زبان پارسی است و تاریخ **جهانگشای** شاهد عدلی بر وفور فضل و قوت ادب و کثرت ذوق و قدرت قریحه اوست، و جز این تاریخ دو رساله دیگر از تألیفات او بدستست، یکی موسوم به «تسلية الأخوان» و رساله بی نام دیگر که در حقیقت متمم آن رساله است.^۱

جهانگشای جوینی کتابی است که بشیوه انشا و سبک منشیانه قدیم با تصرفاتی تازه نوشته شده است و در مقدمه و حشوان کتاب بشیوه «مقدمه ابن خلدون» جای بجای (هرچند بسیار مختصر است) مسائل فلسفی و اصول صحیح اجتماعی در علل حقیقی شکست **خوارزمیان** و انقراض مدنیت ایرانیان در برابر حادثه **تاتار** و علت های واقعی دیگر در پیشرفت **کارچنگیز** و اتباع خونریز او آورده است که در عالم خود منحصر بفرده میباشد، و در کتب فارسی بلکه تواریخ تازی سوای «ابن خلدون» کسی باین نحو در کتبه مسائل تفصی و تعمق ننموده است، گذشته از این با آنکه در صدد مدح مخادیم خود بوده است،

۱ برای تفصیل این خاندان رك : (مقدمه جهانگشایطبع لیدن).

۲ - رك: مقدمه جهانگشای ص: مع - مع - عب ، بقلم قزوینی .

باز از ذکر حقایق تاریخی خودداری ننموده و هر جا که بوقایع عمدۀ برخوردار است حاق
مطلب را بقلم آورده و از ملق و مداهنه خودداری کرده است!

در بنیان سبک و طریقهٔ **جهانگشای** مطلب تازه‌ای نداریم که نگفته باشیم، زیرا آنچه
در مقدمهٔ فصول سابق و دقایق نثر فنی آورده‌ایم راست‌باین شیوهٔ تطبیق میکند، موازنه و
سجع و تجنیس و اشتقاق و استدلالات از قرآن و حدیث و شواهد و امثال از شعر تازی و
فارسی و تحلیل شعر و تلمیح از آیات قرآنی در سراسر نثر مزبور دیده میشود. لیکن با اندازه
کلیله و مرزبان نامه از آوردن اسجاع خودداری نکرده و نیز بدرجهٔ مقامات حمیدی سجع
مکرر نیاورده و چون **بهاء الدین و محمد نسوی** نیز نثرش خسته کننده نیست و میتوان
گفت بیک دستی آن چند کتاب نیز نیست، و ازین حیث بعوفی شبیه است چه گاهی عبارات
سیلس و لطیف دارد و گاه عبارات خشن و متکلفانه و آمیخته بتعسف و تعقید بکار میرود و
همچنین در استعمال لغات و کلمات معنولی که بمدها در سراسر کتب تاریخ نیز دیده خواهد
شد این کتاب مقدمهٔ الجیش و یشاهنگ است.

اینک آنچه باین کتاب دون اسلاف وی اختصاص دارد باختصار یاد میکنیم.

الف - ملاحظات صرفی

تفاوتها و تازگیهای در صرف و طریقهٔ استعمال افعال در جهان گشای دیده میشود که
خلاصه آنها چنین است :

۱- عقیدهٔ بعضی از اهل فضل بر اینست که عظاملک ووصاف برای بیان فجایع مفعول مخصوصاً عبارات
مغلق تازی را اختیار کرده اند که فهم کردن آنها برای کافهٔ مردم خاصه خوانین تاتار دشوار باشد، و ما این معنی
را نمی‌توانیم بدروستی بپذیریم، اما معلوم است که در بیان حقایق تاریخی تا حدی شهادت بخرج داده‌اند و اگر
نویسندگان چون نویسندگان زمانهای بعد متصدی نوشتن و ضبط تاریخ چنگیز و هولاکو شده بودند امروز ما از
فهم بسیاری از حقایق تاریخی که در جهانگشا ووصاف است محروم بودیم :

صیغه‌های خاص دارد و از آنجمله ماضی نقلی را عطف بـ ماضی مطلق یا ماضی بعید بطریق التفات آورده است و بعکس، مثال: «حب وطن و خانه او را بر جعت باعث کشت بلك قضای آسمانی محرض، بفرغانه رسید و در قصبه ارس در مزارات آن چند سال ساکن شده و از احوال باخبر بهر وقت بجانب خجند میرفت، چون پسر را دیده است که با سیورغامیشی از حضرت باتو، املاک و اسباب پدرش بدو مفوض فرموده اند، روی بنزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی باز شناسی، پسر گفت: من شیر خواره بودم که از پدر بازماندم باز نشناسم، اما غلامی هست او را بداند، غلام را حاضر کرده است، علامات که بر اعضای او بوده است، چون بدید تصدیق کرده است و خبر او فاش شده^۱ الی آخر، (ص ۷۳ ج ۱).

در حکایت بالا که بنایش بر ماضی مطلق است یکمرتبه ماضی نقلی آورده و باز دیگر مضارع اخباری و باز مرتبه دیگر ماضی نقلی و باز ماضی مطلق بکار میبرد و این جمله بندی پیش از رسم نبوده و بعد از هم کسی پیروی از او ننموده است.

فعلهای وصفی در نعت سرز یاد شده است، علت آن حذف «است» ضمیر سوم شخص ماضی نقلی یا علامت خبر در فعلهای متعاطفه میباشد، که بدان سبب شبیه به فعلهای وصفی شده است و بتدریج این فعلهای وصفی تازه، جای فعلهای خبری را گرفته.

دیگر افعال قدیم: فعلهای قدیمی مانند «بود» و «بوند» و سایر صیغه های

۱ - گاهی هم بسبب اغلاط کاتب این عیب پیش میآید از آنجمله درین جمله: «هر کجا من می بود و مبتلائی

روی بدو آوردند و اتفاقاً رانیز در آن زمره بر یک دوشخص اثر صحتی یافته اند اکثر ایشان روی بدو آوردند» ص ۸۶

ج ۱ - که مظاهر آدر اصل (یافته آمد) بوده و غلط چاپ شده است و رنه عبارت را باید غلط یا فریب پنداشت.

مضارع از فعل «بودن» را نمی‌آورد، و بجای آنها مضارع از فعل «باشیدن» استعمال میکند.

دیگر- فعلهای ناقص «استی» و «نیستی» در جمله‌های شرطی یا تمنائی یا مَشْکُوكْ و غیره و یا استعمال جمع مخاطب بتایا «کردمانی» از جموع انشائی قدیم بکار نمی‌نهد، همچنین نظیر کردتی و کردئی و کردیمی و کردیتی در جهان‌کشای بسیار نادرست جز یکی دو مورد از قبیل: «من عذاب خدام اگر شما گناههای بزرگ نکردتی^۱ خدای چون من عذاب^۲ را بر شما نفرستادی، ج ۱ ص ۸۱- ولی فعل استمراری با یاء مجهول و افعال شرطی با یاء مجهول مکرر آورده است.

دیگر- فعل نفی هُوَ کَد ندادریا بسیار کم دارد، چه، میدانیم که قدما باء تأکید (که باء زینت ناعند) بر سر افعال نافیهِ و همچنین فعل نهی می‌آورده‌اند مانند:

فم مخور ایدوست کابن جهان بنماند آنچه تو می بینی آنچنان بنماند
جان عزم رحیل ک-رد کفتم بمر و گفتا چکنم خانه فرو می آید

در جهان کشای این صیغه بکار نرفته است، جز در دو مورد که گوید: «و آواز

تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده، و جز پای ناپاک عبدة اللات والعزی خا^۳

۱- ظ اصل: نکردی، باشد که بعضی نسخا «نکردتی» بکسر دال و بهمان معنی نویسند، یا در نوشتن غلط کنند، ورنه «کردتی صیغه مخاطب مفرد انشائی است و در مورد جمع باید «کردیتی» آمده باشد و اگر در کتاب دیگری هم مفرد مخاطب بجای جمع آمده باشد غلط یا باعتبار مکسور بودن دالت که آنهم محقق نیست، و قیاساً باید چنین سرف شود:

کردمی - کردئی، کردی - کردیمی - کردیتی - کردندی (یا کردمانی -

کردتانی - کردشانی).

و «کردتی» بفتح دال بمعنی جمع مخاطب علی‌القیاس خطاست هر چند در کتب قدیم دیده شده باشد مگر آنکه کسره دال که اشاره شمعوس یا محذوف گرفته شود.

۲- ظاهراً در «عذاب» یاء نکره مجهول طبق رسم الخط قدیم از نوشتن حذف شده و کسره بجایش

گذاشته شده است و باید باضافه خوانده شود و مکرر در این موضوع بحث کرده‌ایم.

ایشان بنسوده» (ج ۱ ص ۹) مثال دیگر: «وارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بزمین بنسودند» (ص ۱۰۵) ولی بگمان حقیر این دو فعل که شاهد آوردیم بعلت بتقدیم باء بر نون و از ماده فعل «سودن» گرفته شده است، و این فعل بهر دو مورد در اصل «نَسوده» و «نَسودند» بتقدیم نون نفی بر فعل «سودن» است و این فعل از افعال قدیم و بمعنی لمس کردن و مماس شدن است، چنانکه حس لامسه را هم «پساونده» گویند؛ و بسیاری از کتاب بلکه فضلا از روی مسامحه این دو فعل را یکسان شمرده اند، و درهم افکنده و اینجا هم از آن قبیل موارد است و در آن هیچ شک نیست و سواى این دو مورد شاهد دیگری هم ازین کتاب در دست نیست، مگر در شواهد شعری جهان گشای که گویا یکتوبت زیاده نباشد مانند:

بمردیم تا ز بلعجی بندیديم صبح نیم شبان

همچنین باء تأکید بر سر مصادر و افعال کمتر از قدیم آورده است و منشیان بعد همه در نیارودن باء تأکید بر سر مصادر و افعال ماضی ازو تقلید کرده اند.

دیگر - در زبان فارسی گاهی صفت فاعلی را منباب تجسم تکرار عمل مکرر میکنند مانند: «کشان کشان» و «خیزان خیزان» و «خندان خندان» و «غلطان غلطان» و گاهی نیز ریشه و اصول افعال را مانند دیگر اسامی برای تأکید و تکرار عمل مکرر میسازند

۱ - سودن بمعنی سائیدن است و مجازاً بمعنی لمس و مماس هم در شعر استعمال شده است
فردوسی گوید:

شبی در برت گر باسوده می سراز فخر بر آسمان سودمی

ولی هر جا که باء تأکید بر اول چنین فعلی در آمده است خاصه در شربلاشک فعل از ماده پساوش است نه سایش دو ضمه متن هم ازین موارد است و پهلو بر زمین پسودن و پای برخاک پسودن است که بانون نفی آمده است. و مدلول هر دو مورد خود نشان میدهد که پای لات و عتری زمین را لمس میکند و نمی ساید و پهلو بر زمین مینهند و با زمین مماس میشوند؛ این که پهلو بر زمین میساید - والله اعلم.

مانند «کناکش» و «گیر اگیر» و «دهاده» و «روارو» و نیز صفات واسامی دیگر چون خرد - خرد - نرم - نرم - رفته رفته - ریز ریز و غیره ولی هیچوقت اساتید زبان، اصول افعال را باصفت فاعلی ترکیب نکرده‌اند، مگر در **جهاگنهای** که این ترکیب دیده شد. مثال: «چون کارد بر حلق کوسفند مالید (فنجاق) از بام بزیر جست و جست او را بر بست و کش کشان او را بدر آورد» ص: ۱۶۳. یعنی: کشان کشان! ...

دیگر - تکرار فعلها بعینه در اواخر جمله‌هایی چند که در قدیم دیدیم اینجا یافت نمیشود و درین دور وزمان این طبقه را عیب میدانسته‌اند، و افعال دیگر بمعنی حقیقی یا مجازی بجای آن افعال که بایستی مکرر شود میگذاشتند، مثال:

«هنوز نرسیده بود که «آلتون بیکی» بگذشت بعد از یکچندی «آلاجی بیکی» را نامزد او فرمود، پیش از تسلیم «ایدی قوت» نماند، پسر او «کسماین» ایدی قوت گشت... در مدتی نزدیک «ایدی قوت» هم کوچ کرد» ص ۳۴.

درین جمله‌های پیاپی بجای بگذشت یا در گذشت که مراد وفات یافتن است گاهی بگذشت و گاه نماند و گاهی کوچ کرد آورده است و عمده سر ایجاد افعال مجازی در فارسی بحد و فور همین نکته است.

دیگر - ماضی‌های نقلی بصیغه وصفی یعنی اسم «مفعول» بیش از متقدمان استعمال کرده است و علت آن همانا حذف ضمائر فعل مزبور است در جمله‌های متعاطفه بقرینه فعل نخستین از ماضیهای نقلی، که از نتیجه این کار کثرت افعال وصفی در عبارت حاصل می‌آید از قبیل:

«چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده»... «چندان دلبر ماه پیکر از مردان و زنان گرفتند که اطراف عالم از ایشان معمور شده است و دلها خراب گشته» ص ۱۵۴. «فرمود آرنده این رنجها تحمل کرده باشد تا چنین جوهر نازک بنزدیک ما رسانیده او را دوست بالمش بدهند»...

«دویست بالئ دیگر فرمودست^۱ تا بدودادند جهت خرج راه ومثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد» ص ۱۷۸. «فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته‌اند و گفته که سیر شدی از مروارید» ص ۱۸۰. «فداق هذیاناتی که نه حد امثال او باشد بر زبان میرانده و از غایت حماقت سخنهایی که ماده وحشت و سرمایۀ مخالفت بوده میگفته از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد» (ص ۲۱۸).

که گاه با قرینه و گاه بدون قرینه ضمیر یا علامت خبر حذف شده است و این فعلها غیر از صیغه های وصفی است که همه متنعمان در نثر و شعر آورده اند مانند: «اسکدار آمد حلقه برافکنده و بر در زده» که در بیهمی است - بلکه این فعلهای وصفی در واقع ماضیهای نقلی است که از قرن ششم بعد بصیغۀ اسم مفعول آورده میشد و ضمیر (ام. ای. است. ایم. اید. اند.) را از آخر آن صیغه‌ها بقیاس (حذف فعل در جمله‌های متعاطفه بقرینۀ جمله اول) که هم از مختصرات قرن ششم است بر میداشتند و از نثر و فعل مزبور با اسم مفعول و فعل وصفی شبیه میشده است و از قرن هفتم بعد گاهی فعل مقدم را بقرینۀ فعل مؤخر باینصورت بیرون می‌آوردند و احياناً بدون هیچ قرینه هم این عمل را صورت میدهند، همان کاری که امروز نثر غالب نویسندگان متداول است!

دیگر از آوردن صیغۀ وصفی با فعل «باشیدن» ماضی مشکوک میسازد بطربقی

خاص که در قدیم رسم نبوده است یعنی با «می» استمراری بصیغۀ ماضی مشکوک مستمر مثال: «و باز آنک در عین کارزار باشند هر چه بکار آید از انواع اخراجات هم از ایشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضور میداده

۱- بجای: فرموده است، که ها و الف را طبق رسم الخط قدیم حذف میکردند - چنانکه در حواجه

در شعر فرماید:

برو بکار خود ای زاهد این چه فریاد است مرا فتاده دل از کف ترا چه افتادست

باشند برقرار باشد، ص ۷۲۲ ج ۱. مثال دیگر: «فرمود که چون او در مدت دراز عمر خود این هوس را در دماغ می پخته باشد و چنین فرصتی می جسته او را از حضرت خود مایوس باز گردانیدن از علوهمت دور میافتد، ص ۱۶۶ - ج ۱. و این فعل بعد از **جهانگشای** در عهد تیموریان و صفویان بار دیگر رواج یافت و ظاهراً این فعل در لهجه مردم جوین و زاوه و ترشیز^۱ رایج بوده است معروفست که در آن حوالی حاکمی فرمود تا مقصری را بچوب به بندند و تا مأمورین چوب آورده باشند طولی کشید. مقصر عرض نمود: «قربان امر کنید لیک لیک میکی میزده باشند تا چوب و فلک برسد!» یعنی: بفرمائید سبلی و تپانچه و مانند این بزنند تا چوب و فلک آماده شود!

و این فعل علی التحقیق «ماضی» است ولی گاهی مانند دیگر فعلهای ماضی انشائی بعد از اگر و تا و باید و شاید و اادات تمنی و تشبیه و امثال آن یا در محل فعل التزامی قرار میگیرد و معنی مستقبل میدهد مانند عبارت مرد جوینی که در محل امر غایب و از افعال التزامی است... معذلک مستقبلی است که بوئی از ماضی در آن باقی است چنانکه گوئیم: هوا بارانی است بر خیز که تا باران بند شاه باشد بخانه رسیده باشیم.

دیگر افراد فعل معطوف بفعل جمع مفایب، مثال: «ایلچی میفرستادند و از

وصول چنگیز خان اعلام میکرد، ج ۱ ص ۱۱۷ - «سرهنگان در او آویختند و آتش بلا بر او ریختند و بکارد پاره پاره کرد و پای او گرفت و بر روی کشان تا بچهارسوی شهر بر آوردند، ص ۱۲۲ - که در اینجا بخلاف قدما در آخرین فعل باردیگر ضمیر جمع را ذکر کرده است و گاهی از این نوع لف و نشری ترتیب میدهد، مثال: «تا بدر شهر میآمدند و روماتیق غارت میکرد و آنچ میدیدند میستد» ص ۱۲۴. گاه افعال وصفی بدون قرینه با حذف ضمیر آورده و بعد از آن و او عطف آورده است، مثال: «تا ناگاه سواری

۱ - ترشیز که امروز نام او را «کاشمر» نهاده اند در اسل «طریث» نوشته میشده و اکنون مردم آنرا «ترش» و «ترش» بکبرشین تلفظ کنند.

محدود بر منوال دود دیدند که بدروازه رسید ، و براندن چهارپای مشغول شد ، جمعی کوتاه نظر بطر گرفته ، پنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند معهود آمده‌اند ، تا بازی چنین گستاخی کرده (۱) و ندانستند که ... الخ ، ص ۹۸ - که فعل وصفی «کرده» در آخر این جمله معطوف ندارد که آنرا اصلاح کند !

ب: اختصاصات نحوی ضمایر و اشارات و حروف عطف

در ضمایر هرج و مرجی عجیب درین کتاب دیده میشود ، از آنجمله إرجاع ضمیر جمع یادات عموم «هر» و «هر کس» مانند : «هر امیر استکثار اطلاع مواجب را بنام ، گویند چندین مرد دارم» ص ۲۴. «هر کس که آن مجلس را ... مشاهده میکردند از غایت استعجاب میگفتند . الخ» (ص ۱۴۸) ولیکن گاهی ضمیر جمع صریح را مفرد آورده است ، مثال : «چون ایلچیان به آقاسی و ادانی عالم ... روان شده بود (۱) هر کس از مساکن و اوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند» (ص ۲۰۴) که ضمیر «ایلچیان» را مفرد و ضمیر «هر کس» را جمع آورده است .

دیگر - حذف ضمایر بقرینه در افعال معطوفه که قبلاً ذکر شد .

دیگر - ضمایر معطوف بفعل متکلم و جمع راهم حذف کرده است و آن فعل را بصیغه وصفی آورده ، مثال : « غرض ازین مقلعه آنست که چون در رساله تسلیه الاخوان دعوی اعتزال و اتزوا کردم و عزیزت رغبت متوجه بجناب جلال و کبریا نموده» (ص عج . حاشیه س ۲۶) .

ضمیر غیر ذوی الارواح را که متضمن مطلقاً جز در موارد بسیار نادر «او» یا «وی» می‌آورده‌اند در جهانشای غالباً «آن» می‌آورد ، مثال : «بر راه زرتوق حرکت فرمود ، بامدادی مفاصه بکنار آن رسید» ص ۷۶ . که بایستی بگوید بکنار آن ناحیت یا مانند این .

گاه نیز ضمیر غیر ذوی الارواح را بعات متقدمان «او» آورده است، مثال: «سیل را
بناشتن مر او باز توان داشت» ص ۷۷.

دیگر در وصف سمرقند گوید: «هوای او باعتدال مایلتر».. و «زنجیری در میان
آب کشیده بودند... بیک زخم بروزد و بگذشت» ص ۷۳.

گاهی ضمیر مفرد غایب «او» را در مورد جمع می‌آورد! مثال: «امرای لشکر چون
حمید بور و سونج و گملی خان وقت غروب با اکثر قوم از حصار بیرون آمدند، چون
بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلابه لشکر بر او افتادند و از ایشان اثری نگذاشتند،
ص ۸۰، که ضمیر و فعل «بر او افتادند» متعلق با امرای لشکر و سایر نامبردگان است!

گاه ضمیری آورده است که مرجع او معلوم نیست، مثال: «از لشکر بیرونی (یعنی بیرون
شهر بخارا از اتباع خوارزمشاه) بیست هزار مرد بود، مقدم ایشان کوه خان که میگفتند
مغولی بود ازو (؟) گریخته و سلطان پیوسته» ص ۸۰. یعنی: «از چنگیز» و مقدمات
این عبارت برای ادای این مقصود کافی نیست. مثال دیگر: «هر کس از لشکر او که در آب
غرق نشد بتیغ او کشته شد» ص ۱۰۷. هر کس از لشکر جلال الدین بتیغ چنگیز....
و گاهی کاربرد آن گوی است. استعمال ضمیرها و هرج و مرج صیغه‌های افعال بسوء تألیف کشیده
است و از این جنس عبارات که ضعف با سوء تألیف آن آشکار است در جهانگشای مکرر بر مکرر
دیده میشود، و علامه قزوینی در بیشتر موارد بدانها اشاره کرده است، از آن جمله در صفحات
۲۱۸-۲۲۹ ج ۱ که اگر توضیح حاشیه نباشد باز جای دیگر کتاب مطلب روشن نشود قابل
فهم نیست و غالباً جمله‌های معترضه طولانی آورده است و بسبب ضعف تألیف نتوانسته است
ضمایر رایوند صحیح بدهد، چون صفحه ۴۴-۴۵-۵۶ از ج ۱ و غیرها و غیرها.

دیگر - گاهی ضمیر اشاره را جمع بجمع غیر ذوی العقول را مفرد آورده است و حال آنکه
هیچیک از متقدمان چنین نکرده‌اند^۱. مثال: «پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش

۱- بعد از جهانگشای این طریقه معمول گردید ولی پیش از او در چنین موارد اسم اشاره (آنها)
بجمع ذکر میشده است.

از لحوم آن ومیته‌های دیگر» ص ۱۵ .

مثال دیگر :

« واو دوازده زورق ساخته بود سر پوشیده . . . هر روز بهن جانبی شش روان
میشد . . . وزخم تیر بر آن کارگر نبوده» ... «خواستند تا مضرت آن دفع کنند
دست نداد و تیر ومنجنیق روان شد» ص ۷۱ .

اولا ضمیر اشاره به دوازده یا شش زورق را «آن» آورده است: دیگر در آخر جمله
ضعف تألیف دارد و معلوم نیست تیر منجنیق از کجا روان شده است ؟

گاه ضمیر «هیچ» را که از قیود انحصاریست نیز جمع آورده است، مثال: «هر گز هیچ
پادشاه را که مالک رقاب امم بوده اند. الخ» ص ۲۱ - و ضمیر «ای بسا درویش» را جمع
و ضمیر «بسیار مفلس» را مفرد آورده است، مثال: «ای بسا درویش که صاحب ثروت
گشتند ، و بسیار مفلس با مال و نعمت شد» ص ۱۵۶ - که باید چنین پنداشت که ضمیر
جمع «شد» بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده است .

دیگر - درین کتاب اسم اشاره «این» و «آن» که متقدمان بر سر اسامی منباب
تعریف بشیوه الف و لام عربی می آورده اند و شرح آن گذشت بسیار کمست .

دیگر - اشاره وصف جنس ، بطرز قدیم که در مقدمه جمله کلمه «ازین» می آوردند و
یاء نکره نیز غالباً بر اسم موصوف خواه جمع خواه مفرد می پیوستند، و در فصول پیشین بتفصیل
شرح آن گذشت ، جز یکنوبت در جلد اول دیده نشد، مثال: «مثال جنگ و قتل و احصاء
کشتگان و ابقاء بقایاهم بر این منوال است و برین مثال: (یعنی مثال شکارچر که) ^{.....} حذوا ^{.....} النعل
بالنعل ، چه آنچه باقی گذارند در نواحی ازین درویشی^۱ چند معدود رنجور باشد» ص ۲۱ .

۱ - در نسخه طبع لیدن سهواً «از آن درویشی» طبع شده و گمان نداریم این هم از تصرفات یا
مسلحات مؤلف باشد چه سعدی هم این قاعده را رعایت نمیکرده است که معاصر جوینی است .

دیگر: در آوردن «آنچه» بمعنی «آنکه» در ذوی العقول بنا به عقیده آقای قزوینی مسامحه کرده است.^۱

اضافات:

مطابقت صفت وموصوف و عدد ومعدود در جمع با اضافه جمع بجمع در زبان پهلوی و دری بسیار قدیمست اما فصحیح نیست، چنانکه گوئیم: هر دان عالمان و دانایان بزرگان و خوبان دلبران و امثال ذلك و جز چند جا در **یهقی** و تاریخ بیهق از قبیل: «قباهای صقلاویه» و «یحیمتان لشگریان» و غیره دیده نشده است و در جهانکشی نیز مؤلف

۱- آقای قزوینی در حواشی (ج ۳ ص ۳۰۱ - ۳۰۲) میگوید: «... و آنچه بتازگی آرتاق میشوند - شاهدیت برای استعمال «آنچه» در ذوی العقول بمعنی: «آنکه». . . و برای شواهد دیگر تنها بصفحه ۹۴ ارجاع فرموده و آن شاهد چنین است: «از آوازه حرکت او سکون و فراغت از جهان برخاست آنچه معاندان از ترس . . . نمی‌خنودند و آنچه ایل بودند از ترتیب لشکرها و آلات سلاح و عداوات نمی‌آسودند» سپس براه‌الصدور ارجاع کرده است و نیز شعری از ظهیر قزلباشی را در نسخه‌ای چنین یافته:

«نی نی درین میانه تو مخصوص نیستی در هر ج بنگری بهمین درد مبتلاست»

پس گوید: «در تاریخ عالم آرای امینی . . . این دوبیت را در هجو سلطان حیدر سفوی ایراد نموده است:

آنچه هرگز نکرده بود صلوة و آنچه هرگز نداده بود زکوة

آنچه نکرفته هرچکه روزه و آنچه نشناخته ره عرفات

که چنانچه ملاحظه میشود چهار مرتبه آنچه را بجای آنکه استعمال کرده است، اشبهی قول قزوینی.

و بنظر حقیر «آنچه - آنچه» در دوشاهد جهانکشی با «هر چه - هر چه» در شواهد براه‌الصدور و شعر ظهیر تفاوت کلی دارد، زیرا شواهد براه‌الصدور و شعر ظهیر و این شعر راوندی:

هر چه از دور گنبد کردون هست با ترس و بیم و خوف و رجا

تا نگیرد در ترا ملجاء نرهد ذره‌ای ز دست بلا

عبارتست از فیصوم «هر» و «چه» که بجای «که» یا ضمائر ذوی العقول آمده، و ما هم در شرح مربوط براه‌الصدور اشاره مختصری کردیم، اما «آنچه» در جهانکشی عبارتست از «آن» ضمیر اشاره و «چه» از قیود حصر که مجموع آن ترکیب، مفید افاده حصر است و این ترکیب همه وقت در زبان بقیه حاشیه در صفحه بعد

چند نوبت بخلاف این قاعده بدین صنعت دست یازیده است، مثال: «لشکر از زیر بارانیها بیرون آمدند و... روی به آهو گردان جو زرجشمان^۱ کبک رفتاران طاس و شان نهادند» ص ۱۵۳. «ماه و مشتری در غیرت پری و شان آفتاب پیکران سوگوار در میان خاکستر نشسته» ص ۲۰۷.

ج - جمله بندی در جهانگشای

در جمله سازی این کتاب دو چیز بیشتر از هر چیز جلب توجه میکند، اول افراد فعل معطوف بجمع مفاہی که در قسمت صرف بدان اشاره کردیم، دیگر حذف افعال به قرینه فعلی که در آخر جمله معطوف علیه آمده است و حذف ضمایر و روابط از ماضیهای نقلی که به قسمی از آن اشاره شد و اینک بتفصیل درین معنی وارد میشویم.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

فارسی مرسوم بوده و امروز هم مرسوم است و بموضع «آنانکه» و «آنکه» نیست، چنانکه می گوئیم: «هرچه در شهر طفل بود از برکت تلقیح مایه آبله از آبله نجات یافت» یا «آنچه اشرار بودند از میان رفتند و آنچه اهل صلاح و زرباع بودند بکارگماشته شدند» و میان این دو تفاوت فاحشی است و در جهانگشای نظیر استعمال راحة الصدور بنظر حقیر رسید و در کتب بعد هم این استعمال یافت نشد. و اما دو بیت منقول از تاریخ عالم آرای امینی نیز بخلاف فرض آقای قزوینی است و معنی آن بیتها چنان نیست که تصور کرده اند، زیرا لفظ «آنچه» در هر چهار مصراع برای افاده حصر است نه اسم اشاره بمعنی «آنکه» و معنای آن چنین است که: آنچه سلطان حیدر هرگز نکرده بود صلوة بود و آنچه هرگز نداد بود زکوة الی آخر، نه اینکه آنکس که هرگز نکرده بود صلوة، و آنکه هرگز نداد بود زکوة. و لطف شمر نیز در همین معنی است، و الا نظمی ست و در کیک بود و هم ازین قبیل است این بیت بقما:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته بجائی نرسد فریاد است

۱ - جو زرج مرعب گو زج است که مرال یا گوزن باشد، ابروای گوید: و یا گوز جشمان و یا شیرین دستان. (نسخه خطی دیوان ابروای مجلس شورای ملی).

حذف فعل قرینه از قرن پنجم بندرت شروع میشود، و ابوالمعالی در کلیله آنرا بسط داده است چنانکه دیدیم. اما در جهانگنای کارای معنی با فراط کشیده است و فعلها را بدون قرینه نیز حذف میکند، مثال:

«خواستہ خان ختای ازیشان میخواستہ، و میگرفته، و پوشش از جلو کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتہای دیگر و شراب از البان بہایم و نقل از بار درختی بشکل ناز کہ فستوق گویند» ج ۱ ص ۱۵ «در شہر ندا در دادند و سخن او تبلیغ» ج ۱ ص: ۵۳ یعنی تبلیغ کردند.

حذف جزء نخستین از فعل مرکب خاصہ کہ از افعال مقاربه باشد یعنی فعلی کہ با خواستن ترکیب شدہ است، مثال: «ہمای اقبال چون آشیانہ کسیرا ماوی خواهد ساخت و صدای ادبار آستانہ دیگری را ملازمت نمود» ص ۱۴ ج ۱- کہ «چون» و «خواهد» در جملہ ثانی حذف شدہ است.

حذف بی قرینہ در مقام حال، مثال: «زنجیری در میان آب کشیدہ بودند تا کشتیها را حایل باشد، یک زخم بر روزد و بگذشت و لشکرها از ہر دو طرف با او در جنگ» ج ۱ ص ۷۲- یعنی در جنگ بودند.

و گاہی در چنین موارد ہم فعل را حذف میکند ہم روابط جملہ را، مثال:

«بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی در خدمت او و لشکر [ی] از اترک ناپاک، کہ نہ پاک دانند و نہ ناپاک، کاس حرب را کاسہ چرب دانند، نوالہ حسام را پیالہ مدام پندارند، و بر راہ زرنوق حرکت فرمود» ج ۱ ص ۷۶.

درین عبارت ابتدا فعل «بود» را پس از عبارت «در خدمت او» بدون قرینہ باعتبار جملہ حالیہ حذف کردہ و بعد باز قرینہ همان جملہ عبارت: «نیز در خدمت او بودند» را از آخر جملہ بعد انداختہ است^۱

۱ - نظر باینکہ حذف بی قرینہ در جملہ اخیر مغل بلاغت است تصور می کنیم عبارت بقیہ حاشیہ در صحنہ بعد

مثال دیگر: «شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و در شهر قراقرم چنان معروف که هیچ آفریده کمان اویجوی نخریدی» ج ۱ ص ۱۷۷، و گاه بدون هیچ قرینه فعلی را حذف کرده مانند: «س ۲۰۶ از ج ۱ که چند فعل بی قرینه حذف شده است. علاوه بر حذف افعال، ضمایر را هم گاهی حذف کرده است: «هوای اوباعتدال مایل و آب را لطف باد شمال شامل و خاک را بقوت اطراب خاصیت آتش باده حاصل» ج ۱ ص ۹۰ و گاه واو عطف حذف میشود: «ایشان غافل از آنج در جهان چه فتنه و آشوبیست، خاص و عام خلایق از هست زمانه در چه لگد کوب» ص ۹۸ و حذف واو عطف مکرر دیده شده است و حال آنکه در قدیم چنین رسمی نبوده است جز در مواردی خاص که متن از آن جمله نیست.

و از جمله تازگیهاییکه در جمله سازی دارد یکی نوعی از صنعت التفتاست که غالباً موجب رکاکت یا ضعف تألیف میشود و آن استعمال صیغه های مختلف است از افعال در محل فعل ماضی از قبیل: «این مسخره را اندیشه سفری افتاد، نه راحله و نه زار، اورا حریفان با اتفاق توزیمی کردند، و دراز گوشی خرید تا روان شد، بعد از سه سال در بازار میروم خواهجای را می بینم با خیل و خبول^۲ (کذا) و بقال و جمال ... چون مرا بدید حالی از اسپ پیاده شد و ترحیمی کرد» ج ۱ ص ۱۸۵، که یا باستی همه فعلها را بصیغه مضارع می آورد یا بصیغه ماضی و اینجا بخلاف مرکب سازی غریبی شده است!

مثال دیگر که سوء تألیف در آن روشنست: «سرقویتی یکی^۳ اورا ... جامعه و

بپیه حاشیه از صفحه قبل

جهانگشای بفلط طبع شده باشد و اصل چنین باشد: «در خدمت او و با لشکری از امراک ... بر راه زرنوق حرکت فرمود» و هر گاه اختصا این لشکر کنائی را خواسته باشد به تولى داده باشد صارت چنین است: «در خدمت او با لشکری از امراک ... بر راه زرنوق حرکت فرمود» .. قائل

۱ - حذف واو عطف در این مورد شاید حمل بفلط مطبوعه شود ولی مسلمت که در این عبارت «آنج» بجای «آنکه» آمده و در آخر جمله ضمیر «اند» را بقرینه «است» حذف کرده است.

۲ - ظ: خول، بمعنی خدمتکار

۳ - لام شخصی است.

بفتاغ فرستاد و **باتو**^۱ هم بر آن منوال استمالت و دلگرمی داده و بمواعید خوب مستظهر گردانیده و بر آن بجمالت اشارت رفته (۴) که مصالح ملک بر قرار متقدم **اغول غایمش**^۱ با ارکان دولت مهمل نگذارد، و بلوازم آن قیام مینماید^۲ و چون مرا کب لاغراند^۳ بنفس خوش در **آلاقماق**^۴ مقام رفت^۵ و تمامت اولاد و امرارا اعلام رفته است^۶ تا بدین مقام حاضر شوند، ج ۱ ص ۲۱۷.

بعضی جمله هاست که فاعل او معلوم نیست، ز جمله این مثال: «حکایت زرقاء یمامه» است که کوشکی مرتفع ساخته بود، وحدت نظر او بغایتی که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزل لشکرا یا شافرا بدیدی و دفع و منع ایشان را مستعد و وشکرده شدی و خصمان را از وجز حسرت بدست نبودی و هیچ حیلک نماند که نکردند، فرمود تادرختها با شاخها بریدند و هر سواری درختی پیش گرفتند و **زرقا** میگوید عجب چیزی میبینم، شبهه ای در حرکت روی بما دارند، ج ۱ ص ۷۸ - و این قصه سخت معروفست و طبری و دیگر مورخان آورده اند و **زرقا** خواهر **ریاح** از مردم **طهم** بوده است، و در قبیله **جدیس** بشوهر رفته و **حسان** بن تبع از **ملوک یمن** با **یمامه** که در دست جدیس بود جنگ داشت و او است که فرمان داد تا هر يك از لشکریان او درختی بر گرفته در پیش دارند الی آخر القصه^۸ و مؤلف **جهانگشای** این حکایت را بابسی مسامحه نقل کرده و درین قسمت

۱ - نام شخصی است .

۲ - صیغه خبری و بمعنی الترامو یعنی : بنماید .

۳ - یعنی لاغر بودند .

۴ - نام محلی .

۵ - یعنی باتو در آلاقماق مقام کرد .

۶ - یعنی اعلام رفت از جانب باتو تا در آلاقماق حاضر شوند .

۷ - و وشکرده در اصل نسخه شکرده است - **شگرد** و **وشگرد** بمعنی چالاک و مستعد و بمعنی

حامی چالاک و اول بار ما این لغت را در چهار مقاله دیدیم (ج ۲ ص ۳۰۲) و ظاهراً «**شگرد**» که در لفظ عوام دیده میشود که گویند «فلانی شکرش اینست» یا گویند «شکر سردکار دردستش نیست» ازین لغت مأخوذ باشد که در سیر تطور صورت و معنی او گردیده و بدینحال افتاده است .

۸ - طبری ج ۲ ص ۳۸ طبع قاهره .

که «فرمودتا درختها بپریدند» نیز سوء تالیف بخرج داده و نکته‌است که چه کس فرمود، و فاعل را نیآورده است یا نسخه مطبوعه غلط است والله اعلم.

گاهی در عبارات تکرارهای بیمورد دردمانند: «وهر کس از پادشاهزادگان و نونیان بطرفی نامزد گشتند، و با طرف مشرق و غرب و جنوب و شمال نامزد شدند، ج ۱ ص ۱۵۷ - و جمله «نامزد شدند» بامقدمات آن بدون تردید تطویل بلاطایل است - دیگر: «اورا کیوک خان نام نهادند... و دعاها گفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند، ص ۲۰۷ - که بآبودن (بعد از آن) دیگر (بر عقب آن) چموردی دارو؟ دیگر: «جواب تذکره را که آورده بودند... جواب نوشتند» ص ۲۱۳

دیگر: «مطوفات بافاختگان عشق باز بهاخته و بلبلان باچکاوک این غزل ساخته» ج ۱ ص ۲۰۴، و ازین قبیل رکا کتهدار جرهانگشای کم نیست.

و گاه برای رعایت جناس کلماتی آورده است که موجب سماجت و تعسف شده: «بزرگ صباح، ترک رواج را خون آلود بگذاشت» ج ۱ ص ۲۰۸ - معلوم نیست بیچه مناسبتی رواج را به ترک تشبیه کرده است و این استعارت از چه روی نژاد و مطلوب افتاده، جز اینکه قصدش جناس ترک با بزرگ بوده است، مثال دیگر: «چون نزدیک شد که مس آفت که از بعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد» ص ۲۰۳ - «دل او از خوف ذل بدو نیم شد و باطن باطن او علامت استیلای لشکر تتر موافق افتاد حیلت در جیلت او معدوم شد و بروی روی رأی و تدبیر، باظهور تقدیر مکتوم گشت، از در وازه شیش آمد و بسبب آن مشتت با اهل شهر راه یافت» ج ۱ ص ۱۰۰ - باز در صفت خوارزم گوید: «این نام ناحیت است و نام اصلی (کذا) آن جرجانیه است... اکناف آن اکتاف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن طرف روزگار را ظروف آمده، معانی آن بانواع انوار معانی روشن و رباع و بقاع آن بانوار اصحاب اقدار گلشن... الخ» ص ۹۶ و ازین دست هر چه بنخواهید

۱ - نام اصلی خوارزم از عهد ورود آریان باین سمت (خوارزمی) بوده است که خوارزم باشد و ظاهراً اینجا مرادش نام قصبه یا بلده خوارزم باشد که جرجانیه می‌گفتند.

بکار برده است و از حرص و مجانست لفظ بمجانبت معنی دچار خورده !...
 گاه عباراتی از لحاظ سجع آورده است که بفارسی شبیه نیست ، مثال: «بالشگری چون
 حوادث زمانه بی پایان ، پر شده ازعداد ایشان کوه و بیابان» ... «بلکه مشرو و حرص هر روز
 در زیادت است ... و پنداین گویای نه بزفان مانع نه، و نصیحت او را در گوش عقل ، قبول ،
 رادع نه ج ۱ ص ۶۱-۶۲ و ترکیب «گویای نه بزفان» درین عبارت ترکیب غریبی است و همچنین
 «در گوش عقل ، قبول ، رادع نه» عبارات دشخوار و معقدی است و لفظ «قبول» حشو عجیبی ...
 مثال دیگر «تا بدانند که نسیم او یا سموم نه موازیست و نفع او نه باضر محازی!» ج ۱ ص ۹۶
 و گاه بمناسبت سجع الفاظ سوقی آورده ، مثال: «وبعد از آن بجرک ، حشریان را تحرك
 دادند» ج ۱ ص ۹۹- که بمناسبت تحرك کلمه بجرک را آورده ، یعنی دست جمع ...

و گاه لغات غریب و وحشی از نظر جناس و جمع آورده است مثال :

«زباب و زئابرا از صدور صدور جشن ساختند ، عقاب بر عقاب از لحوم غید
 عید کردند . نسور ، سوراژ تحور حور ترتیب دادند» ج ۱ ص ۱۴۰ ... «دوراز
 خوبی ... دورشد ، قصور .. بریای قصور افتاد ... صفوف بقاع قاعا صفصفا گشت» ج ۱ ص ۱۴۰.
جمله معترضه:

بین «سند و مستدالیه و بین فعل جمله معترضه آورده است که بی لطف نیست ولی بکلی
 تازه است ، مثال: «بکلی کار مسلمانی بی رونق - چه بی رونق که یکبارگی محو شد» ج ۱
 ص ۴۹ و جمله های معترضه بسیار نیز دارد که رونق عبارت و معنی را میبرد.
ضعف تألیف:

«شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هزود اثر نمانده بود» ج ۱ ص ۱۰۹

یعنی: بامداد آن شب ! ...

رکاکت عبارت:

« مواظ نیک که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست (؟) در ضمن آن موجود
 است ، از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و مجازات سیئات باحسان و اجتناب
 از ایذای حیوانات و غیر آن ، و عقاید و مذاهب ایشان مختلط است اما غالب
 بریشان مذهب حلولی مشابّهت دارد !..» ج ۱ ص ۴۴ .

دخوارزم - و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن

اور گنج خوانند! ج ۱ ص ۹۶ ... «بدینموجب ولیعهد خود او را میکنم (۹)»

ج ۱ ص ۱۴۳ یعنی او را ولیعهد خود میکنم .. و ابهام قبیح دارد!

مطابقت صفت و موصوف:

در فارسی مطابقت صفت و موصوف به قاعده عربی رسم نبوده است و دیدیم که متقنمان

جز در موارد تراکیب مشهور مانند «**قوة عاقله**» و «**نفس ناطقه**» و امثال آن این معنی را

رعایت نمیکرده اند، و مؤلف جهان گشای نیز از حد قدیم تجاوز نکرده است، ولی زیر کی

بخرج داده و ترکیبی که مستلزم رعایت یا عدم رعایت مطابقت مذکور باشد نیآورده و از

اضافه جموع عربی یا تأنیثات معنوی بر لفظ دیگر که آنهم عربی باشد خودداری فرموده است

و گاهی عبارتی مانند «**امراض مذمومه**» بندرت دیده میشود که از لحاظ شهرت بهمین

ترکیب استعمال کرده است.

تکلف و صنعت:

جهان گشای کتابی یکدست نیست و از این روی پایه ترجمه یمینی و مرزبان نامه

و **تاج المآثر** نمیرسد و به شعر عوفی شبیه است اما صرف نظر از تقابلی که دارد از نثر

عوفی عالمانه تر و جزیل تر و محکمتر میباشد، گاهی عبارات سخنه و در عین حال سلیس و

لطیف دارد، و گاه نیز غرق در تکلفات و استعارات و تلمیحات و مراعات النظیر و تجنیس

و اشتقاق و اسجاع باردمو دیگر تمسفات شده است که نمونه از آن را ایراد کردیم، و چنین

بنظر میرسد که این کتاب را نوبت بنوبت و در احوال مختلفو بسرعت تحریر کرده است،

گاهی گرم اطناب و تطویلهای بلاطایل میشود و گاه از فرط ایجاز و اختصار خواننده را

بزرحمت میاندازد، اما بطور کلی اطناب و ایراد مترادفات از لفظو جمله بر ایجاز غلبه دارد،

و جمله ها ازین روی بلند و در همان حال بهم در فشرده است، و از جمله های کوتاه و دلچسب که

در تاریخ بلعیمی و تاریخ سیستان و بیهقی سراغ داریم خالی و بی بهره است.

۱- تاج المآثر تألیف «صدرالدین محمد بن الحسن نظامی» و در نسخه ای خطی «بطامی» در تاریخ غزوات

و پادشاهی قطب الدین ایبک (۶۰۲-۶۰۷) نخستین پادشاه از معالیک غور در هندوستان. که بسیار متکلفانه و پر استاز

شواهد شعر از تازی و پارسی و هیچ کتاب بقدر تاج المآثر شاهد شعری خاصه از اشعار متقدمان ندارد. نسخه

خطی این کتاب در دست.

د - لغات تازی و پارسی

لغت تازی از صدی پنجاه تا صدی شصت و هفتاد در مجموع کتاب کمتر نیست و بسیار لغات تازه تازی از روی تصنع و تکلف خاصه از راه موازنه و سجع و تجنیس بر لغات پیشینه برافزوده است، که شمه از آن در جای خود نموده شد، و غالب این الفاظ بعدها پیروی نشده از استعمال افتاده، و بسیاری تا قرن سیزدهم هجری دوام آورد.

در استعمال الفاظ تازی مانند قضا رعایت قواعد زبان پارسی نشده است، مثلاً بیشتر اوقات جمعهای تازی بهمان طریق اصل در عربی استعمال میشود از قبیل:

سؤال : جمع سائل .

مجانیق : جمع منجنیق ،

طغام : جمع طغامة یعنی مردم رذل و سفیه ،

فعلات : جمع «فعل» مثال . «تا او جزای فعلات خود بدید» ج ۲ ص ۶۹

غنایم : جمع غنیمه ،

جمال : جمع جمل - یعنی اشتران ،

فوق : جمع ناقه ، اشتران ماده ،

صوامع : جمع «صومعه» دیر رهبانان و زاویه درویشان ،

طرق : جمع «طریق» راهها ،

مداخل : جمع «مدخل» آنچه داخل عایدی میشود ،

خول : جمع «خول» بمعنی خدمتکاران ،

اوداء : جمع «ود» بمعنی دوستان ،

صلال : جمع «صل» بکسر صاد - یعنی : مار گر که افسون بردار نیست. مثال :

«اکثر شیعه شرك در شرك فنا افتادند ، و اهل ضلال كزیدهٔ صلال اعطب شدند»

۱ - صلال ظاهرأ جمع «صل» بکسر اول و «صل» مار باریک زرد رنگ (اقرب الموارد) و بقول صاحب

صباح : ماری که افسون باوی سود نکند جمع : صلال.

۲ - صلب : هلاک (اقرب الموارد).

و اولیای سلطان منصور و اوداء شیطان مقهور گشت . (ص : ۱۶۲ ج ۲)
مَقَانِب : جمع مَقْنَب ، جماعتی سوار که بطمع غارت همراه لشکر شوند - مترادف
 با عساکر و عشاير آمده است .

مُودَعَات : جمع مودعة، اسم مفعول از باب «أودع بودع» بمعنی ودایع نهادن
 نزد کسی .

رَضِعَات : بجای «مَرْضَعَات» بمعنی دایگان ،

بُقُور : جمع بقر ، گاو(ان!) - و جمع بقر : بیقور و باقور آمده است .
 و از این قبیل جمعها که همه یا اکثر بحکم موازنه و ازدواج و تجنیس آورده شده
 است ، و لغات غریب دیگر مانند :

تَأْمِيل : از ماده «أَمَل» بمعنی آرزو که مرادف «تهدید» آورده است ،

مِیْلَان : مصدر بمعنی «میل» و «رغبت» ،

مَذْعَان : بمعنی وصفی از باب «ذعن» بمعنی منقاد و ذلیل ،

تَسْمِیَه : تسمیه کردن گوشت ، یعنی بسم الله گفتن در هنگام ذبح گوشتند ، و کنایه

از ذبح شرعی است .

اِتْسَاح و **اِیْسَاح** : بمعنی اشتباك و قرابت و اتصال خویشی آورده است ، که در کتب معتبر

لغت بنظر نرسیده است .

اِحْتِصَان : متحصن شدن در قلعه یا شهر ،

حَالِی : بمعنی «متحلی» و زیور بسته شده ،

ذُرُور : بمعنی توتیا و داروی نافع چشم ، جمع آن «أذره»

مثال: «و غبارمو کب اورا ذرور دید های خود ساختند» ص ۱۱۳ ج ۳ .

خَیْر وَ مَیْر : میر بقبح اول بمعنی طعام است ، عرب گوید: «مَا عِنْدَهُ خَیْر ، وَ لَامِیْر» ،

و در جهانکشا نیز آمده است .

اراقّت : کنایه از پیشاب راندن ،

مَدّ : کنایه از پیشکش و هدیه خرد به بزرگ ، مثال : «انواع تحف و طرایف که

بر سیبیل مد آورده بودند» ص ۳۲۲ ج ۳ ،

مرفوع : بمعنی بالا کشیدن و ارتفاع یافتن ، مثال : «کارگر کوز مرفوع شد و

جانب اعادی مکسور گشت» ص: ۲۳۳ ج ۳

تصنیف : بمعنی اختراع و ابداع ،

مُتَصَلِح : اسم فاعل از باب انصاح بمعنی اصلاح مثال : « بدین نیز میان ایشان

منصلح نشد » و چنین استعمالی در عرب و عجم بنظر حقیر نرسید و در کتب معتبر
لفت نیافتم ،

تقدمه : مقدم داشتن ، مثال : «از اطراف پادشاهزادگان بازایلمچیان بجوانب روان کردند

و برات پُران ، چنانک چند ساله بتقدمه مالها مستغرق حوالات شد ، ص ۶۴۹ ج ۲ ،

و صدعا ازین قبیل لغات که غالباً قبل از او و بعد از او رواج نداشته و نیافته است .

جمعه‌های لغات تازی پیارسی نیز کمیاب نیست، و هنوز استعمال این قبیل جمعها

منسوخ نشده بوده است مانند : لائمان، مستمعان، مطالعان، خیلان (جمع خیل که خود

اسم جمع است) و منتجعان (کسانی که بطلب روزی جانی سفر کنند) و مخلوقان و نیز

جموع عربی بعلاوه جمع فارسی ، چون : طوایفها و غرایفها که در کتب قدیم زیاد متداول

بوده است ، و در جهانکشا بندرت یافت میشود ، و مصدر بیا و تا از کلمات فارسی چون

«خانیت» که مکرر آورده است .

استعمال لغات بمعانی خاص ، از عربی و فارسی که در مقدمه ج ۱ و ۲ «جهاننگشای»

بتفصیل ذکر شده است و ماچند قهره برای نمونه میآوریم .

آب - بر آب رفتن یا بر آب آمدن یا بر آب گذشتن ، بمعنی تند و سریع از جایی بجایی

شدن چنانکه گوید: «سودای خاک شادریاخ آتش طمع خام را در وجود او (سزلی) چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت» ج ۲ ص ۷۱.

باز گوید: «ولشکر خود مثل این قتل ونهب درخاک جویند، بر آب از باد غیس چون آتش روان شدند» ج ۲ ص ۲۲۱، و این کنایه بعدها از میان رفته است.

آذین- بمعنی آئین مکرر، مثال: «وقت آنکه آذین نماز بسته باشند از مکان گشاده شوند» یعنی آئین نماز (ص ۳۵ ج ۱) مثال دیگر: «از راه آذین مغول از خانه بزرگتر، پس اصغر قائم مقام پدر باشد» ج ۱ ص ۱۴۶. و آذین از لغت «آذوین» و

«آذوینک» پهلوی است که در زبان دری بر طبق قاعده عام که اغلب ذالهای قدیم را یا بدل سازند چون پازوپای. پندویی، پتامبر و پیامبر. پتمان و پیمان، فارمدوفارمی، رز و ری^۱ و لغات دیگر که قبلاً اشاره کرده ایم. آذین هم آئین شده است ولی در موقعی که قصد آئین بندی و زینت باشد آذین بذال آورند. هر وقت مراد از «آیین» قواعد و آداب شرع

۱ - وجه تسمیه صحیح شهرری اینست که در اصل این ناحیه را «رذ» گفتندی ورز عبارت از «رثو»ی اوستایی بمعنی پیشوای بزرگ است و غالباً زردشت را باین لقب نام میرسد و فردوسی علیه الرحمة در شاهنامه گوید.

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند ردوهیر بذرا همه سرزدند

ورذ در اینجا اشاره بخود زردشت است که در بلخ بدست لشکریان ارجاسپ کشته شد و جای دیگر سیاوخش را که رتبه بوت داشته است باین صفت میخواند.

پوشید درع سیاوخش رد زره را سمره بر کمر بندزد

و شهرستان ری از قدیم منسوب به بزرگ زردشتیان بوده است و حکومت آنجا هم، یا وی و لقب او را اعراب «مصمغان» ذکر کرده اند مرکب از «مس» بمعنی مه و «مغان» جمع مغ یعنی «بزرگ مغان» و گویند او از اولاد «ارمائیل» وزیر ضحاک بود که جمعی کثیر را از قتل نجات داد، و فریدون او را باین عبارت بستود و گفت: «وس مانا کی ته آزاد کردی» یعنی «با خاندانها که تو آزاد کرده» و او را «مس مغان» لقب داد، و عرب مصمغان گوید، و ابومسلم مسمغان را از قلمه مندین و قصر استوناوند بزرگ آورده، و آخرین مسمغان را مهدی عباسی بفر بکشت. شهرستان ری و پندشوارگر از قدیم باز باقطاع مسمغان بوده است، و ازین رو این شهرستان را «رذ» خوانده اند و یاقوت بقیه حاشیه در صفحه بعد

باشد «آیین» نویسند، و لغات «آدینه» و «آینه» و «هر آینه» که بتخفیف هر آینه شده و معنی آن «بهر قاعده» و «بهر آیین» است که ما حالا «بهر صورت» گوئیم همه از همین اصل وریشه است.

بازانک - بجای باآنکه و «بازاین» بجای «بااین» و «بی ازانک» بجای «بی آنکه» در خراسان بین مردم متداول بوده است ولی در کسبدری اصل که در بخارا و ترکستان یا خراسان در عهد سامانی تألیف شده باشد این لهجه موجود نیست، و تاریخ بلغمی و حدود العالم و تاریخ سیستان و یهقی و غیره از آن خالی است، اما از قرن پنجم بعد در اشعار پیدا شده است، کما اینکه ابوحنیفه اسکافی در قصیده میمیه خود در مدح سلطان ابراهیم غزنوی که یهقی روایت کرده است گوید:

بی از آن کامداز او هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید اوستم دهر دمیم
وما قبلا درین باب بحثی کرده ایم و در مقدمه مجمل التواریخ اشارتی باین اصطلاح نموده ایم، و اینجایش ازین بر نمی تابد و در جهان کشای زیادتیر از همه معاصرینش این ترکیب یافت میشود.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

نیز نام ری را از کلمه «رد» میداند اما گوید «رد» نام گردونه است، و وجه اول بنظر محیتر میآید، چه هر چند گردونه نیز در اصل «رَث» و «رَدَه» بوده و «آراده» از همان اصل است، اما شرحی که یاقوت آورده است بدل نمی چسبد و بایستی «رد» بمناسبت وجود همسغان که پیشوای بزرگ زردشتیان بوده براین شهر که مرکز حکمرانی او بوده است اطلاق گردیده باشد، و این لفظ بقاعده که ذکر کردیم «ری» شده است و منسوب بآنجا نیز بلاشک «رذی» بذال بوده که «رازوی» شده است، و اصل نام ری بنا بگفته این قبیله که داستان همسغان هم از اوست (ص ۲۶۸ - ۲۷۶ طبع لیدن) بورانجیر بود و مردم بهریر خواندند بتفصیلی که آورده ویشک افسانه است. در سکه های ساسانی علامت شهر «ری» همان «رد» است - یعنی به زاودال - و حکایت: دو پسر را از نام وری نام افسانه و بی بنیاد است. و اما «راکا» ی کبیله را که ری دانسته اند معلوم نیست بکدام دلیل است و آیا درست خوانده شده بانه و آیا مرادری هست یا جای دیگر محل تأمل است؟ م. بهار

با - بجای «به» چنانکه گوید - «چون بگوید کی نمیدلادراب انداخته بودند با کنار نمی توانستند کشید» ج ۳ ص ۲۳۲. مثال دیگر: «جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کور کوز رفتند» ۲۳۳ - یعنی «بکنار» و «به نزدیک» و این از قواعد و مستعملات قدیمست. و «وا» و «فا» هم استعمال شده و شرح آن گفته آمده است. و در جهان کشای این حرف بکثرت بکار رفته است.

بعدها که - یعنی بعد از آنکه - یکبار در مجمل التواریخ دیدیم و قبل از او انوری در شعری این لفظ را آورده است. انوری گوید:

بعدها کاندلر لگد کوب حوادث چند بار

بخت شورم حنجری کر دست و درش خنجری

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجولنج

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری^۲

و درین کتاب این ترکیب مکرر شده است.

بنوی - بمعنی «بن و بنی» و شاید همان دولفظ باشد بلهجه «بن ووی» با واو که

سرهم نوشته شده مثال: «چون بنوی دین نبوی قوی شد» ص ۱۷۴ ج ۱.

پسرینه - نرینه - مردینه - عورتینه - یعنی از جنس پسر و از جنس مذکر و از

جنس مرد و عورت. مکرر.

تپانچه - بمعنی مشت یا سیلی که در نظم و نثر بعد از جهان کشای دیده میشود،

مثال: «بادرفش تپانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد» ج ۱ ص ۱۵۱.

۱ - این مثل قدیمی است و یکی از شعرای قدیم را قطعه زیبایی است که این مثل را در ضمن

آقطعه آورده و قطعه اینست:

سهل است شستن زیر کمره نوزین مرد آنکه نکه دارد زوگانه لگد را

خوار است فکندن نمد خشکی در آب مرد آنکه برون آرد از آب نمد را

۲ - قسمت عمده ازین قسمیده را مادر (ج ۲ ص ۳۲۹) ذیل ذکر قاضی حمیدالدین آورده ایم -

و این در بیت را علامه قزوینی باختلاف روایت در مقدمه جهان کشای جلد اول (ص ۱۱۰) ذکر کرده است.

تَحْرِمُزْ - مصدر جمعی از «حرامزاده» بمعنی حرامزادگی و در کتب قدیم این مصدر دیده نمی‌شود - مثال: «تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند». ج ۱ ص ۴
 توی - بمعنی «درون» مثال: «درودی که از توی آن بوی اخلاص بمشام جان مشتاقان قفس رسد» ج ۱ ص ۱ و گاهی توی را بمعنی درون و کنایه از دل آورده‌است و «رفیقان یکتو» بمعنی یکندل، استعمال کرده است، و یکتو و دوتو بهین معنی سابقه دارد، و بمعنی یکتاه و دوتاه هم می‌آمده، چنانکه مسعود سعد سلمان گوید:

بدنبا همه در دو توئی زره ز نخها همه در دو تائی لثام

ولی توی به تنهایی چنانکه در جهان گشای دیدیم پیش از این گویا دیده نشده باشد، مگر در محاوره معاصران، و خانه پستو، و کنبه نه تو، و تو بمعنی درون، بطور مطلق همه از همین ماده و بمعنی «درون» است.

تیزی - بمعنی شدت و حشمت و قهر، مثال: «مغنیان هموم این قول را در پرده احزان حسینی بر آهنگ تیزی مخالف راست کرده» ج ۳ ص ۱۱۱ - ۱۱۲ - و در مقدمه جلد سوم جهان گشای این لغت از آهنگهای موسیقی شمرده شده ولی گویا صواب همان باشد که ما یاد کردیم و درین عبارت «آهنگ تیزی مخالف» قرینه «پرده احزان حسینی» است و درین دو قرینه فقط «حسینی» و «مخالف» از پرده‌های دو آهنگ موسیقی است یعنی «حسینی» پرده‌ایست از دستگاه نوا و «مخالف» گوشه‌ایست از پرده سه سه‌گانه، و ظاهراً «تیزی» در اینجا مانند «احزان» و قرینه او است و نام پرده یا گوشه‌ای از موسیقی نیست.

چیمون - بمعنی مطلق رودخانه بزرگ همچین «دجله» بهمان معنی.

حالت - کنایه از مرک چنانکه «کوچ کردن» و «نماندن» در کتب آن عصر کنایه از مردن است، و این لغت باراول در کتب متصوفه دیده شد که «حالت افتادن» را بمعنی مردن آورده بودند چنانکه گذشت.

خدمت - خدمتی - یعنی تعارف و پیشکش که برسم خدمتگزاری بکسی تقدیم نمایند.

خرجی - متعارفی و معمولی در مقابل «خاص» که امروز هم گویند خاص و خرجی، و در مورد نان بازار استعمال کنند، و نیز مثل شده است برای کسی که تفاوت و امتیازی بدون رجحان یکی را بر دیگری قائل شود و گویند «خاصه خرجی میکند» و بار اول در جهانگشای این لغت دیده شد: «کسوتهای خاص و خرجی»، ص ۱۵۰ ج ۳.
خوفته: املائی است از «خفته» که واو معدوله «خواب» را که باید حذف شده باشد تادریاست اثبات نموده است!

خیل و خیول: اول بمعنی سوار و دوم که جمع خیل است بمعنی اسب آورده و خیل را به خیلان^۱ جمع بسته چنانکه گذشت، دیگری اینکار را نکرده است و خیل گاه بمعنی اسب و گاه بمعنی سوار مستعمل بوده، و خیل در مورد مفرد به فارسی نیامده و همیشه اسم جمع بوده است، امروز هم که میگوئیم (خیلی) و آن یکی از قیود کثرت محسوب میشود، مربوط به «خیل» بمعنی جمله‌ای از سوارانست و بیهقی «خیلتاش» را نیز بمعنی یکنفر از خیلی و جمله می‌آورد - جوینی گوید: «سهیل خیول و نعره خیلان و گردان»، ص ۱۰۳.
دراز دنبال - کنایه از کاوو کاومیش - مکرر - و این لغت از قبیل «دراز گوش» است که کنایه از خر باشد - و «دراز گردن» کنایه از اشتر و «سیاه گوش» که نوعی است از جانوران گوشتخوار مانند شغال و سگ و وحشی^۲.

در بایست و در بایستن - ضروری بودن چیزی یا ناقص بودن چیزی از ضروریات: «اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند»، ص ۲۲ ج ۱، و متقلمان هم این لغت را آورده‌اند، و شیخ سعدی از معاصران نیز آورده است.

جز اینقدر ز جمال تودر نمی‌باید که خال مهر و وفانیست روی زیبارا
دست جنبانیدن - کنایه از فرار: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید ... و تثار بر پی او»، ج ۳ ص ۱۳۴ و این کنایه در کتب قدیم نیست.

۱ - کذا در مقدمه جلد ناک از جهان کشا ص: یب برای شواهد بیشتری بدانجا رجوع شود.
۲ - در زبان کبری بشر «پاهنی» گویند یعنی پهن پایک.

دستِ خوش - باضافه‌نظار آاز اصطلاحات نردبوده‌است، ولی ارباب فرهنگ‌بدين معنی اشاره نکرده اند. برهان گوید: «بمعنی مسخر کی . . و کنایه از عاجز و زبون و زبردست باشد ... الخ» و در جهان‌گشای بمعنی مطیع و رام و زبردست آمده «زمانه بچه‌نوع دستِ خوش این طایفه‌است و جهان از آن جماعت جهان»، (ج ۱ ص ۱۴ س ۲۱) - یعنی زمانه دستِ خوش مغول‌است و جهان از مخالفان ایشان جهان است و در متن جهان‌گشای چاپ آقاي قزوینی در قرینه اول بجای «این طایفه» بخط «آن طایفه» طبع شده‌است.

دوچار زدن - این لفت با فعل «شدن» و «سگر دیدن» و «گشتن» و «آمدن» و «خوردن» دیده شده ولی با «زدن» دیده نشده بود. معنی آن دچار شدن و بر خوردن با کسی است که امروز «واو» را از آن ساقط می‌کنند و «دچار» گویند .

رنود - این کلمه جمع عربی است که بر کلمه (رنند) بفتح اول که کلمه‌ای فارسی است بسته‌اند، و در قسمت اخیر از تاریخ سیستان کلمه «رنود» با دزدان مترادف آمده است ص (۴۱۸) و در جهان‌گشای این لفظ بسیار آمده است و نیز در قطعه‌ای که بانوری نسبت داده شده این جمع بهمان معنی که در تاریخ سیستان دیدیم آمده است .

بلخ شهر است در آکنده باو باش ورنود در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست و امروز «رنند» بکسر اول معروفست از قبیل «سند» و «هند» که قدیم بفتح اول استعمال می‌شده است و در قوافی شعر حرکت آنها همه بفتح اولست، و بعد تغییر حرکت در آنها راه یافته است و بملط بکسر اول مشهور گردید بمعنی «رنند» کسی است که پای بند فرهنگ و آیین عمومی نباشد، و حرامها را حلال فرق نگذارد، و امروز معنی مزبور نیز تفسیر کرده و بمردم هوشیار و تجربه‌دیده وزیرك و عیار اطلاق میشود و معنی «سگر بز» را که قدیم مستعمل بود گرفته‌است.

زاد خرد - یعنی کم‌سال مثال: «چندان دلبر ماه پیکر از مردان و زنان بزاد خرد گرفتند» ج ۱ ص ۱۴۵ . بطریق اضافه و این لفت بی سابقه است.

زراذخانه - بمعنی جای اسلحه یا جبه‌خانه (جیباخانه) که بیشتر «فورخانه»

میگفتند. زَرَد لغتی است قدیمی بفتح‌تین و بعدها دال بیا به بدل گشته «زَرّی» و «زَرّیه» و «زَرّیه» شده است و عرب از این لغت، مزرد ساخته و درع مزرد و مزروود زرهی را گویند که متداخل و درهم رفته و نرم باشد و صانع آنرا «زَرّاد» گویند و شاید لغت «زَرّادخانه» از این کلمه اخذ شده باشد و نیز ممکنست (زردخانه) بتدریج باصلاح و تصرف ایرانیان مستعرب که از اصل لغت بیخبر بوده‌اند باین شکل درآمده باشد و زرادخانه شده باشد؟

زندنیچی - نوعی است از جامه منسوب به «زندنه» که بضبط یاقوت قریه بزرگی است از قراء بخارا و جامه منسوب بدانرا «زندنیچی»^۱ گویند. و در جهان کشای چایی استاداً بضبط برهان قاطع زندنیچی بیا به پارسی ضبط گردیده است.^۲

زیر و بالا - بمعنی باطل: «ازین سبب عزم، زیر و بالا شد» ج ۳ ص ۱۳۰.

سعدی فرماید:

بالای چنین اگر در اسلام گویند که هست زیر و بالاست

سبیل - قافله حاج که از طرف دولت با امیری خاص و لوازم سفر میرفته اند

این لغت گویا از «فی سبیل الله» در زبان فارسی ساخته شده باشد؟^۳

سر بالا - یعنی افزودن و علاوه. مثال: «دریک نوبت جماعتی بازرگانان را که

حاضر بودند هفتاد هزار بالث سر بالا برآمده بر ممالک برات نوشتند» (ج ۱ ص ۲۱۴).

سری - بر سری - بمعنی بعلاوه. مثال: «کسی بایبورد فرستاد تا ملکه اختیارالدین

۱ - در زبان فارسی هر قریه و شهری که حرف آخر او یا، یا او، و یا ها باشد منسوب بدانرا

بزیادتی جیم یا چ یا زاء یا گاف آورند چون (مرو) و مروزی و (مرغاو) و مرغزی و (سکا) و سگری و

(ساوه) و ساوجی و (زندنه) و زندنیچی و (اترلی) و اترلیچی و نظایر آنها و ازین قبیل است قهوهچی و درشکهچی

و کاریچی که بعضی گمان کرده‌اند (جی) ترکی است و شاید سورچی و قورچی و قاپچی ترکی باشد و اسلامبولچی

قیاس خلطوتقلید اترلیچی و باد کوبیچی است. و لغت «آکوپاچیا» از لغات فرس قدیم و تازه پیدا شده و

معنای آن کوه‌نشین است و گویا لغت «قص-کوچ» از آکوپاچیا مانده باشد.

۲ - رگ: مقدمه جهانگشاج ۳ ص: ۳۰ - از آقای قزوینی - مقدمه.

را بگرفتند و با او خود (یعنی شرف‌الدین) بررسی قصد سرداشت تا بمال خود چه رسد، ج ۲ ص ۲۷۸. این کلمه از قدیم در اشعار شعرای خراسان دیده میشود و عنصری و مسعود سعد و سنائی و انوری و همه شعرا تقریباً این ترکیب را دارند و ما در مجله ارمغان بتفصیل از آن اشعار مثال آورده‌ایم و اکنون استشهاد را بیتی چند از معزی و نیز قطعهٔ هجو انوری را ذکر مینمائیم. معزی در قصیده‌ای که مطلع آن چنین است که گوید:

ترك من دارد شكفته گلستان بر مشتری

مشتری بر سرو و سرو اندر قبای ششتری

تا آنجا که فرماید:

لشکر و مردی و دین و داد باید شاه را

هر چهارش هست و تأیید الهی بر سری

و باز معزی در موقعی که سنجر دهان او را بصلهٔ قصیدهٔ فتح‌غزنین پر از جواهر کرد گوید:

کردم اندر فتح‌غزنین ساحری و شاعری

کرد پر گوهر دهانم پادشاه گوهری

دست رادش در دهانم در دریائی نهاد

چون بیارید از دهانم بیش او در دری

پادشا بخشد شاعر زر و دیبا و قصب

او مرا این هر سه بخشید و جواهر بر سری

در کنارم در و پیروزه است و لعل از جود او

در وثاقم جامهٔ رومی و زر جعفری

هرگز از محمود غازی این عطا کی یافتند

زینتی و عسجدی و فرخی و عنصری

گر زدند از جود محمودی بگیتی داستان

گشت باطل جود محمودی ز جود سنجری

قطعهٔ هجو انوری که فرید گاتب گفت :

گفت انوری که از اثر باد های سخت

ویران شود عمارت و گه نیز بر سری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد

یا مرسل الريح تو دانی و انوری

انوری گوید در قصیده‌ای که مطلع آن چنین است (ومرادش هجو همهٔ شعرای معاصر

بوده است) :

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری تا زما مشتگی گدا کس را بمردم نشمری

مرد را حکمت همی باید که دامن گیرش تا شفای بوعلی بیند نه ژاژ بختری

یارب از حکمت چه بر خوردار بودی جان من گر نبودی صاع شعر اندر متماع بر سری

باز انوری در شریطهٔ قصیده‌ای چو عقل اول از آلائش نقصان بری « گوید :

بسته بادا بر چهار ارکان بمسمار دوام دور عمرت ز آنکه عالم را تو رکن دیگری

پایهٔ گردون مسلم دور گیتی زیر دست سایهٔ یزدان مهربسی حفظ اینزد بر سری

و آقای قزوینی در حاشیه (بر سری) بتشدید راه از مادهٔ سر بمعنی راز و پناه

نکره فرض کرده اند در صورتیکه مطلب روشنست و مراد آن که: شرف الدین خوارزمی فرستاد تا

ملک اختیار الدین را برای اخذ اموال بگرفتند و با او خود علاوه بر این مقصود که طمع

مال باشد قصد سر داشت ، یعنی بسروجان ملک اختیار الدین قصد داشت تا بمال چه رسد ،

و این لغت را حقیر در نشر جز در جهانکشیای ندیده‌ام یا بدان بر نخورده‌ام.

شارستان : در مقدمه جهانکشیای ج ۴ ص ید در شرح این جمله « و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا تاج‌الدین می‌گفتند » نوشته : « شارستان ظاهراً بمعنی ناحیه و صنع یا بلوک و قری، ولی در تاریخ سیستان این لغت مکرر و بطرز صریح و روشنی بمعنی نفس شهر یعنی دکانین و خانها که بر گرد ارک باقهندر ساخته باشند آمده و میرساند که غالباً پیرامون شارستان برج و حصار بوده و در حقیقت هر چه در اندرون حصار یک شهر بوده است شارستان می‌گفته‌اند و آنچه از حصار بیرون بوده است آنرا (رَبَضٌ) بفتحین هینا می‌نامیدند و گاه بوده است که بر گرد رِبَض هم باز حصاری میکشیده‌اند اما غالباً حومه شهر کربض باشد بیرون حصار و خارج شارستان بوده است و هیچوقت از شارستان در کتب و در اوینی که دیده شد بلوک و قری و صنع یا ناحیه نخواسته‌اند، من جمله تاریخ سیستان گوید: « آمدن لشکر غزنین پیای شارستان سیستان و حصار گرفتن امیر مؤید شارستان را و این نوبت آنجا بنشستند و مردمان را در شهر پشردند » - « مردم سیستان از شارستان بهاء الدوله میل کردند و دری را بدادند و بهاء الدوله بر شهر بر آمد و سیصد مرد را از شارستان بکشت و در شارستان بنشست » - « همه بهم شدند و بهاء الدوله را در شارستان پشردند » - « آمدن امیر برغش بسیستان و شدن او پیای شارستان و صلح کردن بر آنک بهاء الدوله و ... بدو فروشدند » - « و پشردند در فرقه ماه رمضان و در شارستان بگرفتند ... بعاقبت امیر اجل تاج‌الدین در شد در شارستان و بامیری بنشست » ص ۳۸۹ - ۳۹۰. جای دیگر گوید : « آنچه در ذات سیستان موجود است که در دیگر شهرها نیست اول آنستکه شارستان بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد از دیگر شهرها آنرا آمدینه العذرا گویند » ص ۱۱ - « کس بشهر همی فرستاد نزدیک رؤسا و مهتران و امیدها و نیکو همی کرد ... و مردمان برض هوا او کردند .. و کور کی و باحض بر شارستان شدند و حسین برض اندر آمد » ص ۳۰۱ و بر آه مزید شواهدک : ص ۳۳۶ - ۳۳۸ - ۳۵۵ - ۳۷۸ - ۳۸۳ - ۳۸۲ و غیره و غیره از تاریخ سیستان، و اما شعر فرخی که شاهد آورده شده است :

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود

همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زیر

خود مؤید اینمعنی است، چه هر چند شارستان لوط در تاریخ چند قریه بوده است، اما در ادبیات فارسی «شهر لوط» معروفست نه قرای لوط یا بلوک لوط، و هنوز مردم اطراف کویر معتقدند که شهر لوط در وسط کویر پیداست و شارستان در اشعار متقدمان همه جا بمعنی «شهر» آمده است نه قری و اصقاع و دیها. و عبارت جهان‌گشای باینمعنی است که شخص مذکور از مردم طابریان بوده است نه نوقان یا رودبار یا رادگان یا پاژ و فارمد و غیره و شارستان طوس مراد مرکز طوس است که همان طابریان باشد.

فرد کردن بفتح کاف: یعنی تأثیر نمودن. فایده دادن، مثال: «آن اراجیف کردی نکرد» ج ۲ ص ۱۹۲. «عدت و عتاد و بیاض و سواد کردی نکرد» ج ۲ ص ۵۹.

گماریدن: در اصل بمعنی گماشتن کسی است بکاری و وادار کردن او بدان کار، اما در ادبیات مجازاً بمعنی نشان دادن چیزی است بصیغه متعددی و گاه نمایش داده شدن چیزیست بصیغه لازم و درین کتاب این هر دو وجه مجاز آمده است، مثال اول: «غنچه بهار دهان از زلفان (ظ: زلفان از دهان) بگمارید» ج ۲ ص ۲۹، مثال دوم: «اول نو بهار و هنگام گماریدن ازهار» ص ۱۳۶، در مثال اول یعنی زبان از دهان بیرون آورد، کنایه از شکفتن و مثال دوم بصیغه لازم بمعنی خودنمایی است. در حاشیه جهان‌گشای از قول قاموس جانسن و اکماریدن، بمعنی دندان نشان دادن در حال خنده و تبسم و خندیدن ذکر شده است، ولی افسوس که شاهی ذکر نشده است و از متن جهان‌گشای نیز اینمعنی جز در مثال ثانی بر نمی‌آید ولی با وجود شایع بودن معنی اول دلیلی موجود نداریم که احتمال معنی دوم را مسلم سازد، چه مجاز کردشها دارد و حتی گاهی بعکس معنی حقیقی استعمال میشود اما در غیر ماده معنی حقیقی، جز با اسناد کثیره قابل قبول نیست، و بایستی آنرا بر معنی اصلی حمل نمود، و بین وانمودن و خودنمایی با گماشتن و وادار کردن قرابت هست، اما بین خندیدن

و کماشتن قرابت یا لا اقل ضدیت هم نیست که مجاز تحمل آنرا بنماید. والله اعلم.

گند آوران : لغتی است شعری و شاهنامه زیاد استعمال کرده است بمعنی مرد دلیر و فحل، و بعضی گمان کرده اند که گند آور از ماده گند بمعنی جند عربی است و گند آور را لشکر کش پنداشته اند، و برهان هم این لغت را در ماده کاف فارسی ذکر کرده و آنرا سوای معانی حقیقی بمعنی سپهسالار هم آورده است، شکی نیست که گند آور با کاف فارسی است اما نه از ماده گند بمعنی جند بلکه از گند بضم اول بمعنی بیضه، و گند آور از قبیل دلاور و تناور و ناماور است و مر کبست از گند وور یا آور بتر کیب وصفی و این دو پساوند معنی صاحب و حمل کننده و دارنده چیزی را افاده کند و معنی آن فحل و نر و مردانه است نه لشکر کش - و در جهانگشای هم درست بهمین معنی آمده است، و آنرا مرادف با جوانان از مردم شهری آورده و از شعرا این لغت را عاریه کرده است.

گوشی : مرادف با علوفه، بمعنی سیورسات است، و نیز محتمل است «کوسن» بفتح کاف و سین و سکون نون با واو مجهول باشد که نوعی اعانه است که بعضی از ممالکان خراسان از رعایا سالی یکبار مطالبه می کنند.

مادراندر : بمعنی زن پدر، و در خراسان پدراندر بمعنی ناپدری و برادراندر و خواهراندر و عمواندر و دائی اندر بهمان قرار متداول است و در عراق نامادری گویند.

مُسمی : نامزد و نام نویسی و سیاهه، مثال : «محصلان بتمامت ممالک مسمی کرد» مالی بر مسلمانان مسمی بر وضع و شریف حکم کرد - تمامت ملوک و امراء را مسمی نوشته تفصیل داد (راج : جهانگشای مقدمه ج ۲ ص یح طبع لیدن).

مُطلع : بمعنی مشرف و بازرس، مثال : «چون بر خوارزم مطلع شدند» یعنی بخوارزم مشرف گردیدند و برسیدند.

مُفرد - ملازم و پادو، یا سربازان یا یکار مثل «مصدر» امروز^۱.

۱ - پادو یا مفرد را امروز مصدر میگویند ولی معلوم نیست از چه زمان معمول شده است ؟

مقدمه: بمعنی سابق بر این و پیش ازین.

ملواح: آلت کار و اسباب صید و مرغی که بوسیله او مرغان دیگر را صید کنند.
مواجب: بمعنی امروز، و این لغت اولین بار در تاریخ سیستان بصیغه فاعلی
 «واجب، استعمال گردیده و گوید «غله فرستادن بفراه بجهت تخم و علوفه اهالی آن بقعه
 واجب یک ساله» یعنی آنچه مایحتاج یک ساله بوده است از بذر و خواربار اهالی (ص ۴۰۷).
مهالك: جمع مهلكه، بمعنی بیابانها (رك: مقدمه ج ۲ جهان کسای).

موغال: بجای مغل ص ۱۳۴ ج ۲ - و در تاریخ سیستان نیز در صفحه ۳۹۳ -
 ۳۹۴-۴۱۱ حاشیه (۱) منقول و موال، بجای مغل آمده، و موال را با اشتباه در متن اصلاح
 کرده ایم و در حاشیه (۷) ضبط نموده، ولی معلوم میشود موال و مغال هر دو لهجه است
 ازین کلمه.

نایوس - نایوسیده: یعنی من حیث لایحتساب، و بدون انتظار. و بیوسیدن انتظار
 کشیدن، و نایوسان صفت این فعل است که در نثر و نظم قدیم بسیار دیده میشود.
ناگرفت: یعنی ناگاه، و بایا (ناگرتی) استعمال شده، مثال: «ایک بیرون آمد
 و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود، و زوبینها بدست ایشان داده، تا وقت دخول
 تهبیح فتنه کند، و سلطان را ناگرتی زند، و فردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد،
 دانستند که در زیر ایشان شراست» ص ۱۷۲ ج ۲ و معلوم نیست یاه آن یاه مصدری است
 یا یاه تنکیر و قسم ثانی بنظر ارجح می آید.
نهمار: بکسر اول این لغت نیز چون «گند آور» از لغات شعریست که جهان-
 کسای وام گرفته است، بمعنی بی حساب و بیشمار، و اصل لغت نیز مر کبست از «نه» و
 «همار» یعنی ناشمار و بی حساب.

نوروزی: گوید: «پادشاه نوروزی ازو بر ساختند» ج ۱ ص ۹۸، یعنی پادشاهی که
 در ایام نوروز عوام می سازند، و او را از راه طنز بتخت می نشانند، و حکمها میدهد و
 میخندند، و تا این اواخر هم در خراسان عیدی بود در ۱۱ ربیع الاول که در آن روز مسخرهای

را پادشاه میکردند و احکام او را بر سبیل طنز بکار می بستند و میخندیدند !
نعل بها : مالی که پادشاه هنگام عبور از جائی از صاحب آنجا یا از اهالی مطالبه می کرده است .

واهی : بست کننده بجای موهی ، مثال : « هر چند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی محکمت اساس ... او بود ، ص ۵۲ ج ۱ .
وشکرده : این لغت را « بدون واو آورده (ج ۱ ص ۷۸) و برهان هم بدون واو و هم با واو هم و اشکرده ضبط کرده است بمعنی چالاک و مستعد - و این لغت در چهارمقاله بمعنی حامی هم آمده بود و گذشت .

دیگر: افعال بمعنی خاص - چون : « رکاب سمران کردن » و « عنان سبک کردن » هر دو کنایه از تند راندن مرکب و مانند « بر کسی افتادن » بمعنی حمله بردن و زدن بر کسی : « کوتوال قلعه بر او افتاد و او را بکشت ، ص ... گشاده شدن ، بمعنی بیرون جستن : « از مکان گشاده شوند ، ج ۱ ص ۳۵ و دو انیدن ، بمعنی راندن و تاختن کسی : « بریشان دو انیدند ، مکرر ، ناگرفتی زدن : غفلة و ناگهانی کسی را زدن چنانکه گذشت ، و مانند بصیغه متعدی که قدیم متداول بوده است - و ریزه کردن ، بمعنی خرد کردن و کوفتن .

صفات تازه ، چون : جنگ افروز ، درصفت مرد مبارز ، مثال : « مبارزان جنگ افروز بشب و روز بر دروازه ها حمله می آوردند ، ج ۲ ص ۱۷۵ .

هم تنگ : بمعنی عدیل ، و هر یک از دولنگه بار ، آسان زخم : بمعنی سهل مأخذ و عمل آسان ، یک تیغ : متحد و متفق در جنگ ، ناباک : بی باک .

جمله های تازه و عجیب - چون : « دریای در موج » صفت لشکر ، مثال : « چون آوازه دریای در موج یعنی حرکت عسا کر سلطان بشنید ، ج ۲ ص ۴۲ - دیگر : صفت

روز کار را مؤث آورده گوید : «روز کار را بر خلاف عادت او صاحبۀ وفا انگاشت ،
و جای دیگر بقرینه صفت «ب» را مؤث آورده است : «حمی مطبقة و تب لازمه ، ج ۱
ص ۷۵ .

در جهان گشای تمام مختصات شرفنی که سابق بر این شرح داده شده است دیده میشود ،
از سجع و موازنه و دیگر تکلفات و ایراد صنایع بدیمیه و تلمیحات و استدلالات قرآنیه و
ایراد احادیث و امثال عرب و شعر تازی و اشعار پارسی از فردوسی و مسعود سعد^۱ و
ظهیر فاریابی و انوری و طوطا و کمال اسمعیل و نیز تحلیل شعر بطریق ابوالمعالی
و راونینی و محمد نسوی و دیگران بسیار دارد ، خاصه تحلیل و تضمین مصراعها و از
جمله نمونه‌های این صنعت عبارت ذیل است . «اگر صاحب نظری پاکیزه گوهری که
منصف و مقصد باشد درین معانی بچشم حقد و حسد کم‌مظهر و مبدی معایب است و منشی
مساوی و مثالب و تولد آن از نتیجه دانات همت و خساست طینت ننگرد ، و بعین رضا و وفا
که مقابح را در صورت زیبا بیند و پلاس را دریا پندارد نظر نکند . . . » (ج ۱ ص ۸) که
بیت عبدالله بن معاویه را که سخت مشهور است :

وعین الرضاعن کل عیب کلیلۃ
ولکن عین السخط تبدی المساویاً

۱- شعری است که آقای قزوینی در (فائت حواشی جهانگشای ج ۳ ص ط) شرح داده بدو تکلمه اند
و حدس زده‌اند که کمال الدین اسمعیل این بیت را بمناسبت آنکه در کلیله و دهنه ذکر شده بایشی
از شاعر دیگری تضمین کرده باشد ، و حدس ایشان درست است و این شعر از مسعود سعد سلمان
است و در ضمن قصیده‌ایست در مدح سلطان مسعود بن ابراهیم و مطلع آن چنین است :

گریک وفاکتی صنما صد وفاکتی
و در بیت هفتم تغزل گوید :

گریکتم دل از تو ویر دارم از تو مهر
که کمال ردیف آبرا عوض کرده و در ضمن فزل خود گوید :

گویند بر گرفت فلان دل ز مهر تو
گریکتم دل از تو ویر دارم از تو مهر

من داوری مردم جاهل کجا برم
آن مهر بر که افکتم آدل کجا برم

و خواجه بدون آنکه متوجه گویندۀ اصلی شعر باشد آنرا از کمال دانسته و تضمین کرده است.

تحلیل کرده و برای مزید زیبایی عبارت ، خودیست راینز شاهد آورده است .
 همچنین در تضمین و تحلیل مصراعهای معروف دست کمی از ابوالمعالی ندارد
 اگر چه حسن انتخابش بیای او نمیرسد ، ازین قبیل در رساله تسلية الاخوان گوید :
 « اکنون شاید گویندت (ع) بیک جمله برگشتی از کارزار ، و نامت تنگ کردد در میان اینها
 روزگار ، ترجمه حال مصنف ج ۱ ص عج .

فایده : اینجا مناسب دید نکته‌ای ذکر کند ، از مطالعه کلیله و دمنه و رساله
 نشة المصدور و مراجعه به بعضی از کتب بالنسبه قدیمی که کمتر دست خورده است ،
 چنین برمیآید که هر وقت میخواستند مصراع معروفی را در نثر تضمین کنند ، و این خود
 نوعی از ابداع و اظهار صنعت بوده است ، مصراع مطلوب را بدون اینکه قبل از او لفظ
 (مصراع) یا (ع) ذکر کنند مانند سطری از نثر تضمین میکردند ، و بنظر چنین میرسد
 که جهان گشای هم تابع این رسم بوده است ، و کتاب ازمنه بعد بسلیقه خوش حرف (ع) یا
 لفظ (مصراع) را در این قبیل موارد از خود افزوده اند ، و این معنی را ما از خود جهان گشای
 چایی تفرس کرده ایم ، زیرا در جایی بر خوردیم بعبارتی که کاتب قسمتی از آن را مصراعی فرض
 کرده ، و از پیش خود (ع) بر آن افزوده است ، و حال اینکه آن عبارت مصراع شعر نیست
 بلکه شریست و از عبارت خود مؤلف می باشد ، و محالست مؤلف عبارت خود را مصراعی شعر
 فرض کند ، آنهم عبارتی که وزن درست ندارد ، و اهمیت مقام مصراعهایی را که قابل تضمین
 باشد^۱ نیز دارا نیست ، و آن عبارت چنین است :

« جلال الدین خود پیشدستی نمود و پسای برداشت و مر کبی دیگر در کشیدند
 چون بر آن سوار شد حمله کرد . وهم در تک باز گشت (ع) چون برق بر آب زد و چون
 باد برفت ، ج ۱ ص ۱۰۷ - و براهل سخن و خبر گان ادب آشکار است که عبارت « چون
 برق بر آب زد و چون باد برفت » شعر نیست ، زیرا در حشوا شعرا - خاصه در عصر مؤلف

۱- بیشتر مصراعهایی از رباعیات را تضمین میکردند .

و اعطف عربی را که باید بفتح تلفظ نمود نمی آوردند و رکیک میدانستند، و قعما گاهی در صدر یا عروض بیت این واو را می آورده اند فقط، و لسی در حشو اشعار هیچوقت واو عطف عربی نمی آمده است، و واو عطف فارسی که تلفظ آن مانند (و) فرنگی است می آمده و اگر این مصراع شعر باشد بایستی واو «و چون باد» را بفتح خواند، و گفتیم که چنین کاری در اشعار فارسی غلط است، و چون واو مذکور را مثل واو عطف فارسی بخوانیم عبارت از وزن خواهد افتاد، و شاید کسی از روی سماجت و لجاج که پیشه بعضی جاهلان است بگوید که این مصراع در اصل چنین بوده است: «چون برق بزد بر آب و چون باد برفت» جواب آنست که در آن صورت بایستی گفت که عظاملك خود این مصراع را برای همین مورد ساخته است، چه مصراعهای تضمین شده باید معروف و دارای مضمونی لطیف و یامثلی دلکش باشد که نویسنده را بسوی خود جلب کند. و این عبارت متضمن هیچیک از آنها نیست، و فقط دارای صنعت ساده جمع بین آب و باد است که در عبارات نثر جهانگشای مکرر بهتر از آن دیده میشود، و حیثیت شعری دیگری ندارد. و حقیقت اینست که موزونشی که در این عبارت هست کاتب غیر امین را بشبهه افکنده و پنداشته است که مگر مصراعی از بحر هزج و ترانه یاربعی است، و بعد از خود (ع) یعنی علامت (مصراع) را پیش از آن افزوده است. این معنی ما را درباره دیگر علامت و «عینها و بیتها» بشبهه انداخت و چون در کلیله غیر از یکی دو موضع اواخر کتاب، و در کتب خطی قدیمی دیگر دیده بودیم که مصراعها را بدون ذکر علامت (ع یا مصراع) به نثر ملحق میکنند، بر آن شدیم که در جهانگشای نیز چنین بوده است و اگر نسخه ای بخط مؤلف بدست می آمد این قضاوت تمام بود.

چونین در آیات هم این قبیل تحلیلها و تضمینها بکار برده و قافیه شعر را با سجع نثر قرینه سازی کرده و علامت (بیت) یا (شعر) هم نیآورده است، از آن جمله در صفحه (۱۵۹ ج ۱) گوید:

ذکر حاتم طی در روزگار او طی شد، و حلم احنف بنسبت حلم اولاشی، در عهد

دولت او جهان جهان آرام گرفت و صِعب فلک ناسازگار رام شد ، و در زمان خابیت او گردون تندتوسن متقاد ناشده در زیر این طاعت او خوش خرام شد^۱ و درست يك بيت تمام راطوری در نثر حل کرده و تضمین نموده است که در بادی نظر برای اهل فن هم تشخیص دادن آن دشوار است .

همچنین اشعار از بيت يا قطعه يامثنوی را بدون علامت يا عنوان (بيت ياشعر) آورده است ، جز اینکه چند بار خود مؤلف يك بيت از بحر هزج مثنی را (که دو بيت از آن يك رباعی است) عنوان «رباعی» داده ، از آن جمله گوید ج ۲ ص ۸ « و طواط این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت :

گر خصم تو ایشاه بود رستم گردُ
يك خر ز هزار اسپ نتواند بردُ
مسلمست که و طواط همین بيت را گفته است و در تاریخ گزیده بيتی دیگر از خود مؤلف یا از دیگری بر آن مزید کرده اند که قافیۀ دومش فاسد و از و طواط نیست و مشهور است^۱ .

و نیز در صفحه ۱۴۱ ج ۱ يك بيت مسعود سعد را بوزن دیگر ضبط کرده و معلوم نیست تفصیر کاتب است یا سهو مؤلف و آن شعر اینست :

در آتش بلايم چون گل فروچکاني
بر سنک امتحانم چون زبر آزمائي
و این شعر در اصل بحر مضارع مکفوف مقصور متمعن است و مطلع آن چنین است:
نالم بدل چون نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای
تا آنجا که میفرماید :

در آتش بلايم چون گل فرو چکان
بر سنک امتحانم چون زبر آزمای
و بيت متن «مسیب» است نه «مقصور» و یای خطاب با آخر آن بيت افزوده شده است !

۱- شاهاکه بجات می صافیت نه درد
توضیح آنکه (خورد) بر طبق لهجه صحیح دری و پهلوی و شهادت قوافی شعر اساتید زبان فارسی بواو معنوله یعنی بفتح حرف (خا) میباشد و در آ صورت با «درد» و «برد» و «گرد» که همه بنم حرف اول تلفظ میشود راست نمی آید و طواط چنین خطائی نمیکند .
ازینرو معتقد شده ایم که این بیت اول را بعدها ساخته اند.

بعضی اغلاط دیگر در جهانگشای دیده شد که معلوم نیست در اصل چنان بوده است یا گناه کاتب است مانند «مذارد» مصدر مرخم متعدی گذر بمعنی عبور دادن که بزاء هوز نوشته شده است، و از قبیل «پیشوری» که ظاهر آ بجای «پیشه وری» مکرر بر مکرر آمده است، در صورتیکه هائات غیر ملفوظ فقط وقتی که قبل از الف و نون جمع یا نسبت یا قبل از واو اشباع چون واوهای تصغیر یا قبل از (ها)ی جمع بایای مصدری در آیند گاه بدل بکاف فارسی شوند چون دایگان و دایگانی و بندگان، و دانگوک مصغر دانه و خانگی و خستگی و یا حذف کردند^۱ چون: خانها و پروانها و غیره، و در غیر این موارد هاء غیر ملفوظ بحال خود باقی میماند و بنا بر این قاعده «پیشه وری» که هیچکدام از آنها نیست و واو آن مفتوح است خلاف قیاس است که پیشوری نوشته شود^۱ و نیز این لغت از قبیل مزدوری و رنجوری و گنجوری و دستوری هم نیست زیرا قاعده چنانست که هر گاه قبل از «ور» که پس او تصویفی است دو حرف ساکن غیر از حروف علة قرار گیرد واو «ور» را باید باشباع بخوانیم چون مزدور فح و گنج و دست و غیره که مزدور و رنجور و گنجور و دستور باشباع واو تلفظ میکنند و «پیشه» از آن قبیل نیست و بالعکس در جلد اول در یکجا «بهره مند» بر خلاف قیاس با اثبات هاء ضبط شده است، و لابد مربوط بمطبعه است اما پیشوری چنین نیست.^۲

در جهان گشای لغات قدیمی نیز گاهی دیده میشود مانند «نایوسان» و «نایوس» که ذکر آن گذشت و «اوام» بمعنی وام: «هیچ آفریده اوام مخالفان کبزارده است»

۱- در صورتیکه با معنی دیگر التباس نشود که در آن صورت باید هاء اصلی بحال خود باقی بماند چون «جامهها» و «نامهها» در جایی که با «جامها» و «نامهها» التباس تواند شد.
 ۲- اگر این لغت مفولی باشد از موضوع بحث ما خارج است و چنین لغت در لغات مفولی دیده شده است.

حج ۳ ص ۸۵، و «مرد» بمعنی چاکر و مأمور یا شاگرد (بهمان دستور که ما «آدم» گوئیم) که در قدیم در بلعمی و شاهنامه زیاد دیده میشود و بجای خود شواهد آورده شده است، مثال از جهانکشی: «و خضر که موسی را علم لدنی خواست آموخت، امام بود یا مرد امام، و پیش از ملت اسلام دور ستر بود اما مان پوشیده بودند» حج ۳ ص ۱۵۰، که علاوه بر فعل مقاربه «خواست آموخت» که کهنه است «مرد امام» هم کهنه است^۱ چنانکه فردوسی در همین معنی گوید:

وز آنجا کجا نامۀ پهلوان پیامد بر شاه روشن روان

سبک مرد بهر امپرایش خواند وزان نامدارانش بر تر نشاند

بیرسیدش از لشکر و پهلوان وزان نامداران فرخ گوان

(شاهنامه ج ۴ ص ۶۵ چاپ بیبی)

دیگر نوعی مفعول بوده است در قدیم که در واقع نه مفعول بلکه اسمی مضاف به «از» یا «در» بوده که محض زیبایی آنرا بصیغه مفعول با (راء توقيتیه یا ظرفیه) ذکر میکرده اند، و این استعمال در نثر و نظم قدما دیده میشود، و عبارت «قضا را» بمعنی «از قضا» که امروز معمولست یا عبارت «فردا را خیال حمام دارم» که در محاورات امروز جاریست از این قبیل است. و قبلا هم بدان اشاره کرده ایم.

در جهانکشی نیز آمده است، مثال: «جوهر... شهر قاهره متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و سنه اثنین وستین را تمام شد و آنرا قاهره معزیه خوانند» (حج ۳ ص ۱۶۱).

۱- این لغت را در حاشیه جهانکشی «یا نامزد امام» پنداشته اند و معلوم نشد «نامزد امام» یعنی چه؟ و چگونه پیغامبر نامزد امام تواند بود؟! و ظاهراً عوض «نامزد امامت» گرفته اند و شکی نیست که مراد آنست که خضر یا امام بوده یا گماشته و مأمور امام بوده است امامی که در آن زمان مطابق شرحی که بعد میدهد پوشیده میبوده است. و میخواست بگوید که خضر یا خود امام زمان بود یا گماشته و فرستاده امام زمان زیرا چون دور ستر و پوشیدگی یا غیبت امام بوده است امام زمان خضر را برای رهبری و تربیت موسی فرستاده بود.

دیگر: با بمعنی «به» که هم از شیوه‌های قدیمست مکرر و بسیار دارد لیکن «باز» بهمین معنی دیده نشد و اگر هست اندک است و پیشاوند‌های فعلی اندر وهمی کم است اما پیشاوند فرو و فرا کم نیست.

دیگر: نه همانا که در بیهقی دیدیم در اول جمله می‌آید و جمله منفی را بصورت مثبت در می‌آورد. «چون او از دست ایشان بچست نه همانا که من نیز از آن ورطه بجهد بیرون آیم» ج ۱ ص ۱۸۷. یعنی: من از آن ورطه بیرون نیام.

بطور خلاصه متن جهان‌گشای بر سه قسم است، قسمی بکلی مصنوع و قسمی بالنسبه ساده، و قسمی نقل شده از نوشته دیگران، و این قسمت اخیر ساده‌تر از متن خود کتابست که خود مؤلف نوشته، و بنظر میرسد که جلد دوم احوال خوارزمشاهیان ازین مقوله باشد و نقل عبارات دیگران در آن زیاد باشد. همچنین است احوال قرامطه که بقلم عظاملك شبیه نیست از: (ذکر تقریر مذهب باطنیان ج ۳ از ص ۱۴۲ الی ۱۷۰ و ۱۷۱) و باز از ص ۱۸۶ که بذکر حسن صباح میرد از ص ۱۸۶ تا ۱۹۰ که در قدح ورداوست بقلم خود جوینی است، و بر اهل نوق و دقت، امتیاز این عبارات از یکدیگر آسان است.

خوشبختانه از کتابهایی که بنعمت خوبی چاپ و تصحیح و تحشیه و دیباچه مطابق فن انتقاد صحیح، کلامیاب گشته است یکی این کتابست که در سه مجلد بتوسط علامه الزمانی آقای محمد قزوینی دامت افاضاته بطرزی که گفته شد در دسترس عشاق زبان فارسی گذارده آمده است، بنابر این انتخاب از آن کتاب ضرورت ندارد و همه کس را بدان تاحدی دسترس است، اما منبای رسمی که درین کتاب رفته است نمونه‌ای از طرز خاص عظاملك و احساسات این مرد ایرانی در واقعه جانگداز کشتار مغول که در تشبیه بهاریه کوتاه و زیبایی برائت استهلال را آورده است مینگاریم، وهی هذبه:

[بهار خونین سال ۶۱۹ هجری]

« چون خیر قدم بر بعبق بر بعبق مسکون و رباع عالم رسید ، سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست و هنگام اسرار بر ارضان اشجار بلبلان بر مواقت فاختگان و قملری شیون و توحه گری آغاز کردند و بر یاد جوانانی که هر بهار بر چهره انوار و ازهار در بساتین و منترهات می کش و غمگسار بودند ، سحاب از دیدها اشک میبارید ، و میگفت بارانست ، و غنچه در حسرت غنجان از دلشکی خون در شیشه می کرد و فرامی نمود که خنده است . گل بر تأسف گلر خان بنفشه عذار جامه چاک میگرد و می گفت شکفته ام ، سوسن در کسوت سوگواران ازرق می پوشید و اغلوطه میداد که آسمان رنگم ، سرو آزاد از تلهف هرسرو قامتی خوش رفتار بمدد آه سردی که صباح هرسر گاه بر می کشید پشت دو تا میکرد و آنرا تبختری نام نهاده بود ، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاک تیره می نهاد و از ضمه روز گلر خاک بر سر میگرد که فراش چمنم ، صراحی فرغره در گلوانداخته و چنگ و رباب را آواز در بر گرفته (۱).

ز بلبل سخن گفتن پهلوی	نگه کن سحر گاه تا بشنوی
ندارد جنس از ناله زو یادگار	همی نالد از مرگه اسفندیار
وز فتنه دمی جهان نیاسود امسال	کس لب بطرب بخندم نکشود امسال
با وقت چنین چه وقت گل بود امسال	در خون کلمه که چهره بنمود امسال

(هل از ج ۱ ص ۱۰۹-۱۱۰)

نمونه دیگر :

[تمدن چگونه محو میشود ؟]

بر رأی ارباب فصاحت و فصاحت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماند که خضارت و خضارت چهره آداب ، و رونق و طراوت الوالالباب ، بواسطه مریبان این صنعت و پیروندگان این حرفت تواند بود .

قَرِينًا لَهُ حَسَنُ الثَّنَاءِ قَرِينٌ	الْأَلِيَّةُ شِعْرِي هَلْ أَرَى الدَّهْرَ وَاحِدًا
كَلَامًا عَلَى شَكْوَى أَخِيهِ آمِينَ	فَأَشْكُو وَ يَشْكُو مَا بَقَلْبِي وَ قَلْبِي

و بسبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندوس و معالم علم منطس کشته و طبقه طلبه آن در دست لگدکوب حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و صنوف صرف قتن و سخن گسرتار و در معرض تفرقه و بوار مرض سیوف آبدار

۱ - کذافی الاصل و درین عبارت خللی است چه آواز در بر گرفته بی معنی است.

آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند !

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد زانک اندر دل خلکاند همه با هنران

... بیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطالع سعادت و مبرات و موضوع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مرید هنرمندان و مرید خردمندان و مشرع کفایت و مکرر دهات و لفظ درر باز نبوی را ازین معنی اخبار است : العِلْمُ شَجَرَةٌ أَصْلُهَا بِمَكَّةَ وَ ثَمَرُهَا بِخِرَاسَانَ ، از پیرایه وجود متجلیان جلایاب علوم و متجلیان حیاییت هنر و آداب خالی شد ، و جمعی که بحقیقت حکم ! فَتَلَفَ مِنْ بَعْدِ هِمِّ خَلْفِ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهْوَاتَ ، دارند باقی ماندند !

کذب و ترویر را وعظ و تذکیر داند ، تمرین و رعیت راسرات و شہامت نام کنند و زبان و خط ایغوری ۱ را فضل و هنر تمام شناسد ، هر یک از ابناء السوق در زی اهل فوق امیری گشته ، و هر مزدوری دستوری و هر مزدوری وزیر و هر مدبری دبیری و هر مرفی مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی ... و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فراشی صاحب دورباشی ۲ و هر جافی کافی و هر خسی کسی و هر خسی رئیس و هر قادری قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال باجمالی و هر جمالی از مساعدت اقبال بافحت حالی !

و ماستوی احساب قوم توریزت	قدیماً و احساب بتن مع البقل
آزاده دلان گوش بماند	وز حسرت و غم سینه بنالشد
هشت هنر آروز شکست دست	کین بی هنران پشت بیالشد
کم اردنا ذاک الزمان یمدح	فغفلنا ینم هذا الزمان

... در چنین زمانی که فقط سال مروت و قوت باشد ، و روز بازار شالالت و جهالت ، اخبار متنحن و خوار ، و اشرار ممکن و در کار ، کریم فاضل تافته دام محنت ، و ثیم جاهل یاقه کام نعمت ، هر آزادی بیزادی و هر رادی مردودی ، و هر نسبی بی نسبی ، و هر حبیبی نه در حسابی ، و هر داهی قرین داهی و هر محدثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله ، و هر کاملی مبتلی بنالذله و هر عزیز تالیع هر ذلیلی بانظرار ، و هر باهمیزی در دست هر فرومایه گرفتار (ج ۱ ص ۴۵-۵)

لغات مغولی هجوم می آورند !

در خاتمه بایستی بلغات مغولی که درین کتاب اولین بار بنظر میرسد و در تواریخ

بعد نیز معمول گردیده است اشاره شود :

۱ - زبان و خط ایغوری خط وزبانی است خاص مردم ایغور از مسکن بلاد شرقی ترکستان و خط مذکور از اصل خط آرامی و پهلوی مشتق گردیده و از بالا به پایین و گاه از راست بچپ نوشته می شده است و منولان هم آن خط را بحکم چنگیز آموخته بودند .

۲ - دورباش نیزه دوسر که پیشاپیش امرامیبردند .

آغروق : بَنه و بَنه پا ، در ایام جنگک .

آقا : پسران بزرگ پادشاه^۱ .

آلتون : زر و آل تمغا - تمغای سرخ - رك : تمغا

آرتاق : تاجر و ارباب یعنی تجارت ، تجاری که زر از خان گیرند و برای او از

بلدان بعیده مال و کالا آرند .

اردو : لشکر و محل اقامت لشکر و در اواخر پایتخت را هم اردو میگفتند .

اروغ : خانواده ، دودمان .

اوس : بروزن خروس ، قبیله و تیره های قبیله .

الوک : پروانه و پیغام .

اولاغ - الاغ - الاق : چاروائی که مأمور دولت از رعیت به بیگار گیرد و

بر نشیند .

ایراخته : ظ : دوست و حامی .

ایقاق : سخن چین و تمام و ایقاقی تمامی ، ایفاغ ، بغین هم دیده شده است .

ایل : رعیت و مطیع - ایلخان : پادشاه و بزرگ مستعمرات .

ایلچی : سفیر .

آیناق : خواص و بستگان .

آینی : بفتح اول پسر پسر خان یا برادرزادگان خان .

باشناق : شحنة و مأمور مخصوص و باشقاقی بمعنی حفاظت آمده است .

بالش : سره و بدره زر یاسیم .

پایزه : لوحی از چوب یا فلز زروسیم که روی او نقش خاصی مانند سرشیر و غیره

بوده است و بر رسم افتخار بکسی داده میشده است و از همه پایزه ها پایزه سرشیر معتبرتر

بوده است^۲ .

بغناغ : بروزن چخماق - گلوبندی بوده است و ویژه مغولکان .

۱ در زبان مغولی پادشاه را خان یا قآن میگفتند و ملکه را خانم و پسران خان یا پسران او را

«آقا» و آقازادگان یا برادرزادگان را آینی مینامیدند .

۲ - تقریباً حکم مدال امروز را داشته است .

تَرغُو : نزل و پیشکش .

تَفَار : علوفه و خوار بار .

تکشمیشی : کرش .

تَمغا : مهری بوده است گرد که گاه با آب زمزمیده اند و نام آن اولتون تمغا بوده و گاه با رنگ سرخ و آن آل تمغا است و در حکم تمبیر امروز بوده است .

تَنگسوق و تنسوق : راه آورد و هدیه .

تومان : ده هزار و بعداً هر قسمت از مملکت که ده هزار دینار مالیات داشته به

تومان موسوم شده است و مملکت را بتومانان تقسیم کرده بودند .

چوک : پره و حلقه‌ای از مردان یازنان - و چوک زدن کرد آمدن ورقس چوکی

مرسوم در ایلات از این بایست .

سآوری : تهیه و مدارک .

سولوق : ظرفی بوده است که در سفر همراه میبرده‌اند چون خورجین .

سیورسات : خواربار وزاد و علفی که از روستاهای سر راه برای عبور لشکر یا

موکب خان گرد آورند .

سیورغامیشی : التفات و عنایت .

سیورمیشی : شادی و فریاد روز جنگ .

طرقاق : محافظ شبانه .

غاغمیشی : ضد سیورغامیشی است یعنی بی التفاتی .

قُر اغچی : مأمور قرق و خلوت ساختن راه یا محلی .

قمیز : شیر ترش و ظاهراً نوعی شیر بوده است که بجای مسکر میخورده‌اند .

قوبچور : مالیات سر گله و این لغت مترادف «قلان» در تاریخ سیستان هم

آمده است .

قورچی : جاندار - قورچی باشی : رئیس جانداران و اسلحه داران .

قوریلتای : کنگره بزرگ و مجتمع شاهنشاهی مغول که در موقع بر تخت

نشستن هر خان گرد می آمده است .

ترکه : بمعنی شکارچر که (تاریخ سیستان یرکه) بیاء ، وفارسی آن - شکار
رژه است که در یهقی چاپی «شکارژه» بفلط چاپ شده است .

یارغو ویرغو : بازرسی و تحقیق ، یرغوچی : مستنطق و بازرس .

یاسه ویاسا : قانون چنگیزی و کونند کتابی بوده است که بر وفق آن کتاب معنولان
رفتار میکرده اند که هم آداب دینی و هم آئین و قانون کشوری و لشکری آنها را شامل
می شده است .

یاغی : مخالف ، ضد « ایل » که بمعنی مطیع است .

یام : محل توقف پست و جایی که اسبهای چاپار حفظ می شده است و مسافر
فروود میآمده است .

یای : علم سنگ یدیه یا حجر المطر که مختص قامان یعنی علمای مغول و قوم
ایغور بوده است .

یرلیغ : فرمان .

یورت : خانه و خر گاههای مغول .

این قسمت عمده لغات مغولی بوده است که بعد از این هم شهرت یافته و در کتب
و حتی اشعار دیده میشود و از این پس بوسیلهٔ و صاف و رشیدالدین و مورخان تیموری نیز
چند دستهٔ دیگر لغت مغولی داخل زبان شد و همچنین بسبب معاشرت ترک و پارس تازمان
صفویه و قاجاریه دستههای دیگر نیز برافزود که هنوز هم باقی است و ما لغاتی را که
مانند طلایه و پیشاهنگ دیگر لغات مغولی بود و در جهان کشای بسیار مکرر شده بود
آوردیم و باز در این خصوص صحبت خواهیم کرد .

۸- تاریخ و صاف

آخرین برقی که از این شیوه درخشیده و خانه روشن کرده است ، تاریخ و صاف
است زیرا هر چند در قرون بعد اشخاصی مانند شرفالدین علی یزدی مؤلف «ظفر نامه» و
صاینالدین علی ترکه و وحید قزوینی مؤلف «تاریخ شاه عباس دوم صفوی» و میرزا
مهدیخان مؤلف «درهٔ نادر» و «جهانکشا» و میرزا صادق نامی مؤلف «کیتی کشای زندیه»

و دیگران ، کتابها باین سبک نوشته اند اما همه آنها مقلد بوده اند ، ووصاف درعین تقلید ، استقلال و اقتداری هم از خود نشان داده است ، خلاصه باید وصاف را خاتم خداوندان نثر فنی ، تقلید شدهای از عرب شمرد ، چه نثر فنی همیشه باقی بوده و خواهد بود ، اما سبک و شیوه ای که در قرن ششم بواسطه مجذوب شدن و محو گردیدن سلیقه پارسی گویان در نثر نویسان عرب پیدا شده بود در قرن هفتم بسرحد کمال بل بیایه تفریط و اهلل انجمید ، و این عمل بدست وصاف الحضرة صورت گرفت .

این مرد که نامش برده شد ، ادیب شرف الدین عبدالله کاتب و شاعر ملقب به وصاف الحضرة متخلص به «شرف» بوده و در سنه ۶۶۳ در شیراز تولد یافته است ، و در شیراز تحصیل علم ادب و زبان عرب کرده و بکارهای دیوانی اشتغال جسته است ، پدرش عزالدین فضل الله در ۲۲ ذی القعدة ۶۹۸ در قحطی فارس فوت کرد و او ازین پس بوسیله خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر در عهد غازان و اولجایتو بدربار تقریبی پیدا کرد و تاریخی نوشت و بوسیله خواجه مزبور تاریخ خود را بعرض رسانید و مورد مرحمت قرار گرفت . تاریخ او موسوم است به «تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار» که بتاریخ وصاف شهرت یافته است و در پنج جلد تألیف شده ، و ذیل تاریخ جهان گشای جوینی است و مشتمل است بر تاریخ ایلخانان مغول ایران و تاریخ ملوک و امرای اطراف از سال ۶۵۶ تا سال ۷۲۸ او اسط عهد ابوسعید بهادرخان ، این کتاب در تاریخ ۶۹۹ آغاز شده و در ۷۰۲ جلد اول آن کتاب را بعرض غازان خان رسانیده است ، و قسمتی دیگر که هنوز ناتمام بوده است بتاریخ محرم ۷۱۲ در سلطانیه بعرض اولجایتو سلطان خدا بنده رسیده است .

این کتاب همچنانکه در روش تاریخ پیرو جهان گشای است ، در سبک و شیوه نیز بدان کتاب نظر داشته و غالب لغات و اصطلاحات و ترکیبات جهان گشای در تاریخ او بعینه دیده میشود اما چنانکه گفتیم نظر به بحر یکه در علوم ادب و دواوین شعرای عرب داشته است تا همینجا قناعت نکرده و خواسته است گوی سبقت از استاد و پیشوای خود برده باشد ، بنا بر این در آن باره راه افراط پیموده و غلو نموده است بحدی که راستی خواندن آن کتاب

۱- مؤلف حبیب السیر شهاب الدین ضبط کرده است اما بدون شبهه لقب او شرف الدین است و در خود تاریخ او بارها تصریح شده است و مؤلف مجمع الفصحاء نیز باین معنی پی برده است .

اهل فضل و ادب را که عاشق این قبیل نوشته‌ها باشند نیز ممکنست گاهی خسته و ملول کند و مطالعه چند صفحه از آن کتاب خاصه که قصد خواننده استفاده تاریخی باشد به سامت میانجامد. معذک چنان نیست که در این اواخر نزد جمعی بطلان بیمایه شهرت گرفته از کتب غیر مفید نامیده شده و در ردیف «دره نادره» نهاده آمده است، چه علاوه بر اعتبار و اهمیت بیحد و حصری که تاریخ و صاف در جمع آثار و کردار و رفتار تاریخی عصر خود داراست و گنجی است از نفایس اخبار بسیار مفید، از حیث استحکام لفظ و صحت استعمال لغات و کلمات و درستی عبارات نیز در مرتبه نخستین جای دارد، و مطالعه آن کتاب سرمایه فضل و ادب و اطلاع بر نفایس الفاظ عجم و عرب و غرر اخبار و آثار گذشته تواند بود.

اما همانطور که گفتیم در اظهار صنعت و پرداختن عبارت و آوردن حشوهای دور و دراز و ایراد عبارات عربی از خود که نامورد استدلال و نه محل استشهاد و نه منبأ مثل و تمثیل و صرف از برای فضل فروشی و عشق بعربی تراشی است، این کتاب رادر نظر خردمندان از مقام طبیعی یک تاریخ فاضلانه تنزل داده و در مرتبه «مقامات نویسی» و «مجلس گوئی» های قدیم قرار داده است، برای مثل کافی است اشاره کنیم که در مجلد اول در ضمن شرح حالی که از **الملك الظاهر بندقدر** از ممالیک ایوبی پادشاه مصر و شام، مینویسد میگوید:

« بندقدر نزد ابا قاسم خان رسولی فرستاد و بواسطت سفارت ماریگیری مرغ منقار، که چون صغیر آغاز طوایف و خواران اهل کمال در جلوه نشاط در آیند ... »
 از اینجا بیحد درست بیست سطر یعنی قرب یک صفحه از کلمات و لغات پارسی و تازی بکنایه و استعاره و لغز و معمی با قرینه سازی و سجع بازی و مزدوج پردازی دنباله «ماریگیری مرغ منقار» را می کشد تا بعد از بیست سطر - که هشت سطر آن عبارات عربی است که از خود یافته میگوید: « یعنی قلم - عریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف گردانیده که ... الی آخر » و این طور و طرز که نمونه‌ای از تفریط های جنون آمیز ادبی است در سراسر کتاب مشهود و مکشوف میباشد.

دیگر از اشعار استادان قدیم فارسی با اندازه پیشقدمان خود مانند صدرالدین محمد بن الحسن النظامی^۱ مؤلف کتاب «تاج المآثر» استفاده نکرده و بعکس غالباً اشعار خود را مانند معاصر خود مؤلف تاریخ المعجم فی آثار ملوک العجم بکار برده است، و گاهی هم مخصوصاً در بحر متقارب شعرهایی آورده است و بیش از آن اشاره بمؤلف (لمؤلفه) که مرسومست ننموده، و این عمل چندبار تکرار شده است، معذک کتایت ندارد و از اشعاری که در کلیله و کتب قدیم ذکر شده یا از اشعار متأخرین چون خاقانی و ظهیر هم شواهدی نقل کرده است.

از دو چیز تاریخ مذکور نباید صرف نظر کرد یکی حس هواداری شدیدی که در غالب موارد نسبت بملوک و امرای اطراف حتی نسبت بملوک دور مانند پادشاهان مصر و شام و هند، در برابر مفعول از خود نشان میدهد، و می‌سازد که این مرد مانند پادشاهان مصر با آنکه قریب یک قرن از استیلای مفعول می‌گذشته است - هنوز دل‌واز کین آن بسمروتان تهی نگردیده و بداتقوم خونخوار بنظر خوبی نمی‌نگرد، و این معنی در جلد اول آنجا که شرح ملوک مصر را از ایوبیان و ممالیک میدهد، بخوبی معلوم می‌گردد، خاصه در آن محاربت که قلاون الفی و بندقدار یکی در سنه ۶۷۶ با مفعول در نوین سردار ابقا در ابلستان، و دیگر در ۶۷۹ با منکوتیه و برادر ابقا در ظاهر حمص اتفاق افتاد و در هر دو حرب، مصریان فاتح شدند، خوب آشکار است.^۲

موضوع دیگر اظهار هواداری و اخلاص و ارادتی است که این مرد فاضل در تاریخ خود نسبت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش عظاملک جوینی در واقعه مجدالملک یزدی و ابقا و ارغون نشان داده است که کوئی درباره پدر یا مأمومی در حق امام خود سخن می‌گوید، و در همان مورد قصیده‌ای در جواب قصیده رودکی «بادجوی مولیان آید همی» گفته و می‌گوید: «این قصیده در مدیح صاحب دیوان مملک شمس الدین جوینی منتظم

۱- کذا کشف الظنون حاجی خلیفه ج ۱ ص ۲۱۱ و در نسخه خطی متعلق بشکارتنه نام او حسن نظامی و در نسخه دیگر حسن البظامی دیده میشود و در یادداشتی تاج الدین نیز لقب آورده شد.

۲- رجوع کن (ج ۱ ص ۸۵-۹۰ طبع بمبئی)

چون در زمان حیات آن صاحب‌قران مؤلف این بدایع از سعادت‌مثول حضرتش محروم افتاده این قصیده بر روح او که المؤمن حی فی الدارين انشامیکند، بامید آنکه معین این دو قصیده (قصیده او و از آنزاده کی) طبع نهاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد **فصب** و مطلع **وصاف** این است:

باد مشک افشان وزان آید همی بوی گل پیوند جان آید همی

عجب آنکه با وجود هواداری از این خانواده درباره **مجدد الملک یزدی** که موجب بر بادی خانواده جوینیان گردید و خود او پیشتر از آنان در دام خود افتاد نیز جفا روا نمیدارد و بطریق انصاف و مانند بهترین تاریخ‌نویس بی‌غرض و پیاکدامنی درین باره قضاوت میکند، و من، بعد از خواجه **ابوالفضل بیهقی** (که در تاریخ خود همه‌جای‌جانب حقیقت و انصاف را رعایت فرموده و از آشفته‌خوئی و غرض‌رانی که در بعض نویسندگان فاضل مودوع بوده است پی‌روی نکرده) اینمرد فاضل را دیدم که تا این درجه‌جانب‌حق و عدل را رعایت کرده است، و از اینرو اعتقاد من در باره سایر اخبار و آثار او نیز زیاده گردیده اما چیز دیگر هست و آن غلو است که در باره خود دارد بحدی که خود را در شعر بر رود کی و در نثر بر ابوالمعالی رجحان نهاده و بر راه **ابوبکر صوفی** رفته است و این معنی بر رکاکت رأی او دلالت و نشان میدهد که ادیب **عبدالله** فاضلی ساده‌دل و نیک نفس و کم‌مجبربت بوده است.

اگر بخواهیم لغات تازه و فنون نو و مختصات این تاریخ را شرح دهیم پایان ندارد زیرا در این کتاب لغات تازه‌تازی را نمیشود احصا کرد، و نیز **وصاف** بشیوهٔ دو شاعر بزرگ **خاقانی** و **نظامی**، میل داشته است که هر چه میداند و از هر کتابی که می‌خواند از علمی و ادبی هر چه طرفه یادش خوار از هر قبیل، مخصوصاً علوم مشکله و امثال و غیره همه را در نوشته‌ها و آثار خود انبار کند، خواه کسی آنرا فهم کند یا نکند! از اینرو بسا بلغات و اصطلاحاتی بر میخوریم که در نثر درسی سابقه ندارد، و بعدها هم کسی بدان اقتفا ننموده است، لذا از فصیح و کنج‌گاو درین کتاب خودداری شد و هر آنچه درباره **جهان‌گشای** و سابقین گفته شد در باره قیمت نثر سادهٔ **وصاف** نیز صدق کند.

۱ - ج ۱ ص ۲۹ - ۸۰ طبع بمبئی - فصب: یعنی ققط است و ققط در فارسی از قیود حسر است. و تازیان غالباً بجای «ققط» «فصب» استعمال میکنند.

۹- دخول لغات مغولی در نظم و نثر

درین زمان لغات مغولی وارد اشعار میشود. بعضی اشعار است که لغات مغولی در آن دیده شده مانند قصاید «نورا» که معاصر صاحب دیوان و مداح ابقار ارغون و خاندان صاحب دیوان بوده است، در این اشعار لغات مغولی را عمدتاً آورده اند، پس درین باره یعنی ادخال الفاظ مغولی در نظم، میتوان و صاف و نورا را پیشقدم شمرد ولی خوشبختانه بسبب عدم فصاحت الفاظ، بعدها آن الفاظ مطبوع نیفتاد و دامان شعر از لوث و جود این کلمات پاک ماند و ما برای نمونه غزلی و چند بیتی نقل میکنیم:

غزلی از و صاف

ای ترک نازنین که دلفروز و مه و شی

ایناق دلربائی و امراق اینشی

کاکل بر الن تو چو مشکست بر سمن

خوی بر عذار نغزتو چون قطره بروشی

گل کنگلک بدست حسد چاک میزند

بر تو چو دید زینت ترلیک زر کشی

افتاده گشت برک قمر تا نهاده ای

بفتاق آل بر زیر چهر آتشی^۱

و نیز در جلد چهارم قصیده ای دارد در وصف سلطانیه و مدح خدا بنده و وزیر و امرای او که در آن قصیده نیز لغات مغولی را گنجانیده است و مطلع آن چنین است:

وضع سلطانیه گوئی که سپهر بست برین

یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین

۱- لغات این غزل: ایناق، مصاحب، امراق مرادف با «اینش» بضم اول: معشوقه، کاکل،

موی دراز سر، الن، تشدید لام و ضم همزه: پیشانی، و شی: عربی بمعنی حریر منقش، کنگلک: پیراهن ترلک و ترلیک: جامعه آستین کوتاه که پیش گریبان باز دارد و در تمایل مغولی دیده میشود.

برک - بضم اول: کلاه، بفتاق: گلوند، آل: سرخ.

که در اواخر این قصیده در هر شعر چند لغت مفولی آورده است و قصیده (نورا) مذکور^۱ که در مدح خواجه شمس الدین جوینی گفته است مطلعش چنین است :

آمد بحکم یرلیغ قآن روزگار

بلبل به باساقی تومان نو بهار

اردوی پادشاه ریاحین رسید وابر

در ساوری باغ همی ریزدش تغار^۲

الحمد لله که مغولان را ادبیات و معارفی نبود و دولت آن گروه نیز دوامی نکرد و زودتر از آنکه ادبیات فارسی را از لغات خودپر کنند خودیاری زبان شدند و ما از مهلکه بزرگی نجات یافتیم !

درین قرن مورخان و ادبای دیگر نیز کتب نوشته اند و بعضی از آنها تادیری در ایران شهرت داشته است، و از آن جمله است تاریخ مختصری که به «تاریخ معجم» معروف بود و در دبستانها جزو کتب درسی تدریس میشد .

این شخص شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی است و از ادبا و شعرای فاضل و در شر از پیروان و صاف بشمار میرود . و تاریخ « المعجم فی آثار ملوک العجم » را که مختصری در ذکر معالی و مآثر پادشاهان قدیم ایران است . بنام اتابک نصره الدین احمد پادشاه لرستان تألیف کرده و مانند و صاف بلکه بیش از او شعرهای خود را خاصه به بحر متقارب شاهد آورده است ، ولی اهمیت تاریخی ندارد ، تألیف دیگری هم دارد بنام «الترسل النصریه» که بعد از ۷۲۷ با اسم اتابک نامبرده تألیف کرده در فن انشاء و بیان

۱- این قصیده در جنگی است خطی که مؤلف آن نامعلوم است و اصل آن جنگ در ترنجاب حاج مخبر السلطنه هدایت موجود است و سوادی از آن را بحقیق اعطا فرموده اند .

۲- برای لغات این دو شعر رجوع شود بصفحه ۹۷-۹۸ .

مبادی سخن، و شناختن هر کس از ارباب سخن، و بالجمله نمی‌توان ویرا در شمار و صاف نهاد، بلکه بعد از طبع و انتشار کتاب **المعجم فی معاییر اهار المعجم** تألیف شمس‌الدین محمد قیس‌رازی معلوم شد که فضل‌الله الحسینی القزوینی دستبردی بتألیف هذکور زده است و نه همین طرز نام آن کتاب را ربوده بل از متن المعجم نیز الفاظ و عباراتی اختلاس نموده است که قابل مسامحه و چشم پوشی نیست. و اگر کسی بخواهد این زیانتکاری مشاهده کند بمقدمه المعجم شمس‌قیس طبع لیدن از صفحه هشت بعد رجوع کند و از آن صفحه بعد بامقدمه المعجم فضل‌الله از صفحه ۱۸ بیائین مقابله نماید. و به بیند که چگونه عین عبارت شمس قیس را این مرد تاراج کرده است و از بخت بد قزونی گذشته است که کتاب المعجم شمس قیس که اصل است گمنام، و کتاب المعجم فضل‌الله الحسینی که بدل است دست بدست میگشته و در مکاتب خوانده می‌شده و در شمار کتب مفیده و خداوندی در عداد مردان فاضل و بزرگ معدود بوده است!

۱۰- تاج المآثر

تألیف تاج‌الدین محمد بن الحسن النظامی سنه ۶۰۲ هجری

این کتاب از کتب قدیم است و زمان تألیف آن از **جهان‌گشای ووصاف** دور تر است. لیکن نظر بآنکه شیوه و طرز تحریرش از آن دو تازه تر و از حیث تکلف نیز دست کمی از **وصاف** نداشت آنرا درین فضل ذکر کردیم و قبل ازین نیز در مقام خود یادای از وی کرده بودیم.

حاجی خلیفه لقب او را **صدرالدین** و نام او را **محمد** و پدرش **راحم** دانستولی در نسخه‌ای که پیش دست است گوید: «همی گوید بنده و بنده زاده **حسن نظامی** و **فته‌الله...**» و در نسخه دیگر «**حسن بسطامی**» دیده ام.

آنچه از مقدمات خود کتاب **تاج‌المآثر** بر می‌آید **حسن نظامی** یا **بسطامی** از مردم **خراسان** یا از **مقیمان خراسان** است و از ایام جوانی قبل از هجوم **تاتار** و شاید در قترت و محاربات بین **خوارزمیان** و **بقایای سلجوقیه** و **غوریان** بسبب قترت و اضطراب **امعالمک**

خراسان که میان ابناء روزگار تمیزی بیشتر نماند و حسن التفات بحال اهل معنی کمتر شد دواعی همت و بواعث نهمت بر آن داشت که عزم جزم باید کرد^۱ ... و پیش از آنکه تباشیر صبح مشیب روی نماید و روزگار شباب که موسم عیش و تمتعت نهایت پذیرد و نهال جوانی از نضارت بی بهره ماند جلا اختیار کرد .
وقت هر کار نگهدار که . نافع نبود

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی
چه عادتی معهود و رسمی مألوفست که جانب خردمند در مسکن اصل بحکم :

والمندل الرطب فی اوطانها حطب

رعایت کمتر پذیرد - و محل اهل هنر در مولد و منشاء بواجب دانسته نیاید.

شعر

المرء لیس یبالغ فی ارضه

کالصر لیس بضائر فی وکره

قدر مردم سفر پدید آرد

چون بسنگ اندرون بود گوهر

خانه خویش مرد را بنداست

کس نداند که قیمتش چنداست

وطول مقام المرء فی الحی مخلق

لذیبا جتیه فاغترب بتجدد

الم تر ان الشمس زیدت محبة

الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

خویشتن را خلق مکن بر خلق

بسرمد نو بهتر از کهن دیباست

زان عزیز است آفتاب که او

گاه پیدا و گاه ناپیداست

۱ - ازین بعد عین عبارات تاج المآثر با حذف و اختصار نقل میشود .

در جملت چون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمی نمود، و کارها بیرون
 آرزو تمشیت نمی یافت. گاه تصورالسفر قطمة من السقر خارنا مرادی در راه می انداخت،
 و گاه جازبه حب الوطن من الایمان عنان عزیمت مصروف میداشت.

وحب اوطان الرجال الیهم

مآرب قضاها الشباب هنالکا

اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم

عهدالصبی فیها فحنولذالکا

بندها بگسلد بر آشوبد

بیل اگرزاد و بوم یاد آرد

و بقوت رغبت و داعیه حرکت ضعف و فتور راه می یافت و صبر و ثباتی که مفتاح
 ایواب مطالب و کره کشای بند نوایب است لازم شمرده می آمد.

چو بخت سرافراز گیرد نشیبی به از صابری مرد را نیست حیل^۱

و بر این حال مدتی بگذشت و الامور مرهونه باوقاتها و اندیشه سکون و اقامت و
 انتقال و رحلت متعارض می شد، و روزگار طریق نیل امانی بسته میداشت، و زمانه درپای
 دل از دست شده خار تیمار میشکست. شعر:

شکسته دل تراز آن ساغر بلورینم

که در میانه خار اکتی زدست رها

لولابس الصخر الاصم ببعض ما

یلقاه قلبی فض اصلاذ الصفا

و این جان از غم سیر آمده در میان دود غم و آتش حرمان می گشت و هر روز از
 چرخ جفا پیشه غصه بر غصه می نشست.

۱- ظاهراً این بیت متعلق به قطعه ابوالمنذر خجی باشد (رجوع شود به ضمایم ج اول لباب الالباب عرفی)

برچه طالع زاده ام یارب که دایم روزگار -

هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

.... در کلبهٔ تاریک و خانهٔ تنگ ، چون کلوکاه نای و سینهٔ چنک^۱ ، پریشان تر از زلف و جمعد دلبران و سیاه تر از خال معشوق و حال عاشقان ، این عمر گریز پای که هر لحظه ازو بجائی ارزد بر باد داده می شد

بالجمله حسن نظامی با دوستان شور میکند و بعد از شور و غور دل از نیشابور که وطن وزاد و بوم او بود برکنده عازم غزنین پایتخت غوریان میشود - و در آنجا با دو تن از علما و شیوخ دیدار کرده از آنجا بعزم دهلی حرکت میکند ، در دهلی وارد میشود ، و با وزیر شرف الملک ملاقات کرده دوستانی راه می اندازد و دوستان او را بنوشتن کتابی بزبان پارسی بنظم و نشر در آمیخته ترغیب میکنند او با و فور فضل و پر بودن دهان از عربی بمسکنت فارسی نویسی بحکم بیسوادی عامه تن در میدهد و با وزیر مشورت میکند و باشارت وزیر مصمم میشود که در شرح مقامات دولت قاهره کتابی بیاراید و ما تر آن دولت را تاج افتخار زمانه سازد .

بنابراین در سنهٔ ۶۰۲ هجری این خدمت افتتاح میشود و کتاب بمدح معزالدین والیدین محمد بن سام بن الحسن ناصر امیر المؤمنین ومدح کماشته و مملوک اوقطبالدین والیدین شهریار غازی خسرو هندوستان ابوالحارث «ایک» السلطانی نصره امیر المؤمنین، آغاز میگردد .

شیوهٔ تاج المآثر

تاج المآثر پایه اش بر پایهٔ کللیله و دهنه است بدون هیچ تصرفی و اهدا صجع زیاد ندارد اما موازنه و ازدواج و استعمال جمله های مترادفه و اطناب بسیار دارد و بشعر تازی و پارسی و امثال و احادیث و آیات موشح است .

امافرقی که با کللیله دارد گذشته از تقلیدی که از کللیله شده و مقلد بمقلد نمیرسد آنست که تاج المآثر کتاب را برای شواهد شعری آورده و قصدش همه آن بوده است که شعری

۱- این مصراع متعلق بحدیقه سنائی است و اولش این است : داشت لقمان یکی کریچه تنگ .. و اینجا بسیار خوب تضمن شده است .

تازی یا پارسی که بیکک مضمون باشند بدست آورد و بمناسبتی آنها را جور کرده و بکار برد. بنابراین ممکنست گاهی مطلبی از خود اختراع کند تا آنکه چند شعری که بزحمت بدست آورده است در آن مطلب بگنجانند.

این معنی را در مقدمه‌ای که مؤلف از روز عزیمت از نیشابور تا ورود بدلهلی بل تا مفتتح کتاب آورده است و نقل شد، بخوبی میتوان دید.

در صورتی که کلیله اشعاری که آورده است بزبانی تاج‌المآثر و باین سجاوت و اصرار نیست و در هر صفحه یک یا دو بیت یا قطعه شاهد آورده است. اما تاج‌المآثر چنانکه از نمونه مختصری که گذشت میتوان دید عبارت و مطلب را برای ایراد شعر بوجود میآورد! این کتاب هر چند از حیث داشتن الفاظ فصیح دری از مفرد و مرکب فقیر و بی‌نصیب نیست. اما از حیث ترکیب کلمات و زیبایی جمله‌ها و مغز و روغن معنی بسیار فقیر است و استفاده تاریخی هم از آن بزحمت میتوان برد.

تنها هنری که مؤلف این کتاب داشته است، و کتابش ازین حیث در میان کتب پارسی قدیم بی نظیر است. همان جمع‌آوری اشعار بسیار خوب عربی و فارسی است که گذشته از هم مضمون بودن آن ابیات و جور کردن موضوعات مختلف در ابیات تازی و پارسی. از حیث خوبی و زیبایی اشعار دریایه اول از جودت و نفاستست. چه همه اشعار مذکور از استادان درجه اول عرب و عجم است. و اهل فن میدانند که این قبیل اشعار خاصه از استادانی که قبل از ختم قرن ششم هجری میزیسته‌اند چه قدر ارزش و نفاست خواهد داشت.

اما بدبختی آنست که نام شعرا را نبرده است و این خطا در نیمه قرن ششم از ابوالمعالی سرزد و دیگران را نیز بدین گناه نا در گذاشتی گستاخ ساخت!

باری در تاج‌المآثر اشعاری خوب از عنصری و مسعود سعد و سنائی و عمیق و منوچهری و خاقانی و فخر کرگانی و رابعه بلخی و غیرهم دیده میشود. و بسا اشعار نغز دیگر که هنوز گوینده آنها را بدست نیاورده‌ایم.

پس تاج‌المآثر از کتب درجه اول فنی فارسی نیست. لیکن باید آنرا از کتب پیرو سبک قدیم و درعالم خود ممتاز شمرد.

این کتاب چاپ نشده لیکن نسخهای خطی از آن بسیار دیده میشود و نسخه‌های نفیس از آن در کتابخانه دانش سرای عالی موجود است .

۱۱- ظهور سبک و شیوه تازه

در اواخر قرن هفتم رفته رفته شیوه تازه‌تری درثر فارسی پیداشد و آن بدو قسمت منقسم گردید - یکی شیوه خاص سعدی و نثر گلستان که باز پیروی مختصری از متقدمان در آن دیده میشود. دیگر شیوه نثر ساده و خامی که در فصل بعد بدان اشاره خواهیم نمود. اینک ما این گفتار را بذکر سعدی و گلستان او پایان برده، از سبک واقعی دوره مغولی در گفتار بعد صحبت خواهیم داشت .

سعدی شیرازی

ابوعبدالله مشرف بن مصلح یا مشرف الدین بن مصلح شیرازی، بغالب احتمالات در اوایل قرن هفتم متولد شده، و در سنه ۶۹۱ و بقولی ۶۹۴ در شیراز وفات یافته است. سعدی بزرگتر از آنست که لازم باشد در تعریف وی صرف وقت کنیم، چه دفتری نیست که اذن کر جمیل و شرح احوال و بزرگواری او خالی باشد. در جمله سعدی تخلص خود را از نام شاهزاده ادب پرور سانگری یعنی سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی ولیعهد اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد گرفت، و در زمان ولیعهدی این شاهزاده (۶۲۳-۶۵۸) هر وقت در شیراز مقیم بودی در خدمت او بودی و از مرثیه سوزناکی که شیخ درباره این شاهزاده گوید - و آن در سال ۶۵۸ بود که بعد از پدر بزودی وفات یافت میتوان معلوم کرد که شیخ نسبت بدین جوان چه علاقه و ارتباطی داشته است .

شیخ شاعری درباری نبود، بلکه باید گفت شغل شاغل او شاعری نبوده است، چه او در نظامیه بغداد تحصیل کرد و طلاب آن مدرسه یا حاکمان شرع بودند یا مفسران و محدثان و یا وعاظ و مذکران، و شیخ ازین طایفه اخیر بود، و شغل او سفر و سیر در بلاد اسلام و مجلس گفتن و وعظ و ارشاد خلق بسوی دین و اخلاق، و درین باره اسناد زیادی در آثار شیخ موجود است، علاوه بر این شیخ در علم لغت و صرف و نحو و کلام و منطق و حکمت، بویژه

۱ - ضبط ۶۹۱ اصح روایاتست زیرا معاصران او ماده تاریخی برای فوت او گفته‌اند که مصراع تاریخ چنین است، تاریخ وفات او همان‌خاص افتاد - و خاص ۶۹۱ است.

حکمت عملی محتوی علم الاجتماع و سیاست مدن مهارت داشته است ، و بوستان باسعدی نامه وی نیز دلیلی باهر است بر این قسمت اخیر ، و همچنین معلوم میشود که شیخ گذشته از احاطه کامل بر علوم عربیه و ادبیه و مطالعه دواوین شعرای عرب ، در زبان فارسی که در آن روز کار روی بتراجع نهاده بود ، نیز دستی قوی و آشنائی بسزا داشته است ، و این زبان را میدانسته است ، و فصاحت و لطف طبع و موزونی طبیعی را با احاطه بر موز ادب پارسی از نظم و نثر فراهم آورده ، چه از دقت در گلستان و بعض غزلیات شیخ بخوبی میتوان دانست که او را با آثار نظم و نثر پیشینیان و قوفی کامل حاصل بوده است ، و کرد آوردن کلمات ، و تلفیق الفاظ و رعایت و تناسب لفظ و معنی ، بدین خوبی ، تنها کار ذوق وجودت ذهن و قریحه خدادادی وی نبوده ، زیرا بعضی اصطلاحات که در کتب معاصرین سعدی یافت نمیشود و یا بندرت دیده میشود در نثر و نظم سعدی پیدا میکنیم ، و این نکات احاطه و تتبع کامل ویرا در زبان فارسی مدلل میدارد و شک نیست که علاوه بر احاطه علمی و فنی ، ذوق ابداع و سلیقه او هم مدد این معنی شده است .

شیوه سعدی در نثر

از سعدی سه قسم نثر باقی مانده است ، و ما بدان هر سه اشاره میکنیم . اول : سبک متداول عصر ، یعنی دنباله همان شیوه و طرز ابوالمعالی و سعدالدین و جوینی . دوم : شیوه خواجه عبدالله انصاری . سوم : شیوه خود سعدی ، و اینهمه در شش رساله مقدمه کلیات و گلستان دیده میشود ، و آن رساله ها عبارتند از : رساله اول دیباچه ای که بر سفینه ای نوشته است ، رساله دوم در مجالس پنجگانه ، رساله سوم در سؤال صاحب دیوان ، رساله چهارم در عقل و عشق ، رساله پنجم در نصیحت ملوک و رساله ششم در سه رساله .

در انتساب این رسایل بشیخ جای تردید نیست ، مگر رساله ششم که مشتمل بر بعضی اغرافاتست و مینماید که هواداران و غالیان در حق شیخ آنرا وضع کرده اند ، اما بعضی از این مسائل نیز در غایت متانت و سختگی است و نمی تواند مجعول باشد و لابد تألیف مردی دانشمند از مردم آن زمان باید باشد و چون بشیخ منسوبست ناچار از اوست خاصه که عبارات

شیرین و نمکین سعدیانه نیز گاه بگناه در آنها یافت میشود ، و شعرهایی که در آنها آمده و از خود نویسنده است قابل هست که از اشعار متوسط شمرده آید و غالباً نیز در ضمن کلیات آمده است .

۱- رساله اول

دیباچه‌ایست که شیخ بر سفینه‌ای نوشته است ، و چنین مینماید که آن سفینه متعلق بشاهزاده یا بزرگی بوده است ، و این رساله هر چند بالنسبه به نثر قدیم قدری ساده و از تکلفات خام و سجعهای بارد و صنایع معموله تاحدی عاریست ، لیکن از استعمال لغات تازی برای قرینه سازی و ازدواج و اشتقاق و آوردن جمله هائی متداول و مسجوع از قبیل «تلاطم امواج هموم و تراکم افواج غموم» که معمول به زمان بوده است خودداری ننموده و هر چه بخواهی در آوردن استدلالات قرآنی که عمدتاً شیوه مجلس گوینان آن زمان است بافراط گرائیده و تند رفته است .

۲- رساله دوم

این رساله عبارتست از پنج مجلس ، یعنی مفاد یاعین پنج منبر و پنج مجلس و عظمی است که شیخ برای خود باشاگردان خود نوشته است که از روی آن مجالس تذکیر کنند و مجلس گویند ، و در مقدمه مجلس نخستین نظمی ملمع در مدح سیدانیا علیه الصلوة آورده است که بشعر سعدی میماند و در ضمن مجلس نیز تمثیلی آورده است و گوید :

نقل از رساله دوم :

« آنشع را دیدهای که در لکن برافروخته‌اند ، و محبت او در دل اندوخته‌اند و طایفه‌ای بگرد او در آمده ، و حاضران مجلس با او خوش بر آمده ، و با او هر کس بر اعانت و خدمت کمر بسته ، و شمع بر بالای طشت چون

سلطانی نشسته ، که ناگاه صبح صادق بدعد ، همان طایفه رابینی که دم در دهند [و] با تیغ و کاردگردش بزنند ، ازیشان سؤال کنند که ای عجب همه شب طاعت او داشتید ، چه شد که او را فرو گذاشتید ؟ آن طایفه ^۱ گویند شمع بنزدیک ما چندان عزیز بود که خود را میسوخت و روشنائی جهت^۲ ما می افروخت اکنون چون صبح صادق تاج افق بر سر نهاد و شعاع خود بعالم داد ، شمع را دیگر پیش ما قیمت نباشد و ما را با او نسبت نه ، پس ای عزیز من اینسخن بمجاز مشعر که خواجگی دنیا بر مثال آن شمع افروخته است ، و طایفه ای که بگرداو درآمده اند ، عیال و اطفال و خدم و حشم اویند ، هر یکی بنوعی در مراعات او میبویند ، و سخن بر مراد او میگویند ، که ناگاه صبح صادق اجل بدعد ، و تندباد قهر مرگ بوزد ، خواجهر ا بینی در قبضه ملک الموت گرفتار آمده ، از تخت مراد به تخت^۳ تابوت نامرادی افتاده الی آخر ^۴ .

مجلس اول و دوم شبیه بهم است و انشاء آن هر دو از دیباچه سفینه سهل تر ، و عبارتش ساده تر و بی پیرایه تر است ، و آن هر دو بیک طرز تألیف گردیده است ، یعنی مجلس اول بچند شعر در مدح رسول آغاز شده و بعد (در خبر است) آمده و خبری از پیغمبر ذکر کرده و داخل موعظت گردیده است ، و مجلس دوم نیز ابتداء به (قال الله) آغاز شده و پس از ذکر آیتی از قرآن و ترجمه آن آیت باز (در خبر است) آمده و خبری را

۱ - نسخه چاپ طهران - همان طایفه .

۲ - نسخه خطی : از برای ما .

۳ - نقل از نسخه خطی متعلق بنگارنده ، در نسخه خطی عنوان این تمثیل ها را «مثل» نوشته و در نسخه چاپی گاهی بدون عنوان است و گاه حکایت نوشته شده است ، و در خود متن نسخه خطی «مثال» هم ذکر شده و گویند دلیل این کلمه را مثالی بگوئیم «خواجگی دنیا بر مثال آن شمع افروخته است» و یا «مثلی دیگر در تنبیه ارباب غفلت» و غیره .

غنوان مجلس ساخته است، و در ضمن این مجلس قطعه‌ای آورده است که میتوان علی‌التحقیق از شیخ دانست و آن قطعه در بیان فرق میان تقوی مؤمنان و تقوی اولیاء یا صالحان است

قطعه

کدایان بینی اندر روز محشر	بتخت ملک بر چون پادشاهان
چنان نورانی از فرط عبادت	که گوئی آفتابانند و ماهان
تو خود چون از خجالت سر بر آری	که بر دوش بود بار گناهان
اگر دانی که بد کردی و بدرفت	بیا پیش از عقوبت عذر خواهان

و سپس از تقوی عارفان بحث کند و گوید :

«یکی از بزرگان را زانو درد کردی ، گفتند زمانی پای دراز کن چون تنهایی ، گفت تنها نیستم و شرم از خداوند میدارم که ترك ادب باشد .»

و در خلال این مجلس غزلها و ابیاتی از سعدی مندرج است که ما آنها را در غزلیات یا گلستان نیز میبینیم ، و شك نیست که مجالس از خود سعدی است ، ولی نه آن سعدی بذله گو و حکیم که ما او را در گلستان دیده ایم ، بلکه سعدی زاهد و صوفی که در حلب یا کاشغر بمنبر رفته ، موعظه میکند ، و مجلس میگردد .

باز هم نه چنانست که از سخنان شیرین سعدی درین مجلس نمونه‌ای نیابیم ، زیرا با وجود دشواری موضوع که ناگزیر بایستی در توحید و عبادت و زهد خشک سخن گفت ، گاهی هم عباراتی لطیف و متین دیده میشود ، ولی چون شیوه آرایش کلام غیر از شیوه - ایست که وی در گلستان پیش گرفته است ، هیچ يك از عبارات این مجالس با ذوق سعدی شناسان چسبندگی ندارد ، هر چند که از زبان شیرین او نیز گاهی حکایت کند .

۳ - مجلس سوم

صرف عرفانی است و در شناخت باری تعالی و عشق و غیرت اوست ، و در آن از شیوه و سبك خواجه عبدالله انصاری گاهی پیروی میکند مثل این عبارات :

نقل از مجلس سوم :

«ای مردی که نااهلی را در درون خود عشقی اندوخته‌ای این پراکنندگی تا کی،
و ای آنکه دل خود را هزار بار بعشق دیگران بفروخته‌ای این آشتیگی
تا چند؟ فرد :

دل بی‌بازار من آورده و بفروخته‌ای دل بفروخته مفروش بی‌بازار دگر

ای مردی که حدیث ما بر زبان نداری این خموشی تا کی، ای یاری که
هرگز یاد ما نیاری این فراموشی تا کی، ای شخصی که با هر کس بازاری
ساخته‌ای این رسوائی تا کی، ای کسی که ترا با همه ناکسان همواری بود این
ناهمواری تا کی؟ ای شخصی که ترا نزد همه خسان جای بود این خواری
تا کی؟ هر که فراموشی ما را شغل و پیشه^۱ خود سازد و جان و دل و تن
در عشق ما نگدازد^۲ از لشکر شیطانش گردانیم، که «استحوذ علیهم الشیطان
فانسیهم»^۳ کرالله اولئک حزب الشیطان، بیا تانسان آشنایان دهیم و حدیث مردان
گوئیم: ای مردی که بامداد سراز بالش برداری و شربت عشق ما نوشی نوشت
باد، ای مردی که هر شب دل بر آتش عشق ما کباب کنی و جگر را از شوق ما
خوناب، مبارکت باد... جوانمردا معشوقی همه جباری و دلداری است، و
عاشقی همه ذلیلی در دجاری... الخ.»

۴ - مجلس چهارم

همه عرفانی و در ترک و تجرد و انقطاع و زهد است و قدری روان‌تر و ساده‌تر از

۱ - چایی: فراموشی عشق ما پیشه سازد. ۲ - چایی: ندارد.

مجلس پیشین انشاء شده، و نقلی از یحیی بن معاذ را می‌دارد، و حکایتی از ابراهیم ادهم و حدیثی از رسول، و حکایتی از عمر عبدالعزیز در اوست، و بزبان سعدی نزدیکتر از مجالس دیگر است، و ما حکایت ابراهیم ادهم را آوردیم:

از مجلس چهارم:

« حکایت - روزی ابراهیم ادهم بر در سرای نشسته بود و غلامان صفزده، ناگام درویشی آمد، با دلفی و انبانی و عصائی، خواست تادر سرای ابراهیم رود، غلامان گفتند ای پیر کجا میروی؟ گفت درین خان میروم، گفتند این سرای پادشاه بلخ است، ابراهیم بشنید، بفرمود تا او را بیاوردند، گفت ای درویش این سرای منست نه خان، گفت ای ابراهیم این سرای از آن که بود؟ گفت از آن جدم، گفت چون او در گذشت؟ گفت از آن پدرم، گفت چون پدرت بمرد کرا شد؟ گفت مرا، گفت چون تو بمعیری کرا شوی؟ گفت پسر مرا گفت ای ابراهیم جائی که یکی در شود و دیگری بدر آید خانی باشد نه سرائی!»

این مجلس نیز چند سجع مکرر مخصوصاً سجعهای سه تائی قدیم یا چهار تائی که قبل از این بقدمت آنها اشاره شده و در نشر انصاری و علی بن عثمان دیده شد، ختم می‌کرد از قبیل:

« جوانمردا مؤمنی پیشه دار که بهشت خرم بوستانی است، از معصیت پرهیز کن که دوزخ گرم زندانست، دل و جان بحق تسلیم کن که کریم سبحانست» «اگر عاشقی دل نشانه تیر یلا کن. اگر عارفی جان سپر محنت قفا کن، اگر بنده ای بهره او کند رضا کن، و بر همه کار اعتماد بخدا کن».

۵ - مجلس پنجم

این مجلس شاهکار سعدی است و میتوان آنرا با گلستان از نظر لطف معنی و حسن عبارت برابر نهاد، و در آن روایتی از ابراهیم خواص که با مریدان گفت: «کاشکی من خاک پای آن سر پوشیده بودم»، و بعد قصه پادشاهی از بلاد کفر و دختر آن پادشاه را - که در غالب کتب عرفا موجود است، ذکر میکند و روایتی دیگر از جنید که او را بخواب دیدند و از حال او پرسیدند نقل کرده است، و پس از آن داستان بر صیصای عابد را ذکر کرده است، و این مجلس بهترین آن پنج مجلس است، و یکی از شاهکارهای منبری شیخ بوده

و اکنون هم یکی از یادگارهای زیبای پرمغز اوست .

۶ - رساله سوم

این رساله عبارتست از مکتوب صاحب‌دیوان بشیخ و سؤالهای او ، و نیازی که فرستاده و جواب شیخ باو . در این رساله شیخ و ملاحظ و نظرافت او جلوه میکند ، و لطف گفتار و هئیرینی اشعار و عبارات لطیف و پخته نمایان میگردد مانند پاسخ سؤال سوم :

« پیاده عاج چون عرصه شطرنج بسر میبرد فرزین - یعنی به از آن میشود که بود - و پیا. حاج چون بادیه بسر میبرد بدتر از آن میشود که بود !

از من بگوی حاجی مردم گزای را

کو پوستین خلق به آزار میدرد !

حاجی تونیستی شتر است از برای آنک

بیچاره خار میخورد و بار میبرد ! »

و درین رساله اغراقهای زیادی جامع این رسالات درباره شیخ گفته است از قبیل آنکه : « بارها غلام دیده است که خواجه شمس الدین خروار خروار زربشیخ میفرستاده است از بهر علقه مرغان ، و شیخ آن زرها قبول نمی فرموده است ! » رحمت بر آن شاگردان و دوستان که پاس آبروی دوست یا حرمت و شهرت استاد نگه دارند ، اما نه آندرجه که بگزارف گوئی کشد ، خواجه شمس الدین هیچوقت خروار خروار زر در خزینه هولاکو و ابغا ندید تا چه رسد که آنهمه یا رطلی از آنرا بشیخ بدهد و شیخ رد کند !

در قسمت ششم این رساله داستان ملاقات شیخ را با ابقاخان یا ساخته‌اند و یا در ضمن آن ملاقات ، از لحاظ پاس عزت و وقام سعدی باغرافات معهود دست زده‌اند .

۷ - رساله چهارم

این رساله در پاسخ « سعدالدین » نامی است که از شیخ در ضمن قطعهای میپرسد

۱ - عنوان این رساله در نسخها فرق دارد ، در نسخهای چاپی نوشته‌اند « رساله چهارم در عقل و عشق سؤال سعدالدین » و در نسخه خطی که در تصرف نویسنده این مجموعه است نوشته : « سؤال ظیوی (۲) از شیخ سعدی » و معلوم نشد که این سعدالدین یا ظیوی ، نظیری ، نظری ، نظریفی؟ بیضه حاشیه در صفحه بعد

که آیا عقل وسیله شناخت و وصول است یا عشق، و شیخ جوابی لطیف و پر مغز میدهد، و این رساله از رسایل عرفانی شیخ است و بالنسبه ساده و بشیوه گلستان تحریر یافته و اشعار بسیار خوب دارد که همه آنها مشهورست و میتوان این رساله و مجالسی که شیخ در عرفان نوشته است و مجالس مولانا جلال الدین در کتاب « فیه مافیه » را قدیمترین تحقیقات عرفانی شمرد که در ثر فنی تألیف گردیده است، چه سخنان خواجه انصاری خطابه و مناجات و کلمات قصار است. نه تحقیق و ادای مطلب از نظر علمی و فنی و هر چه از این قبیل دیدم از دایره ثر فنی بیرون بود مانند ثر تذکره الاولیا و غیره، پس میتوان ثر سمدی و مولوی را که معاصر اوست، از قدیمترین ثر فنی عرفانی دانست.

۸- رساله پنجم

رساله موسوم به نصایح الملوك - این رساله را شیخ بسیار ساده و روان نوشته است و بعینه شیوه گلستان را درین رساله می بینیم. بلکه از گلستان هم ساده تر و بی تکلف تر. مگر گاهی سجعی طبیعی خود در کلام افتاده و یا بیتی بر سبیل تضمین بکار آمده، و غالب آن رساله مشحون از کلمات حکیمانه و کوتاه است که در زیر عنوان حکمت و هوعظة و فایده و تنبیه و تریب و پند آورده است و جای بجای حکایتی بر سبیل تمثیل و نمودار ذکر کرده،

بقیه حاشیه صفحه قبل:

کیت، و این سعدالدین نام مردی فاضل و شاعر بوده است و قطعه ای که سؤال او را محتوی است بی لطف و ناپخته نیست - از شیخ می پرسد که: مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق، و یک بیت پیش از مقطع قصیده نیز بقافیه ختم میشود که شاید تخلص شاعر باشد، و قافیه آن بیت در نسخه با اختلاف ضبط است در نسخه چایی (مقیم) و در نسخه خطی (کریم) و در چاپ تازه (سقیم) قافیه شده است و شاید که (سقیم) بمعنی بیمار و صفت (حان) باشد.

پایه و منصب هر یک بکرم باز نمای تاز انفاس خوست تازه شود جان سقیم

۱ - کذا نسخه خطی - و در چایی مینویسد مجلس ششم مبنی بر رساله اول در نصیحت الملوك الخ ... و حال آنکه در مقدمه و فهرست کتاب این رساله را بطریق مستقل در تمام نسخ ذکر میکنند، حتی در چایی ها، و آنها که نام آنرا مجلس نهاده در رساله بعد از بدان ضمیمه کرده اند در نسخه چایی با شبهه رفته اند زیرا این رساله خود رساله ایست مستقل و مفرد و مجلس هم نیست، زیرا در مقدمه آن بعد از حمد و درود میگوید: در نصیحت ارباب ملک و مکتب شروع کنیم، بحکم آنکه یکی از دوستان عزیز جزوی در این باب تمنی کرد بضم تردید و از تکلف دور در جواب نوشتم که ... الهی آخره و از این عبارت معلوم میشود که رساله است نه مجلس و نسخه خطی صحیح است و چایی غلط و تین رسالات بعد هر یک جدا گانه است و مربوط باین رساله نمی باشند.

و یکدوره اصول ملکداری ورعیت پروری را در موجز ترین عبارات با کمال فصاحت ، بیان فرموده است و با عبارات مؤثر و خطابه‌های دل‌نشین پند داده و اندرز کرده است ، مثال : «پند - روزگار حیف رواندارد ، هر آینه داد مظلومان بدهد ، و دندان ظالمان بشکند ، و ستمکاران را خوارسازد؛ ای که در خواب خوشی از بیداران بیندیش، ای که توانائی در رفتن با همراهان ناتوان بساز ، ای که فراخ دستی تنگستان را مراعات کن ، دیدی که پیشینیان چه کردند و چه بردند ، برفتند و جفا بر مظلومان بسر آمد و وبال بر ظالمان بماند . راست خواهی درویشی سلامت ، به که پادشاهی بملامت .»

دیگر فرماید :

« دل دوستان آزردهن مراد دشمنان بر آوردنت - گرسنگی به ، که سیری از

پهلوی درویشان .

اگر عنقا زبی بر کی بمیرد
شکار از خیل گنجشگان نگیرد»

۹- رساله ششم

این رساله داستانی است که جامع کلیات ، از زبان شیخ نقل میکند که : در هنگام مراجعت از مکه بدارالملک تبریز رسیدم . سپس شرح بر خورد خود را با موبک ابا قحان جدا شدن و پیاده شدن خواجگان جوینی : شمس‌الدین و علاء‌الدین از موبک پادشاه معقول و پیاده شدن و بوسه بردست و پای سعدی دادن را بتفصیلی که در کتاب مندرج است میگوید ، و بالاخره ملاقات سعدی با ابا قحان و پند دادن و شعر گفتن ، که همه این داستان با فسانه شبیه‌تر است تا بحقیقت تاریخی ، و معلوم میشود که جامع کتاب از روی کلمات سعدی و اشعار او داستانی تراشیده است . من جمله سعدی در رساله « نصیحت ملوک » آغاز رساله گوید : « یکی از خلفا بهلول را گفت مرا نصیحتی کن گفت از دنیا با آخرت چیزی نتوان برد

مگر ثواب و عقاب ، اکنون درین هردو مخیری ، و درین داستان نیز عین این پند را از زبان سعدی آورده‌اند که میگوید :

« پادشاه فرمود مرا پندی ده گفتم از دنیا با آخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری ، ابا قباخان فرمود که این معنی شعر مقرر فرمای ، در حال اینقطعه در عدل و انصاف فرمود :

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد

حلال باد خراجش که مزد چوپانیست

و گرنه راعی خلق است زهر مارش باد

که هر چه میخورد از جزیه مسلمانان است

ابا قبا بگریست و چند نوبت فرمود که راعیم یا نه . . . الی آخر .

بعضی از اهل خیرت و تحقیق را گمان چنین است که در محضر پادشاهی کافر چون **ابا قبا** با آن جبروت و قدرت زعدم انس بادب و شعر ، اگر این ملاقات از بنیاد موضوع نباشد کم از این نیست که نصیحت مذکور و قطعه موصوف بوئزه « زهر مارش باد ! » و « جزیه مسلمانان ! » طبیعی و غیر معمول بنظر نمی‌رسد . و نه گمان افتد که ما مقام شیخ را درون این معنی می‌شماریم بلکه مقام نبینا و استعداد او را در شنیدن حقانین و تالیف تلخ موافق با چنان سعادت و توفیقی نمی‌دانیم ، واللہ اعلم .

۱۰ - رساله هفتم : در نصیحت ملک « انکیانو »

این رساله از سعدی است و **انکیانو** از حکام و ملوک خوب و بالنسبه لایق و صاحب دل بوده است ، و خود سعدی هم در مقدمه گوید : « معلوم شد که خسرو عادل دام دولته قابل تربیت است و مستعد نصیحت » و در عهد مغول امرا و صاحبان اطراف را که از طرف ایلخان کماشته می‌شدند یاد ر قید ایللی در آمده بودند « ملک » میگفتند و انکیانو از دست ایلخان مغول ملک فارس و سواحل و دریا با جنوب بوده است .

این رساله بسیار ساده و روان و سلیس انشاء شده است و بانثر قدیم سعدی که در دیباچه و مجالس پنجگانه دیدیم، و نثر گلستان که بعد خواهیم دید متفاوت میباشد، جز بعضی سجعهای طبیعی، دیگر کرد تفتن و تصنع نگاشته و از آوردن اشعار زیاد هم خودداری فرموده است، قسمتی نیز از نصایح رساله «پنجم» بعین در این رساله آمده و شک نیست که این رساله از برای مطالعه مردی قوی و ساده و کم سواد تحریر یافته است که شاید همان انکیانو امیر تاتار باشد، و در قصایدی که شیخ در مدح انکیانو گفته نیز نصیحتهای صریح و اندرزهای روشن و احیاناً زننده و خشن بکار برده است، و بهترین قصاید سعدی که در اخلاق و پند و نصیحت گفته شده است مدایح انکیانو است، و نسبت بعلاءالدین عظاملک و دیگر ملوک و صدور باندازه این «ملک» تند نرفته است، و صریح و پوست کننده سخن نگفته است، و انصاف باید داد که این رساله مجموعه ایست از سیاست و جهانداری و آداب رعیت پروری که هر وقت آنرا بخوانند تازه و قابل تمجید و تقلید و پیروست، و یک جمله از آن رساله معنی تیمن و تبرک ایراد میشود:

«حاکمان مثال سرنند و رعیت مثال بدن، نادان سری باشد که بدن خود را بدندان پاره کند... عاملی را که از برای پادشاه از مال رعیت توفیر انگیزد، خاطی و بد کردار داند، که پادشاه برعیت محتاج تر است که رعیت پادشاه، زیرا که رعیت اگر پادشاه هست یا نیست همان رعیت است و پادشاه به وجود رعیت متصور نشود.»

۱۱. رساله هشتم

داستانی است که جامع کتاب در باره احترامی که شیخ را نزد ملوک فارس بوده است گرد آورده و مربوط است بحکایت کوچکی از شمس الدین تازیگو که به امر وی خرمائی از مال دیوان که تصعیر اندک داشت، بهبهای گران بقیالان شیراز بطرح داده بودند و اتفاقاً چند بار از آن خرما ببرادر شیخ که بر در خانه اتابک دکان بقالی داشت فرستاد و

برادر ازین ماجری بشیخ شکایت میبرد و شیخ قطعه‌ای شیرین تر از خرما می‌مطروح در این معنی گفته **جهه تازیکو** میفرستد ، و تازیکو آن ماجری را جبران مینماید ، و دل‌شیخ را بدست می‌آورد ، بتفصیلی که در رساله مندرج است ، و جز آن قطعه و اثبات احترام شیخ چیزی دیگر درین رساله نیست .

* * *

ما درین مقدمه اظهار داشتیم که شیخ بچند شیوه نثر نوشته است و دیدیم که قسمتی از نثر شیخ بر شیوه و طریقه معمولی آن زمان - یعنی متکلفانه و بیمزه بود - خاصه که موضوع آن نیز دارای مزه خاصی نبود ، و سراسر مطالبی بود که در قالب عبارات گلستان در نمی‌آید - شیوه دیگر شیوه نثر ساده است که همه وقت در ایران نمونه‌هایی از اومی بینیم چه در کتب علمی و چه در کتب تاریخی - و در رساله پنجم و هفتم ازین مقوله بود.

شیخ نثر دیگری نیز دارد که ارباب ادب آنرا از شیخ نمیدانند - لیکن چون منسوب بدو است و از قبیل مجالس پنجگانه و در واقع کاریکاتور مجلس گوئی و نمودار تذکیر و منبرداری از راه طیت است ، بعید نیست از دستکاری‌های او باشد ، و با آنکه بحث در معنی آنها جایز نیست از بحث در شیوه آنها ناگزیر میباشد ، و شیخ در مقدمه مباحث مزبور گفته است که بعضی از ازمیرزادگان و ابناء ملوک و پرا مجبور کردند که بر شیوه سوزنی طبیعتی و هزلتی چند برهم بیافد ...

این هزلیات بطرز و شیوه مجالس اول کتاب انشا شده و آیات و اخبار معمول و مضحك در آن وضع کرده است .

مجموع هزلیات سه مجلس است و چند فقره سؤال و جواب و چند اضحوکه ، و آنرا میتوان مأخذ لطایف عبیدزادگان^۱ شاعر معروف قرن بعدشمرد ، نویسنده درین مجالس اشعاری از خود و از متقدمان ایراد کرده است ، و تنها فرقی که این نثرها ، با نثرهای دیگر شیخ دارد همین است که شیخ در **رسالات و گلستان** ، شعر دیگران را بعنوان شاهد نمی‌آورد ، اما در هزلیات اشعاری نیز از دیگران آورده است ، با وجود این اختلاف

نمی‌توان آنها را از دیگری جز شیخ دانست. چه درعالم خود ممتازست، خاصه که لغات زیاد از فارسی و ترکی در آنها پیدا میشود که جای دیگر نمیتوان یافت.

۱۲ - گلستان

هنر و استادی و شخصیت سعدی علیه‌الرحمه را در گلستان باید یافت، و اگر این کتاب کوچک حجم بزرگ مایه نبودی دو نیک از شخصیت و بلندی مقام شیخ ناپیدا بودی، و شاید نثر فارسی از چنین ذخیره‌ای عظیم و پر بهامحروم می‌ماندی، زیرا نه در زمان گذشته و نه در زمان آینده ممکنست نظیری برای گلستان پیدا کرد.

گلستان کتابی است که در نهایت استادی تألیف گردیده است یعنی مراد مؤلف آن بوده است کتابی اخلاقی و اجتماعی تألیف کند که خواننده را از حیث معنی در پیچ و تاب زهد خشک و اندرزهای متعسفانه و اصول علم اخلاق نیفکند، و بسبب بحث در تربیت عمومی زمان که پرهیز از دنیا و ترک و انقطاع بوده است موجب نفرت طباع نشود، و از آوردن مکررات تربیت اجتماعی مطالعه کننده را خسته و ملول نسازد - همچنین از حیث لفظ و اسلوب انشا نیز با انشای قدیم فرق داشته باشد و ازین جهت هم تازگی داشته و گردد مکررات پیشینیان (مانند مجالس پنجگانه خود سعدی) نگردیده و صنعتی نو بکار بسته باشد. بنابراین، شیوه انشاء **جا حظ** را بکار بسته است، یعنی مطالب را بایکدیگر جور کرده و زیر را با هم و شیرین را با شور جمع آورده، و هر بچند صفحه بذله و لطیفه‌ای که رفع خستگی از خواننده کند بکار برده است، سیرت پادشاهان و آداب ایشان را با اخلاق درویشان بهم بسته، فضیلت فناء را که نوعی تسلیت اجتماعی است با فواید خاموشی فراهم افکنده، سپس در عشق و جوانی خستگی گرفته و **جا حظ** وار وسیله سرگرمی خوانندگان شده، و آن باب را باضعف و پیری بهم انداخته است، و در خاتمه موضوع عمده را که شیوه تعلیم و تربیت باشد قرار داده، و در ضمن آن باب، داستان «جدال سعدی با

مدعی» را که از شاهکارهای سعدی و داستانی دنیائی و تازه و بخلاف طامات و زهدیات خشک و متداول آن زمانه است ایراد فرموده و باقی سخنان پراکنده و نصایح و کلام جامع و ادب اخلاقی و اجتماعی را که از ابواب هفتگانه بمللی که ذکر شد فوت شده بود درین باب گردآورده است.

سبک گلستان

چنانکه طرز تألیف و تنسیق معانی گلستان تازه بود، سبک انشاء این کتاب هم تازه است، و در نزد پیشینیان بی نظیر، چه قبل از سعدی سه قسم نثر بیش قابل ذکر نبود، یکی نثر ساده و مرسل و روان که در کتب علمی و بعضی از کتب تاریخ دیده می شد دیگر نثر مصنوع و آن نیز بر دو قسم بود یکی سبک «مناشیر» و نثر منشیانه - شیوه ابوالمعالی و پیروان او دیگر نثر مسجع و مقامه نویسی صرف که در نثر خواجه عبدالله انصاری و مقامات قاضی حمیدالدین یافتیم، و این دوشیوه اخیر پیروانی پیدا نکرده بود، و سعدی را نظر باین دوشیوه بوده است، چه در رسالات مقدمه کلیات هم که مکرر از جنس خطابه‌ها و قرینه سازیهای خطابی خواجه انصاری تقلید شده است.

گلستان سعدی در واقع «مقامات» است و میتوان او را ثانی اثنین مقامات قاضی حمیدالدین شمرد اما مقامات قاضی تقلید صرف و خشکی است که از بدیع الزمان و حریری شده است، ولی مقامات سعدی مقاماتی است که تقلید را در آن راه نیست و سراسر ابتکار و ابتداع و چابکدستی و صنعت گری است.

سعدی در نثر گذشتگان از عرب و عجم غور کرده و هر چه در نظرش نایابست و نابکار آمده است طرد کرده و هر چه را بکار و در بایست یافته است جلب نموده و بکار برده است، و آنچه که از خود بر آن افزوده است:

اول ترتیب و تناسب و تنوع. دوم رجحان ضروری بر غیر ضروری، سوم مراعات حال خواننده مانند جاحظ، چهارم رعایت مناسبات نثر و نظم که هیچیک دیگری را نپوشاند، پنجم رعایت آهنگ کلمات که گذشتگان از آن تا حدی غافل بوده اند، ششم رعایت اختصار

و ایجاز که اساس زبان پارسی بر آن نهاده شده است و **وصاف** از این شیوه غفلت داشته است؛ هفتم رعایت الفاظ از حیث فصاحت و بلاغت و ترك ترکیبات دشخوار و لغات وحشی یا سوقی که محل فصاحت و بلاغت است، هشتم رعایت نزاکت و ادب.

۱- ترتیب و تناسب

اشاره کردیم که **سعدی** ابواب هشتگانه کَلستان را طوری ترتیب داده است که هر یک دیگری را می آراید و یک بدیگر ممد میرساند و بسبب تنوع عقالات رفع خستگی میکند و در تناسب نیز بطور کلی کتاب را مناسب آنکسی که میخواهد کتاب را بنام او کند و بدو هدیه دهد قرار داده است. آغاز کتاب از سیرت پادشاهان سخن رفته است، بلافاصله در اخلاق درویشان بذله ها و کنایه هائی بر ضد درویشان پر خوار و کم کار و فقهای بی کردار و خورندگان مال اوقاف بکار برده و نیز درویشان را بصبر و تحمل و بخشایش و بی طمعی اندرز داده است؛ در آخر **جدال سعدی** با مدعی رایش آورده و خود را حامی اغنیا و خداوندان نعمت می شمارد و هوا داران فقر و درویشی را جواب میدهد و مجاب میکند؛ در میان کتاب از عشق و جوانی - که موضوعی است جالب توجه شاه و گدا سخن میگوید، فضیلت قناعت و خاموشی را نیز بحکم تسلیت فقیران و مصلحت امیران میگوید؛ و سخنان بایسته و نصایح ضروری را که اصل مقصود و عمده مرام اوست در پیرامون همین ابواب و باب ترتیب و آداب صحبت جای میدهد، و باید انصاف داد که ازین مرتبتر و مناسبتر تا امروز کتابی تألیف نشده است.

۲- رجحان ضروری بر غیر ضروری

بعد از **کلیله و دمنه** که کتابی است دنیائی و بنیاد آن کتاب در دولت ساسانیان و کیش زردشت - یعنی دوات و مذهبی دنیائی و امپراطورئی بزرگ حامی و نگاهبان جهان - ریخته شد، کتابی که مانند **کَلستان** تقلید از **کلیله** نباشد ولی با همان روح دنیائی تألیف

شده باشد در نثر فارسی وجود ندارد و حتی «بوستان» سعدی که یک دوره حکمت عملی و فلسفه اجتماعی است نیز چون گلستان جامع و بی نقص نیست. بنای تربیت اسلامی - بخلاف اساس دینان عرب که دنیاتی جهانی و کیشی عالم گیر بوده است - در زمان سعدی و بعد از حمله مغول و نفوذ تصوف، مبتنی بر زهد و ترک و تجرد و عزلت است، و این معنی را در و دیوار آن عصر گواهی میدهند، و اگر رجحان ضروری و ترک غیر ضروری نمی بود گلستان باین صورت از کار در نیامد و دنبال مذهب مختار عصر را میگرفت.

۳ - مراعات حال خواننده

در ضمن ترتیب و تناسب کتاب بدین معنی نیز اشارت رفت. و بهترین گواها آنست که هیچگاه کسی را نیافتیم که از خواندن گلستان خسته شود، و نیز کسی را ندیدیم که بر غبت یکدور مقامات قاضی حمیدالدین را خواندند باشد، جز برای استفاده علمی، و هر چه در ممیزات هشتگانه که اتفاقاً با ابواب کتاب برابر افتاد، گفتو بگوئیم مبتنی بر این مزیت است، گویند که عمرو بن بحر الجاحظ که از استادان نثر تازی است نیز در غالب کتابهای خود این اصل را رعایت میفرموده است و الحق کتب او چنین است که گفته اند، و بعضی گرانجانان که جاحظ را بهزل نسبت داده اند ازین دقیقه غفلت داشته اند.

۴ - مراعات تناسب نثر و نظم

غیر از کلیله که تاحدی این رعایت در آن شده است، سایر کتب ادبی ازین حیث ناتمامست، در رسایل بهاء الدین بغدادی نظم مناسب کمتر است، همچنین مرزبان نامه ازین حیث فقیر است، و بیای کلیله نمیرسد، راوندی اگر چه در گرد آوردن نظم زحمت فراوان کشیده لیکن با همه دست و پاهائی که کرده شعرهائی که شاهد آورده یکدست و ممل است و گوئی تنها شاهنامه را پیش دست داشته و سوای چند قصیده از عمادی شهریاری که بسیار مفید و مقبول افتاده سایر قصاید که از خود اوست بیمزه است، دیگر و صاف الحضرة که در حسن انتخاب شعر دقت نکرده و غالب اشعار را از خود آورده، و گاه شعرهای دور

و دراز و مفصل ذکر کرده است ، و گاهی هم در صفحه‌ای یک مصراع یا یک بیت قناعت ورزیده است ، اما شیخ سهدی درین رشته بهتر از همه از عهده برآمده است و اگر کسی اعتراض کند که این از آنست که وی بشعر خود قناعت کرده و برای چنین کسی این رعایت دشوار نیست ، گوئیم اولاً و صاف و مؤلف تاریخ معجم نیز چنین کردند ، معیناً تناسب را رعایت نکرده‌اند - ثانیاً از خود ، شعر خوب و مناسب گفتن ولو اینکه سهلتر از عاریه گرفتن شعر دیگران باشد ، عیب نیست و خواننده را با آن کار نه و آنچه خواننده می‌طلبد تناسب و زیبایی است و سهدی نیز چنین کرده است و لطف اشعار او گذشته از خوبی خود شعر اینست که در هر مورد از دو الی سه بیت بیشتر نیاورده مگر آنکه بعد از قطعه فارسی بیتی تازی نهاده ، و بعد از بیت تازی باز قطعه پارسی جای داده ، و مانند خال و خط و غازه و سوسمه و جمعدوطره ، صورت هر حکایت را بنثر و نظم چنان آراسته است که هیچکس نپذیرد ز یکدیگر نقصان .

ه - رعایت آهنگ کلمات

در نثر فنی قدیم اشاره کردیم که گاهی کلمات و عبارات دارای آهنگ هستند و مانند لختهای شعر موزون مینمایند ، و این معنی بالطبع در هر نثری که از هر لحاظ فصاحت و بلاغت از طبیعی و قادی تراوش کند دور نیست ، و حتی در کلام آسمانی و قرآن کریم نیز می‌بینیم که بعضی آیات موزون برآمده‌است ، و در نثر غیر ادبی هم گاهی عبارتها و لفظها بالطبع موزونی افتد .

اما گلستان چیز دیگری است ، و خواننده صاحب ذوق را ظن می‌افتد که مگر سهدی تعمداً در این باب داشته است ، ولی حقیقت مطلب آنست که کمال ذوق فطری و موزونی قریحه و لطف سلیمه مؤلف و تعمداً که در فصاحت الفاظ و ترکیبات داشته است بموزون بودن عبارات منجر شده‌است ، آهنگ ترکیبات طوری است که غالباً و با احتیاطاً با پس و پیش کردن بعضی کلمات و افعال مصراعهای تمام از کار بیرون می‌آید - منجمله در این حکایت :
« حکایت : با طایفه بزرگان بکشتی در نشسته بودم ، زورقی در پی ما غرق

شد، دو برابر بگردایی در افتادند، یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هردو را که بهر یکی پنجاه دینارت دهم، ملاح در آب افتاد، تا یکی را برهانید، آن دیگر هلاک شد، گفتم بقیه عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دگر تعجیل، ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است و دگر میل خاطر برهانیدن این بیشتر بود، که وقتی در بیابانی مانده بودم و او مرا بر شتری نشانده، وز دست آندگر تازیانه‌ای خورده‌ام در طفلی، گفتم: *صدق الله من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليه* .
تا توانی درون کس مغزاش کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بر سر آرد که ترا نیز کارها باشد

درین حکایت که بطریق صدفه شاهد آورده شد، عبارات موزون است، مانند: «بکشتی در نشسته» و «زورقی ...^۱ در بی ماغرق شد» و «بگردایی در افتادند ...» و «از بزرگان گفت ملاح» و «بگیر این هردو را» و «هر یکی پنجاه دینارت دهم» و «ملاح در آب افتاد» و «تایکی را برهانید ...» و «گفتم ... بقیه عمرش نمانده بود» و «... ملاح بخندید و گفت» و «میل خاطر برهانیدن این بیشتر ..» و «او مرا بر شتری نشانده» و درین حکایت بجای «ملاح را گفت»، گفت ملاح را ... آورده، و این بی شك برای موزونی عبارتست بخلاف «بگیر این هردو را» که اگر بطور طبیعی هم میگفت موزون بود اما «بگیر» را از لحاظ اهمیت دادن بفعل «گرفتن» بر جمله مقدم داشته است و ما این معنی را در جلد دوم صفحه ۷۲ ضمن بحث در تاریخ بیهقی گفته‌ایم، و همچنین در آخر حکایت که فعل «تازیانه‌ای خورده‌ام» را بر جمله «در طفلی» با وجود لزوم تأخیر فعل، مقدم

۱- درین شواهد تا آخر هر جا که قطعه گذاشته شده است علامت آست که با افزودن يك يادو حرف یا کلمه‌ای مصراع تمام می‌شود یا یکم کردن - از قبیل «زورقی اندری ماغرق شد» یا «بگردایی در افتاد باهم» یا «تایکی را برهانید بجهت» یا «گفتم مگر بقیه عمرش نمانده بود» الی آخر.

داشته ، از این قبیل است نه منباب رعایت وزن ، مثال دیگر :

« حکایت : شبی یاددارم که یاری عزیزم ، از درد درآمد ، چنان بیخود از جای برجستم

که چراغم باستین کشته شد .

سری طیف من یجلو یطلعتہ الدجی

شگفت آمد آن بختم که این دولت از کجا

بنشست و عتاب آغاز کرد ، که مرا در حال که بدیدی چراغ بکشتی . بچه

معنی ؟ گفتم بدو معنی : یکی آنکه گمان بردم آفتاب بر آمد ، و دیگر آنکه این

بیتم بخاطر بود :

چون گرانی به پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش

ورشکر خنده ایست شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش

درین حکایت « شبی یاددارم که یاری عزیزم خود مصراع است ، آنوقت باز »... یاری

عزیزم از در درآمد « قسمتی از یک مصراع است ، باز » چنان بیخود از جای برجستم « با

اندک تصرف « برخاستم » بجای « برجستم » ، مصراع است ، و نیز « که چراغم باستین

کشته » مصراع است و « بنشست و عتاب آغاز » لغتی از مصراع است ، بروزن : مفعول مفاعیلان ،

دیگر « گمان بردم آفتاب بر آمد » نیز بتقریب مصراع است .

مثال دیگر :

« حکایت : * یکی از پادشاهان عابدی را *^۱ پرسید که عیالان داشت

اوقات عزیز چگونه میگذارد ؟ گفت همیشه در مناجات ، و سحر در دعای حاجات

و همه روز در بند اخراجات ، ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت ، فرمود

۱ - برای اختصار در این حکایت هر قسمت که موزون است میان (*) ستاره قرار میدهم.

تا وجه کفاف وی معین دارند* و بارعیال از دل او برخیزد*^۱ ... الی آخر،
و گاهی کلمات و ترکیبات همه همچون زنجیری از وزن و آهنگ چنان در هم
پیوسته است که از در تفکیک نیست، مثال:

« حکایت: از صحبت یاران دمشق ملالتی پدید آمده بود^۲ سر در بیابان قدس
نهادم، و با حیوانات انس گرفتم، تا وقتی که اسیر فرنگ شدم، در خندق
طرابلس با جهودانم بکار گل بداشتند، یکی از رؤسای حلب که سابقه‌ای
میان ما بود* گذر کرد و بشناخت و گفت* ای فلان این چه حالتست*
گفتم چگویم:

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت

که از خدای نبودم بآدمی پرداخت

قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت

که در طویلۀ نامردم بیاید ساخت

پای در زنجیر پیش دوستان به که با یسگانگان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد ویده دینار از قیدم خلاص کرد، و با خود بحلب

برد، و دختری که داشت بنکاح من آورد، بکابین صد دینار، مدتی بر آمد،

۱ - تا وجه کفاف وی معین دارند، تا بارعیال از دل او برخیزد یا فردن «تا» در لغت دوم یکبیت
از هرج مشن حاصل میشود، گذشته از موزون بودن ابتدای حکایت و آهنگ داشتن «عیالان داشت» و
«چگونه میگردد» و «همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات» و غیره.

۲ - این جمله خود مانند بیتی شعر موزونست هر چند با اوزان عروض جعلگی موافق نیست لیکن
نرمای آوزون بیرون نمی باشد و سراسر وزن دارد، و اگر هم تجزیه شود (از صحبت یاران دمشق ...)
بروزن (مفعول مفاعیل فاعولن) و (ملالتی پدید آمده بود) بروزن (مفاعیلن مفاعیلن فاع) است و هر دو قسمتی
از هرج مشن و مبرانه است.

* بدخوی و مستیزه روی و نافرمان‌بور* زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا
منقص داشتن .

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او !
زینهار از قرین بدزینهار ! و قنا ربنا عذاب النار !

باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت : تو آن نیستی که پدرمن تورا از فرنگ
باز خرید ؟ کفتم بلی من آنم که بده دینار از قید فرنگم * باز خرید ، و بصد
دینار بدست تو گرفتار کرد .

شنیدم کوسپندی را بزرگی رهاید از دهان و چنگک کرکی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان کوسپند از وی بنالید
که از چنگال کر کم در ر بودی چو دیدم عاقبت کر کم تو بودی !

این حکایت و حکایات دیگر همه مانند یک پرده موسیقی است که اگر بی ذوق‌ترین
خلق با بدترین لہجه ها آنرا فرو خوانند باز پرده های موسیقی و نیم پرده ها خود بخود
با آواز می‌آیند و آهنگ هارا ساز میکنند! و کذلک از حیث ترتیب نثر و نظم چنان آراسته
است که بهتر از آن متصور نیست ، چهار سطر نثر آورده پس از آن دوبیت مجتث ، و بیتی
کوتاه بوزن رمل مسدس ، پس از آن سه سطر نثر آورده و دوبیت بحر خفیف ، و در آخر
که جای شعر و شاهد است ، سه سطر چیزی کم نثر و سه بیت منبأب تمثیل آورده ، و
حکایت را ختم کرده است .

این آرایش‌های استادانه و شیوه‌های شاعرانه و هم آهنگی الفاظ و ترکیبات و دست‌بهم
دادن نثر با نظم است که گلستان را گل سرسبد باغ ادبیات فارسی نموده است ، و اتفاقاً
کسانی که از گلستان تقلید کرده‌اند ظاهراً بر موزآن بی‌برده‌اند و همه این فنون را بکار
ن بسته‌اند ، و تنها بسجع و کوتاهی جمله‌ها و ایجاز و ترتیب اشعار در آخر قطعه دست‌برده‌اند ،
ولی مجموع ریزه کاریها را بکار نرده‌اند یا توانسته‌اند ، و اگر کسی در حکایات گلستان

از نظر عروض دقت کند سطری نیست که مصرعی تمام یا ناتمام در آن نه بیند، و هیچ نثری در عرب و عجم این صفت ندارد و این هنر خود خاص سعدیست.

۶- اختصار و ایجاز

قبل از این در مجلد اول وانمود کرده‌ایم که بنیاد کلام پارسی بر ایجاز بوده‌است، و پادشاهان ایران دیران را همواره بمراعات این صنعت وصیت میکرده‌اند - و در عصر اسلامی نیز بنیان نوشته استادان قدیم زبان پارسی بر ایجاز بوده است، و از قرن پنجم و ششم بعلمی که ذکر آن گذشت جمله‌های طویل و اطنابها و نکر مترادفات از لغات بل جمله‌های مترادف، رسم شد و در دوره سعدی کار این شیوه برسوائی انجامیده بود، و دیدیم که تاریخ و صاف با آن فضل و استادی مؤلف در آوردن الفاظ و عبارات سخته و جزیل، باز از بلای اطناب در ورطه تمسف و املال در افتاد - اما سعدی که زیر رگبار الهامات قرار داشته است، یکباره رسوم پیشینگان را زنده کرده رسم معاصر را زیر پای سپرده ایجاز را باصناعت لفظ و فصاحت و بلاغت ذاتی توأم ساخت، چنانکه اگر از عباراتش کلمه‌ای برداریم کلام از قاعده، و معنی از رونق باز ماند، مثال:

« حکایت: بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید که

این سخن با کسی در میان نهی، گفت ای پدر فرمان تراست. نگویم و لیکن

خواهم که مرا بر فایده این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟

گفت تامصیبت دونشود، یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.

مکوی انده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان،

۷- رعایت الفاظ و ترك لغات دشخوار

آشنایان بر موز سبک شناسی میدانند، درقرنی که سعدی در آن میزیسته چه لغات

غریب از عربی و مغولی وارد زبان فارسی شده بود، همان لغاتی که خود سعدی نیز در مجالس

پنجگانه آغاز کتابش از آوردن آنها خودداری نکرده است. ولی در گلستان یکی از آن الفاظ و ترکیبات بکار برده نشده و از لغات مغولی نیز که سرتاسر تاریخ و صاف و سایر تواریخ آن عصر مملو از آنست، جز یکی دو لفظ که گویا فارسی نداشته است چون «الاغ» که گوید «بسان اسپ الاغ است مردم سفری» دیگر چیزی نیابوده است و نیز از الفاظ دشخوار تازی یا فارسی که در این گفتار نمونه‌های آنرا دیدیم یکی هم برای دفع عین الکمال بکار برده است.

۸- رعایت نزاکت و ادب

هر چند این مقوله خوی دیرین ایرانی است، و فرهنگ پارسی را پایه بر تادب و نازکی و عصمت گفتار و عفت کردار نهاده‌اند، در همه رسالات و کتب باستانی از اوستا بگیر تا بندهشن و دینکرت و دیگر رسالات پهلوی و بیا تا تاریخ بلعمی و بیهقی و شاهنامه فردوسی، سراسر یک لفظ خسیس و یک لغت ناپاکیزه صریح که خواندنش گونه کودکی را سرخ کند، یافت نمی‌شود و درین آثار خجسته هر جا که آوردن معنی خاصی ضرورت افتاده است بکنایات باریک و الفاظ مستعار ایراد شده و مقصود بحاصل آمده است.

گلستان هر چند در شیرین کاری و شورانگیزی، و لطیفه گفتن، و خواننده را از ملالت و کسالت بیرون بردن، **حافظ** وارتعمدی دارد، خاصه در باب عشق و جوانی که گاهی تندرفته است اما باز با برداشتی که او کرده است رعایت ادب و نزاکت را بحدا علی رسانیده و درین باب معجزه نموده است، و دیگری نمی‌تواند حکایات این فصل رنگین را بدین کم رنگی و پرده پوشی و لطف پراز کنایه و لطیفه ادا کند، و بالجمله میتوان گفت جز در یک شعر (بحر خفیف قافیه سین) دیگر لفظ نانجیب و ناپاک در سرتاسر گلستان یافت نمیشود.

مختصات صرفی و نحوی

الف - جمله بندی در گلستان

سعدی با وجود رعایت از اصول زبان فارسی گاهی در جمله بندیها بتقدیم فعل بر جمله تفنن کرده است، گاهی فعلها را که بایستی مطابق قاعده در آخر جمله یا بالآخره بعد از فاعل و مفعول آورده باشد مقدم آورده و برای این قبیل تقدیم و تأخیرها وجهی از لحاظ صنعت

ومراعات بلاغت در نظر گرفته است ، از آنجمله **۳** ماه برای رعایت آهنگ کلمات است که قبل از این اشاره بدان کردیم ، مثال:

« یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکوئی و نظر باروئی ، ص ۱۳۵ طبع فروغی . و این مثال دیگر : « قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که هم عنان ابو بود » ص ۱۴۰ ، مثال دیگر : « یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو ان را ، ص ۴۹ ، مثال دیگر : « مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندى خوبرى » ص ۱۴۹ ، که درین مثالها بملت تقدیم فعل ، جمله زیباتر و آهنگ دارتر شده است ، و **۳** ماه نیز تنها بمراعات فصاحت و بلاغت فعل را مقدم آورده ، مثال : « چون مدت عدت بر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی تهیست و بدخوی » ص ۱۴۹ ، که عقد نکاحش بستند ، بقاعده بایستی بعد از « با جوانی تند . . . » آمده باشد و اینجا جمله بشیوه عربی آمده است از لحاظ بلاغت ، برای اینکه میخواهد صفاتی برای مسندالیه یا مرصوف جمله یا مفعول ذکر کند و بنا بر این فعل را مقدم میدارند تا از سرفراغت بوصف مسندالیه پیردازد مانند : « بخت بلندت یار بود و دیده بخت بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته ، پرورده ، جهان دیده ، آرمیده ، گرم و سرد چشیده ، نیک و بد دیده . . . مشفق و مهربان ، خوش طبع و شیرین زبان . . . نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب ، خیره رای ، سرتیز سبک پای . . . » ص ۱۴۸ ، مثال دیگر : « شبی در جزیره کیش مرا بحجره خویش در آورد ، همه شب یارمید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبازم بتر کستان است و . . . » ص ۱۰۰ ، و درین مثال برای اینکه خواسته است بین مفعول بواسطه که « سخن های پریشان گفتن » باشد ، و بین صفات مفعول فاصله ای که مخل فصاحتست واقع نیاید فعل « یارمید » را مقدم داشته است .

۳ ماه بملاحظه آهنگ و سجع ، فعلی را مقدم آورده است ، مانند : « هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان ، بر باد پائی روان ، غلامی دربی دوان » ص ۱۰۱ ، یا این عبارت : « فی الجمله خانه او را کس ندیدی در کشاده ، و سفره او را سر کشاده » ص ۱۰۱ ، و **۳** ماه از لحاظ تفنن صرف : « یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت ، اوقات عزیز

چگونه میگذرد؟» ص ۷۵، که اگر میگفت: عابدی را که عیالان داشت پرسید - با این عبارت که گفته است برابر بود.

گاهی برای رعایت ایجاز و موازنه و احراز از حذف افعال متوالی بقرینه فعل اول، فعلی را مقدم داشته. مثال: «گفت بلبلان را دیدم که بنالشی درآمده بودند از درخت» و کبکان از کوه، و غوکان از آب، و بهایم ازیشه» ص ۷۰، مثال دیگر: «یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ» ص ۶۳ که هر چه جز این میگفت خام بود و از قاعده ایجاز بیرون و رعایت موازنه: «پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ» برهم میخورد.

گاه مانند یهقی^۱ فعلی را از لحاظ اهمیت دادن بمفاد آن فعل و توجیهی که گوینده بمعنی فعل مزبور دارد مطابق قاعده «حصر» و «تأکید» مقدم آورده است، مثال: «گفت برانید^۲ این گدای شوخ مبذر را که چندان نعمت بچندین مدت برانداخت» ص ۳۷، مثال دیگر: «و تمام آنکه شود بحقیقت که...» ص ۸، مثال دیگر: «مگر آنکه که متحلی گسردد بزبور قبول امیر کبیر عالم...» ص ۹، مثال دیگر: «پدر گفت ای پسر نکفتمت هنگام رفتن که...» ص ۱۱۲، «تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که...» ص ۱۱۸^۲ طبع فروغی، مثال دیگر: «فی الجملة نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد» ص ۱۱۱ طبع تضامی.

ب - حذف افعال

حذف فعل بقرینه از قرن ششم معمول بوده، لیکن رسم جاری آن بوده است که فعل را در جمله نخستین اثبات کنند و در دیگر جمله‌ها حذف، و سعدی هم بر این سنت جاری

۱ - رک: سج ۲ ص ۷۲.

۲ - کذانبخاطی - این جمله در هر نسخه طریقی نوشته شده گاه «برانید» را در وسط جمله و گاه در آخر جمله قرار داده‌اند و بقید من آن نسخه که این فعل را مقدم آورده است صواب تر دیگر میباشد.

۳ - برای مثال دیگر رجوع شود بصفحه ۱۲۸ همین مجلد: یکی از بزرگان گفت ملاح را بگیر این مردوان را که بهریکی پنجاه دینار دهم...

رفته است، مگر گاهی فعل را در جمله اول حذف کرده است، مثال: «گفتم کل این بستانرا چنانکه دانی بقائی، و عهد گلستانرا وفائی نباشد» ص ۸، مثال دیگر: «ترا در مودت این منظور علنی، و بنای محبت بر زلتی نیست» ص ۱۲۸.

و گاه مصدری را از فعلی مرکب بدون هیچ قرینه حذف کرده است، مثال: «آزردن دوستان جهل است، و کفارت یمین سهل، و خلاف راه صوابست... ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام» ص ۷، یعنی در نیام بودن و در کام بودن.

باز جای دیگر گوید: «سالار دزدان را برو رحمت آمد و جامه باز فرمود و قبا پوستینی برو مزید کرد و درمی چند» ص ۱۱۹، که بجای «باز فرمود دادن» باز فرمود آورده است و این جمله از معجزات ایجازهای زیبای سعدیست.

گاه بخلاف طرز معمول خود، چهارالی پنج فعل را بقرینه حذف کرده است چنانکه میفرماید: «یکی را دل از دست برفته بود و بترك جان گفته و مطمح نظرش جائی خطر-ناک، و مظنه هلاک، نه لقمه‌ای که متصور شدی که بگام آید یا مرغی که بدام افتد» ص ۱۳۴. درین جمله‌ها فعل (بود) بعد از «گفته - خطر ناک - هلاک - لقمه‌ای - مرغی» حذف شده است و نیز «متصور شدی» بعد از «مرغی» بقرینه جمله پیشین حذف گردیده است، گاهی در مقام وصف که جمله حال باشد فعل حذف میشود: «قاضی درین حالت، که یکی از متعلقان درآمد» ص ۱۴۲، و بهمین سبب است که ربط خبری یا ضمائر خبری دیگر بعد از صیغه‌های وصفی حذف میشوند، مثل: «دیدمش زن خواسته» و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش بریده، و گل هوس پزمر بریده» ص ۱۵۰.

و گاه صیغه متکلم و حده را در پایان جمله بقرینه مفرد غایب حذف کرده است: «در بیخ آدمم که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم» ص ۱۲۸، یعنی: محروم کردم، بقرینه: روشن گردد.

و گاه در غیر مورد عطف بقوت فصاحت، تنها از لحاظ ایجاز، علامت مفعول و فعل هر دو را حذف کرده است: «پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت این فرزندتست تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش» ص ۱۵۹، یعنی تربیتش کن همچنان که یکی

از فرزندان خویش را تربیت کنی - و گاه بدران قرینه از کثرت وضوح: «گفتی که خردۀ مینابر خاکس ریخته، و عقد ثریا از تا کس آویخته» ص ۸، که علامت ربط خبری یعنی «است» در هر دو یکسان حذف شده است.

گاه در جمله‌های غیر متعاطفه مانند شرط و جزا یا تشبیه و مانند آن فعل را حذف نمیکند، مثال: «هر کرا زر در ترا زوست زور در بازوست. و آنکه بردینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد» ص ۱۴۲، مثال دیگر: «فی الجملة تا شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شهنه را خیر شد» ص ۱۴۲.

تکرار افعال بطرز قدیم در آرزو کار مرسوم نبوده است و در گلستان هم نیست. از عجایب آنکه در جمله‌های متعاطفه حذف ضمیر یا افراد فعل در صیغه‌های متکلم و حده و مع الغیر و جمع چنانکه در ثر فنی قرن ششم و هفتم دیدیم در گلستان نیست و نمیدانیم از تصرف کاتبان است یا از سلیقه خود سعدی است؟ و ما شق ثانی را راجح می‌شماریم.

صیغه‌های قدیمی که با یای مجهول در جمله‌های مطعی از شرطی و تمنائی و یاد افعال استمراری و ماضیهای مشکوک و فعلهای مربوط بگزاردن رؤیا معمول بوده است، در گلستان نیز بوفور آمده است و همچنین فعل ناقص «استی - نیستی» در موارد انشائی هم چند بار استعمال شده است، مثال: در افعال مربوط بخواب: «گفت ترا خوابی دیده‌ام خیر باد، گفت چه دیدی؟ گفت چنان دیدمی که ترا آواز خوش بود» ص ۱۲۰، مثال دیگر در افعال استمراری: «هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین پیوشیدمی» ص ۱۷۲، مثال در افعال ناقص و مطعی: «لایق قدر من آنستی که بازاغی بدیوار باغی بر، خرامان همی رفتی» ص ۱۳۲، مثال در شرطی و فعل ناقص:

سود دریانیک بودی گر نبودی بیم موج صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

صفحه ۱۲۸

ج - ضمائر

در ضمائر: ضمیر غیر ذیروح را مانند مقتدمان «او» آورده نه چون متأخران

که «آن» می آورند ، مثال : « بسرچاهی رسید قومی براو گردآمده» ص ۱۰۹ ، یعنی برچاه گرد آمده .

اگر زاله هر قطره‌ای درشدهی چو خر مهره بازار از او پرشدهی
(ص ۱۷۵ - فروغی)

اسم اشارهٔ قریب «این» را غالباً در مورد اهانت و حقارت بجای ضمیر غایب «او» یا بجای ضمیر اشاره استعمال کرده است ، مثال : «امشب طالع میمون ... بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این توبه کردم» ص ۶۷ ، اشاره بمغنی بدآواز است که بایستی «او» یا «این مرد» میگفته باشد و از لحاظ تحقیر «این» آورده است .

مثال دیگر : «گفت : اگر این نادان نبودی کاروی بانادانان بدینجانر سیدی» ص ۱۱۷ ، و اینجا «این» اسم اشاره است که بعوض ضمیر اشاره منباب اهانت آمده یعنی اگر این مرد یا اگر «او» ، مثال دیگر : «حریف اینست که دیدی و حدیث این که شنیدی» ص ۱۴۱ ، اشاره بنعلبند و دشنام هائی که بقاضی همدان داده است و محض تنبه «این» در محل ضمیر اشاره نشسته است .

و گاه در مورد غیر ذیروح «این» را برای تقلیل آورده است که از قبیل اهانت است ، مثال : « امروز چه حالت بود که در این قامتی آب از هلاک چیزی نماند ؟ » ص ۵۹ ، قامتی آب ، اشاره بحوض آبی است که صالح لبنانی که بر روی آب می توانستی رفت در آنحوض افتاد و بمشقت از آن جایگه خلاص یافت . و هر چند «این قامتی آب» را از نوع اشاره وصف جنسی هم میتوان شمرد ، اما تعبیر ما از لحاظ اشاره تقلیلی رجحان دارد .
و اما «اشارهٔ وصف جنسی» که متقدمان فراوان استعمال میکردند در گلستان دیده نشد جز در یک بیت :

ازین مه پاره ای عابد فریبی ملایک پیکری طاوس زیبی

که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی (ص ۷۲)

۱ - فضلی هندوستان از اشارهٔ وصف جنسی بیخبرد و ازین رو در کتاب « نهج الادب » تألیف رامپوری در فصل اشاره تعقیقات غریب و عجیبی در این قطعهٔ شیخ بکار بسته اند !

گاه ضمیر مفعول را بر فعل مقدم می‌دارد «بفرمودش طلب کردن» یعنی بفرمود طلب کردنش یا او را طلب کردن - و گاه ضمایی را بشرینه حذف میکند: «بفرمودش طلب کردن» در احیاء عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحن سراچه بداشتند» ص ۱۳۹، یعنی او را بدست آوردند و پیش ملک بداشتند.

د - قیود و حروف زاید

قید ظرف و قید استعلا: مانند قما «اندر» و «در» و «بر» را بعد از اسمهای مضاف بپاء اضافه که شیوه متقدمان است مکرر آورده است، در صورتیکه این شیوه در میان معاصران او چنانکه دیدیم متروک شده بود، مثال: «باری بمجلس سلطان در طعام نخوردی» ص ۵۸، «اگر مصلحت بینی بشهر اندر برای تو مقامی بسازم» ص ۷۶، «یکی را از بزرگان بمحفل اندر همی ستودند» ص ۵۸.

وگر خواهی سلامت بر کنارست

بدریا در منافع بیشمارست

کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند

راء زایده: سعدی این حرف را بچندین حالت و بحد و ففور و بیشتر از همه نویسدگان استعمال کرده است، و نیز تفاوتی با استعمال دیگران دارد که اسم قبل از آنرا بر جمله مقدم می‌سازد. و ما اینحالات را بازمینمائیم:

الف - علامت مفعول مطلق: ایلپی را دیدم - یارسانی را دیدم - یکی را از بزرگان

بمحفل اندر همی ستودند - عابدی را پادشاهی طلب کرد، و غیره.

ب - علامت تخصیص مطلق: عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحظه -

بازرگانی را هزاردم خسارت افتاد - زاهد را این سخن قبول نیامد و روی بر تافت.

ج - علامت اضافه مطلق: ملک را حسن تدبیر فقیه و تفریر جواب او موافق رأی

آمد (یعنی حسن تدبیر و جواب فقیه موافق رأی ملک آمد) و یا: «سلطان را دل ازین

سخن بهم بر آمد» یعنی دل سلطان.

د - تخصیص در حال فاعلی: درویشی را شنیدم که بفاری در نشسته بود - خواجه‌ای

را بنده‌ای بود - یکی را از ملوک فارس انکشتی گرانمایه بود - یکی را ازوزرا پسری بود.
 ه - تخصیص در حال مفعولی: پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی
 فرمان داد - گدائی هول را حکایت کنند - پیر مردی را گفتند چرا زن نکستی - یکی را
 ازدوستان گفتم که ..

و - بمعنی «برای»: و این هم نوعی از قید تخصیص است، مثال: «یکی از وزیران
 گفتش پاس خاطر ملک را روا باشد که چند روزی بشهر اندر آئی» ص ۷۶، یعنی برای
 پاس خاطر ملک روا باشد که .. و این حرف یعنی «رای» در اصل زبان پهلوی تنها در همین
 مورد برای قید تخصیص استعمال می‌شده است.

۱۲ - مخففات شعری - پیشاوندها

علامت استمرار - قید تنکیر و صیغه‌های خاص

دیگر مخففات شعری: مانند «وز» بجای «از»، «ار» بجای «اگر»، «چو» بجای
 چون، «زان» بجای «آن» و «ازین» و «فکند» و «فتاد» در عوض «افکند» و «اوقناد» یا «افتاده» ...
 دیگر «زینچه» از «ینچه»: بجای «آنکه» و «در پیش» بمعنی «پیش» مثال: «کمترین
 خدام حرم او بجمال از او در پیش بودند و بزیئت پیش» ص ۱۳۹.

دیگر پیشاوندها: بعضی افعال را با پیشاوندهای قدیم استعمال کرده است، مانند

بر نشستن، بمعنی سوار شدن و «بر رفتن» «بر جی بر رفت» و در جی بنزدید» ص ۵۷،
 بر آمدن بمعنی ضرورت: «عابد را دید ... سرخ و سپید بر آمده و فریه شده» ص ۷۷،
 فراهم، بعنوان پیشاوند: مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزت نشیمن و دامن صحبت
 فراهم چینم» ص ۶ یعنی فراچینم - بهم فراچینم، و «فرا» بتنهائی، مثال: «عزم
 سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فرا چنگ آرم» ص ۱۰۴، و بر گردن، بمعنی بالا
 کردن: «دیده بر کرد و گفت» و «فرو گفت» مثال: «ازین ماخولیا چندان فرو گفت»
 ص ۱۰۰، دیگر: استعمال «همی» منبأ استمرار فعل زیاد دارد و گاه این پیشاوند را
 بقاعده شعری مؤخر از فعل آورده است مثال: «صبر بر جفای او سهلتر آید همی که صبر از
 دیدن او» نسخه فروغی ص ۱۲۸، و این استعمال از عجایب است، چه در شر فصحا بنادر

آمده بود ، و این استعمال خود اجزائی است که میتوان بنابر آن در مورد ضرورت این پیشاوند را در نثر مؤخر آورد چنانکه در شعر .

دیگر: استعمال « یکی » بعات قدیم، بجای یاء تنکیر: «منجمی بخانه در آمد یکی مرد بیگانه را دید» ص ۱۱۹ ، یعنی: مردی بیگانه را ... که در ضمن شیوه قنعدار کتاب او گذشت .

دیگر آوردن صیغه‌های خاص یا افعال در موارد مخصوص:

بخفتی، از فعل خفتیدن: «گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پیوستن خلق افتی» ص ۵۸ و این صیغه مفرد مخاطب التزامی شرطی است و یاء آن یاء خطاب است نه یاء مجهول شرطی، و سجع « افتی » این معنی را مؤید است - این فعل از فعل خفتیدن است، مانند «بخسبی» و «بخوایی» نه بخسیدی و بخوایدی، بدلیل مورد خطاب - و شیخ صیغه مفرد امر حاضر از همین فعل رادر بوستان هم چند بار استعمال کرده است:

شتر بیچه با مادر خویش گفت بیا سودی از ره زمانی بخفت

پرداختن: این فعل در اصل بمعنی پاکوبی شوخ کردن و تمیز کردن است و بالمجاز در شاهنامه بمعنی فارغ شدن از کاری نیز آمده و در گلستان بمعنی تحویل دادن که معنی مجازی تازه تر است، استعمال شده و مختص «مفعول بواسطه» آمده است، مثال: «عابد . بشهر اندر آمد و بستان سرای خاص ملک را» بدو پرداختند» ص ۷۶، طبق معنی قدیم یعنی: بستانسرا را برای خاطر عابد پاک و خالی کردند - و طبق معنی مجازی قرون بعد یعنی: بار تحویل دادند .

ماندن: بمعنی متعدی، مثال: «مصلحت آن بینم که مراورا خفته بمانیم و برانیم» ص ۱۱۱، و این استعمال ازین تاریخ روی بنقصان می گذارد و در گلستان هم بسیار نادر است .

ه - بعضی از لغات قدیم

بیش: بمعنی «دیگر» در نظم و نثر قرن چهارم و پنجم و ششم و در اشعار آن زمان یکی از کلمات متعارفی است، ولی در گلستان بسندرت استعمال شده است . مثال:

«انصاف ازین ماخلوبیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند» ص ۱۰۰ .
کم ازین - بمعنی لا اقل یا حد اقل . مثال:

معشوقه که در دیر بینند آخر کم از اینکه سیر بینند (ص ۱۲۷)

کمینه : بمعنی حد اقل - دست کم Minimum مثال :

«یا کمینه ، پیشه‌وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی از بهر نان ریخته
نگردد» ص ۱۰۶ .

شوخ - شوخ چشم - شوخ دیده: در هر مورد نزد متقدمان بمعنی جسور و متهور
و باصطلاح امروز «پرزو» استعمال شده است ، نه چنانکه امروز نزد برخی معنای زیبا
و سیاه چشم یا نظایر این میدهد و غلط است و از قضا درسرخان شیخ نیز همواره همان
معنی قدیم ملحوظ است ، نه بمعنی امروزی ، مثال: «اجازت فرمای تا وزیر را بکشم ،
آنکه بفصاح او بفرمای خون مرا ریختن ، تا بحق کشته باشی ، ملک را خنده گرفت ،
وزیر را گفت چه مصلحت می بینی ؟ گفت : ای خداوند جهان ، از بهر خدای این
شوخ دیده را بصدقات کور پدر آزاد کن تا مرا در بلائی نیفکند ! . .» ص ۴۰ ، مثال دیگر:
«گفت برانید این گدای شوخ مبذر را که چندان نعمت بچندین مدت برانداخت !»
ص ۲۷ ، وسوای این دو مورد نیز شوخ و شوخ چشم بهمین معنی است ، و درنثر سامانی
«شوخ روی» را که معنی لغوی آن «چر کین روی» است در مورد اقوام وحشی از قبیل
روس و برطاس و قفقاق و مانند آنها بمعنی «جسور» و «متهور» آورده اند ، رك :
حدود العالم فصل ترك و بلغار و روس ، که این لغت مکرر شده است و همچنین در قطعه عربی
که خواجه ابوالقاسم پسر ابوالعباس وزیر اسفراینی در ترجمه قطعه پارسی
ابوعبدالله اللؤلؤ الجی یا نوایحی گفته است «شوخ» را «عزم» ترجمه کرده است ،
قطعه ابوعبدالله محمد بن صالح اللؤلؤ الجی :

۱ - درین صفحه لفظ «برانید» در آخر جمله بطبیع رسیده است . (نسخه آقای فروغی طبع ۱۳۱۲)

و در نسخه خطی مقدم دیده شد .

سیم دندانك و بس دانك و خندانك و شوخ

که جهان آنک بر مالب او زندان کرد

لب او بینی و گوئی که کسی زیر عقیق

با میان دو گل اندر ، شکری پنهان کرد

و ترجمهٔ خواجه ابوالقاسم اینست :

فَضِي ثَغْرٍ لَيْبٍ ضَاكٍ عَرِمٍ مِنْ عَشِقٍ مَبْسَمَةٍ اصْبَحَتْ مَسْجُونًا^۱

و عَرِمٍ ، بمعنی پردل و دلآور است ، و نیز سعدی درغزلیات خود همه جا این لغت

(یعنی شوخ) را قریب بهمین مقصود می آورد :

شوخی مکن ایدوست که صاحب نظرانند بیگانه و خویش از پس و پشت نکرانند^۲

و - گلستان از حیث سجع و دیگر صنایع

شیخ علیہ الرحمہ در گلستان رعایت اقتصاد را بکار داشته است ، و در هر رشته حد

اعتدال را از کف نگذاشته است ، در آوردن عبارات و الفاظ نیز میان سبک قدیم و سبک

تازه را گرفته ، بسی از قواعد و ترکیبات و استعمالات قدیم که از میان رفته بود باز بکار

برده و بسا از چیزها که تازه باب شده بود و در سبک قرن هفتم دیدیم ترک کرده است ، از

تکرار و مترادف تن زده و از تحلیلالات و دیگر صناعات متکلفانهٔ لفظی متجنب شده و الفاظ

را تاجائی پرورده است که قوالب معانی را سزد و صنایع را تا حدی بکار برده است که آداب

۱ - این شعر و شعر دیگرش در جلد اول لباب الالباب صفحهٔ ۲۲ درج است و ظاهراً بیت نانی

مفشوش بطبع رسیده است .

۲ - امروز شوخی در اصطلاح بمعنی ظرافت است و مردم شوخ بمعنی کسیکه بسیار ظرافت و

بذله گوئی کند ، و در مورد اطفال شوخی کردن بمعنی فزولی و شیطانی کردن است ولی معنای آن روز در

ادبیات کلمهٔ «شوخن» بمعنی اصلی می آید ، یعنی چرکن و دارای شوخ ، اما شوخ و شوخ چشم را که

بمعنی زیاده و لفریب که بین آنها بون بعیدیت آورده اند از جمله نارواییهایی است که نظایر بسیار دارد

مانند «ایلیون» بمعنی اکنون ، و «چنو» بجای چنان و چون و «خرسند» بمعنی راضی و خشنود که باید

بمعنی «قانع» بیاید و «ملت» که بمعنی شریعت و قانون است بجای امت و مردم و «افوس - فوس» که

بمعنی استهزا و مسخریه است بجای دریغ و تأسف و چندین لغت غلط دیگر . . .

سخن‌دانی را شاید، از حیث سجع هم میانه‌روی میکند. اسجاع را در مزدوجات می‌آورد و آن از دو سجع تجاوز نمی‌کند، چون: «نانی بجائی» و «بوسیلت این فضیلت» و «یار شاطر نه بار خاطر» و «آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد» و «تلفظ کرد و تأسف خورد» و «بعادت مألوف و طریق معروف» و «نزهت ناظران و فسحت حاضران» و گاهی هم که بقرینه سازی می‌پردازد سجع از دو تا سه بیش معمول او نیست و گاهی تا چهار سجع می‌آورد، و غالباً بموازنه‌های لطیف و اسجاع متوازی اکتفا میکند و احیاناً بموازنه و سجع نیز توجه ندارد، و عباراتی سهل و ممتنع خالی از هر صنعتی می‌آورد، و این خود بزرگترین صنایع سعدیست، مثال:

«شنیدم، که بیخ‌ل اندر چنان معروف بود که حاتم طائی بکرم، ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته، و خست نفس جبلی در وی همچنان متمکن، تا بجائی که نانی بجائی از دست ندادی» ص ۱۰۱، مثال دیگر: «پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که گفتم بی‌شمارست ولیکن مسلم پنج طایفه راست، نخستین بازار گانی که با وجود نعمت و مکنّت غلامان و کنیزان دارد دلاویز، و شاگردان چابک، هر روز بشهری و هر شب بمقامی، و هر دم بتفرج گاهی، از نعیم دنیا متمتع» ص ۱۰۴.

نمونهٔ سجع متوازی:

«پیکان از جراحت بدرآید و آزار دردل بماند» ص ۱۰۹.

نمونهٔ سجع متوازن:

«بلیتش می‌کشیدند و ازیتش مصلحت نمی‌دیدند» ص ۱۲۰.

فایده - در گلستان و در سایر کتب استادان دیده شده است که در قرینه‌های بیشتر قرینهٔ نخستین کوتاه‌تر از قرینهٔ دومین است، و یا هر دو قرینه مساوی یکدیگرند، و بنابر قرینهٔ نخستین از قرینهٔ دومین بلندتر است، مثال اخیر: «لرزه براندام اوقتاده و دل بر هلاک نهاده». و غالب مجعهای سعدی از قسم اول است یعنی قرینهٔ ثانی بزرگتر از قرینهٔ

نخستین یا برابر اوست ، مانند : « دست دلیری بسته و پنجه شیر شکسته » و یا در معبر
 نشسته و رخت سفر بسته ، و در مانند این دو قرینه که در حکایت مشّت زن گوید : « ما
 برسید بکنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد ، و خروش [خریدش]^۱
 بفرسنگ همی رفت ، ن ف ص ۱۰۷ .

نمونه‌ای از نثر گلستان

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی :

یکی در صورت درویشان ، نه بر صفت ایشان ، در محظلی دیدم نشسته ، و شنتی در
 پیوسته ، و دفتر شکایتی باز کرده ، و ذم تو انگران آغاز کرده ، سخن بدینجا رسانیده که
 درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته .

کریمانرا بدمت اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پرورده نعمت بزرگانم ، این سخن سخت آمد ، گفتم ای یار توانگران
 دخل مسکینان اند ، و ذحیره گوشه نشینان ، و مقصد زائران ، و کفھ مسافران ، و متحمل
 بار گران ، بھر راحت دگران ، دست تناول آنکه بطعام برند که متعلقان وزیرستان
 بخورند ، و فضل مکارم ایشان به اراهل و پیران و اقارب و جیران رسیده .

توانگران را وقفت و نذر و مهمانی زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جزین دو زکعت و آنهم بصدیریشانی

اگر قدرت جودست و گر قوت سجود ، توانگران را به میسر شود که مال مزکی

دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ ، و قوت طاعت در لقمه لطیف است ، و صحت

۱ سدر بعضی نسخ چاپی (خروشش) و در اصل نسخه گران «خروش خریدش» چنانکه ما اصلاح
 کردیم و بموجب این نسخه تقریباً دو جمله برابر است ، ولی بموجب اصل متن و بعضی نسخ چاپی جمله
 دوم کوتاه‌تر از قرینه اول میشود و بهمین دلیل میتوان یقین کرد که نسخه گران اصعب است . خاصه که
 در متن فروغی (خروش) بدون شین ضمیر ضبط شده است .

عبادت در کسوت نظیف ، پیداست که از معدۀ خالی چه قوت آید ، وز دست تہی چه مروت ، وز پای تشنه چه سیر آید وز دست گرسنه چه خیر .

شب پراکنده خسبدا آنکه پدید نبود وجه بامداداش
مور کرد آورد بتابستان تا فراغت بود زمستاش

فراغت با فافه نپویند ، و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد ، یکی تحرّمه عشا بسته ، یکی منتظر عشانسته ، هر گز این بدان کی ماند ؟

خداوند مکتب بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل

پس عبادت اینان بقبول اولیتر است که جمعدن و حاضر ، نه پریشان و پراکنده خاطر ، اسباب معیشت ساخته و باوراد و عبادات پرداخته ، عرب گوید : **اعوذ بالله من الفقر المکب و**

جوار من لایجب ، و در خبر است : **الفقر سواد الوجه فی الدارین** ، گفتا نشنیدی که

پیغمبر علیه السلام گفت : **الفقر فخری** ، گفتم خاموش که اشارت خواجه علیه السلام بفقر طایفه ایست که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا ، نه اینان که خرّقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند .

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق بیج امر مردی تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی معرفت نیار آمد تا فقرش بکفر انجامد ، کادالفقر ان یکون کفراً که شاید جز بوجود نعمت برهنه ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن ، و اپنای

جنس ما را بمرتبه ایشان که رساند ، و **ید علیابید سفلی** چه ماند ؟ بینی که حق جل و

علا در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که : **اولئک لهم رزق معلوم** ، تابدانی

که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست ، و **ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم** .

تشنگانرا نماید اندر خواب ، همه عالم بیچشم چشمه آب

حالی که من این سخن بگفتم ، غنان طاقت درویش از دست تحمل برفت ، تیغ زبان

بر کشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهاید و بر من دوانید ، و گفت : چندان

مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهاى پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاق اند یا کلید خزانهٔ ارزاق، مثنی متکبر مغرور، معجب نفور، مشغول مال و نعمت، مفتتن جاه و ثروت، که سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت، علمارا بگدائی منسوب کنند، و فقرارا به بی سروپائی معیوب گردانند، و بغرت مالی که دارند، و عزت جاهی که پندارند؛ برتر از همه نشینند و خودرا به از همه بینند، و نه آن درس دارند که سر بسکسی بردارند، بی خبر از قول حکما که گفته اند: هر که بطاعت از دیگران کم است و بنعمت بیش، بصورت توانگر است و بسیرت درویش.

گر بیهنر بمال کند کبر بر حکیم
کون خرش شمار و گر گاو غیر است
گفتم مذمت اینان روامدار که خداوند کرمند، گفت غلط گفتمی که بندهٔ درمند، چون ابر آذرانند و نمی بارند، و چشمهٔ آفتاب اند و بر کس نمی تابند، بر هر کس استطاعت سوارانند و نمی رانند، فدعی بپر خدا نهند و درمی بی من واذی ندهند، مالی بمشقت فراهم آورند و بخت نکه دارند و بحسرت بگذارند، چنانکه حکیمان گویند: سیم بخیل از خاک وقتی بر آید که وی در خاک رود!

برنج و سعى كسى نعمتى بدست آرد
دگر كس آيد و بى سعى ورنج بردارد
گفتمش بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته‌ای الا بعلت گدائی، و گرنه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکی نماید، محک داند که زرچیت و کدا داند که ممسک کیست، گفتم بتجرب آن همی گویم که متملقان بر در بدارند و غلیظان شدید بر گمارند، تا بار عزیزان ندهند، و دست بر سینهٔ صاحب تمیزان نهند، و گویند کس اینجا در نیست و راست گفته باشند!

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست،

خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست!

گفتم بعد آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند، و از رقهٔ کدایان بغان، و محال

عقلست اگر ریگ به بیابان در شود که چشم کدایان پر شود.

دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا
پر نشود همچنانکه چاه بشبم

هر کجا سختی کشیده‌ای تلخی دیده‌ای را بینی خود را بشره در کارهای مخوف اندازد؛
و از توابع آن نپرهیزد، وز عقوبت ایزد نهراسد، و حلال از حرام نشناسد.

سگی را اگر کلوخی بر سر آید زشادی بر جهد کین استخوانی است
و گرنه شی دو کس بردوش گیرند لثیم الطبع پندارد که خوانیست

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظست و بحلال از حرام محفوظ، من همانا که
خود تقریر این سخن نکردم، و برهان و بیان و بیان‌نیاردم، انصاف از تو توقع دارم، هرگز
دیده‌ای دست دعائی بر کتف بسته، یا بینوائی بزندان درنشسته، یا پردهٔ معصومی دریده،
یا کفی از معصم بریده، الایعلت درویشی؟ شیر مردان را بحکم ضرورت در نقبها گرفته‌اند،
و کعبه‌سافته، و محتمل است آنکه یکی را از درویشان نفس اماره طلب کند، چو قوت
احصانش نباشد بمعیان مبتلا گردد، که بطن و فرج توأم، یعنی فرزند یکشکم‌اند، مادام که
این یکی برجایست آن دگر برپای است، شنیدم که درویشی را با حدیثی بر خبثی بگرفتند،
با آنکه شرمساری برد بیم سنگساری بود، گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و طافت
نه که صبر کنم، چکنم لارهبانیه فی الاسلام، و ز جمله مواجب سکون و جمعیت درون که
م‌توانگر را میسر میشود یکی آنکه هر شب صنمی در بر گیرد که هر روز بدو جوانی از سر
گیرد، صبح تابان را دست از صباحت او بردل، و سرو خرامان را پای از خجالت او در گل،
بخون عزیزان فرو برده چنگک سر انگشته‌ها کرده عناب رنگ
مخالست که با حسن طلعت او کرد مناهی گردد، یا قصد تباهی کند.

دلی که حور بهشتی ره‌ود و یغما کرد کسی التفات کند بر بتان یغمائی
من کان بین یدیه ما اشتهی رطب یغنیه ذلک عن رجم العنایید

اغلب تپی‌دستان دامن عصمت بمعصیت آلاینند، و گرسنگان نان برابند.

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد، کین شتر صالح‌است یا خردجال!
چه مایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده‌اند، و عرض گرامی بباد زشت

ناهی برداده.

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی،
و جامه بر او پاره کردند! گفتا نه که من بر حال ایشان رحمت میرم! گفتم نه که بر
مال ایشان حسرت میخوری! مادر این گفتار، و هر دو بهم گرفتار، هر بیدقی که بر اندی
بدفع آن بکوشیدمی، و هر شاهی که بخواندی بفرزین پیوشیدمی، تا نقد کیسه همت در
باخت، و تیر جعبه حجت همه بینداخت.

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح
کورآ جز آن مبالغه مستعار نیست
دین و رزومعرفت که سخندان سجع گوی
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

تا عاقبت الامر دلیلش نماند، ذلیلش کردم، دست تعدی دراز کرد، و بپسیده گفتن
آغاز کرد، و سنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرومانند سلسله خصومت
بجنبانند چون آزر بت تراش که بحجت با پسر بر نیامد بچنگش برخاست، که لسن لمتنه
لآرجمنک، دشنام داد، سقطش گفتم! گریبانم درید، ز نخدانش گرفتم!

اودر من و من درو فتاده
انگشت تعجب جهانی
خلق از پی مادوان و خندان
از گفت و شنید ما بدنندان

الفصه مرافعه این سخن پیش قاضی بردیم، و بحکومت عدل راضی شدیم، تا حاکم
مسلمانان مصلحتی بجوید، و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید، قاضی چه حلیت
ما بدید و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد، و پس از تأمل بسیار بر آورد و گفت:
«ای آنکه توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی، بدانکه هر جا که گشت
خار است، و باخمر خماریست، و بر سر گنج مار است، و آنجا که در شاهوار است نهنک
مردم خوار است، لذت عیش دنیا را لذعه اجل در پس است، و نعیم بهشت رادیوار مکاره در پیش
جور دشمن چکنند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند
نظر نکنی در بوستان که بید مشکست و چوب خشک، همچنین در زمره توانگران
شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابرند و ضجور.

اگر زاله هر قطره در شدی
چو خر مهره بازار از او پر شدی

مُقرَّبَانِ حَقِّ جَلِّ وَعَلَا تَوَانِكْرَانِدْ دَرُوِشِ سِيرَتِ ، و درویشانند توانگر همت ،
 و مهین توانگران آنست که همت درویش خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد ،
 وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ پس روی عتاب از من بجانب درویش آورد و گفت :
 « ای که گفتی توانگران مشغولند و ساهی و مست ملاهی ، نعم طایفه ای هستند بر این صفت
 که بیان کردی ، قاصر همت کافر نعمت که ببرند و بنهند ، و نخورند و ندهند ، و گریه مثل
 باران نبارد یا طوفان جهان بردارد با اعتماد مکتت خویش از محنت درویش نپرسند ، و از
 خدای عزوجل ترسند ، و گویند :

گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا هست ، بط را ز طوفان چه باک ؟
 وَرَأَيْتُ نِيَّاقَ فِي هَوَادِجِهَا لَمْ يَلْتَقِنِ إِلَىٰ مِنْ غَاصَ فِي الْكُتُبِ
 دونان چو گلیم خویش بیرون بردند ،

گویند چه غم گر همه عالم مردند؟!

قومی بر این نمط که شنیدی ؛ و طایفه ای خوان نعمت نهاده و دست کرم کشاده ،
 طالب نامند و معرفت ، و صاحب دنیا و آخرت ، چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل
 مؤید مظفر منصور مالک ازمه انام ، حامی ثغور اسلام ، وارث ملک سلیمان عادل ملوک
 زمان ، مظفر دنیا والدین اتابک ابی بکر سعدادام الله ایامه و نصر اعلامه .

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند که دست جود تو با خاندان آدم کرد
 خدای خواست که بر عالمی ببخشد ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد ،
 قاضی چون سخن بدین غایت رسانید . وز حد قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید ،
 بمقتضای حکم قضا رضا دادیم ، و از ماضی در گذشتیم ، و بعد از مجازا طریق مدارا
 گرفتیم و سر بتدارک بر قدم یکدیگر نهادیم ، و بوسه بر سر و روی هم بدادیم ، و ختم سخن
 بر این بود :

مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش که تیره بختی اگر هم بر این نسق مردی
 توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی

(از ص ۱۷۶ گلستان - طبع و تصحیح فروغی)

بالجمله هنر نمائی سعدی در ترکیب الفاظ و آهنگ آنهاست، نه در سجع و ازدواج، دلیل این سخن آنکه غالب حکایات معروف سعدی از سجع زیاد خالی است و ما برای نمونه يك حکایت یاد کردیم:

حکایت

«سالی که محمد خوارزمشاه رحمة الله علیه با خطا برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم، پسری دیدم نحوی بغایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال او گویند:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت

جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

من آدمی بچنین شکل و خوی وقد و روش

ندیده‌ام مگر این شیوه از پیری آموخت

مقلعه نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند «ضرب زید عمرواً و

كان المتعدی عمرواً» گفتم ای پسر، خوارزم و خطا صلح کردند و زید و عمرو

را همچنان خصومت باقی است؟ بخزیدید و مولدم پرسید، گفتم خاک شیراز
گفت: از سخنان سعدی چه داری؟ گفتم:

بليت بنحوی یصول مفاضاً علی کزید فی مقابله العرو

علی جیر ذیل لیس یرفع رأسه وهل یستقیم الرفع من عامل الجیر

لختی باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او درین زمین بنزدان پارسی است

اگر بگوئی بفهم نزدیکتر باشد «کلم الناس علی قدر عقولهم» گفتم:

طبع ترا تا هوس نحو کرد
صورت صبر از دل ما محو کرد
ای دل عشاق بدام تو صید
ما بتو مشغول و تو با عمرو وزید
بامدادان که غزم سفر مصمم شد، گفته بودندش که فلان سعدی است، دوان آمد و
تلطف کرد و تأسف خورد، که چندین مدت چرا نگفتی منم، تا شکر قدم بزرگان رامیان
بخدعت بیستمی؟

گفتم: با وجودت زمن آوازیاید که منم.
گفتا: چه شود که درین خطه چندی بر آسائی، تا بخدعت مستفید کردیم؟ گفتم:
بزرگی دیدم اندر کوهساری
فناخت کرده از دنیای بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائی
که باری بندی از دل بر کشائی
بگفت آنجا پیرویان نغزند
چو گل بسیار شد پیلان بلغزند
این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم، وداع کردیم.

بوسه دادن بر روی دوست چسود
هم درین لحظه کردنش بدرود
سیب گوئی وداع یاران کرد
روی از این نیمه سرخ و ز آنسوزد
ان لم امت يوم الوداع تأسفاً
لأنحسبونی فی المودة منصفاً
(ص ۱۳۵ - ۱۳۷)

درین حکایت چند هنر بکار رفته است، اول فصاحت و بلاغت و آهنگ، دوم مضمون
شاعرانه یعنی پیدا کردن مضمون لطیف « صلح محمد خوارزمشاه با خمائیان و خصومت
زید و عمرو » سوم اشعار لطیف که بنده بیند حکایت را چون نگین بدخشان درخشان ساخته،
چهارم دوسه موازنه و ازدواج که در مقابل استخوان بندی محکم حکایت بسادگی و طبیعی
بودن لطمه نمیزند، بلکه بر حسن عبارت میافزاید، و نیز ازین حکایت، شیخ دو فایده
برداشته است، اول آنکه صیت سخن سعدی در حیات خود او باقصی بلاد شرقی اسلامی رسیده
بوده است، دیگر که شیخ مردی دین دار و زاهد بوده است و از لغزش باکداشته، و الحق
این هر دو صفت شایسته اوست، رحمة الله علیه رحمة واسعة.

سعدی و نثر فارسی

چنانکه دیدیم نثر فارسی دوجریان داشته است، یکی نثر مرسل و ساده که از قرن چهارم تا امروز در مسیر گردش و تطور بازمانده و حرکت کرده است، دیگر نثر فنی که از قرن ششم گاه بگاه توفقی در آن روی میداده است و قدری از حرکتش باز میداشته است و بار دیگر برآه می‌افتاده.

هر نویسنده پارسی‌زبان در هر عصر و زمان مختار بوده و هست که هر سبک و شیوه‌ای که خود بپسندد اختیار کند، یا راه ساده نویسی را پیش گیرد، یا از پی صنعت و تفنن برود، چه دیدیم که در يك زمان فی‌المثل و صاف الحضرة تاریخی نوشته است با آن تکلفات، و در همان زمان معاصران او مانند خواجه رشیدالدین و دیگران تاریخ‌هایی ساده نوشته‌اند، اما هر کدام ازین دو مرد نویسنده باز از حدود سبک و شیوه زمان خود که بحکم تطور بوجود آمده بود بیرون نرفته‌اند.

سعدی دوکار کرده است یکی آنکه از حدود نثر معاصر بیرون رفته است، و بار دیگر اعجاز ایجاز قدیم را نشان داده و پاره‌ای از لغات و افعال و ادوات کهنه را که از میان رفته بود از نو بکار انداخته، و مقامه نویسی را که در ایران رونق نگرفته و بعد از قاضی حمیدالدین کسی به فکر مقامه نویسی نیفتاده بود نیز ساخت و معایب مقامات حمیدی را که پیش ازین اشاره کرده‌ایم مرتفع نموده است. دوم ابتکارها و اختراعاتی است که سعدی از خود بروز داده است و ما بجزئیات آنها آشنا می‌باشیم، از قبیل آنکه از تعداد موازنه‌ها و مزدوجات و سجعها کاسته و جمله‌ها و الفاظ مترادف کمتر آورده است؛ بر استشهادات شعری افزوده، و در استدلالات قرآنی و آوردن عبارات تازی و شعر تازی نسبت به معاصران خود کمتر علاقه نشان داده است و در روانی عبارت و بلاغت و فصاحت گفتار بیشتر سعی داشته است تا آرایش آن، و در حقیقت نثر ساده را بپایراییه‌ای مختصر از صنعت و شعر باین پایه و مایه بالا برده، و شیوه نو که میتوان آنرا «شعر منشور» نام داد بوجود آورده است.

سعدی بسبب شعر منثور خود اثری اجتماعی در عالم نثر پدیدار کرده است، یعنی چنانکه دیدیم سیر و حرکت تطور نثر هیچوقت متوقف نگردیده بود، و جریان این رودخانه بسوی نشیب برقرار طبیعی دوام داشت، لیکن **سعدی** کاری کرد که درین سیر و حرکت توقف و آرامشی پیدا آمد، اینطور که جریان بحال طبیعی راه افتاده و بسوی نشیب راه می‌ریماید و بار دیگر بسوی بالا باز می‌گردد، و این حالت که بحال دوران شبیه‌تراز جریان است گردایی بوجود آورد که مانع از موجود شدن سبک و شیوه‌های تازه نثر فنی گردید و در واقع **سعدی** و **گلستان** او نثر را از تطور طبیعی باز داشت و هر قدر بعد از **سعدی** در نثر فنی تفتن بخرج دادند بپایه **گلستان** نرسید.

البته محتاج بتوضیح نیست که این حالت مربوط به نثر فنی است نه نثر مرسل و روان که در کتب علمی سابقه داشته و بعدها از زمان **سعدی** بعد در کتب تاریخی نیز از آن پیروی شده است، چه نثر آزاد و ساده سیر طبیعی خود را از کف نداده است، و ما بعد ازین در آن باب صحبت خواهیم نمود.

۱۲ - تقلید از **گلستان**

بعد از **سعدی** بطوری **گلستان** مورد توجه خاص و عام قرار گرفت که یکی از کتب درسی و عمومی زبان فارسی شد، و در قرن هشتم و نهم خاصه عصر **تیموریان** گروهی از خوشنویسان هرات و خراسان وقت خود را بنوشتن **گلستان** می‌گذرانیدند و نسخ نویسان دوره **بایسنقر میرزا** چندین نسخه **گلستان** با اسم «**یاقوت مستعصمی**» خطاط معروف عصر **سعدی** نوشتند و از آن نسخه‌ها هنوز هم در دست است، و **گلستان** تا امروز در ایران و هند از کتب درسی زبان فارسی است.

این حسن شهرت موجب آن آمد که جمعی از نویسندگان فاضل بتقلید **گلستان** برخاسته در ایران و عثمانی و هند کتابها بدان شیوه نوشتند که معروفتر از همه **نگارستان معینی جوینی** و **بهارستان جامی** و **پرشان قآنی** شیرازی است، و هزاران دبیر و مترسل در نامه‌ها و مراسلات خود از آن شیوه پیروی کردند، و طوری شهرت گرفت که جمله‌ها

و مزدوجات و حتی الفاظ این کتاب مانند آیات قرآنی در حافظه‌ها جای گرفت و روان شد و امروز میتوان آن جمله‌ها یا الفاظ را محض زینت و آرایش عبارت تضمین کرد و یامانند آیات با هرات و امثال سایر بندگان استدلال و تمثیل جست و هر عبارتی که يك جمله یا يك مزدوج از گلستان تضمین کند دارای رونق و جلوه خاص و اعتباری مخصوص میشود و ذلك فضل الله يؤتیة من یشاء .



اینجا بی‌مناسبت نیست تذکر داده شود که مملکت فارس بواسطه عقل و دهاء **اتابکان سلفری** رحمة الله علیهم اجمعین از تاخت و تاز تاتار ایمن بماند و ینها گاه بزرگی برای اهل فضل قرار گرفت و از اینرو آثار ادب و قریب دست نخورده قدیم تا دیری پس از **سعدی** هم در آن کشور باقی ماند و ما در قرن بعد نمونه خوبی از این موضوع در دست داریم که آن شیراز نامه احمد زر کوب است که در حدود ۷۳۴ تألیف شده است و معاصر شیخ ابو اسحق بوده است ، و کتاب او در عالم خود نظیر گلستان شیخ است بالجمله این از برکات وجود خانواده‌ایست که شیخ سعدی را نیز دریناه خود جای داد و نام خود را بر زبان او جاری کرد .

۱۳ - کتب علمی ایندوره

گفتیم که تاخت و تاز مغول یکبارہ صفحه ایران را از وجود علما و کتاب و مدارس و طلاب پاک کرد ، و پرده سیاهی از خون بر روی مدنیت روشن و درخشان خراسان و عراق فرو کشید - لیکن باید اینرا هم بدانیم که ریشه تمدن و علم و ادب نه چنان در این سرزمین استوار و محکم بود که باین زودی و باین سهولت بتوان آنرا برانداخت ، زیرا که هر چند بصورت ظاهر علائم انحطاط نمودار شده بود ، اما تربیت یافتگان قدیم هنوز اینجا و آنجا وجود داشتند و چنانکه گفتیم بعضی بهندوستان یا آسیای صغیر یا بغداد یا فارس گریختند ، و چند تن در بهجوه بدبختی و تیره روزی یعنی خود ایران مقاومت بخرج داده بتدریج زمام مهم امور را بدست آوردند ، مانند خانواده جوینی و خواجه نصیر و خواجه رشیدالدین همدانی که بوزارت رسیدند ، و بعضی امرا مانند آل کرت و ملوک سیستان و زابل و اتابکان لرستان و اتابکان فارس با مغول از سر کمال سیاست و دها سازش کردند و کلاه خود را حفظ کردند و عاقبت نور معنویت و تمدن و آداب ایران بار دیگر در همان

عصر تابش کرد، و ستارگان درخشانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی و سایر علمای رصد مراغه و شیخ سعدی و بابا افضل و قطب‌الدین شیرازی و قاضی ییضاوی و صفی‌الدین ارموی و علامه حلی و حمدالله مستوفی و معینی جوینی و ادیب‌عبدالله و صاف‌الحضرة و شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی، و جمعی دیگر از علما و حکما و ادبا و عرفا درین دوره بروز کردند، و ثابت کردند که تربیت و پرورش قبل از مغول چه پایه و اساس مستحکمی داشته است که با این ضربتهای سخت باز بنیان آن تادیری باقی مانده است.

چیزی که بود اساس تألیف کتب علمی بزبان فارسی که در زمان خوارزمیان و ملوک الطوائف سلجوقی و غیره آغاز شده بود، بسبب آمدن مغول قوت یافت زیرا خط و زبان ایغوری قابل‌نبود که بتوان مملکتی وسیع را که از کاشغر تا دریای روم کشیده شده بود، بدان خط و زبان اداره کرد، و ناچار خط و زبان پارسی، خط و زبان رسمی دربار مغول قرار گرفت، و عربی هم که روی بتراجع نهاده بود بکلی از میان رفت، مخصوصاً بعد از سقوط بغداد و خالی شدن مرکز خلافت و محو علت موجوده - دیگر علتی بر بقای آن زبان باقی نماند، این بود که کتب علمی بزبان فارسی دنباله کار خود را رهان نمود، بل در قهترفته کارش بالا گرفت.

در ایندوره کتب علمی هنوز مانند قدیم ساده و روان و موجز بوده است و هنوز بوئی از سبک متقدمان در آن هست.

پیشاهنگ و پادشاه علمای ایندوره ملک‌الحکما خواجه بزرگ فاضل‌عالم فیلسوف نصیرالدین محمد بن محمد الطوسی است (۵۹۷ - ۶۷۲) رحمة الله علیه، که مدتی در نزد اسمعیلیان و رفقاً میزیسته و چند کتاب بنام ناصرالدین محتشم رئیس قهستان تألیف کرده است که مهمترین همه ترجمه و تهذیب طهارة الاعراق تألیف ابن مسکویه است بفارسی که باخلاق ناصری شهرت دارد.

دیگر رساله در اصول عقاید اسمعیلیان هم پیارسی که خواجه در قهستان تألیف کرده

و بتوسط وزیر بمجلس ناصر الدوله والدنیا سلطان الرؤسا المظفر بن المؤید تقدیم کرده است. دیگر ادب‌الوجیز للولد الصغیر (العزيزظ) تألیف ابن مقفع را که در نصیحت و تربیت است، در قهستان بنام صاحب آنجا پیارسی ترجمه کرده است. از تألیفات فارسی او که بعد از آمدن بخدمت هولاکو ایلخانی منقول تألیف کرده است:

مختصریست در شرح فتح بغداد بدست هولاکو که در ذیل جهان‌گشای بطبع رسیده است، دیگر اساس الاقتباس در منطق - اوصاف الاشراف رساله‌ایست در اخلاق - معیار الاشعار در صنایع شعر که هم رساله‌ایست، دیگر «زیچ ایلخان» و دیگر تألیفات خواجه بتازی است و سخت معروف.

نمونه‌ای از نشر علامه جهان‌خواجه نصیر الدین^۱

مقدمه زیچ ایلخانی

خدای تعالی چنگیزخان را قوت داد و پادشاهی روی زمین او را مسلم کرد و کسانی را که ایل او شدند بنواخت و کسانی که بر او یاغی شدند مانند خانان ترکستان و خطا و سلطان خوارزم‌همه را نیست کرد، و یاساهای نیکو نهاد، و بعد از آن چون خدای تعالی او را با پیش خودبرد از پسران او او گنای قاآن بجای پدر خویش پادشاهی جهان بنشست، و یاساهای نیکو بنهاد، و خلق را در فراغت و آسایش بداشت، و لشکر بفرستاد و بعضی کسان که یاغی شده بودند ایل کرد، و بعد از چندسال که با پیش خدای تعالی شد پسر او کیوک خان که پسرزاده چنگیزخان بود پادشاهی بجای پدر بنشست، و خواست که کارهای مملکت بازبیند مهلت نیافت، و روزگار او بسیار نبود، و چون عهد او با آخر رسید او گذشته شد با اتفاق آروغ بزرگوار ایشان منکوقاآن پادشاهی همه جهان نشست و او پسر تولی خان بود، که او پسر چنگیزخان بود. و چون بنشست یاسه‌ها نیکو نهاد و کارها که بی ترتیب شده بود باصلاح آورد و اندیشه‌ها نیکو و باریک فرمود در همه نوعها، و از جمله ترتیبها نیکو که فرمود پدر خویش هولاکو خان را از آب جیحون با اینجانب فرستاد و از هندوستان تا آفتاب فروشدن باوسپرد و چون او بمبار کسی باین طرف رسید

۱- خواجه ابن مقدمه را بر کتاب زیچ ایلخانی نکاشته است.

اول ملحدان را قهر کرد و ولایتها و قلعه‌ها ایشان بستند و فدائیان ایشانرا نیست کرد و بعد از آن بغداد بگرفت و خلیفه‌را برداشت و بعد از آن بشام شد و تاحد دمشق و مصر برفت و کسانی که باغی بودند نیست کرد و کسانی را که ایل شدند سیورغامیش فرمود و هنرمندان را در همه انواع بنواخت و بفرمود تاهنرهای خویش ظاهر کنند و رسم‌ها نیکونهاد . و در آن وقت که ولایت‌ها ملحدان بگرفت من بنده کمترین نصیر الدین که از طوس و بولایت ملحدان افتاده بودم . از آن مقام بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود و حکما را که رصد میدانستند چون **مؤید الدین عرضی** که بدمشق بود و **فخر الدین خلطی** که بتفلیس بود و **فخر الدین مراغی** که بموصل بود و **نجم الدین دیران** که بقره بود از آن ولایتها بطلبید و زمین مراغه رصد را اختیار کردند و باین بندگی مشغول شدند و آلتها بساختند و بناهاه لایق رصد بر آوردند . و بفرمود تا کتابها از بغداد و شام و موصل و خراسان بیاورند و در موضعی که رصد میکردند بنهادند تا آنکار نسق و ترتیب نیکو یافت و آوازه اینکار عظیم در جمله آفاق منتشر شد پس خدای تعالی تقدیر چنان کرد که **منکوقاآن** از میانه برفت و **قوبلاءقاآن** که از او کهنتر بود بسال بجای او پادشاهی بنشست و بر لیغها و یاساهاء نیکو بهمه عالم بفرستاد و بعد از آن بسالی سه چهار **هلاکوخان** هم با پیش خدای شد و بعد از آن بقوت خدای تعالی بمبارکی پسر او **اباقاخان** بجای پدر خویش پادشاه این ولایتها شد و جهان را بعدل و داد بیاراست و قاعده هاه نیکونهاد پس در عهد بزرگوار ایشان چنانک اشارت آن پادشاه بود رصد ستارگان تمام شد و بنابر این رصد ، این زیج ایلخانی ، من که کمترین بندگان نصیر الدینم ساخته ببندگی پادشاه زاده جهان **آباقاآن** رسانیدم ، امیدوارم که موافق رضای او باشد تا بدولت او منجمان بعد ، از این زیج تقویمها و طالعها بیرون می‌آورند و نام ایشان تاهزاران سال در جهان باقی باشد . پادشاهی و کامرانی تا جهان است پاینده باد!

(نقل از نسخه خطی زیج ایلخانی قدیمی که ظاهراً در زمان خود خواجه بوشتشه است).

دیگر: از بزرگان اینعصر مولانا **قطب الدین** کازرونی شیرازیست (۶۳۴-۷۱۰) نامش

محمود دین محمود دین مصلح، و گویند برادرزاده مولانا مشرف الدین بن مصلح السعدی است، و از او حکایات لطیف بسیار منقول است و چند حکایت از قول او مجد خوافی در کتاب خود که بتقلید گلستان شیخ در قرن نهم تألیف کرده است آورده.

این شخص بزرگ در طب و هیئت و ریاضی و حکمت استاد بوده است و همواره در سفر و در سیر آفاق و انفس سرگرم، و پس از استقرار خواجه نصیر الدین در خدمت ایلخان، مولانا قطب الدین دیری در نزد خواجه و در دربار زیست، و در رصد مراغه شرکت جست و مدتی مولانا در سیواس و ملطیه روم بشغل قضاوت مشغول بوده است، و در مصر و شام گردش کرده، گاهی در کسوت حکام شرع و گاه در خرقة تصوف و وقتی در مقام طبابت، و گاهی بیستن رصد مشغول، خلاصه مردی عجیب بوده است. تألیفات عمدتاً بتازی دارد چون شرح قانون بوعلی در طب و شرح حکمة الاشراق و شرح مفتاح العلوم سکاکلی، و از کتب پارسی او درة التاج لغرة الدیاج^۱ است که در علوم مختلف توشته و اکنون تحت طبع است، دیگر تحفه شاهی، دیگر نهیة الادراک، که این هر دو بفارسی و در علم هیئت است. دیگر رساله‌ای در هیئت و نجوم موسوم به اختیارات مظفری که بنام مظفر الدیوالدین حسام الاسلام و المسلمین... اکرم و اشرف ایران بولق ارسلان بن... سلطان الغزاة حسام الدوله و الدین السورک؟ تألیف کرده است^۲ ازین رساله نسخه خطی در نوبت نگارنده

۱ - علامه این کتاب را بنام امیره دیباج از امرای اسحاقوندگیلان نوشته است.

۲ - این رساله بتصریح خود مؤلف در دیباجه تهذیبی است از کتاب مفصل او در همین موضوع موسوم به «نهیة الادراک» اما اینکه بولوق ارسلان که رساله باسم او میباشد چه کسی است و در کجا بوده است معلوم نیست، از قرار صفات و القابی که برای او ذکر میکند این شخص یکی از ملوک معاصر بوده است ولی هیچ نمیگوید که پادشاه کدام مملکت و کدام ناحیه است. چون این القاب و اسامی یعنی بولوق ارسلان و حسام الدین و آلپی در سلسله ملوک ارتقیه که در دیار بکر و آن نواحی از حدود ۴۹۵ الی ۸۱۱ سلطنت کرده‌اند (یک سلسله در حسن کیفا که در ۶۲۹ بمقت الملک الکامل ایوبی بر افتاد و شاخه کوچکی از او نیز در خرهمیرت و دیار بکر از ۵۲۱ تا ۶۲۰ حکومت کرد و سلسله دیگر در مازندین و میافارقین که تا ۸۱۱ حکومت کرده‌اند و اسامی مذکور در این سلسله دیده شد) مکرر میشود میتوان حدس زد که این پادشاه یا امیر نیز یکی از افراد این خاندان باشد که ما بین سنوات ۳۳۴-۷۱۰ بقیه حاشیه در صفحه بعد

است، مولانا قطب‌الدین درین رساله آنچه از حل اشکالات مجسطی و دیگر متقدمان دشخوار مینموده حل کرده است، و علاوه بر هیئت زمین، فصل مشعی در جغرافیا از روی تحقیقات تازه و منتقدانه نگاشته است، و سی از اشتباهات گذشتگانرا بر طرف نموده، و نیز بین شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا رحمة الله علیه و امام علامه فخرالدین رازی علیه‌الرحمه در مسئله عدل بقاع که آیا خط استواست یا اقلیم چهارم، قضاوت کرده است و از خود بتحقیقات پرداخته و جانب علامه را گرفته و این کتاب مفید را بعد از *نهایة الادراک* تألیف کرده است، و خود در مقدمه گوید:

«چنین گوید محرر این اوراق و مقرز این مقال، احوج خلق الله محمود بن مسعود الشیرازی ختم الله له بالحسنی بحکم آنکه شریفترین نوعی از انواع علم ریاضی که جزویست از اجزای حکمت نظری علمست که نفس انسانی را از اقتضای آن شرف اطلاع بر هیئات آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد اجرام و کیفیت اوضاع بسایط اجرام، که اجزای این عالم اند علی الاطلاق حاصل شود طرفی صالح از عمر درگفت و گوی و وجت و جوی آن صرف کرده شد، و چون این علم بر وجهی که استاد صنعت صاحب مجسطی تقریر کرده است از اشکالات عظیم خالی نبود میرران و متأخران که حرمان طلاب حوصله (کذا؟) مقتضای طبایع ایشان بوده، در حل آن مشکلات و کشف معضلات جهداً العقل بذل کرده اند، و با انواع حیل لطیف و قوانین بدیع تمسک نموده، بعضی جهات حرکات را از وضع صاحب مجسطی بگردانیده، و بعضی بر همان قرار گذاشته، و توهم افلاک زاید کرده، و علی‌الجملة بحقیقت از عهد آن مشکلات قضی نکرده و از آن مضایق بیرون نیامده، بعضی باعتراف ایشان و بعضی باطلاع ما برفساد آن قوانین، و چون ساد توفیق بریور سعادت و تائید ربانی زینتی گرفت، و چهره‌آمانی بقرود مواهب فضایل یزدانی حلیتی یافت، و حجاب انتظار و تقاب استنار از پیش چهرهٔ مراد محرر این

بنیة حاشیه از صفحهٔ پیش:

که تاریخ تولد و وفات قطب‌الدین شیرازیست سلطنت کرده است. معلوم میشود نام این شخص پدرش از تاریخ ابی‌الفدا که بواسطهٔ مجاورت از احوال این دوسلسله خوب با خبر بوده افتاده است زیرا خود او میگوید که از احوال تفصیلی بسیاری ازین ملوک درست توانسته است اطلاعی بدست بیاورد و بعضی معلومات راجع به آنان را بتصریح خود از بعضی تقویم‌های هاردین و آن نواحی بدست آورده است و در کتاب مشهور «طبقات سلاطین اسلامی» تألیف لین بول Lane - Boole که جمیع افراد دوسلسله ارتقیهٔ کیفا و ارتقیهٔ هاردین را ذکر کرده است، نیز این شخص پیدا نشد و ظاهراً همانطور که گفتیم این مظفرالدین بولق ارسلان باید یکی از افراد سلسله ارتقیهٔ هاردین باشد که تا ۸۱۱ دام کردند و نام آنها از ابوالفدا و در نتیجه از لین بول فوت شده است (استفاده از نام مخدومی علامه قزوینی که باینجانب نوشته‌اند.)

سواد برداشته شد، تاحل آن مشکلات کامیابی برآسان گشت، چه بوسیله استقادات از کتب استادان صنعت، و چه بواسطه استنباط و استعمال فکر و رویت.

خواست که از جهت اجرای فضیلت و مساهمت دیگر طلاب علم، شاهد مقصود هر هفت کرده فضایل را، بر ساکنان مربع طبایع و متوطنان مسکن گیتی، بمنسبت ظهور باز نماید، و منکث محمدرزویا (کذا) فکرت را بر شکل عروس جلوه دهد و آنرا در معرض انتشار و اشتها آورد و از آفت اندراس و تبذیر بیانت کند، و بر مسترشدان و مستفیدان که همت بر تحقیق حق مقصور گردانیده باشند عرضه کند.

پس بحکم این تشبیه کتاب نهیة الادراک فی درایة الافلاک بساخت و سبب آنکه این کتاب مشتمل بود بر نهایات افکار متقدمان و غایات انظار متأخران، و نقد و تزییف هر یکی بر مبنی (و) تمیز آنچه مذهب مختارست از غیر آن دشوار می نمود، بنابراین مقدمه تردد خاطر می بود که آنچه مذهب مختارست و خلاصه آن اسرار در مختصری ثبت باید کرد^۱ ... الخ»



مقدمه این کتاب کما هو المعلوم بشیوه ادبی عص نکاشته شده ولی متن کتاب در نهایت سادگی است و این کتاب بر چهار مقاله است، اول در مقدمات، دوم در هیئت اجرام علوی، سوم در هیئت زمین (درین مقاله است که بین بوعلی سینا و امام فخر قضاوت کرده است، و نیز بتصور خود در این مقاله دلایل طرفداران حرکت زمین را رد نموده است، و در جغرافیا هم اظهارات مهمی کرده است)، چهارم در ابعاد اجرام، درین مقالات بسی از اشکالات متقدمان راجل کرده و مشکلات مجسطی را اصلاح نموده است. دیگر از آثار او مکاتیب اوست که در دست می باشد و بسیار قابل استفاده است.

دیگر از علما و فضیلتی که معروف اند افضل الدین محمد بن حسین کاشانی است که به بابا افضل معروف است، وی از مردم هرق من توابع کاشان است، وفات او در سنه ۷۰۷ هجری رخ داد، و اکنون تربت او در هرق کاشان زیارتگاه است.

بابا افضل از حکما و علما و ادبای آن عصر است، و تألیفات بسیار بزبان پارسی از او باقی مانده، از آن جمله المفید للمستفید، و ترجمه رساله نفس ارسطو، و جاودان نامه، و

۱- حاج خلیفه نیز در کشف الظنون خلاصه این مقدمه را آورده است (ج ۱ ص ۶۵ و ۶۶) - وما

از نسخه خطی قدیمی عیناً نقل کردیم.

ره انجام نامه ، و انشاء نامه ، و مدارج الکمال و ساز و پیرایه شاهان پرمایه و رساله عرض و رساله در منطق و رساله تفاحه، و غیره است ، و رباعیات بسیار لطیف و پر مغز از او موجود است که بطبع رسیده است ؛ گویند وی خواهرزاده خواجه نصیرالدین طوسی است ؛ خواجه درباره او معتقد بوده است ، و این قطعه را خواجه در اثبات فضل افضل الدین گفته است :

گر عرض دهد سپهر اعلی
 فضل فضلا و فضل افضل
 از هر ملکی بجای تسبیح
 آواز آید که افضل افضل

شیوه نشر بابا افضل بسیار پخته و باسلوب متقدمان نزدیک است، و در رسالات خود میکوشیده است که لغات پارسی را بجای اصطلاحات تازی بگذارد ، معینا بقدری خوب و بموقع لغات فارسی را بکار میبرد که لطمه ای باصل ترجمه نمیزند ، و کسانی که اصل کتب مترجم او را با ترجمه های او برابر کنند میتوانند باین معنی که ما گفتیم بهتر بی برند ؛ از آنجمله کسی که کتاب نفس ارسطو را بزبان فرانسه دیده بود ؛ بعد از نشر ترجمه بابا افضل اقرار آورد که نرمای با آنچه بزبان فرانسه که بلائین نزدیکتر است دیده بود فرق نداشته است ، و حتی ازین رو جمعی معتقدند که شاید این مرد این رساله را از زبان لاتین بیارسی ترجمه کرده باشد ؟

در کوتاهی جمله و تجزیه کردن مطالب و تقسیم آن بر جمله های کوچک کوچک که از مختصات نشر قدیم بوده است افضل الدین راهنمای خاص است ؛ از اینرو اگر تألیفات او را درست بخوانند و از روی خبرت و بصیرت با اصول سجاوندی (یعنی نقطه گذاری امروز) چاپ کنند ، فهم آن بر هر باسوادی که اندک مایه با اصطلاحات علمی آشنا باشد بسیار آسان خواهد بود . بخلاف بسیاری از کتب علمی دیگر که بسبب آوردن جمله های دور و دراز و عدم قدرت و بصیرت در ترکیب کلمات پارسی و جمله بندی ، از اصل عربی دشوارتر است و نیز مانند متقدمان از تکرار یک کلمه عندالضروره در جمله های پیاپی ، خودداری نکرده است ، و بوسیله ضمیر یا آوردن کلمتی مشابه یا بکنایه از آن سخن نرانند ، بل خود آن کلمه

را هر بار تکرار کرده است و گفتیم که این شیوه خاص نثر باستان و نثر پهلوی و دردی قدیم است.

دیگر لفظ «پس» و «اما» را برای تجزیه کردن جمله‌ها و آغاز کردن بجملة تعلیلیه زیاد آورده است و اینهم قدیمی است.

دیگر جوهر و اصل فصاحت است که ربطی بقدم و جدید ندارد، و فصاحت با با افضل مشهور میباشد، اینک چند نمونه از رسالهٔ نفس آورده شد.

المقالة الاولى من كتاب النفس

چنین گوید دانای یونان که دانش از چیزهای خوب و گرامی است، و بعضی دانشها شریفتر و گرامی تر از بعضی، چون دانستن صناعات طب که برتر و گرامیتر است از دانش دیگر صناعات، از آنکه موضوع او تن مردم است و تن مردم گرامی تر است از موضوع دیگر دانش ها.

پس اگر در این سخن طعن کننده‌ای گوید: دانش بدی خوب و گرامی نیست، گوئیم هر دانش - اگر دانش نیکی بود و اگر دانش بدی - آن دانش خوبست و گرامی، از آنکه بد دانش نیکی و بدی به نیک نزدیک توان شد و از بدتوان گریخت، و باید که بدانیم تا چیست خوب و چیست گرامی، پس گوئیم که خوبی آن بود که از بهر جز خود بکار آید، که ما چون خوب خواهیم خود را برای دیگران خواهیم، و اما چیز گرامی برای خود بود، چون صحت و سعادت که ما چون خود را تندرست و نیکبخت خواهیم، برای تندرستی و نیکبختی خواهیم.

اما دلیل خوبی علم آنکه مردم همه حریص و مشتاق بود^۱ بر آنکه بنماید که او عالم است، از آنکه داناست بشرف و فضیلت علم، و اما دلیل بر عزیزی و گرامی^۲ دانش

۱ - مردم اسم جمع است و در زبان پهلوی و دردی قدیم مطلقا مفرد میسرند بهمان معنی که ما امروز آدم یا انسان گوئیم و هزارارش پهلوی این لغت «آنشوتا» بوده است که بزبان آرامی با ماده «انسان» عربی یکی است و هزارارش مردمان «آنشوتا آن» بوده است.

۲ - در متن «گرامی» است و یا باید با یاء مصدری باشد و یا «بودن» از آن ساقط شده.

آنکه دانش در سرشت ماست و تمام کنندۀ گوهر ما اوست ، و دلیل بر آنکه دانش در سرشت ما است دوست داشتن کودکانست حکایات و خرافات را ، و نیز دلیل بر آنکه علم غریزی ما است حواس ما است ، از آنکه هر حسی دوست دارد محسوس خود بود و یازان و مشتاقان^۱ آن ؛ و اما علم نفس خویر و گرامیتر از جمله علوم است ، اما خویش آنکه مردم را لباس و قار و آرام دهد ، و نیز خویش در آنکه باقصای خود برسد دروصول و درستی - و اما گرامی تر ، از آنکه مردم را بدانش خود برساند ، و چون خود را دانست پس هر چه زیر اوست و آنچه فرود اوست بداند .

و علم نفس برتر از همه علمهای خوب است ، و از او بیایه علم حق برتوان رسید ، و دلیل بر آنکه هر که ذات خود را دانست همه چیزهای دیگر را دانست آنکه چیزها خالی نینداز آنکه آگهی از آن یا در تحت حس افتد ، یا در تحت رای ستوده ، یا در تحت اندیشه ، یا در تحت عقل ، و این قوتهای نفس اند ، و هر که نفس را دانست قوتهای نفس را دانست ، و هر که قوتهای خود را دانست هر چه در تحت قوتهای او افتد دانست ، پس هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت ، از نیروی که یاد کردیم (از رساله نفس ص ۶-۷-۸) .



ما از کتب علمی آترمان بهمین چند نمونه پسنده کردیم ، طالبان میتوانند خود بکتاب ایندوره مانند **اخلاق ناصری** در علم اخلاق ، و سایر کتب **خواجیه** و رسالات **با با افضل** و مکاتیب **مولانا قطب الدین** شیرازی و رسالات شیخ **عزیز الدین** نسفی و غیره هم مراجعه نمایند .

۱ - کذا - و مشتاقرا بقیاس بصیغه وصفی فاعلی آورده است و غیر ازین مورد جائی بنظر حقیر نرسید .

گفتار دوم

از قرن هشتم تا آغاز قرن دهم

تأثیر مغول در ادبیات فارسی - ساده نویسی - رواج تاریخ نویسی - خواجهر شیداالدین - اصططاش نثر قتی - عدم تضحیق و تتبع و غلبهٔ مداهنه و مدح .

قرن نهم : عصر امیر تیمور و خانوادهٔ او - ادبیات در این عصر - مورخین معروف - نظام شامی - شرف الدین علی یزدی و ظفر نامه - کاشفی و اعظم - سبک شعر در عهد تیمور و تیموریان - تاریخ نویسان - میرخواند - محمود غیاث الدین خواندمیر - حافظ ابرو - کمال الدین عبدالرزاق و بایقرا و امیر علیشیر نوائی کتب علمی - علمائی که بفارسی کتب نوشته اند - عبدالرحمن جامی - صابن الدین علی - ملاجلال الدین دوانی - مختصری از تطورات لغوی و لغات دخیل .

۱ - تأثیر مغول در ادبیات

مغولان از خود ادبیات نداشتند و خط ایشان هم بنا بر تصریح جوینی خط ایغوری بود که از طوایف ایغور فرا گرفته بودند^۱ و چون بفرمانروائی ایران رسیدند نیز دیری مدت کشید تا فرزندان امرای مغول با ادبیات ایران انس و آشنائی یافتند ، و این انس و آشنائی نیز بنا بر فطرت و خوی بدویت و خشونت که در نهادشان بود نه چنان بود که مانند دیگر بدویان چون عرب و ترک یا یسکانگان متمدن چون هندو و سندی موجب تربیت و پرورش واقعی گردد و با ادبیات پارسی انس واقعی گیرند ، بلکه میتوان گفت که هیچوقت از نسل چنگیز خان هیچکس با ادب و فرهنگ پارسی الفت و انس حقیقی پیدا نکرد ، تا مرئی و پرورندهٔ دیگران گردد ، و بتربیت و اصطناع اهل فضل و ادب پردازد .

ازینرو تا مدتی که تأثیر تربیت و پرورش عهد خوارزمشاهیان و دورهٔ ادبی قرن ششم در بقایماندگان فرزندان آن قرن یعنی بقایای شمشیر ، نمودار بود ادبیات عالی در نظم و نثر فارسی دیده می شد ، که ما خلاصه ای از آن را در گفتار پیشین از لحاظ نثر باز نمودیم ، و از

۱- اویغور یا ایغور بنام همزه طوایفی بودند از تاتار که در ترکستان شرقی با تخارهای آریائی مخلوط شده و خط سریانی را با تصرفی اند که آموخته بودند و تمدن نیمه آریائی بوجود آورده بودند و در شهرهای تورقان و کوجا و بیش بالینگ و المالیغ در حوضهٔ نهر تاریم سکونت داشتند ، و چنگیز خان آن دولت را برانداخت .

لحاظ شعر نیز بزرگانی مانند سعدی و همام الدین و مجد همگرو امامی و رفیع لبنانی و غیره بهم رسیدند.

بمحض اینکه تأثیر قرن ششم در عصر حکومت ایلخانان بر طرف گردید و قرن هفتم از نیمه گذشت تأثیر تربیت مغول - یعنی بی تربیتی و توحش و بیرحمی و بی عدالتی و جهل و یاساهای احمقانه صحرائی و مقررات ابلهانه و قاسیانه بیابانی - در سطح اخلاق و احوال باقی ماندگان تیغ و دماغ سوختگان و دل‌مردگان افسرده و پژمرده ایرانی پدیدار گشت، و رفته رفته جوینیان و امثال خواجه نصیر و سعدی و ووصاف سردر نقاب تراب کشیدند، و تادیری عروس فضل و ادب رخساره نکشود، و اگر جلوه و جمالی در کناری روی نمود هرگز بادل فریبی و عشوهِ گری‌دیرین برابری نتوانست کرد، خاصه در عالم نثر که این صنعت بدون مشوق و مروج محالست که نضجی گیرد و مایه و پایه‌ای قابل پذیرد، بخلاف نظم که گاهی در حین بدبختی و افسردگی باز برقی میزند و گوشه ابروئی مینماید، بنابراین کار نثر روی بتراجع نهاد.

۲ - نثر ساده

با مقدمات مذکور در گفتار اول و فصل پیشین، نایستی بیش انتظار نثر فنی درین دوره داشته باشیم، خاصه که با تصریح جوینی در جهان‌کشای، چنگیزخان و قوم او از عبارت پرداززی و آرایش مناشیر و مراسلات و نامه‌های درباری بشیوه مترسلان ایرانی خوششان نمی‌آمد، چنانکه در جهان‌کشای آمده که: «ابواب تکلف و تنوق القاب ... بسته گردانیده‌اند، هر کسی که بر تخت خانی نشیند يك اسم درافزایند: خان یا قاقان و بس - زیادت از آن نویسند، و دیگر پسران و برادران او را بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند... و مناشیر و مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند، میان سلطان یا عامی فرق ننهند، و مخ و مقصود سخن نویسند، و زواید القاب و عبارات را منکر باشند» ج ۱ ص ۱۹ - و نیز در تواریخ ذکر کرده‌اند که چنگیزخان دبیری را که در کتابت خود تنوق و تفصیل رانده بود سیاست کرد.

در تاریخ الفی آورده است که « در احکامی که چنگیز بیانی مینوشت او را باطاعت میخواند مطلقاً او را بسیاری استعداد نمی‌ترسانید بلکه بهمین قدر اکتفا میکرد که اگر ایل و منقاد شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند».

و نیز همان مورخ مینویسد که: چنگیز خان یکی از دیران خوار زمشاه را بخدمت پذیرفته بود روزی باین دبیر امر فرمود که بیدرالدین ثورق والی موصل نامه بنویس که: «خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن ارزانی داشته اگر بدرالدین ایل شود سر و مال وزن و فرزندان او بماند و اگر تمرد و عصیان نماید آنرا خدای جاوید داند، اگر بدرالدین ایل شود و لشکرها را راه دهد او را نیکو باشد، و اگر خلاف آن کند چون لشکرهای بزرگ بآنجا رسند خدای قدیم داند که ملک و مال موصل بکجا رود»

اتفاقاً منشی بعادتیکه منشیان حکام ایران و توران دارند آن مضمون را بعبارت خوب و الفاظ مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان نوشته بعرض رسانید، و دانشمند حاجب آنرا بمعولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند، چون پادشاه جهانگیر، نامه را بر خلاف طبع خود یافت روی بمنشی کرده از روی عتاب او را مخاطب ساخت و گفت: ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست! آن احمق بخت بر گشته جواب داد که نامه را بدین اسلوب باید نوشت، خان بغایت خشمناک شده فرمود که دل تو با ما یاغیست چیزی نوشته‌ای که چون بیانی بر خوانند در بیانی گری مجدتر شود! بعد از آن فرمود تا منشی احمق را بیاسار ساندند.

بنابر این مقدمات در قرن هفتم بتدریج شر ساده بر نشر فنی رجحان یافت، و تواریخ عمومی که درین دوره نوشته شد جز یکی دو تا مابقی بنشر ساده تألیف گردید، و در واقع درین دوره مانند همیشه نویسندگی وابسته بذوق نویسندگانه بوده است، اما چون محیط زندگی است که ذوق نویسندگانه را رهبری مینماید - و در این محیط طالب و راغب تشریفی کمتر از ادوار قدیم بوده است، طبعاً ذوق نویسندگان به نشر ساده راغب تر افتاده است.

۳ - رواج تاریخ نویسی

در عصر مغول با آنکه ضربت مهلکی بمعارف ایران وارد آمد و از کتاب و مجامع و

مخازن و رصد گاه‌ها و سایر مراکز علمی اثری نماند، تنها از لحاظ علقه‌های که چنگیز و قوم او بیاد کردن ذکر پدران و باقی ماندن ذکر خود ابراز میداشتند، فن تاریخ مورد توجه و اعتنا قرار گرفت؛ این معنی دو سبب عمده داشت، یکی علاقه قوم مغول ببقای ذکر، دیگر وقایع بزرگی که درین دوره اتفاق افتاد - از انقراض دولت خوارزمشاهی و دول کوچک دیگر و برافتادن دولت خلفا و سقوط بغداد، که بیش از سقوط دیروز پاریس، در آن عهد اهمیت داشته است و غیره و غیره.

حکایت: منهاج السراج از قول قاضی وحیدالدین پوشنجی - یکی از ائمه و اکابر خراسان - نقل کرده است که وی بعلمی که در طبقات ناصری مذکور است بخدمت چنگیز ملعون افتاد، قاضی گوید روزی در اثنای کلمات مرا فرمود که از من قوی نامی باقی بخواهد ماند در گیتی از کین خواستن محمد اُغری - یعنی سلطان محمد خوارزمشاه - (و اغری بر لفظ مغولی معنی دزد باشد) ... فی الجمله چون از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد ماند، من روی بر زمین نهادم و گفتم که اگر خان مرا بجان امان دهد یک کلمه عرض دارم، فرمود که ترا امان دادم، گفتم نام جائی باقی ماند که خلق باشد، چون بندگان خان جمله خلا بقیق را بکشند نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید؟ چون من این کلمه تمام کردم تیرو کمان که در دست داشت ینداخت و بغایت در غضب شد، و روی از طرف من بگردانید، و پشت بطرف من کرد، چون من آثار غضب در ناصیه نامبارک او مشاهده کردم، دست از جان بشستم و امید از حیات منقطع گردانیدم و با خود یقین کردم که هنگام رحلت آمد، و از دنیا بزخم تیغ این ملعون خواهم رفت! ... چون ساعتی بر آمد روی بمن آورد و گفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار میدانستم، بدین سخن مرا معلوم شد که ترا عقلی کامل نیست - پادشاهان در جهان بسیارند، هر کجا که پای اسب لشکر محمد اُغری آمده است، من آنجا کشش میکنم و خراب میگردانم، باقی خلا بقیق در اطراف دنیا میباشند و در معالک دیگر پادشاهانند، حکایت من ایشان خواهند کرد، الی آخر.

از این حکایت می فهمیم که چنگیز خان معنی تاریخ را میدانسته است و بدان علاقه کامل داشته ، و نیز در کشور چین و اوینور هم کار ضبط تواریخ گذشته در حدود معارف آنان معمول بوده است ، و وقایع آغاز حال چنگیز و اوقاتی که با او تنگ خان در دوستی و قهر بسر میبرده ، و سایر اتفاقات ، همه مضبوط بود و بعدها بدست مورخین افتاده است .
از این مجموع کمال علاقه این قوم بتاریخ معلوم میگردد۔ در عمل هم دیدیم که مهمترین تواریخ ایران در زمان مغول و تیمور که جلد دوم چنگیز است تدوین شده است و مورخان نامی چون عطا ملک و خواجه رشیدالدین و حمدالله مستوفی و وصاف و قاضی بیضاوی و بنا کتی و هند و شاه ، و بعدها نظام شامی و عبدالرزاق بن اسحق و حافظ ابرو و میرخواند و خواند میر و غیرهم درین عصور پیدا شده اند .

۴ - خواجه رشیدالدین

خواجه رشیدالدین فضل الله بن عمادالدوله ابو الخیر و نبیره موفی الدوله همدانی است (۶۴۵ - ۷۱۸ هجری) ، جد او موفی الدوله با خواجه نصیرالدین نزد ملاحظه قهستان بوده و به هولاکوی بوسته است .

خواجه رشید از وزرای نامدار ایلخانان است و سه پادشاه بزرگ: غازان و الجایتو و ابوسعید را خدمت کرده است ، وی در همدان تحصیل علوم کرد و در علم طب کامیاب گردید و از راه پزشکی بخدمت پادشاهان راه یافت ، و در دستگاه آبقاخان ترقی کرد ، تا جایی که بعدها مقام وزارت گرفت .

همانطور که بالاتر اشاره کردیم ایلخانان مغول در تخلید آثار آباء و اجداد خود و ضبط وقایع دولت بجد بوده اند ، مخصوصاً غازان خان که درباره قوم اطلاعات زیاد داشت و بتاریخ نیز راغب بود ، بر آن شد که بهترین تاریخ زمان خود را ترتیب دهد و طبعماً انجام این امر بدست وزیرش بایستی صورت بندد ، و خواجه رشیدالدین را بتمشیت این مهم برکماشت ، و از هر حیث وسیله این مشروع را برای او فراهم ساخت .

در آن روزگار بسبب خلطه و آمیزش ایرانیان با تاتار و چین همانقسم که ادبیات فارسی

در میان اقوام مغول و مملکت چین شیوعی یافته بود^۱ ادبیات مغول نیز - که منحصر بخط و زبان ایغوری و افسانه‌های اساطیری ایغور و تاتار بود - در نزد ایرانیان شیوع یافته بود و بقول جوینی مردم بفرافرفتن خط و زبان ایغوری رغبت مینمودند و دانشمندان چینی در دربار ایلخانان رفت و آمد داشتند ، و خواجه رشید میتوانست از آنجماعت استفاده کند ، یکی از آنان مردی بود که از طرف چین بسفارت در دربار غازان آمده بود و نام وی «پولادچینگ‌سالگ» بود و نیز فضلا و علمای تاتار مانند «یاسامی» و «مکسون» نامان که هر دو به علم طب و نجوم و تاریخ ختای واقف بوده‌اند^۲ اخبار و اسنادی از چنگیز خان باو دادند ، و خواجه بدینوسیله توانست تاریخ اقوام مغول را تا زمان ظهور چنگیز خان و از آن بعد تا عهد غازان مدون سازد ؛ و آنرا تاریخ غازانی نامید و این مشروع در آغاز قرن هشتم (۷۰۲۶ هجری ابتدا گردید .

هنوز تاریخ تمام نشده ، غازان فرمان یافت و برادرش اولجایتو خرنشده که بعدها خدا بنده شد بجای او بر تخت ایلخان بنشست و خواجه را علاوه بر تاریخ مذکور در فوق

۱- این بطولیه در کتاب رحله خود (ج ۲ ص ۲۰۴-۲۰۵ طبع قاهره مطبع خریه سنه ۱۳۲۳ قمری) گوید: در شهر (قنجنفو) در چین کلان یعنی چین بزرگ مفسیان برای ما شعر فارسی خواندند و (صحیح شده‌اش) اینست :

تا دل بمخت داده‌ام ، در بحر فکر افتاده‌ام چون در نهبز استاده‌ام ، گوئی بمهراب اندری

۲- خواجه رشیدالدین در مقدمه تاریخ ختای گوید : «در زمانی که نوبت قآآنی به «مونککا قآآن» رسید برادر خویش را هلا کوخان را بایران زمین فرستاد... از حکما و منجمین و اطباء ختای در بندگی وی جمع آمده بودند - چون پادشاهی بغایت با کمال و عقل و کفایت بود ... استاد البشر خواجه بصیرالدین الطوسی را رحمة الله علیه فرمود تا رسد سازد و زیبی بنام همایون او تألیف کند و بجهت آنکه هولا کوخان منجمان ایشان را دیده بود و احکام نجومی بر قاعده ایشان دانسته و بدان متباد شده ، فرمود تا خواجه تاریخ و قواعد نجومی ایشان معلوم گرداند ، و این معنی را در زیبی که میسازد بیارد چنانکه بوقت استخراج تقویم تاریخ و حساب سالهای ایشان بهر موجبی و مصلحتی که دارند بتقویمهای ما اضافه توان کرد و شخصی ختائی را که نام او «تومیچی» بود معروف به «سیلسینگ» - یعنی عارف - فرمود تا از تواریخ و زیبیهای ایشان بنکت هر آنچه بر آن وقوف دارد با خواجه بصیر تقریر کند ... هر چه او را از آن قسم معلوم بود خواجه بصیر بمدت دو روز تلم کرد و بزبح ایلخانی که ساخت ، در آورد ... آنچه آن حکیم مذکور تقریر کرد این مقدار است که یاد کرده میشود ... الخ» و بعد شروع بشرح تاریخ چین کرده است .

(جامع التواریخ رشیدی نسخه خطی نگارنده)

بتدوین تاریخی جامع همه تواریخ ملل معاصر و ادا کرد و نیز امر فرمود که معجلدی هم در جغرافیای ممالک معقول و دیگر ممالک همجوار و دوست معقول بر آن تاریخ بیفزاید .
 بنابراین خواجه رشیدالدین با همه مشاغل عمده که داشت بدستگیری دانشوران ایرانی و فضلائى از سایر ملل مانند دانشوران چینی و تبتی و ایغوری و فرنگی و یهوده قیام دربار سلطانیه دست بکار برد و کتابی بدین شرح و بسط و عرض و طول ساده و روان بیاد کار گذاشت .

جامع التواریخ (نسخه‌ای که در دست نگارنده است) مشتمل است بر تاریخ ملوک و انبیا که از کرده تاریخ طبری برداشته شده است تا انقراض خلافت و سقوط بغداد (و ظاهراً بعضی از این قسم از جامع التواریخ در عصر تیموریان ضایع شده بود و بار دیگر نورالدین لطف‌الله بن عبدالله‌الهروری مشهور بحافظ ابرو بامر میرزا ابایستقر آنرا ترجمه کرد و ضمیمه باقی مجلدات جامع التواریخ نموده بزبدۀ التواریخ موسوم گردانید) پس از آن تاریخ سامانیه و قسمتی از دیلمه و غزنویه را از روی تاریخ عتبی و غیره جمع‌آوری کرده است تا انقراض غزنویان ، پس از آن تاریخ سلاجقه را پیش آورده است و این جلد در اصل از راحة‌الصدور راوندی اقتباس گردیده است ولی در عبارت آن دستکاری بسیار شده و بعضی مواقع نیز عیناً راحة‌الصدور است بی کم و زیاد ، و ذیل آن هم تألیف ابو حامد محمد بن ابراهیم است مشتمل بر خاتمه کار طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی سپس تاریخ خوارزمشاهیه است که از متن مشارب التجارب تألیف ابن فندق یا از متن جهانگشای جلد دوم که او از ابن فندق نقل کرده برداشته شده است - کلمه بکلمه بعینها جز افتاد کیهانی که یا عمداً حذف کرده یا کاتب آنها را انداخته است ، تا خاتمه کار سلطان جلال‌الدین مینکبرنی - بعد

۱ - این ذیلرا ابو حامد محمد بن ابراهیم نوشته و مقدمه اش چنین آغاز میشود : « این ذیل ابو حامد (ظ : حامد) محمد بن ابراهیم تألیف کرده است بعد از تصنیف که مشتمل است بر خاتمه کار سلطان طغرل در وقتی که جهان از امن و راحت در آرایش بود و دل و جان خلایق در آسایش ، چون ابو حامد محمد بن ابراهیم اینجا رسید خواستی که همه این تاریخ تا آخر عهد و خاتمه سلطنت در قلم آرد و این ذیل در ربع الآخر سنه ۵۸۷ و ۵۸۸ هجری نوشته آمده هشت سال و دوماه از واقعه سلطان شهید طغرل بن ارسلان گذشته ... الخ » و این ذیل بسیار مختصر است .

از آن تاریخ پادشاهان ترك و افسانه آغوزخان را در يك جلد آورده است - پس از آن تاریخ ختا و التان خانان را از قول دو حکیم که ذکر ایشان گذشت ، با صورت پادشاهان ختا وصف و شرح کرده است - و خاندان چنگیز را در پایان آن تاریخ بحکم پادشاهی ختا ذکر میکند باختصار - آنگاه تاریخ بنی اسرائیل را ذکر کرده - پس از تاریخ یهود تاریخ پاپهای رم و میلاد مسیح و تاریخ مسیحیت و تاریخ فرنگ و تاریخ روم را با صورت قیاسه ذکر کرده است - بعد از تاریخ روم بتاریخ هند و معتقدات آن جماعت مبادرت ورزیده و از کتاب «تحقیق ماللهند» ابوریحان استفاده هائی کرده و آن را بدو قسم کرده است : قسم اول ده فصل - فصل اول در ذکر تاریخ هند شروع کرده است ، و در فصل دوم بدو صورت اقلیم و جغرافیا میردازد و اقلیم ها را وصف میکند ، و فصل سوم را بجمعرفیای هند اختصاص میدهد ، و فصل چهارم را باخلاق و عادات اهل هند اختصاص داده است ، و فصل پنجم در تاریخ هند است ، و از کتاب مهابهاری تا استفاده شده و تا فتوحات اسلامی شرح داده ، و بحکومت علاءالدین در سنه ۷۰۳ ختم کرده است - فصل ششم در تعریف کشمیر و جغرافیا و تاریخ آنجا است تا فصل دهم .

قسم دوم از کتاب هند در تاریخ بودا است که بنام «ساکیمونی» معروف میباشد ، و این قسمت بیست فصل است . در پایان این فصول رساله ای است در رد مذهب تناسخ و در آن حکایاتی است و معلوم نشد تألیف کیست ، چه در کتاب ماللهند ابی ریحان این رساله دیده نشد .

قسمت اخیر نسخه اصل تاریخ است و آن در اصل موسوم بتاریخ غازان خانی بوده و در سنه ۷۰۳ آغاز گردیده و در ۷۰۴ که قریب باتمام بود غازان وفات یافت و سپس مؤلف بامر الجایتو خدا بنده باقی مجلدات را بر آن افزوده است چنانکه خود در مقدمه گوید :

« چون پادشاه اسلام خلدالله سلطانہ از غایت علو همت همواره مستحانواع علوم و متفحص فنون حکایت و تواریخ است . . . بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ (یعنی تاریخ غازانی) فرمود که چون تا غایت هیچ تاریخی که مشتمل باشد بر احوال و حکایات عموم

اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته‌اند و درین دیار هیچ کتاب در باب اخبار سایر بلاد موجود نبوده و از پادشاهان مقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده‌اند، در این ایام که بحمدالله و منه اطراف ربیع مسکون در فرمان ما و ارق چنگیز خانست و حکما و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ و اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت و اورغور و دیگر اقوام اترک و اعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه گزیده مجتمعه‌اند و هر یک را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخه‌ای هست و بر بعضی از آن واقف و مطلع، رأی جهان آرای چنان اقتضا میکند که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد بنام هایون مایر دازند و آن را با صور اقالیم و مسالک الممالک بهم در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع آن کتابی عدیم‌المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ ... بی‌اهمال و امهال با تمام باید رسانید تا موجب دوام نام و ناموس گردد.

بعوجب فرموده از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمد و یک مجلد دیگر در بیان صور اقالیم و مسالک الممالک ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد و مجموع کتاب بیجامع‌التواریخ مسمی گشت.

این جلد دارای بهترین معلومات تاریخی راجع بمغول و شعبه‌های آن قوم است و در تضاعیف این جلد نیز هر سال بتاریخ ملوک اطراف از مصر و شام و روم (آسیای صغیر) و بین‌النهرین (خلفا و ملوک دیار بکر و اربل و غیره) و ملوک فارس و سیستان و هند و غیره رجوع میکند^۱. و گویا ترتیب تدوین این کتاب چنین بوده است:

۱- در تاریخ مغول تا عهد العجایتو - تاریخ غازانی.

۲- از اربلجایتو تا زمان تألیف کتاب که قسم اول محسوب میشود - و قسم دوم آن

۱- ظاهراً سرگنشت «سیدنا» از نسخه ما افتاده است، چه این قسمت در زبدت‌التواریخ حافظ ابرو موجود است و نیز گویا «صور الاقالیم» که بایستی درین کتاب باشد همان قسمتی است که در ضمن تاریخ هند بدان اشاره شد.

باز بر دو قسم است فصل اول تاریخ انبیا و خلفا و پادشاهان از آدم تا زمان تألیف فصل دوم در مفصل تاریخ روم و یاپها و یهود و هند و ترک و ختا و ایغور .

۳- که قسم دوم از جلد دوم باشد در تاریخ الجایتو از عهد تألیف کتاب بیعد است که مورخان بایستی آن را تکمیل نموده بر جامع التواریخ اضافه نمایند .

۴- صور اقالیم و مسالک و ممالک .

اما نسخه ای که در دست ما است چنانست که بالاتر بدان اشاره کردیم و حافظ ابرو در مقدمه زبدة التواریخ که محتوی تمام جامع التواریخ است (بعلاوه تاریخ ابوسعید تا عهد شاه رخ) میگوید : چون درین اوان مقدمه جامع التواریخ ضایع شده بود من آن را تهیه دیدم و بر جامع التواریخ الحاق کردم .

جامع التواریخ بطرز ساده نوشته شده است و در نقل عبارات متکلفانه مورخان قبل از خود مانند عظامک و غیره ، نیز سعی کرده است که حتی الامکان لغات دشخوار و غیر مشهور را حذف کند ، مگر گاهی که بناچار بنقل عین عبارات پرداخته است و این مورد غلبه ندارد و محدود میباشد .

مؤلفات دیگر خواجه و شیدالدین :

۱- کتاب الاخبار و الآثار در بیان سرما و کرما و فصول و فصاحت و آبیاری و امراض نباتات و معدنیات که اصل کتاب در دست نیست اما منتخبی از او موجود است که در سنه ۱۳۲۳ قمری بوسیله عبدالغفار معروف به نجم الدوله بضمیمه ارشاد الزراعه «عروی» و دو کتاب دیگر در علم زراعت در یک مجلد در تهران در مطبعه سنگی مطبع رسیده است و در مقدمه گوید :

«اما بعد این فواید برسبیل استعمال از کتاب آثار و اخبار نقل کرده میشود تا خلاصه ۱۰ باشد که ازین بهره حاصل گردد و فی الجملة از فایده دنیائی و آخرتی خالی نخواهد بود و الله المتعان .»

و از متن کتاب معلوم میشود که مؤلف مردی ذی نفوذ و صاحب قدرت و نافذ حکم بوده است و معاصر غازان خان نیز بوده ، چه در صفحه ۸۶ از آن کتاب در ذیل معرفت

احول برنج گوید: «فورنجی کوچک است که در هندوستان آنرا کارند و اکابر میخورند آنرا ستنه گویند و در زمان سلطان سعید غازان خان جبهه زرع خواسته بود، کشتیم چون در موضع قوی کشته بود بلند شد و بخت و بر نداد، بعضی از آن تخم جبهه امتحان چند دفعه پختیم طعم و بوی آن خوشتر از برنج معهود باشد» و در صفحه ۹۱ در زیر عنوان «کتان» گوید:

«هر چند کتان قونیه بدنام است و زود پاره میشود لیکن آنچه باریک است و بشیوه روسی میافتد، بسیار بهتر از روسی میباشد، چندانکه شویند بهتر و نرمتر شود، و تخم آنرا در تبریز و سلطانیه کشته و رسته شد و می بافند و باز دید شد» دیگر در صفحه ۱۱۲ گوید: «این ضعیف بیخ زعفران به تبریز برد و از آنجا بسلطانیه - کشته اند بسیار بهتر از همدان شده.»

واز احاطه ای که به نباتات هر کشور از چین و هند و فرنگ و مصر اظهار داشته است نیز یاد است که مؤلف آن کتاب مردی کثیر الاطلاع بوده دستگامی داشته که بتواند از همه جاتفصص کند چنانکه درباره کاغذ و ابریشم چین و جای اطلاعات بسیاری دارد و از آنجمله در باره «چای» گوید:

در معرفت درخت چاهی

باطلاع اطباء ما آنرا «شاه خلق» گویند، بزبان منزی^۱ و ختائی «چه» گویند، و در بعضی ولایت چین باشد و در کوهها و صحرا و پیشه‌ها آن میباشد، درخت آن بمقدار درخت مورد میباشد، و برگ آن مانند برگ انار کوچک تر، و رنگ برگ آن تمامت سبز، و برگ آن می چینند و آنرا پخته میکنند و در آفتاب انداخته خشک کنند، و چون نم بدان رسد (ط: نرسد)

۱ - مغول‌ها چین جنوبی را «منزی» می‌گفته‌اند (رك: جهان‌کشی ج ۱ ص ۱۴۵ - ۱۸۶ -

چند سال قوت آن می ماند، و آنرا بتمامت ولایت چین و ختای جبهه متاع
میرند، و بسیار خورند، و متاعی خوب و نفعی بسیار از معاملات آن حاصل
شود، و در ولایت هندوستان آنرا زیادت نمیخورند، و در چین و ولایت ختا
تعلق دارد

نوعی دیگر هست که درخت آن قدری بزرگتر است و برگ او بزرگتر
بمقدار برگ نارنج قدری کوچکتر، و خاص و خسرگی دارد، و آنچه خاص
باشد مشک و کافور و چیزهای دیگر با آن آمیخته کنند و بهم زنند و علیحده
میباشد، و آنرا باسیا خرد کنند مانند حنا و باراد (ظ: کارد) نیز بپزند و در کافور
پیچند و مهر بر آن زنند جهت تمغا، تا هیچکس بی تمغا نفرشد که او گناه
کارست، و همچنان با کافور بولایتها برند و متاعی بزرگ باشد و طعم و خاصیت
آن یکس است، و در صحراها بمقاطعها نیست، هر که میخواهد میچیند و هر که
میخواهد بنشانند میتواند نشاند، و هر جائی در گرمسیر و سردسیر بیاید، چه
شهریست در جنب خان بالغ و قاآن در آنجا کشته است و سردسیر است،
و گل این درخت گل زرد بمقدار گل شفتالو میباشد، و تخم آن بمقدار نخودی
و زرد رنگست و چون خواهند که بکارند هم تخم و هم شاخ و هم بجهت او بهر
نوع که نشانند میگیرد، و آبی که از حمامات بیرون آمده باشد بکنده شده -
در بن آن میکنند زود میگیرد و بزرگ میشود...، ص ۵۴.

در این کتاب علاوه بر ذکر اشجار و نباتات میوه دار و زراعتی و بقولات و اسپرغمها
و محصولات عمومی، ذکر گلهای مختلف و تاریخ آمدن هر درخت و هر میوه و هر گل و هر
رستی از پیاز و اسپرغمها و غیره آمده، و طریق کشتن و بار دادن و برداشت محصول و پیوند

زدن و زیاد کردن و بهبود و تحسین صنایع هر میوه و مزروع و گل ، و طبع هر کدام و خواص طبی هر یک ، و کبوتر داری و دفع آفات نباتات و زراعت ، و فوائد بسیار دیگر را ذکر کرده است ، و از مهتمترین کتبی است که هم استفاده تاریخی و لغوی و طبی از آن میشود و هم میتوان نتیجه عملی و علمی از او گرفت ، و هیچ کهنه و باطل و قدیمی نیست - و پیداست از مجموع این مشخصات که ذکر شد که گویا از تألیفات **خواجه رشیدالدین** و خلاصه «**الاجبار و الآثار**» اوست ، مجموع صفحات این رساله ۱۱۶ صفحه است .

رساله دیگری بعد از این رساله در مجموعه **نجم الدوله** طبع شده است که عده صفحه‌هایش ۶۲ است ، مؤلف این رساله هم نامعلوم است و سبک تحریر او با سبک رساله **الاجبار و الآثار** مذکور یکی است و درین رساله چند باب در معرفت هوا و باران و طلوع شمسی یمانی و ماه و تأثیر هر یک در زراعت و طریقه زراعت و دفع آفات و غیره آورده است ، اما اشاره‌ای بزمان تألیف و شخصیت و محل توطن مؤلف ، چنانکه در رساله اولی دیدیم ، در این یکی دیده نشد ، تنها از لغت «**کولیدن**» بمعنی بیل زدن پای درخت که مکرر استعمال کرده معلوم است که از مردم خراسانست ، چه در آن کشور لغت «**کلیدن**» بضم اول و تشدید لام امروز بهمین معنی متداول است ^۱.

۲ - **مفتاح التفاسیر**: در بیان فصاحت قرآن و ترجمه مفسران و بیان خیر و شر و

جبر و قدر و ابطال تناسخ ^۲.

۳ - **رساله سلطانیه** .

۴ - **لطایف الحقایق** .

۵ - **بیان الحقایق** .

۶ - **توضیحات** : شامل نوزده مراسله در مسائل کلامی و دینی و عرفانی .

۱ - درین کتاب طریقه پیوند شفتالود را با شاخ منحنی بید که کمان وار هر دو سرش در زمین محکم باشد و شاخ باریک شفتالود را از آن بکنارند بطریقی که دستور داده است و شفتالود آن بی‌دانه باشد ذکر میکند و میگوید تجربه شده است (ص ۳۷ - ۳۸) .

۲ - گفتیم که در پایان تاریخ هند و حال ساکونی رساله‌ای در رد مذهب تناسخ آورده است

۷ - مجموعهٔ مکاتبات رشیدی ، که حاوی بسی نکات ادبی و تاریخی است .

خواجه رشیدالدین در تبریز مدرسه و دارالشفای و دارالسیاده و مقصوره و کتابخانهٔ بزرگی بنام **ربیع رشیدی** بنا کرد ، و اوقافی گرامند بر آن اختصاص داد؛ و سیت کرد که هر سال دو نسخه از هر یک از مؤلفات او بنویسند و با طرف ارسال دارند، و مقبره‌ای هم برای خود در آن محل تعیین کرد ، و پس از قتل او آنهمه بتاراج حادثات رفت ، و تنها صورت کتبی که وقف کرده و در آنجا نهاده بود در دست است فاعتبروا یا اولی الابصار .

ه - انحطاط نشر فارسی

در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم چند نویسنده و مورخ یا کیزه نویس مانند **خواجه رشیدالدین مذکور و حمدالله مستوفی** مؤلف « تاریخ گزیده » در ۷۳۰ و **قاضی عبدالله بن عمر بیضاوی** مؤلف « نظام التواریخ » در ۶۷۴ و **ابوسلیمان داود پناکتی** مؤلف تاریخی بنام « **روضهٔ اولی الالباب** » مشهور بتاریخ بناکتی در ۷۱۷ و **محمد بن علی شیبانکاره** مؤلف « **مجمع الانساب** » در ۷۳۳ و **هندوشاه** نجوانی مؤلف « **تجارب السلف** » در ۷۲۴ ظهور کردند که اگر چه بنا به مادت آن عصر نشر فارسی را از تصنیفات و تکلفات بسادگی و سهولت سوق دادند لیکن باز آنرا از حلیهٔ ادب و لطف بیرون نبرده و بسبب ادبای بزرگوار رفتار کردند .

لیکن از همین تاریخ ضعف ادبی و مستی و قنور و عدم توجه و اعتناء باصلاح و علاج نشر پدیدار میگردد، و مقدمات فساد نشر و عدم غور و تعمق در ادای لغات و عبارات و از یاد رفتن دستور صرف و نحو و رکاکت لفظ و معنی آشکار میشود .

بسیاری از لغات فارسی زیبا و شیرین و مثلهای فارسی از یاد میرود، استعمال افعال بمعنی مجاز و فراموش شدن معنی حقیقی افعال ، ازین دوره شروع میشود؛ فعلها بدون پیشوندهای قدیم - که هر یک حاکی از معنای خاصی بوده و حالتی مخصوص بفاعل میداده است چنانکه در گفتار های سابق و اسبق یاد کرده‌ایم بکار برده میشود ، و پیشاوند **فرا**

وقر و واندرو و پرو و در و باز و همی استمراری بندرت بر سر افعال بیرون می آید ، و حذف افعال در جمله های متعاطفه با قرینه و بی قرینه بجای نایجا معمول میشود - ضمیر مفرد غایب بیشتر به اسم اشاره بدل میگردد ، مطابقت صفت و موصوف بعبادت دستور عربی رفته رفته بتقلید مستربه قوت میگردد ، و مطابقت صفت و موصوف فارسی در جمع و عدد و معدود که بعضی از اساتید آنرا جایز می شمرده اند و حتی در بعض نسخ گلستان هم این رعایت دیده شده است مثل (سواران دلیران) باضافه وصفی که در بیهقی و جوینی مکرر نظایر آنرا دیدیم ، بکلی ترك میشود و غیره و غیره که بجای خود اشارتی خواهد شد .

۶- عدم تحقیق و تتبع و غلبه مداهنه و مدح

تأثیر حکومت مغول از قرن هشتم بعد ، ابتدا در اخلاق نویسندگان بروز کرد ، یعنی زودتر از آنکه آنانرا بعدم علاقه و لاقیدی در شیوه نگارش وادارد ، ایشان را بعدم تحقیق و ترك تتبع ، و پیروی از شیوه مداهنه و مداحی وادار ساخت .
تواریخ این دوره یعنی بعد از قرن هشتم ، دیگر مانند تواریخ قبل مورد اعتماد نیست ، و تتبع کافی در صحت اسامی و صحت اعداد سال و صحت روایات بعمل نمی آمده است ، غالب غلط های معروف لفظی و اشتباهات تاریخی درین دوره پیداشده است ، عربی دانی روی بضعف نهاده و مورخان غالباً مدارك را از کتب فارسی قبل از خود کسب میکردند ، و از بدی رسم الخط فارسی که نه اعراب داشته و نه دقت در ضبط لغات می شده است غفلت کرده و هر اسمی را بهر شکلی که خوانده می شده است میخوانده و در تاریخ خود ضبط مینموده اند .

قرائت کتاب در نزد استاد و کسب اجازه که از ضروریات وراقان و مورخان بوده و قبل از مغول کتب عربی عموماً و شاید کتب فارسی هم بایستی نزد استادی قرائت شود - درین عصور پاک از یاد رفته و بدین سبب غالب کتب تاریخ و ادب بصورت خرابی افتاده و تصحیفات غریب و اشتباهات فاحش در آنها راه یافته است ، که شرح آنها مستلزم تألیف کتابی مستقل خواهد بود .

کار خطاطان بسبب زیاد شدن کتب تاریخی و رواج زبان فارسی رونق گرفت و بهمین سبب خط ترقی کرد، اما بدبختانه خطاط ترقی نکرد، چه خطوط زشت قبل از **مغول** در صحت املا و امانت و تمام نویسی بهیچوجه طرف نسبت با خطوط نستعلیق یا ثلث بدان زیبایی که در قرن هشتم و نهم و دهم بوجود آمد نیست، چه کتب قدیم غالباً خوانا و نقطه‌ها بموقع و املاء صحیح و امانت در آنها محفوظ است، اما کتب ادوار بعد هرچه پائین تر می‌آئیم عدم امانت و غلط نویسی و تصحیف روی با افزایش می‌نهد، کتاب اختیارش بدست کاتب می‌افتد، هرچه می‌خواهد از او میکاهد، و هرچه میخواهد بر او می‌افزاید، لغات عربی را فارسی و فارسی را تازی میکند هرچه را نمیداند حذف میکند، هر جا از هرچه بدش می‌آید یا خلاف سلیقه اوست آنرا تحریف میکند.

این معنی یا درد بی‌درمان، از یکسو وعدم تتبع و تحمل رنج ناکردن مؤلفان از سوئی و بدتر از همه استبداد بزرگان و رایج شدن مداحی در تاریخ هم از سوی دیگر کتب این عصر را از حلیت اعتبار و اهمیت انداخته است!

بطوریکه امروز غالب اهل تحقیق تا بکتب قبل از **مغول** دسترس داشته باشند بنظیر همان کتاب که بعد از **مغول** تألیف شده باشد اعتبار نمیکنند - مگر کتابی که دارای مدارک منحصر بفرد باشد و از لابدی بدان رجوع کنند.

۷ - قرن نهم

تیموریان از ۸۷۱ الی ۹۰۶

دولت **مغول** در آغاز قرن هفتم چنانکه دیدیم پیدایش در ۷۳۶ با مرگ **ابوسعید** بهادرخان پسر **اولجایتو** انقراض پذیرفت، و تا سیزده سال دیگر نیز چندتن از احفاد و نبیرهگان **ایلخانان** دست نشانده این و آن بودند و در آذربایجان و بغداد و گرجان با یکدیگر نزاع داشتند، و آنان نیز در ۷۵۰ و ۷۵۲ منقرض شدند، و آخرین غول **مغول**

طغایمورخان بود که مرکز حکمرانی وی استرآباد بود و بدست سرداران که مردمی ایرانی و دلیر و از اوساط الناس بودند کشته گردید ، و بساط شوم ایشان پاک برچیده شد . از ایلخانان احمدخان جانشین اباقا مسلمان شد و بعد از او بفاصله دو تن غازان خان نیز اسلام آورد و اولجایتو پسر غازان موسوم بخرینده^۱ و معروف به خدا بنده تشیع اختیار کرد . و ابوسعید نیز بین میزیست زیرا از تعیش و جنگ های بیهوده بکار دیگر نمی رسید .

بنیاد تمدن ایران طوری نبود که یسکبار هجوم قبایل وحشی ویران گردد؛ بنابراین دیدیم که درین قرن باز ایرانیان توانستند قدمت علم کنند و بار دیگر در ادبیات و علوم کاری صورت دهند ، و در عهد غازان تا ابوسعید امید آن بود که ایران موفق شود که دوباره تمدن از دست رفته را با سنن و شرایع و ملت قدیمی اسلامی و ادبیات و علوم بدست آورد، مگر بدبختانه بسبب چند فقره اشتباه که از ابوسعید سرزد و امری بزرگ را از خود رنجانید و کشور و بزرگان کشور را فدای شهوترانی و عشق بازیهای کودکانه خویش کرد . بنیان حکومت ایلخانان متزلزل گردید .

این بود حال عراق و قسمت شمالی و غربی و جنوبی ، اما قسمت شرقی ایران خراسان

۱-خواجه رشید در مقدمه تاریخ خود وی را مدح کرده و گوید :

دوش در نام شاه خربنده	فکر می کرد ساعتی بنده
که مگر معنی درین اسم است	که از آن غافل است خواننده
اندوین حیرتم بگوش آمد	کای هواخواه شاه فرخنده
معنی در حروف این لفظ است	که پشاهت سخت زینده
عقد کن از ره حساب جمل	یک بیک حرف شاه خربنده
تا بدانی که هست معنی آن	بنده خاس آفریننده
سر این اسم چون بدانستیم	جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراک معنی و گفتم	شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال و سلطنتش	از سپهر دوام تابنده

و ماوراءالنهر اینطور نبود زیرا آن نواحی بسبب حکومت جفتای پسر چنگیز و خانوادۀ او، دیگر نتوانست بحال امیدبخشی بر گردد؛ و قوم جفتای بهمان خشونت دیرین و بیدینی و رعایت یاسای غیر عملی و بدوی چنگیز رفتار میکردند، این بود که در خراسان و ماوراءالنهر غیر از حاشیۀ مختصری از هرات و غور که در دست آل کُرت و تحت تابعیت ایلخانان ایران بود باقی در زیر بار سنگین حکومت قوم جفتای ویران گردید، ادبیات و تمدن از دست رفته بار دیگر بازنگشت و اختلافاتی که میان باقی ماندگان جفتای بر سر حکومت پیدا میشد و خصومتی که اخیراً میان آنها و ایلخانان ایران بوجود آمد اسباب این شد که بر ویرانی و تاریکی افق آسمان بیفزاید این حال دوام داشت تا روزی که ایلخانان ایران منقرض شدند.

انقراض ایلخانان موجب آن گردید که حکومت مرکزی مقتدر ایران از میان رفت و حکومت‌های محلی کوچک و بزرگ بوجود آمدند، مانند آل جلایر در بغداد و ترکمان در دیار بکر و عثمانیان در آسیای صغیر و طغای تیمور در طبرستان و آل مظفر در فارس و یزد و کرمان و سربداران در خراسان و آل کُرت در هرات و غور و غیره و جای دولتی مرکزی که بتواند این کانونهای مختلف را مانند عصر ایلخانان اداره کند خالی مانده بود، بنا بر این کانون فساد یعنی ماوراءالنهر (همان محلی که اثر توحش و خونخواری معمول در سایۀ حکومت الوس جفتای هنوز باقی، و تمدن در زیر سم ستور غارتگران با خاک راه برابر شده بود) بار دیگر بشرارت برخاست، و خلاء مذکور را پر کرد، و ضربت تازه‌ای که اثرش کمتر از زخم چنگیز نبود بر بیکر تمدن ایران که تازه می پنداشت که از بلا رسته است، وارد ساخت!

این یورش خونین بوسیلهٔ تمرلنگ که مورخان ویرا امیر تیمور و گورگان و بطور مطلق صاحبقران خوانده‌اند بعمل آمد، و باقیماندهٔ روم‌انها و خانوادہای بزرگ درین کُرت از میان رفتند و تفهقر ادبی و علمی تکرار گردید!

۸ - ادبیات در عصر تیموری

انحطاط ادبی درین عصر دنباله کاروان تهیگر را رها نکرد ، تنها تاریخ و خط و فن مینیاتور سازی و تذهیب و معماری روبرقی داشت ، کتب تاریخ بزبان ساده له در اواخر قرن هفتم مقبول افتاده بود پیروی شد ، نویسندگان چون مولانا نظام الدین شامی ، اشنب - غازانی مؤلف «ظفر نامه»^۱ و مولانا نور الدین لطف الله بن عبدالله الهروی مشهور بحفاظت ابرو متوفی سنه ۸۳۴^۲ و مولانا شرف الدین علی یزدی متوفی سنه ۸۵۸ مؤلف «ظفر نامه تیموری» ، و کمال الدین عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی متوفی سنه ۸۸۷ مؤلف «مطلع السعدین» و میرخواندمحمد مؤلف «روضه الصفا» متوفی سنه ۹۰۳ و خواندمیر مؤلف «حبیب السیر» دخترزاده میرخواند متوفی سنه ۹۴۲ و غیر هم در تاریخ نویسی خدمت های پسندیده بادیات فارسی برورزادند و مولانا عبدالرحمن جامی از شعرای نامی و عرفای بزرگ نیز در شرکار هائی کرد و «بهارستان» را بتقلید گلستان پرداخت و «نفحات الانس» را در شرح حال عرفا مدون ساخت و رسالات دیگری در سیر و سلوک و علوم تألیف نمود ، دولتشاه سمرقندی تذکره نفیس خود را نوشت و شاهزاده بایسنقر پسر شاه رخ نیز کتابخانه و مجمعی علمی و ادبی بوجود آورد و از خط و تذهیب و نقاشی و شعر ، عظیم ترویج کرد ، الغ یک پادشاه سمرقند نبیره تیمور نیز از ریاضیات و هیئت و نجوم ترویجی بسزا فرمود و رصدخانه ساخت و زیجی تألیف نمود .



اما انحطاط ادبی متوقف نگردید ، شعر فارسی یکباره گوئی با خواجه حافظ

۱ - نظام شامی قدیمترین مورخان عصر تیموری است .

۲ - حافظ ابرو و دیگران معاصر اولاد تیمورند - حافظ ابرو زبده التواریخ که ذکرش در ضمن جامع التواریخ گذشت بنام بایسنقر میرزا نوشت و تاسنه ۸۲۹ در چهارجلد مرتب نمود و سواى آن تاریخ هم تاریخی دیگر داشته است ، آثار او چاپ نشده است .

عليه الرحمه بهشت رفت و بازنگشت، و در فردوس برین، بادری گویان بهشتی، جای خوش کرد، سبک پیچیده و متصنع و بیروح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی نمود شعر را از قصیده و غزل بحالت ابتذال افکند، و پایه «سبک هندی» از این دوره در هرات و خراسان و ترکستان نهاده شد، و بعد باصفهان و عند سفر کرد، و در نشر نیز چنانکه اشاره کردیم. انحطاط لفظی و معنوی دو اسبه بنای تاخت و تاز نهاد!

درین عصر کتاب بسیار بتشویق میرزایان یعنی شهزادگان تیموری نوشته شد و کلمه «میرزا» که تا دیری در ایران بمعنی «باسواد» بود از این تاریخ پیدا شد، چون امیرزادگان تیموری را «میرزای» میخواندند مثل میرزا شاهرخ و میرزا بایسنقر و میرزا الغ بیک و غیرهم، و اتفاقاً همه آنها باسواد و غالباً صاحب ذوق و نویسنده و شاعر بودند، لهذا این لغت برای صاحبان ذوق و سواد علم گردید - همه این مقدمات نتوانست سیر انحطاط و تقهقر را که شرح دادیم پیش گیری کند، زیرا ذوقها همه محدود، طبعها فرومایه، فکرها کوتاه، طریق تعقل ناصواب، احوال و تکاسل و عدم غور و عدم تحقیق و تتبع در تمام امور (از امور سیاسی و ملکداری گرفته تا شعر و نشر و تاریخ و تذکره و دیانات و تصوف و امانت و تقوی) رسوخ یافت، تدنی و پستی عجیبی در هر چیز پیدا شد، و درین گیرودار اگر دانشمندی چند بوجود آمده اند جای بسی حیرتست!

اینک ما برای نمونه لایقیدی و تکاسل و عدم تحقیق و تتبع و آشنانبودن غالب نویسندگان بکتب قدیم، خاصه کتب عربی که یگانه مأخذ هر علم و فنی بوده است، مثالی از بهترین آنها، ادبی آن عصر یعنی «تذکره الشعراء» تألیف امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه المازنی السمرقندی که در سنه ۸۹۲ هجری باتمام رسیده است نقل می کنیم.

نقل از تذکره دولتشاه صفحه بیست و دو ذیل شعرای عرب

ذکر ابوالعلاء بن سلیمان المعری

معری از بلاد سمرقند، در جوار جم، و ابوالعلاء از آنجاست، فنی کامل و بلاغتی شامل داشته

و او را در علم معانی و بیان تصانیفات ۱ (۲) و او را امیر المؤمنین القائم بامر الله العباسی اغراض نمودی (۲) و مرعی ابوبودی (۲) و در مدایح خاندان عباس ابوالعلا را قصایدست (۲) حکایت کنند که ابوسعید رستمی شاکرد ابوالعلا بود (۲) و ابوسعید از اکابر و اعیان شعراء و فضیلت و در نهایت حال، ابوالعلا نابینا شد (۲) و او را ابوالملای ضریح بدان سبب گویند، هرگاه ابوالعلا مدحی جهت خلیفه انشاء کردی ابوسعید رستمی قاید او شده او را بمجلس خلیفه آوردی (۲) گویند دارالخلافة را دروازه های چنان بلند بودی که علمداران علم را در آنجا خم ناکرده در آوردندی و در خم شدن علم تفلان بدمی نه بود، هرگاه ابوسعید رستمی ابوالعلا را بدروازه رسانیدی گفتی: یا ایها الاستاد دوتاشو! ابوالعلا پشت خم کردی، و خلیفه و ارکان دولت خندان شدند و ابوالعلا گفتی احسنتموه شاکرد خلف... الی آخر»

این حکایت سر تا پا غلط است، چه هیچگاه ابوالعلاء مرعی بحضور قائم عباسی نرفته و درین باب ذکرری در کتابی نیست! و همچنین در مقدمه حکایت که میگوید «او را در علم معانی و بیان تصانیفی است» چنین تصانیفی از ابوالعلاء دیده نشده است! و نیز گوید «در مدایح آل عباس ابوالعلا را قصایدیست» چنین قصایدی نیست! و نیز ابوالعلا در کودکی نابینا شده است، نه در نهایت حال!

فاما ابوسعید رستمی، یتیمه الدهر او را از معاصران صاحب عباد می شمارد و میگوید: «ابوسعید محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن علی بن رستم من ثناء اصبهان... ومن شعراء العصر... والصاحب يقدمه علی اکثر نعمائه وصنایعه...» و سپس گوید: رستمی چون پیرشد از گفتن شعر اقالت و خودداری نمود (یتیمه ج ۳ ص ۱۲۹-۱۳۰) و صاحب سنه ۳۸۵ وفات یافت و فوت ابی العلاء در سنه ۴۴۹ بود پس چگونه ابوالعلا استاد رستمی تواند بود؟ و زشت تر از همه حکایتی است که با ابوالعلاء رستمی در ورود بدارالخلافة نسبت داده است، با آنکه معلوم نیست ابوالعلا در وقت بدارالخلافة رفته باشد!

اما حقیقت مطلب - اولاً مقدمات احوال ابوالعلا را دولت شاه از روی حدس و قیاس ذکر کرده، و همین قدر که تحقیق کرده است که ابوالعلا معاصر با القائم بامر الله

۱ - این استقامات علامت اغلاط صریح تاریخی است - ابوالعلاء در معانی و بیان یا سطر چیز نوشته است!

بوده دیگر خود را محتاج ندیده است که بدیوان او رجوع کند و به پند که آیا این شاعر مدیحه سرای بوده است یا نه، و اگر بوده است آیا در مدح خلیفه شعری گفته یا خیر؟ و تجسس کند که آیا هرگز با خلیفه ملاقات کرده و از خلیفه صلّه یافته و از وی راضی بوده است یا نبوده، که اگر درین صدد می بود عکس آنچه نوشته بود می یافت، ولی او مطابق حدس و قیاس که در باره شعرای فارسی نیز روا داشته است عمل کرده و مقدماتی بی اساس در هم آمیخته است.

ثانیاً در باره ابوسعید رستمی که جان کلام اینجا است هیچ فرضی نمی توان کرد و نیز نمی شود پنداشت که دولتشاه این حکایت را از خود جعل کرده باشد از طرف دیگر هیچکس از عرب تا عجم چنین حکایتی درباره ابوالعلا نیا رده است، پس بایستی مأخذی برای آن بدست بیاوریم و ما این مأخذ را بعقیده خود پیدا کرده ایم.

ابن فندق در تاریخ بیهق که در سنه ۵۶۳ تألیف شده و ذکر آن گذشت، در صفحه ۱۵۲

ذیل ترجمه ابواسحق ابراهیم بن محمد البیهقی المغنثی گوید:

«و این امام ابراهیم مغنثی شاگرد ابوسعید احمد بن خالد الضریر بوده است در

خراسان، و در بغداد شاگرد ابوالعباس المبرّد و ثعلب ... دامیر ابواحمد عبیدالله

ابن طاهر او را ارتباط^۱ فرموده بود و بمذاکره او مؤانست تمام او را حاصل بودی ... و

هزل بر طبع این ابراهیم غالب بود، و قتی که دست ابوسعید ضریر گرفتگی، چون بدرسرای

طاهریان رسیدی گفتی: ایها الاستاد صیانت کن روی خویش را از درگاه - و این درگاه

سرای چنان بودی که سوار با علم (بی آنکه علم بخشانند) در وی گذر کردی که آل طاهر

بفال نداشتندی علم بخشانیدن - ابوسعید ضریر منحنی گشتی و مردم از آن تعجب کردند،

و آواز قهقهه از درگاه برخاستی، وقتی که بکنار جوئی رسیدی و هنوز اندکی مانده بودی

و دانستی که اگر ابوسعید بر جهد در میان جوئی افتد او را گفتی ایها الاستاد قطع کن.

مسافت جوئی را بجستن، ابوسعید بیچاره جامه در هم پیچیدی و برجستی، در میان جوئی

افتادی! و با اینهمه منزجر نشدی^۲.

۱ - ارتباط کردن بمعنی مرتبط گردانیدن و بخود بستگی دادست.

۲ - تاریخ بیهق در همانجای، شوخی دیگری نیز از این ابراهیم ذکر کرده است که بسیار با مزه است.

بسیار محتملست که **دولت‌شاه** این قصه را از این تاریخ یا کتابی دیگر از قبیل تاریخ نیشابور **حافظ ابو عبد الله**، یا کتاب **مفاخر خراسان لابی القاسم الکعبی البلخی** خوانده باشد یا دیگری خوانده و برای او با اشتباه نقل کرده، و بسبب عدم دقت و لاابالیگری که شیوه بیشتر نویسندگان این عصر است نام «**ابوسعید**» و لفظ «**ضریر**» فریاد او مانده و باقی اساس از یاد رفته، و آن قصه بابی **العلائی ضریر و ابوسعید** رستمی نسبت داده باشد!

و تنها اشتباهات **دولت‌شاه** را در کتاب **نفیس و مفید** او اگر جمع کنیم از قبیل نسبت دادن **ویس و رامین** که کتابی مشهور است **بنظامی عروضی** و گاه **بنظامی گنجوی** در حالیکه از هیچکدام نیست و از **فخر گرگانی** است. و اینکه اصل **ناصر خسرو** قبادیانی را از اصفهان داند و ویرا با تصریح خود او که از مردم قبادیان مرو است با **ناصرالدین خسرو اصفهانی** متوفی ۷۳۵ صاحب «**سعادتنامه**» اشتباه کرده است^۱ و غلط نقل کردن اشعار از قبیل آنکه در صفحه ۹۳-۳-۴ مطلع **عثمان مختاری** را که باید چنین نقل کند:

مسلمان کشتن آئین کرد چشم نا مسلماتش

بنوک ناوک مژگان که پر زهر است پیکانش

چنین نقل کرده :

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش (۴)

در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درماتش

۱- تاریخ بی‌هوق قطعاً بسیار خوبی از ابراهیم نقل کرده است که ما آنرا اینجا ذکر میکنیم :

لایال الناس ما مجدی و مجدایی	الشان فی فتنی و الشان فی ذہبی
لو لم یکن لی مال لم یزاحد	بیتی ولم یمرفوا مجدی و مجدایی
کم سود العال قوماً لا قدیم لهم	و اخمل الفقر سادات من العرب

۲- ترك: كشف الظنون ج ۲ ص ۲۶ (سعادتنامه) - دیگران هم این اشتباه را تأیید کرده‌اند و سعادتنامه مزبور را در پایان کلیات ناصر خسرو علوی منتشر ساخته‌اند و با همه ادعای فضل و ذوق نداشته‌اند سیک سعادتنامه با سیک ناصر خسرو از زمین تا آسمان تفاوت دارد، تخلص این ناصرالدین خسرو «شریف» است و در پایان سعادتنامه آمده است .

یعنی مصراع ثانی «طلع اَدیب صابر ترمذی» را با مصراعی مهمل ترکیب کرده
و آنرا مطلع قصیده معروف عثمان مختاری فرار داده و مطلع ادیب صابر را که چنین است:
دام عاشق شدن فرمود و من بر حسب فرمائش

در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمائش

نیز ضایع کرده است.

همچنین در صفحه ۴۷ «مسعود سعد سلمان» را که از مردم لاهورست و خود گوید:

«وراحقی کردم اصل از همدانست»

که معلوم میشود از اهل لاهور و اصلش به مدان می کشد ، جرجانی گرفته، و بدین مناسبت
یعنی جرجانی بودن گوید: «دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دازالمرز شهرتی عظیم
دارد! (۹) و در زمان امیر عنصر المعالی منوچهر (۹) بن قابوس بوده! (۹) و در
آخر عمر ترك مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید و معارف دارد مشتمل بر
زهدیات و ترك دنیا... الخ» و کسانی که بدیوان مسعود و تاریخ حال او و القاب امرای
آل زیار واقفاند میدانند که این ترجمه کم از ترجمه ابوالعلا نیست - چه دیوان
مسعود سعد در خراسان و ماوراءالنهر و هندو تخارستان شهرت داشته است نه در عراق عجم
و طبرستان و حکیم سنائی غزنوی دیوان او را گرد آورده است، دیگر عنصر المعالی لقب
کیکاوس مؤلف قابوسنامه است نه منوچهر و لقب منوچهر فلک المعالی است، و عنصر المعالی
بیادشاهی ننشسته است، و مسعود سعد عنصر فلک المعالی را درک نکرده است، چه مرک
منوچهر در ۴۰۳ هجری است و باغلب احتمالات مسعود سعد در ۴۳۸ متولد و در
۵۱۵ وفات یافته است ، و دیگر آنکه در دیوان او از مدح این خاندان يك شعر هم وجود
ندارد و نباید باشد، و همچنان معلوم نیست مسعود سعد در آخر عمر انزوا جسته و بقول
بعضی صوفی شده باشد و قصاید زهد و توحید و ترك دنیا نیز در دیوان او نیست، جز شذراتی

در بین قصاید و قطعه‌ها ، و قطعه‌ای که دولت‌شاه نقل کرده است بدین مطلع :

چون بدیدم بدیده تحقیق که جهان منزل فناست کتون

نیز بسبک **معمود** نزدیک نیست، و ابیاتی دارد که با سبک خوارزمی شبیه تر است، و آنگاه از داستان حبس **معمود** که جل حیات او را شامل است و آنهمه جزییات که نخبه فصاید اوست يك کلمه نگفته و کوئی اصلا دیوان **معمود** سعد سلمان را ندیده است! اینها همه دلیل بر تکامل و تکامل فنی و تدنی ادبی و غفلت عمومی است که اختصاص باین مرد ندارد، و مؤلف **حبیب المیر** از او بصد ره بدتر و از جمله جملیات «حبیب السیر» داستانی است از **انوری** و **امیر مهزی** و شعر دزدی **امیر مغزی** که بقول مورخ مذکور شعر مردم را خود و غلامش **بیکبار** و دوبار خواندن از بر میکردند، و **انوری** این شیوه را دریافته قصیده رکیکی ساخت و برای **سنجر** خواند و **مهزی** آنرا از بر کرد و بخود نسبت داد الی آخر، که يك کلمه صدق و حقیقت در آن موجود نیست - و ازین قبیل است مقدمه ای که **بامر بایسنقر** فضلا و علما و ادبای آن عصر بر شاهنامه نوشته اند و سرتاسر خلاف حقیقت و خلاف منطق و برضد تاریخ میباشد، ازین قبیل است اشعاری که درین عصر از طرف مردم **بشاهنامه** و مثنوی افزوده شده است و مقدمه هائی مانند مقدمه **گلنداد** بر دیوان **حافظ** که معلوم نیست تا چه پایه اصل داشته باشد و پیداشدن رباعیات منسوب به **خیام** در يك مجلد که در این دوره بوجود آمده و در دوره ما باوج ثریا رسیده است و **تروک تیموری** که در قرن بعد جعل شده است، و دنباله همین غفلتها و عدم تتبع و سهل انگاری و مسامحه ها و کزاف کوئی ها است که تا عصر ما دوام یافته است و در **مجمع الفصحا** نمونه های بارزی از آن دیده میشود، مانند شرح حال **ابو حنیفه اسکافی** و مخلوط کردن او با **اسکافی** دبیر سامانیان و تصرف در اشعار سایر مردم، و نسبت دادن شعر **زید بعمرو**، و جعل **يك** شاعر «**ابونصر اختیارالدین شیبانی**» و نسبت دادن قصیده معروف **ابونصر شیبانی** کاشی که مطلعش چنین است:

بتا متاب سیه مشك برسید یرند

بدین فسون نتوانی مرا کشید بیند

بابونصر اختیارالدین مذکور، در **مجمع الفصحا**، و گویند این تقلب از شاهکارهای یکی از مدعیان فضل و ادب است که در نوشتن این کتاب با مرحوم هدایت همکاری داشته

و باشیانی کاشی هم بد بوده است، و چنین شوخی شوخ رویانه و بی اندامی نمایانی در عالم علم و ادب بکار برده است! و باز دنباله همان اخلاق است انتقادات بیرویه جراید و عدم تحقیق در امور و هتاکیهائی که موی بر اندام اهل عفت راست میکند! ...

شکر خدا را که امروز اهل فضل و ادب تا اندازه‌ای بعیوب شیوه دیرین پی برده اند و تا حدی باصول تتبع و غور و تحقیق و بحث و انتقاد که از برکت تربیت جدید یا رجوع بسنن قدیمه اسلامی نصیب گردیده است آشنا شده‌اند، امید است که بتدریج این لکه‌های تنگ و رسوائی از دامان اهل علم و ادب و آثار آنان شستشو گردد و خداوند این يك مشت بقية الباقية تمدن دیرین شرق را که از جور روزگار بدین وضع ناانگار دچار شده‌اند از خذلان و بوالهوسی و غفلت و تکسل و اعمال مصون داراد بمنه وسعة رحمته .

و عسى الذى اهدى لىوسف اهله و اعزه فى السجن و هو اسير
ان يستجيب لنا فيجمع شملنا و الله رب العالمين قدير

۹. مورخان معروف: نظام‌الدین شامی

در دوره تیمور هنوز کانونهای ادبی برجای بوده است، و قدیمترین تاریخی که برای او نوشته اند تألیف مولانا نظام‌الدین شامی موسوم بظفر نامه است که نام او قبل از این گذشت. این کتاب در کمال سادگی و دقت تحریر شده است و در مقدمه گوید: امیر تیمور امر کرد که از عبارات مشکل پرهیز کن و طوری بنویس که عامه فهم کنند و خاصه اعتراض نکنند، و همین طور نوشته است و تواریخ تیمور هم از روی این تاریخ برداشته شده است. این تاریخ اخیراً باهتمام شرکت اشکودا از اهالی چک اسلواکی در بیروت بطبع رسیده است ظفر نامه شرف‌الدین علی که بیاید، از این کتاب بسیار نقل کرده ولی نام او را نبرده است!

اینک برای نمونه صحیفه‌ای از «ظفر نامه شامی» نقل میکنیم:

در جنگ حلب گوید:

«امیر صاحب قران بنیاد جنگ سلطانی نهاد و بنفس خود متوجه شد حلبیان چون بسیاری آن لشکر بدیدند حیران و عاجز شدند و غیر از گریختن چاره دیگر ندانستند و بناچار پشت دادند لشکر منصور

در عقب ایشان لغام بران شده تاخت کردند و چندان سوار و پیاده بقتل آوردند که از کشته‌ها پشته‌ها برآمد و شارع و دروازه حلب از مقتولان مالا مال شد چنانچه سواران بر سر کشتگان می‌گذشتند و اسب و استر بدشواری میرفت لشکرها که از اطراف جمع شده بودند بجانب دمشق گریختند لشکر منصور نکاولی کرده بسیاری از ایشان بتیر و شمشیر بقتل آوردند و آنها را که زنده ماندند از اسب انداختند و چندان خواسته و چهارپایان بغارت بردند که محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آیند باقی لشکر شهر را مسخر کرده غارت کرد و خلق را اسیر گرفتند و چندان زر و مال و قماش بیغما بردند که در وهم ننگبند و در شمار نیاید، **سودون و تیمورتاش** در قلعه درآمدند و بر احکام بیلندی آن اعتماد کردند و آن قلعه از جمله قلمهای نامدارست خندق در عرض سی گز تخمیناً بغایت فراخ که اگر خواستندی کشتی‌ها در آن بگردیدی و خاک ریز قلعه بلند بمقدار صد گز تخمیناً و بالای این بارو و برجها بستگ گردانیده و آن خائوزیز چنان تیز که پیاده بروی شوانستی رفت، چون بدان قلعه مستظهر شدند و لشکر را احتیاط کردند و بسیاری ایشان بدیدند فکر فاسدشان زیادت شد هزاره زدند و رعد اندازی آغاز کردند و در برابر قلعه امیر صاحب قران بریسطی شاهوار متمکن نشسته رأی روشن را بسخیر آن موضع مشغول گردانید و لشکر را اشارت کرد تا پیرامون خندق ترول کردند و بر رخم تیر نگذاشتند که کسی از دشمنان سراز برج بیرون تواند کرد و عمله و چاخور کارنا فرمان شد تا بیک شب حوالی خندق را چون فریال سوراخ کردند و از آب گذشتند بر روی آن خاک ریز چون کبک بردویدند و در تک قلعه که بسنگ خارا استوار کرده بودند شب آغاز نهادند و در آن وقت این بنفه بعزیمت سفر حجاز بشهر حلب رسیده بود و بدست جمعی اسیر شده حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن در این محل مناسب است و آن چنان بود که این بنده بریامی برابر در قلعه ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلالت این مردم تماشا می‌کردم ناگاه دیدم که در قلعه باز شد و پنج نفر مرد مردانه مسلح بیرون آمده بر چاخورگان تاختند چاخورگان چون واقف شدند از میان شب بیرون آمده از زیر روی بیلا کردند و آن پنج سوار را بر رخم تیر تاخته بر زمین دوختند فریاد در اهل قلعه افتاد و ایشان طنابها در میان بسته بودند و سرهای طناب بدست مردانی که در قلعه بودند داده ایشان ریسمانها بکشیدند و ایشانرا ندانم زنده یا مرده بالایا بردند و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ برجها نگاه کردی تا بیرون آمدن چه رسد. اهل قلعه از هیبت بلرزیدند و دانستند که باحکم الهی ستیزه کردن و بادست قضا بسرنجه زور بریچیدن نه کار عاقلان است و نه مقدر خردمندان جهانیان در این اندیشه بودند که از **امیر صاحب قران** رسول رسید و مکتوب رسانید حاصل مکتوب نصیحت آن غافلان بود که تأیید حق تعالی جهانرا مسخر حکم ما کرده است و از ادات بازی عز و علا ممالک عالم را بقبضه اقتدار ماسپرده حصنها لشکر ما را مانع نیست و حصارها خشم ما را دافع نه اگر بر جان خود ببخشایید شما را به باشد والا در قصد خود و اهل و عیال خود سعی کرده باشید. چون دانستند که چاره‌ای نخواهد بود **سودون و تیمورتاش** با قنات و ائمه و بزرگان کلید قلعه و خزائن برداشتند و دروازه گشاده حضرت آمدند و روی عجز و مذلت بر آستان شفاعت نهادند. امیر صاحب قران فرمود تا **سودون و تیمورتاش** را زنجیر کرده محبوس گردانیدند و اموال و خزانه‌های قدیم و جدید چه آنچه پادشاهان پیشین آنجا نهاده بودند و چه آنچه بزرگان شهر بدانجا نقل کرده مجموع در تصرف نواب

دیوان اعلیٰ آمد و چنانچه از مکارم نقوس پادشاهان زبید که بتبع جهان گیرند و بسر تلزیانه بخشند آن اموال و اسباب بر امرا و لشکریان تفرقه فرمود و بقیه خزائن و اموال در قلمه گذاشت و آنرا پسند عزالدین ملک هزارگری و شاه شاهان ابوالفتح که امیر و لشکر کن سیستان و زاولست و موسی قوی بوغاشیخ - پسر .»

۱۰- شرف الدین علی یزدی

از اکابر علما و فضلا و ادبای آن عصر است ، و در دربار تیموریان معزز بوده و در وقت یزدباغ و مزرعه‌ای داشته است ، وی در فن معما و حساب جمل و علم اعداد تألیف دارد و از آن جمله «کنه المراد فی فن وفق الاعداد» و رساله مفصل «الحلل المطرز فی المعمی و اللغز» است ، در اوقاتی که شاهزاده فاضل و ادب دوست ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور در فارس و اصفهان حکومت داشت شرف الدین غالباً در دربار او تردد میکرد و شاهزاده از او درخواست تا تاریخی در مقامات امیر تیمور بنویسد و او «ظفر نامه تیموری» را که از کتب معروف فارسی است باقتضای ظفر نامه نظام الدین شامی تألیف کرد ، و در سنه ۸۲۸ بیان آورد . وفات شرف الدین علی در شهر یزد قصبه تفت سنه ۸۵۸ و بقول صاحب روضه الجنات در ۸۳۰ اتفاق افتاد .

ظفر نامه تیموری

ظفر نامه کتابی است بالنسبه بزرگ و يك مرتبه در کلکته بطبع رسیده است این کتاب بشیوه قدیم بتقلید نثر جهان گشای جوینی نوشته شده است و درین عصر شرف الدین را باید محیی نثر فنی شمرد ، و شاید از برکت او بود که بار دیگر سبک قدیم بروی کار آمد ، بالجمله شرف الدین درین کتاب داد سخن داده و بسیار در نزد معاصران مستحسن افتاده است .

دولت‌شاه گوید :

«مولانا شرف بوقت پیری بالتماس شاهزاده آن کتاب را تألیف نمود و بظفر نامه موسوم ساخت ، و فضلا متفق اند که در آن تاریخ مولانا داد فصاحت و بلاغت داده است ، و آل و احفاد و ذریت صاحبقرانی را تادامن قیامت بسعی پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر

باقی است، و الحق صاف‌تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته است، اگر چه پرکارتر نوشته‌اند، اما طرفه مجموعه‌ایست ظفر نامواز تکلفات زاید دور، و بطبایع نزدیک، گویند که در مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام بیوست و ابراهیم سلطانت نیز اموال صرف کرد و تاریخی که بخشیان^۱ و روزنامه‌چیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از معالک جمع می‌نموده و از بعضی مردمان عدل و معمر... تفحص و تحقیق می‌نمود^۲... و آن تاریخ مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام بیوست، (ص ۳۷۹ تذکره دولتشاه).

ظفر نامه مرجع غالب تواریخی است که بعد از و در ایران نوشته شد چون «روضه الصفا» و «حبیب‌السیر» و غیره، و غالباً عبارات ظفر نامه را با حذف و اصلاحی نقل کرده‌اند و در دوره صفویه بموجب اسنادی که در دست داریم ظفر نامه اسباب دست بیشتر منشیان و مترسلان بوده است، و همه از این کتاب تقلید می‌کرده‌اند منجمله رقعہ ایست که «آصف خان» از بزرگان امرا و فضلی دربار تیموریان دهلی و معاصر اکبر بحکیم ابوالفتح (که حکیم رکنای معروف باشد) نوشته و حکیم مزبور در جواب آصفخان هینویسد:

رقعه حکیم ابوالفتح

جواب رقعہ توشنن، بشما نوشتن آسان نبود، حالاکه از نظم و نثر نگارستانی ترمیب داده بصحالت دوستان روانه کرده‌اید، جز این صرفه کار خود نمیدانم که هم نامه تو بتو وافرستم، تا کسی در برابر هرقره شرش بدبشرای مولانا شرف‌الدین علی یزیدی بکدیه روم، و تا چند در عوض هر بیت

۱ - بخشی‌ها مانند ضبط بوده‌اند.

۲ - چنانکه قبل ازین نوشتیم و بتصریح عبدالرزاق بن اسحق مؤلف مطلع‌السعدین و صاحب‌حبیب‌السیر اول کسی که تاریخ امیر تیمور را نوشت مولانا نظام‌الدین شامی بود و گوید هر کسی تاریخ تیمور را نوشته از او نقل کرده است. و اتفاقاً عین عبارات ظفر نامه نظام شامی در ظفر نامه شرف‌الدین نقل شده است، باین دلیل شرحی که دولتشاه مینویسد خالی از لایالی گری و گراف نیست ۱

مثنوی بخانه شیخ گنجه بدریوزه دوم ، درینا این تکلمو ۱ را جز خجالت نمره ای و کاشکی این تکاپوی را جز شرمساری شیجه ای مترتب بودی .

همی ترسم از ریشخند ریاحین که خار مغیلان بیستان فرستم

بهبود آست که ازین وادی خود را در گذرانم و در عرقیات سخن گویم ، نمیدانم مبارکباد قتی که بتازگی بمشارکت یاران و دوستان کرده اند مشاهده کرده تقدیم کنم ، یا تمیۀ فتح الباب ملکی که در آن بزعم من بی شریک و سهیم اند مقدم دارم ؟ میدانم شکر ترقیاتی که شما را در ایام جدائی دست داده بمذهب حق شناسی دوستان فرض ، و تدارک زلّاتی که در اوقات مفارقت ، نامرادانرا پیش آمده بر ذمت قابلیت هنرمندان قرض است ، در اظهار شوق و آرزومندی که بهر نهجی مقدم داشتن، هنرست ، درین عریضه که از تکلفات رسمی مراسم اگر تأخیری رفته رواست .

یایا که فراق مرا بجان آورد ییا که بی تو نفس بر نمی توان آورد

والسلام علی من التبع الهدی ۲

غرض از درج این مراسله که نمونه ای از انحطاط و عدم بلاغت قرن دهم هجریست آنکه ظفرنامه شرف الدین علی یزدی تادیری سر مشق اهل فضل بوده است .

۱۱- مولانا حسین بن علی الواعظ المتخلص بالكاشفی

ملاحسین از نویسندگان پرکار است که در ایران نظیر او کمیابست ، این مرد عجیب از اهل سبزوار است ، و در هرات بکار و عظم میپرداخته ، با ایتحال از تألیف کتب علمی و ادبی نیز باز نمی مانده است ، صاحب روضات الجنات مؤلفات و مصنفات او را (لاتحصیها عدداً) صفت کرده است ، و ما اینک شرح حال او را از تاریخ حبیب المیر تألیف خواندمیر عیناً نقل میکنیم :

مولانا کمال الدین حسین الواعظ

در علم نجوم و انشای مثل زمان خود بود ، و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود ، باوازی خوش و صوتی دلکش با مر و عظم و نصیحت می پرداخت ، و بمباراف لایقه و اشارات رایقه معانی آیات بینات کلام آلهی و غوامض اسرار احادیث حضرت

۱ - کذا فی الاصل و امروز (تک و دو) گویند و نویسنده آنرا ترکیب کرده است .

۲ - نقل از جنگی قدیمی متعلق بنگارنده .

رسالت پناهی را متبیین میساخت، صباح روز جمعه در دارالسیاده سلطانی که در سر چهار سوق بلده هرات واقعت بوغظ مشغولی میکرد و بعد از اداء نماز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار شرط اهتمام بجای می آوردند،^۱ روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت، و چهار شنبه در سر مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد، و ایضاً در اواخر اوقات حیات چند گاه در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بآن امر می پرداخت، و چون مقتضای اجل موعود در رسید فی سنه عشر و تسمائه مهر سکوت بر لبزده عالم آخرت رامنزل ساخت.

مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیارست و آثار خامه بلاغت آثارش بیشمار، از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه (این دو در تفسیر است) و روضه الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنین و اختیارات در میان مردم مشهور است، و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور:

مطلع

سبز خطا زمشک تر غالیه بر سمن مزین

سنبل تابدار را بر گل و نسترن مزین

« نقل از جز، سوم از جلد سوم حبیب السیر »

وروضات الجنات علاوه بر این کتب، تفسیری دیگر مختصر، موسوم بمختصر الجواهر باونست می دهد، و در باره تفسیر کبیر اوموسوم به « جواهر التفسیر » میگوید که: جلد اول آن کتاب که در دست ما میباشد با آنکه از جزو خامس قرآن کریم، در نگذشته است، به پنجاه هزار بیت کتابت میرسد، و اگر تمام شده باشد سیصد هزار بیت باید رسیده باشد، ولی علی الظاهر چنان معلوم است که آنرا تمام نکرده است، و مختصر الجواهر تا آخر قرآن رسیده است، و بیست هزار بیت است، و کتابی در تفسیر سوره یوسف دارد بتفصیل بلسان اهل عرفان، و کتاب روضه الشهدا که (بظن روضات) اول کتابی است که در این باب تصنیف گردیده است. ملعم به نظم و نثر فاخر، و اهل ذکر بر منابر آن کتاب را

میخواندند و از آنرو اینطایفه و پیروان ایشان را روضه خوان نامیدند و تا امروز هر کس زکرمصایب اهل بیت کند و براروضه خوان خوانند، چنانکه هر کس غزوات بخواند او را حمله خوان خوانند، بمناسبت کتاب «حمله حیدری» نظم میرزا رفیعی قزوینی...
 دیگر از کتب او انوارالمهیلی است که با اسم امیر شیخ احمد مشهور بسپهلی نوشته است، و این کتاب تلخیص و توضیحی است از کلیله و دمنه ابوالمعالی... و کتاب اخلاق المحسنی^۱ و مخزن الانساء^۲ در آداب نگارش و نامه نویسی بطبقات و اصناف مردم - و کتاب فضل الصلوة علی النبی (ع) و کتاب اختیارات در نجوم موسوم بالواحد القمر (ظ - لواحد القمر - کذافی نسخه خطیه) و کتاب اربعین در احادیث و موعظه، و مرصد الاسنی در شرح اسماء الله، و کتابی در ادعیه و اوراد ماثوره، و کتابی در علم حروف، و کتاب اسرار قاسمی در سحر و نیز نجات و طلسمها، و سبعة کاشفیه متضمن هفت رساله در نجوم، و بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، و شرح مثنوی مولوی، و لب مثنوی و لب لب مثنوی، و تحفة العلیه در اسرار حروف و غیره... الخ (روضات الجنات ص ۲۵۶-۲۵۷ طبع تهران)

و اخیراً کتابی بدست آمده است موسوم به «فتوت نامه سلطانی» در طریقه آداب فتوت که از کتب بسیار مفیدی است که اگر بدست نمی آمد قسمتی از تاریخ اجتماعی قرون وسطی ایران که تشکیل جمعیت «فتوت» یا «جوانمردان» یا عیاران (باصطلاح قدیمتر) باشد از میان رفته بود، از کتبی که پیش از او درین باب مختصر بحثی کرده اند اول قابوسنامه است دیگر احیاء العلوم؛ دیگر «فتوت نامه» بفارسی مؤلف و زمان نا معلوم،^۳ دیگر چند سطری در اخلاق ناصری، و این کتاب کاشفی کلید آنهمه است،

۱- این کتاب باین دو اسم اخلاق محسنی و اخلاق المحسنین هر دو شهرت دارد و امروز بنام نخستین معروفست.

۲- این کتاب بطبع نرسیده است و نسخه خطی از آن در کتابخانه مجلس موجود است و کتابی است بسیار مفید خاصه در سبک شناسی بکار می آید.

۳- ازین کتاب نسخه ای بخط جناب آقای علی اصغر حکمت در تصرف بنده است. و ظاهراً تألیف بهاء الدین نامی است.

خاصه که با «فتوت نامه» نامبرده ضم گردد، و ازین نسخه یعنی فتوت نامه سلطانی یک نسخه در کتابخانه موزه بریتانی است و نسخه ناقصی هم در تصرف نگارنده است و بعقیده «ریو» این کتاب هم از تألیفات ملاحسین کاشفی است، و نیز کتابی دیگر در شرح صحیفه سجادیه بقارسی که آنها هم از مصنفات مولانا است^۱.

کاشفی در نثر متفنن است، گاه بسیار ساده و موجز مینویسد خاصه در کتب علمی و گاه از شیخ سعدی و گلستان تقلید میکند مانند روضه الشهداء و اخلاق محسنی ولی پیشرفت شایانی در فن نثر صنعتی ندارد و هیچ مقلدی در این امر پیشرفتی نکرده و نخواهد کرد.

۱۲- سبک نثر در عهد تیمور و بعد از او

سبک نثر در دوره تیموریان (قرن نهم) همین است که گفتیم و نمونه هائی هم از آن بدست دادیم، و حد متوسط - یعنی میانه نثر ساده و شرفنی - همان سبکی است که غالب نویسندگان بزرگ این دوره چون عبد لرزاق بن اسحاق و جامی و کاشفی و حافظ ابرو و میر خواند و خوافند میر بکار بسته اند، هر چند همه آنها عبارت را از یکدیگر گرفته اند، و نقل کرده و مأخذ همه آنها نوشته های عظاملك جوینی و و صاف است که قدری آن عبارات بتوسط خواجهرشید ساده شده و بنظام شامی و عبدالرزاق و میر خواند رسیده است و خواندمیر و دیگران باردیگر در آن عبارات دست برده و بعقیده حقیر آنرا خراب ساخته اند - اگر دانشجویان بایشت کار صحیح فصلی از فصول جهان گشای را با عین همان فصل از تاریخ غازانی خواجهرشید و روضه الصفا و حبیب السیر مطابقت کنند، این مقایسه را که گفتم خود مشاهده خواهند نمود. مأخذ دیگر ایشان یعنی نویسندگان عصر تیمور - چنانکه گذشت ظفر نامه شرف الدین علی بزدیست که ابتدا در روضه الصفا نقل شده و ساده تر گردیده و بار دیگر بدست مؤلف حبیب السیر افتاده و در آن دست کاریهای

۱ - این نسخه در تصرف جناب آقای دکتر قاسم غنی است.

شده است و اینک چند منشور از عهد تیمور آورده و بشیوه بعد یعنی سبک ساده تاریخ نویسان میپردازیم :

مکاتیب درباری و دولتی در عهد تیمور

در فصل پیش گفتیم که یکی از عادات چنگیز خان این بود که نامه و فرامین درباری اوساده و مختصر بود، ازینر و آداب قدیمی و تفاسیل و اطناهایی که در مناشیر و مکاتیب درباری مرسوم بود بتدریج تخفیف یافت و ساده شد .
این روش در عصر تیموری نیز برقرار است ، و از نامه ها و مکاتیب و فرامین ملوک اطراف و پادشاهان کوچک ایران نیز که جسته جسته باقی مانده است این سبک آشکار است از آنجمله چند مکتوب برای نمونه اینجا یاد میکنیم :

۱- مکتوب شاه شجاع بامیر سیور غتمش^۱

وامیر سیور غتمش را وقت آنست که آنچه کشته بدرود و آندرخت که نشانده و بیار آمده از مرثه آن ذخیره سازد ، این حکایات اوچندان اثری نداشته باشد ، ماقول و فعل و عهد و سو کند و شرط او را بسیار دیده ، مردی و مروت و وفا و دوستاری او را بارها آزموده ایم ، و بکلی اعتماد از آن برداشته ایم - من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید !

اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که مارا باور شود ، والا بمجرد نقل دروغ و تقبل بی فروغ چند توان گذراند . یوم یأتی بعض آیات ربك لانفع نفساً ایمانها الآن فقد عصیت قبل و كنت من المفسدین ، آخر همه روز میخواند - بقدر^۲ ، معنی [آن] از جمع طلبه که ملازم اند پرسیده باشد ، اگر نصیحتی که کنند قبول کند ، و از قوه بفعل

۱ - امیر فیاض الدین سیور غتمش از امرای دولت آل مظفر که وقتی نسبت بشاه شجاع خلاف آورد و سپس مکتوبی ضراحت آمیز بشاه نوشت و شاه در جواب او مینویسد از انشاء خود (نقل از ج ۱ مطلع السعدین) تألیف عبدالرزاق بن اسحق .

۲ - بقدر - بدو قخته ، یعنی تا اندازه ای - تاحدی - قدری ، سعدی گوید : صبر کن تا به نیست قدری .

برساند ، چنانکه خاطر بر آن قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم ، والا آنچه خدای
خواستہ باشد ومالك الملك را اراده ، خواهد شد ، عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم و
عسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم والله يعلم واتم لاتعلمون ، سخن بسیار است زیاده چه
نویسد .

۲- مکتوب شاه شجاع بیرادر خود^۱

بعدالعنوان :

قضیه جلالت ومردانگی وشجاعت وفرزانگی برادر عزیزم معلوم گشت .

همی میکن که جاویدان مدد باد ازتوفیق

صورتی که بواسطه نرماه اسد^۲ فی جیدها جبل من مسد نموده من کل الوجوه
حق بجانب اخوی است ، آثار سعی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر میشود موجب ازدیاد
اعتقاد میگردد ، هرآینه چون از سراهتمام امری خطیر باتمام رساند اورا بانعام واکرام
معامل دارد ، واکر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کسراشد بر موجب و
اقطاع او برود ، آری مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .

۳- مکتوب شاه شجاع بیرادر درمقدمه کارپهلوان اسد^۳

بعدالعنوان : بانی کرمان اردشیر پاپتکان بوده است ، ویدران ما بزخم تیغ آبدار

در قبضه اقتدار آورده و ما بنفس خود کرة بعد آخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو
[یعنی پهلوان اسد] سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع : ان الله یا اکر کم

۱ - سلطان احمد برادر شاه شجاع .

۲ - مراد پهلوان اسد است که در سنه ۷۴۳ در کرمان پادشاه شجاع خلاف آورد وبا سلطان احمد
برادر شجاع جنگها کرد و مغلوب شد و سلطان احمد بعد ازین خدمت متوقع حکومت کرمان بود و شاه
شجاع باوجواب میدهد .

۳ - پهلوان اسد یافی شد ونعمد پشیمان گردیده سلطان احمد را شفیع ساخت تامگر شاه شجاع
اورا ببخشد وباردیگر حکومت کرمان را ببهلوان واگذار و سلطان احمد عریضه پهلوان را بشاه انهی کرد
وشاه بانشای خود جواب نوشت (مطلع السعدین) ج ۲ نسخه خطی .

ان تَوَدُّ وَالْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا، نیندیشید، رجاء واثق و امید صادق است که بایسر وجوه
استرداد دارد و جزای کفران نعمت بحکم وَلَا يَحِقُّ الْمَكَرَ السَّيِّئُ إِلَّا بِالْهَلِكِ، نه از من از
زمانه بازیند.

اگر بد کنش مرد ز نهار خوار بگردون کردان رود زهره وار
زمانه ز گردون بزیر آردش بدست بد خویش بسپاردش!

۴- مکتوب شاه منصور آل مظفر بامیر کلاوس^۱

بعد العنوان : فتح و ظفر در معارك بتقدیر اینزدیست نه از لشکر و شاه و سلطان،
تا باینجا که رسیده ایم از هیچ لشکر ترسی نداریم، کسی می طلبیم که بیاید تا جنگ کنیم،
خواه از شروان، خواه از کرجستان، خواه از روم، آنچه تقدیر فرموده اند دیگر نخواهد
شد، از لشکریانی که درین ولایت مقیم اند از اویرات و ترکمانان هیچ يك پیش راه ما
نیامدند و میگویند بارز روم رفته اند، عم شاه شجاع تختگاه ابوسعید مسخر کرده از
سیستان تا بکرجستان متصرفست، و در تبریز بعیش و خرمی نشسته، چون از شروان
کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد. و با وجود^۲ که با من لشکر بسیار نیست :

منم با هزار از دلاور گوان بدرع و بخود و به تیغ و سنان
سرافراز شیران پر خاشاگر بیا تا بگردیم با یکدگر
به بینیم تا بر که گردد زمان که یابد ز شمشیر شیران امان

۱ - امیر کلاوس که پادشاه شروان و اران و شماخی بود، شاه منصور را تهدید کرده بدو نوشت :
این ولایت نواز آن قبیل است که چنین بی التفاتانه هر کس در آید، و چون پیشتر خصومتی نبوده نخواستیم
که گرنده بشما رسد اکنون صلاح آنست که بی ماده قراع مراجعت نمائید، مگر شاه شجاع عمداً قصدی کرده
باشد، بدانند که بالشکرهاى این طرف شاه شجاع حریف نیست. شاه منصور دبیر را فرمود که در جواب
نوشت من ائشاه (مطلع السعدین).

۲ - اینجا مطابق رسم الخط قدیم (ی) تنکیر حذف شده است.

* * *

در نامه های بالا اثر تطور و تحول در کمال روشنی دیده میشود .

اولاً- ایجاز و اختصار- بعد از رواج شیوهٔ اطناب و اسهاب که میراث قرن ششم تا نیمهٔ قرن هفتم بود- از تأثیر سادگی و بدوی بودن حکومت مغول بار دیگر بعرضهٔ شهود گرائیده است .

ثانیاً- استعمال افعال بصیغهٔ وصفی جدید، یعنی ماضی نقلی با حذف ربط خبری که (است) و سایر ضمائر آن باشد بتکرار در نامه ها دیده میشود .

ثالثاً- استعمال لغات عربی مشکل که بر افلام اهل فضل جاری بوده بتدریج رخت بر بسته، و این شیوه از اثر **گلستان** شیخ بیهود مرغوب و مطبوع افتاده و پادشاه فاضل و هنرمندی چون **شاه شجاع** نیز از ترک استعمال آن من زده است .

رابعاً- استعمال ترکیبات تازی مانند: « **مِنْ كَلِّ الْوَجْهِ** » و « **يَوْمًا فَيَوْمًا** » و « **تَقْدِيرًا** » و « **كِرَّةً بَعْدَ خَرِيٍّ** » از آثار قدیم باقی و رو بافزایش است .

خامساً- تحلیل اشعار و تضمین مصراعها که از عهد **ابوالمعالی** پیدا شده است، که بدون اشاره بدین تلمیح از قبیل ذکر (مصراع) یا (ع) که در ضمن جهانگشای بدان اشارت رفت و مصراعها را به نثر ملحق میکردند. و تلمیح آیات قرآنی و استدلال بکلمات ربانی که سرمایهٔ اصلی دبیرانست با کمال دقت مورد اعتنا است .

سادساً- علامت انحطاط از جمله عدم جزالت بار کاکت الفاظ و از زیاد رفتن بیشاوند های گوناگون بر سر افعال چنانکه گذشت و عدم توجه با هنگک کلمات و جملهها، و ذکر اشعار سست و غیر معروف که غالباً از خود منشیان یا امیرزادگان باید باشد و از زیاد رفتن شواهد شعری معروف و مطبوع - چنانکه **راوندی** و صاحب « **تاج المآثر** » درین باب آیتی بوده اند و دیگر نکات- در نامه ها نمودار است .

اینک نامه ای که **امیر تیمور** بملا **سعد الدین محمد** تفتازانی نوشته و

او را از سرخس، بسمرقند طلب کرده است و از مقدمه نامه شاهانه و یرلیغ خسروانه معلوم میشود که دبیر تیمور میخواسته است مکتوبی آبدار و ملایسند در قلم آورد.

۵. مکتوب امیر تیمور گورکان بمولانا سعدالدین محمد تفتازانی

لَمَّا رَأَيْنَا مَا وَهَبَ اللَّهُ لِمَوْلَانَا سَعْدِ الْمَلِكِ وَالِدِ بْنِ مُحَمَّدٍ التَّفْتَازَانِيِّ مِنَ الْفَضْلِ وَ مَكَنَهُ عِنْدَهُ مِنَ الطُّوْلِ
وَ أَنَّ الْمَعَالِينَ مِنْ شَيْبِهِ وَ الْمُجَاعِدِ مِنْ هِمَمِهِ وَ وَجْدَانَهُ أَكْثَرَ النَّاسِ عَائِدَةً عَلَى رَأْيِهِ بِاتِّحَافٍ وَ عَلَى طَالِيهِ
بِالْعَافِ بِضَمِّ الْأَمَلِ عَلَيْهِ وَ امْتِنَانِ الرَّجَاءِ إِلَيْهِ بِأَنَّهُ يَقْضِي الْبَغْيَةَ وَ إِنَّ جَلَّتْ وَ يَنْجِزُ الْحَاجَةَ وَ إِنَّ ثَقَلَتْ
إِلَهُهُ وَ لِي الْأَجَابَةَ.

تباشیر صبح شادمانی که طغرای مناشیر امن و امانیست از افق آسمان جلال پیوسته طالع و ساطع باد و بعده: مقصود و غرس آنکه در آن روز که از زخم پولاد پردلان از سنگ خاره آتش می افروخت و از آه خسته دلان راه گذرباد بسته می گشت و از جگر شیر ژبان چشمه خون می کشاد، خاطر نخواست که آن پسندیده صفات رابا این دیار که محل درجال کرام و موطن علمای عظام است استدعا کرده شود، از آن جهت که مظنه بی احترامی و شایبه بی اهمتی بود، اما چون بمقر عز که بیضه ملک است نزول فرموده شد، حمد الله تعالی این رقعہ راروان ساخت تا آن مجلس عالی بی تانی بدین طرف متوجه گردند، و بشرف حضور این دیار رامشرف گردانند، و حق رعایت آنجناب بواجبی بجای آورده شود و انتظام امور خدام مولوی

۱- در سنه ۷۸۱ امیر تیمور خوارزم را گرفت و خواجه حافظ این بیت را بدان مناسبت گفت:

بخوبان دل منه حافظ بین آن یوفائیا

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

زیرا تیمور پس از فتح خوارزم حتی بجنوبات آن شهر هم ابقا نکرد و ارباب صناعت و علوم را کوچانیده بشرکستان برد، ملا سعد بخواهن پیر محمد کورت بر سرخس کوچانیده و بعد امیر تیمور یشیمان شد و ملا سعد را طلب کرد و این نامه بدو نوشت (مطلع السعدین) و بیت مذکور را بعدها گویا خود حافظ درین منزل تغییر داده است. چه در غالب ازدواوین موجود خواجه این بیت که مطلع السعدین ناقل آنست و خودش هم حاکی از اصالت و پختگی طبع گوینده است دیده نشد ولی غزلی که بدین وزن و قافیه است در دیوان موجود میباشد که مقلش را خواجه خود تغییر داده است تنهادر یک نسخه قدیمی حافظ متعلق با قافی صادق اتابیکی ششم مذکور را دیدم.

و نظام مهمات دنیوی آن مجلس عالی بپن رعایت اینجانب منوط و مربوط گردد، و اگر چنانچه در خاطر توجه سفر حرم محترم باشد با اعزاز و اکرام و احترامی هر چه تماعتر از اینجا روانه گردیده آید، زنهار که بی آنکه ملاقات میسر شود بهیچ طرف روانه نشوند، یقین واثق که رد نخواهد شد، و هم بر فور متوجه خواهند گشت که بهیچ چیز دافع و مانع نمی تواند بود.^۱

« تحریراً فی آخر رمضان المبارک سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه »

و مهر همایون فرمود و بملک محمد^۲ باین عبارت در حاشیه نوشته بود که: « ملک محمد بعد از مطالعه تحیت، باید که خدمت مولانا را با اهل بیت و فرزندان او بمعتمد خود سپرده با الاغ و مایحتاج بمرور رساند و اگر در این معنی تقصیری رود موجب رنجش خاطر خواهد بود دانم که تقصیر نخواهد بود والسلام، و این را نیز مهر کرده بود.^۳ »

۱۳- تاریخ نویسان معروف

میر خواند و خواند میر - حافظ ابرو - عبدالرزاق بن اسحق

۱ - میر خواند

میر خواند صاحب روضة الصفا نامش محمد و از فرزندان امیر خاوندشاه یکی از محترمین آن عصر و خود صاحب کمالات علمی و نفسانی بوده و در معقول و منقول صاحب وقوف، روضة الصفا و اوقسمتی ترجمه از تاریخهای عربی است و قسمتی اقتباس از تواریخ خاصه فارسی و حتی نقل بعبارت از جامع التواریخ رشیدی و ظفر نامه شرف الدین علی بانداک اصلاحی

۱ - نسخه بدلهائی درین نامه بود که ذکر آنهمه را ضروری ندانستیم .

۲ - ظ: ملک محمد همان محمدشاه پادشاه کرت و صاحب هرات و سرخس است .

۳ - نقل از جلد اول مطلع السعدین نسخه خطی نگارنده .

که در سادگی عبارت گاهی رعایت کرده و قسمتی هم تألیف خود او است .
تاریخ او هفت مجلد است شش مجلد او را خود میر خواند تألیف کرده و مجلد هفتم را که از آغاز پادشاهی سلطان حسین بایقر است، با مرامیر علیشیر بعد از فوت میر خواند دختر زاده اش غیاث الدین خواند میر مؤلف «حبیب السیر» تا انجام کار «بدیع الزمان میرزا» برشته تحریر کشیده و در خانمه این مجلد چند صفحه که مشتمل بر تاریخ مختصری از قریه قویونلوها و آق قویونلوها باشد . مرحوم «رضاقلیخان هدایت» ضمیمه ساخته است .

میر خواند در سنه ۷۳۸ هفتصد و سی و هشت بدنیآ آمده و در دوم ذی القعدة سنه نهصد و سه در شهر هرات بدرود حیات گفته است .

تاریخ روضه الصفار را در هند و ایران چاپ کرده اند و چاپ ایران سه مجلد زیادت دارد و آن تاریخ صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه است که مرحوم هدایت بر آن مزید کرده است .

۲- حافظ ابرو

مولانا نور الدین لطف الله معروف بحافظ ابرو از مورخان عصر شاهرخی است و اسلش از هرات است و در شهر همدان نشوونما یافته و همانجا درس خوانده است .

حافظ ابرو در عصر امیر تیمور مقرب دربار و مورد عطف و توجه تیمور بوده و گویند

۱- غیاث الدین بن هماد الحسینی مشهور به خواند میر دختر زاده میر خواند محمد بن سید خاوندشاه است - در سنه ۸۸۰ در هرات متولد گردیده و در خدمت جد خود با کسب علوم پرداخته است - و تاریخ حبیب السیر را در ۹۲۹ در هرات بنام خواجه حبیب الله پیشکار دورمش خان لئ سام میرزای صفوی پسر شاه اسمعیل که خراسان در دست او سپرده شده بود تألیف کرده است و در خراسان تاب نیاورده در ۹۳۳ به هندوستان رفته دربار دهلی عزیزاً مکرماً متوقف گردید و بابر و همایون نسبت بدو نوازشها فرمودند و قانون همایونی را در دهلی نوشت . از تألیفات دیگر او جلد هفتم روضه الصفاء و خلاصه الاخبار و اخبار الاخبار و منتخب تاریخ و صفات و مکارم و الاخلاق و آثار الملوك و دستور الوزرا است در ۹۴۲ وفات یافت و در دهلی دفن گردید . از مزایای حبیب السیر آنست که شرح حال رجال فضل و علم و زهد و تصوف و ادب و صنعت را در هر عصر و در زمان هر پادشاه ذکر میکند و ازین حیث بسیار مفید است هر چند بدون تحقیق هم مکرر چیز نوشته است .

امیر تیمور بدو التفات بسیار داشت و همواره او را در مجالس خاص طلبیده همت بر استرژای خاطر این مرد فاضل می گماشته است .

در دوره شاهرخ نیز مقرب و مورد التفات بوده و چنانکه قبلاً اشاره کردیم ظاهراً دو تاریخ دارد یکی اصلاح تاریخ رشیدی در دو جلد که جلد دوم را خود او نوشته و سوانح دوره ابوسعید ایلخان و امیر تیمور و احفاد او را در آن گنجانیده است . تاریخ مستقل دیگر هم دارد موسوم بزبدۀ التواریخ بایسنقری که بنام میرزا بایسنقر پسر شاهرخ تألیف کرده است و از آغاز خلقت تا زمان خود « سنه ۸۲۹ هشتصد و بیست و نه » برشته نگارش در آورده است و هیچیک ازین دو آثار تا امروز چاپ نشده است و نسخه آنها هم کمیابست .

تاریخ وفات حافظ ابرو ازین بیت بخوبی روشن میگردد که در عصر خود او گفته اند :

بسال هشتصد و سی و چهار در شوال

وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

۳- کمال الدین عبدالرزاق

کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی مؤلف تاریخ مفید و نفیس «مطلع السعدین» که در دو جلد برشته تحریر کشیده است .

این تاریخ از سوانح زمان سلطان ابوسعید آخرین پادشاه ایلخانان مغول آغاز گردیده بخاتمت پادشاهی سلطان ابوسعید تیموری که میتوان دوره او را نیز خاتمه دوره منظم خاندان تیموری دانست ، ختم میگردد .

مطلع السعدین تاریخی است ساده و روان و پر مغز دارای اطلاعات بسیار نفیس ،

تاریخی که بعدها مایه دست بسیاری از تاریخ نگاران شده است .

ولادت کمال الدین عبدالرزاق در دوازدهم شعبان سنه ۸۱۶ در بلدۀ هرات

وی نمود . وی سالها بکسب کمالات پرداخته و در شرعیات شروعی کرد و مدتی در اردوی

شاهرخ بسمت قضاوت عسکر و امر پیشمازی منصوب بوده و گاهی در مجلس پادشاه مسئله

شرعی می‌گفته است و رسائل میخوانده سفری هم از راه کرمان و بندر هرموز بعنوان سفارت از طرف شاهرخ به هندوستان در دربار راجه «هیجانگر» رفته و پس از زحمات زیاد باز گشته است و بعد از مرگ شاهرخ در دستگاه میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله و میرزا بایر و میرزا ابراهیم شاهزادگان تیموری میزیسته و تواریخ این خانواده را چنانکه دیده در کمال نفاست نوشته است و در عهد سلطان حسین بایقرا در سنه ۸۶۷ بمصنوب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ منصوب شده و تا آخر ایام زندگی در آن کار بوده است .

وفات کمال الدین عبدالرزاق در ماه جمادی الاخری سنه ۸۸۷ در شهر هرات روی

نمود .^۱

چنانکه گفتیم : سبک نثر درین دوره شیوه ایست میانه و هر چه پائین می‌آئیم کم مغز تر و ساده تر میشود ، میتوان ثمره وجود مفعول ، قتل و غارت ، ستمگری و بهیچ شمردن خلق خدا ، فرار و کوچ و جلای وطن ، مرگ علما و استادان ، خرابی مدارس و کسبختگی رشته‌های مسلسل تحصیل و مظالمی دیگر را که در عهد مفعول و تیمور لنگ خونخواره درین کشور روی داد در اواخر عهد خانواده تیمور بدست آورد . یعنی عصری که خاندان تیموری در کمال ضعف در هرات متمرکز گردیده ، و مانند دولت عثمانی پیش از جنگ بین الملل که « مرد محتضر » نامیده میشد او هم با کر و فری که سلطان حسین بایقرا میکرد معلوم بود که در شرف احتضار است ، زیرا لانه زنبور مشرق « ماوراء النهر » بار دیگر از دست تیموریان بدر میرفت و طایفه‌ای تازه نفس از تیره‌های مفعول دشت قیچاق بنام

۱- از مورخان بسیار مفید آن عصر یکی مولانا معین الدین محمد اسفزاری است وی از عمده مترسلان زمان و در خط تعلیق یگانه عصر خود بشمار میرفته است .

تاریخ «هرات» که در واقع تاریخ خراسان آرمغان است از بهترین آثار تاریخی است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مسجد نصری و باز هم نسخه‌هایی اینجا و آنجا از آن در دست است . اما هنوز این نسخه قیسی بیچاپ نرسیده است .

منشأتی هم داشته دارای مناسیر و مکتوبات زمان خود که در میان مردم عصر شهرت داشته و بنظر حقیر دریامده است .

«اوزبک» بخراسان چشم طمع دوخته بودند و بماوراءالنهر دست انداخته، در مغرب ایران نیز «آق قویونلو» ها با همه تفرقه و انشعاب باز میتوایستند خراسان را تهدید کنند؛ و این هردو دولت شرقی و غربی منتظر مردن سلطان بایقرا بودند همین هم شد و بمحض مرگ آن پادشاه و الاجاه دموچ شرقی و غربی بهم پیوستند و هرات یعنی مرکز خاندان بزرگ تیمور در میانه محو گردید!

۱۴. بایقرا و امیر علی شیر نوائی

درین حالتست که امیر علی شیر نوائی^۱ مثل اخگری که ناکهان خانه روشن کند با تابشی قوی بکار ترویج فرهنگ و ادبیات پرداخت اما این ادبیات رونق ادبیات قدیم را نداشت، شعر بسوی سبک هندی پیش میرفت، نثر هم بحال ابتدال میافتاد.

نویسندگان ایندوره گاه در مقدمات کتب و فوایح فصول تشبیب هائی بسبک قدیم مینویسند که از حیث سجع قدری شباهت قدیم دارد ولی از حیث جزالت و انسجام و سایر استادیها در مرتبه دون قرار دارد لغات عربی بسیار کمتر از قدیم و شعر عربی و استدالات و تمثیل و مثل بندرت در آن دیده میشود، متن کتب ساده و گاهی دارای رکاکت و سستی است و اینمعنی در حیب السیر تألیف غیاث الدین خواندمیر دیده میشود و نیز چیز تازهائی که درین عصر می بینیم القاب و عناوین و پرچانگی هائی است که مؤلفین اخیر دوره تیموری در اوایل کتب یا در تشبیب فصول در باره ممدوح معمول میدارند که گاهی دو سه صفحه را باید عبور کرد و از تپه و ماهور مدیحه ها و موازنه ها و مزدوجات و اسجاع و القاب یاوه و بی اصل باید گذاشت تا بزحمت نام کسی را که مقصود نویسنده است و کتاب بنام اوست بدست آورد!

۱- امیر علی شیر نوائی از امیران ترک و از مقربان دربار سلطان بایقرا و همه کاره او بود و در خیرات و مبرات و ترویج علم و ادب مشهور است و خود نیز مردی شاعر و نویسنده است و ختم نظامی را بر ترکی جغتائی جواب گفته و دیوان غزلیات و تألیفاتی هم بر ترکی دارد، وفاتش در ۱۱ جمادی الاخری سنه ۹۰۶ در شهر هرات اتفاق افتاد و در شمال مسجد جامع عیدگاه مدفون گردید

منجمله بیچاره خوندمیر در صدر حبیب السیر مجبور شده است که سه مقدمه و سه فاتحه در سه چهارم صحیفه بزرگ فراهم آورد از برای سه نفر از کسانی که در تألیف کتاب مذکور زید دخل بوده اند. اول: غیاث الدوله والدین و الدین امیر محمد الحسینی از سادات و رجال عمده هرات که در انقلاب صفوی نماندند دوم: انیس الدوله البهیة... دورمش خان لله رئیس دربار و همه کاره سام میرزا - سوم: خواجه حبیب الله کدخدای پیشکار دورمش خان که کارهای مالی هرات و خراسان با او بوده است و کتاب حبیب السیر بنام اوست و این هر سه مقدمه انباشته است از نظم و نثر و مدح و ملقی و تعریف و نعت، که يك مطلب واقعی از آنهمه مستفاد نمیشود و برای یافتن نام این سه ممدوح باید سه چهارم صحیفه بزرگ را مرور کرد، و در ضمن نظم و نثرهای مذکور اسامی آنان را بدست آورد!

این شیوه بخلاف قاعده و رسم مفعول است، چه از برکت آنقوم فواتح کتب تاریخ تا حدی مختصر و موجز شده بود، اما باردیگر در عصر خاندان تیمور مورخان شیوه اطناپ در مدح و چاپلوسی را زنده کردند و رفته رفته از فواتح کتب بفواتح فصول کشید و در عالم آرای عباسی و دیگر تواریخ صفویه و دره نادره و جهان کشای نادری و غیره این معنی خوب دیده میشود و در هر سال در فاتحه فصل و سال نو شرح مبسوطی در تعریف صفت بهار و ازهار و اشجار نوشته میشود و در آن فاتحه براءت استهلالها و صنعت گریهای عجیب و غریب بکار میبرند که جز هنر نمائی فایده ای در بر ندارد!

دیگر آوردن لغات و ترکیبات تازی و ترك کردن الفاظ فارسی که همان معنی را داشته است از مختصات این زمان است که تا زمان ما باقی مانده بود!

از حیث صرف و نحو نیز نثر، بسیار تنزل کرده است، فعلهای وصفی که قبلاً دیدیم که گاه بگناه در محل معین و باضابطه و آئین خاص بکار میرفت در این ادوار بتکرار و پی در پی چه بحال وصفی و چه بحال خبری یعنی بصیغه ماضی نقلی یا بعید با حذف فعل معین، استعمال میشود که هنوز هم در کار است و حذف افعال بدون قرینه که در قدیم بندرت می دیدیم آنهم در مواقعی خاص و با قراین معنوی، در این دوره شدت یافته است، ضمایر مفرد غایب غیر ذوی الارواح همه جا «آن» است و گاهی در موردی که بایستی ضمیر اشاره بیاوردند

بخلاف ضابطه و نسق قدیم «او» استعمال میکنند و این خطا در عالم آرای عباسی زیاد دیده میشود مثل «او شخص» بجای «آن شخص» و «او دانشمند» عوض «آن دانشمند» و مطابقت صفت و موصوف بر طبق دستور عربی که متقدمان جز در مواقع خاص جایز نمی شمردند عمومیت پیدا میکند، چون «آثار مشهوره»، «اخبار مذکور» و «مساعی لازمه» و غیره که تا دیروز مرسوم بود و تازه بهمت فرهنگستان اصلاح شده است.

لغات مغولی زیادتر از قدیم است «ایلغار و یلغار» تندراندن مرکب که امروز «یرغ» گویند «یلاق و قشلاق» بمعنی سردسیر و گرمسیر «جوانغار» میمنه «برانغار» میسر «قول» قلب «قَبُول» (قیتول هم ضبط شده) بمعنی مؤخره الجیش و بنه «هر اول» پیشرو «چند اول» پس رولشکر «نو کر» ملازم «قاپو» اجازه ورود «قاپوچی» کنشدار «قورچی» پیش تاز «سیورغال» اقطاع «کومک» یاوری «جلو» دهنه اسپ - و غیره و غیره.

۱۵- کتب علمی ایندوره

نمایش علمی و تألیفات و تصانیف و علمای دوره تیموری از حیث کمیت مانند دوره پنجم و ششم هجری پر عرض و طول است خاصه تصانیفی که بزبان فارسی در علوم مختلف بوجود آمده است بسیار است، اما از حیث کمیت باید اعتراف کرد که بقرن سلف خود یعنی قرن هفتم هم نمیرسد - زیرا در علوم ادبی نه جوینی دارد و نه سعدی و نه و صاف و در علوم ریاضی و کلام و حکمت و دیگر علوم نیز نه خواه نصیر دارد نه ملاقطب و نه بابا افضل علت اصلی همانست که مکرر گفته ایم و آن اینست که نتیجه ضربت های مخرب مغول در همان زمان بروز نکرده و بعد از دو بیست سال ظاهر گشته است و عصر تیموری

۱- این لغت رفته رفته معنای قید ظرف مکان «پیش» را بخود گرفته و امروز با کمال رکاکت در اکثر عبارات استعمال میشود و از همه رکبیک تر آنکه (ی) بیوردی باخر آن الحاق میکنند و آنرا در مورد اضافه «جلوی» مینویسند و بیسوادان نیز «جلوی» برون «کلوی» میخوانند و یاه آنرا باز هم کسر میدهند و گناه از کسانی است که بی سبب یاه مزبور را باخر این لفظ مغولی مجازی رکبیک میندند در صورتیکه «جلو» اگر هم بایستی استعمال شود باید هموزن «درو» و «چلو» و «شنو» استعمال شود و در حال اضافه و او که بدون اشباع و ساکن ماقبل مفتوح است مکسور گردد.

ابتدای بروز فساد است که از هجوم قوم وحشی مغول در این سرزمین پیدا آمد و دنباله آن تا امروز گریبان ما را رها نکرده است !

امیر تیمور با آنکه خود مردی غیر متمصب و تقریباً بیدین و رند بود معذک از علمای دین و سادات و مشایخ اهل تصوف چشم میزد و با آنان گرم می گرفت ولی تمصبی نسبت بمذاهب ابراز نمی نمود. چیزی که هست بتدریج طرف فقها و علمای شریعت خاصه اهل تسنن را گرم تر گرفت علت آن نیز وقفه ای بود که در پیشرفتهای جنگی او در سوریه و آسیای صغیر پیش آمد و از شام پیشتر نتوانست رفت و آسیای صغیر را نگاه نتوانست داشت و این گرمی با علمای مذهب برای جلب افکار مردم آن نواحی بود که او را به بیدینی مشهور کرده بودند^۱. بالجمله در عصر تیمور و خانواده او کار علمای دین رونق داشت و در درجه دوم ریاضیون و متصوفه نیز کوفری داشتند اما حکما و حتی علمای کلام و منطق رانده و مهجور بودند، در مطلع السعدین گوید :

« در تعظیم سادات و علما و تکریم ائمه و صلحا اهتمام تمام فرمودی و در تقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که در زمان او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبود^۲ ».

در دوره شاهرخ پسرش کار تصوف نیز روی بتراجع نهاد - ولی نجوم و هیئت بنا بشوق میرزا الغریک والی ترکستان قدری بهبود یافت و رواج گرفت و این معنی را در ذیل شرح حال صابین علی خواهیم دید^۳.

پیشرفت علمای دین که از عصر اولجایتو آغاز شده بود، در عصر تیموری غلبه یافت و در عصر صفویان باوج عظمت خود رسید و تا عصر پهلوی (۱۳۰۵-۱۳۲۰) شمسی هجری دوام داشت و کار سیاست و دین درین مدت بهم بسته دست بهم داده بود - و بعد از رواج تمدن جدید دموکراسی و پرورش نو، انفکاک کامل این دو قوه از یکدیگر در ایران نیز صورت گرفت.

۱- رجوع شود باخبار الدول طبع بغداد ص ۲۸۸-۲۹۱.

۲- ج ۱ مطلع السعدین ص ۱۱۸ خطی متعلق بنگرینه.

۳- ذک : همین جلد ص ۲۲۸-۲۴۰.

اتفاقاً در آن دوره بیشتر ملوک همین حال داشته‌اند و بذیل تعصب دینی متمسک
میشده اند مانند ملك فخرالدین گرت که با وجود اینکه خود مبتلا بسبزه بوده است و
گوینده یا خواننده این رباعی :

رباعی

هر که که من از سبزه طربناک شوم شایسته سبز خنک افلاک شوم
با سبز خطان سبزه خورم بر سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم

معدلك با شرا بخواران بتعصب ، سخت گیر بهائی داشته است و قصه او و صدرالدین
ریعی پسر خطیب فوشنج که از شعرای خوب ایرانست و ندیم و مداح فخرالدین گرت
نیز بوده و بسبب شرا بخواری ، ملك ازو رنجید و عاقبت ویرا در زندان بکشت معروفست^۱.
و مانند امیر مبارزالدین محمد مظفر در شیراز که علمای دین را تقویت کردی و حکم
بشکستن خم و ریختن شراب فرمودی و از شدت امر بمعروف ونهی از منکر در نزد ظریفان
فارس به «محتسب» معروف شد و خواجه حافظ علیه الرحمه این غزل درباره او گفت :

بیت

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبرگ است بیانک چنگ مخورمی که محتسب نیز است^۲
باز غزلی دیگر در همین باب فرماید :

۱ - رجوع شود بروضة الصفا چاپ بمبئی و حبیب السیر (ج ۳ ص ۷۳) و سال ۸ مجله ارمغان مقاله

نگارنده .

۲ - باقی غزل .

بیاله ای و حریفی گرت بچنگ افتاد
در آستین مرفع بیاله پنهان کن
ز رنگ باده بشوئیم خرقه‌ها در اشک
مجوی عیش خوش از دور و از کون سپهر
سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان
عراق و فارس گرتی بشعر خوش حافظ
بعقل نوتی که ایام ، فتنه انگیز است
که همچو چشم سراجی زمانه خونریز است
که موسم ورع و روزگار پرهیز است
که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
که بریزش اش سر کسری و تاج پرویز است
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و مطلع السعدین که خود همعصر خواجه است این غزل را درین مورد نقل کرده و ما هم از او نقل کردیم
و او گوید مرادش از محتسب مبارزالدین بوده است .

بیت

دانی که چنگک و عودچه تفریر میکنند
پنهان خورید باده که تعذیر میکنند
و عجب اینست که شاه شجاع پسر مبارزالدین که بعد پادشاه شد هم در باره این
عوام فریبی که پدرش میکرد است رباعی گفته^۱ و مطلع السعدین در اینباب چنین آورد
است : « مردم را بعلوم دینیه ترغیب می فرمود (یعنی مبارزالدین)

بیت

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند غیر ازین گردد خبیث!
و شاه شجاع و ظرفای شیراز امیر مبارزالدین محمد مظفر را بزبان ظرافت محتسب
گفته اند ، شاه شجاع در مبالغه ای که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی گفته
و ثبت افتاد .

رباعی

در مجلس دهر ساز مستی پستست
نی چنگک بقانون ونه دف بردستست
رندان همه ترک می پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی می مستست^۲
واهل ذوق میدانند که امیر مبارزالدین محمد با آن سابق خونریزی و راهزنیهای
که پدر و اعمامش سالها میکردند از چه روی در کار دین و تشویق فقهای عصر و عمل احتساب
تا اینحد سخت میگرفته است ، پیداست ، علت این عمل نیز سیاستست زیرا مبارزالدین
بر خانواده « اینجو » بیرون آمد این خانواده سالیان دراز در شیراز و کازرون و فارس حکومت
و ریاست داشته و چون در اصل ملاک و ثروتمند بوده اند و آنان را قارون عصر مینامیده اند
نسبت بمردم از فقیر و غنی مدارا نمیکرده و بر ریاست و نفاذ امر قانع بودند خاصه امیر شیخ
ابواسحق که مردی سخی و عادل و فاضل و صاحب ذوق بوده است - چنین بزرگی بدست
امیر مبارزالدین بقتل رسید و این دورباعی لطیفرا در وقت مرگ بدیهه گفت :

دورباعی در دم مرگ

-۱-

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با کردش روزگار مستیز و برو

يك ساغر زهرست که مرکش خوانند خوش درکش و جرعه برجهان ریز و برو

-۴-

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیج خویش و بیگانه نماند
 دردا و درینغا که درینمدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
 بامر محمد مبارز این پادشاه عادل و فاضل و خو بروی و جوان را در میدان دیوانخانه
 خودش سر بریدند و مؤلف مطلع السعدین گوید : «اهل شیراز بل تمام عراق از این واقعه
 ملول و متأثر گشتند و مرثی گفتند» بنا بر این معنی امیر مبارز الدین نیز مانند تیمور لنگ
 دست بدامان اهل دین زد و در ترویج آن قوم برای بهبود افکار ملول مردم فارس کوشید، و در
 شهر شیراز که از دیرباز مردمش بظرافت و لطافت طبع معروف و خوگر بودند مخصوصاً
 در عهد شیخ ابواسحاق که بسبب جمع آمدن ثروت از اصلاح امر تجارت و زراعت و حفظ
 آن ولایت از صدمه شدید مغول در دفعات مختلف ، بعیش و عشرت پیش از اوقات دیگر
 میگذرانیدند، محمد مبارز چاره جز آن ندید که بخلاف شیوه سلف خود که کاری درین
 اواخر جز شراب و رامش نداشت او بکار دین و شکستن خم و منع شرابخوارگی و حسب
 پیردازد و تا جائی این روش پیش گرفت که بمحتسب شهرت یافت و خواجه ویرا به
 تیزی صفت کرد!

۱- خواجه حافظ او را مرثیه گفت و فری که مطلع آن اینست :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود	دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
در مرگ و فراق اوس و رویت الفزل اینست :	
حیف کان خانم پیروزه بواسحاقی	خوش درخشید ولی دولت مستجل بود
و عبید زاکانی نیز او را مرثیه گفته :	
سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ	کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیشباده و چو افراسیاب کرد	کشور چو شاه منجرو شاه اردوان گرفت
در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد	در عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه بازی بدبگرد	نکبت چگونه دولت او را عثمان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان (عبید)	عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیج حال	لی برستاره دست و بهر آسمان گرفت

(مطلع السعدین جلد اول)

* * *

شیوه تحریر کتب علمی نیز در این دوره تغییر کرد بجز یکی دو کتاب که از آنجمله «مجمّل الحکمه» است مابقی بسبک جدید نوشته شده است و غالباً بسبک تحریر آنها بخلاف رسم قدیم کتب علمی که ساده و موجز بود، مسجع و پر از مترادفات و کنایات و استشهدات و استدلالات قرآنی است. از جمله مشاهیر علمای معروف این دوره که بعضی تألیفاتی دارند: میرسید شریف الدین علی جرجانی است که در سنه ۷۴۰ در شیراز متولد شده و در سنه ۸۱۶ در شیراز وفات یافته است.

میر سید شریف در شیراز مورد تفقد و قدردانی شاه شجاع وزیر العابدین بود و در سنه ۷۸۹ که امیر تیمور بار اول شیراز را گرفت و باز یخاندان آل مظفر را گذاشت در مراجعت میرسید شریف را با خود بماوراءالنهر برد و میرسید شریف در سمرقند در مجلس تیمور با ملا سعد تفتازانی مباحثات داشته و بوقه فصاحت و قدرت هوش و ذکا بر او غالب می آمده و در حاشیه ای که بر مطول تألیف ملا سعد نوشته است نیز اعتراضات لطیف وارد ساخته است. میرسید شریف بعد از مرگ تیمور بفارس معاودت فرمود و در سنه ۸۱۶ فرمان یافت.

* * *

علامه سعد الدین مسعود بن عمر التفتازانی که مختصری از حالات او در ضمن نامه تیمور بمشارالیه نموده شد، از علمای بزرگ و معروف آن عصر است. معروفترین مؤلفات او دو کتاب است هر دو در شرح «تخلیص المفتاح» تألیف خطیب دمشق در علم معانی و بیان، یکی نامش «مختصر» و آنرا بنام جانی یک خان پادشاه دشت قبچاق نوشته و دیگری نامش «مطول» که کتابی درسی است و بنام ملک همز الدین محمد کرت تألیف کرده است و این هر دو کتاب از حیث حسن سبک و لطف تعبیر در عالم علم شهرت و صیتی بلند دارد و بر آن هر دو حواشی زیادی نوشته شد و بهترین آنها حاشیه میرسید شریف است بر مطول که ذکر آن گذشت. ملا سعد در سنه ۷۹۸ و بقول حاج خلیفه در ۷۹۲ در سرخس بدرود حیات گفت.

مولانا جامی و صابن الدین علی ترکه که ذکر آنها بیاید نیز تألیفاتی بعربری دارند مخصوصاً شرح فصوص الحکم و شرح قصیده تائیه ابن فارض و مفاصل در علم حروف و اعداد که هر سه از تصانیف صابن علی میباشد از امهات کتبی است که در آنروز کار بعربری نوشته شده است و شرح فصوص او کتابی درسی است و شهرت دارد .

۱۶- علمائی که بفارسی کتاب نوشته اند

۱ - سبک قدیم :

سبک و شیوه قدیم کتابی علمی بنام «مجمل الحکمه» ترجمه بعض رسالات اخوان الصفا موسوم بهمین نام در دست داریم که بشیوه علمای قدیم از قبیل بابا افضل و خواجه نصیر و مولانا قطب الدین شیرازی تحریر شده است این کتاب ترجمه چند رساله از رسایل اخوان الصفا است و خود در مقدمه گوید :

«بدان که کتابهای حکمت بسیارست و بیشتر بلفت تازی اند و اندکی بلفت پارسی و در آن کتابها هیچ حظی نیست مانند سرود اختران و کتاب نام بار خدای و مرزبان نامه و آنچه بدین ماند ما هیچ کتاب نیافتیم که آنچه در حکمت بکار آید از ریاضی و منطقی و الهی جمله در وی باشد مگر «دانش نامه» و آن بلفظی سخت مشکل است و بیشتر اشارتست و بعضی رمز است و کتاب «مجمل الحکمه» مجموعه است و لیکن همچنین مرموز است و در آن حشو بسیار است و بسیار مکرر است و ما دو جای دیدیم که این کتاب را بیارسی نقل کرده بودند و همچنین مرموز فرو گذاشته و حشو را همچنان مانده ، پس رأی مجلس سامی اجل سید بهاء الدین سیف الملوك شجاع الملك شمس الخواص تیمور گرکان ادام الله علوه چنان افتاد که این ضعیف این کتاب را بیارسی نقل کند و هر چه حشو است

ازو دور کند و هر چه مرموز است آشکارا کند و از حد رمز تصریح نماید خواهش ایشانرا اجابت کردم و این اول رساله ایست که همچو مدخل است در کتاب **ارثماطیقی**».

این کتاب چنانکه گفتیم در این چند عبارت دیده میشود کتابی است علمی فصیح و درست و روان و سنجیده و هیچ بشیوه تحریر عصر تیموری خاصه زمان خود تیمورشویه نیست و ما را در باره این کتاب شبهه افتاده است بویژه بمداز ملاحظه مقدمه که در آن میگوید کتاب «مجمل الحکمه» دوبار بفارسی ترجمه شده است و مرموز است و حشوها در آنست الی آخر و اتفاقاً این کتاب نیز هر چند حشوی ندارد اما مرموز است و بسیار موجز^۱ دیگر آنکه القاب «تیمور» گورکان اینها نیست که در مقدمه نوشته شده است چه لقب تیمور «قطب الدین» بوده است نه بهاء الدین بعلاوه شمس الخواص چه لقبی است؟ مگر اینکه قبل از پیشرفت کار او در پادشاهی چنین القابی باو میداده باشند، و در هر صورت کتاب معتبر است و مؤلف او هم معلوم نشد و در ذکر رجال علم معاصر تیمور و شاه رخ زکری ازین کتاب بنظر نرسید، محتویات کتاب رساله ایست در ارثماطیقی - مقدمات هندسه - مدخلی در نجوم، موسیقی، هیئت زمین و اقالیم، نسبتهای هندسی، منطق، هیولی و صورت، سماء و عالم، کون و فساد آثار علوی، معادن، عقلیات و طبیعه طبیعیات از عالم و جماد و نبات و انسان، آثار علوی، انسان و تهذیب نفس، حساس و محسوس، نطفه بعد از مرگ، ریاضت نفس، کسب دانش نفس، الم و لذت، جهل و افتناع طبیعت، مبادی عقل، عالم و مردم، محسوسات، دورهای کواکب، عشق، قیامت و رستخیز، شناختن حقایق، حدود مفرده، مذاهب مختلفه درده فصل، و رسالات را بدین ختم کرده است.

اینک مختصری نمونه را از رساله مدخل نجوم نقل افتاد :

۱ - حاج خلیفه گوید: مجمل الحکمه فارسی فی حکمة الرياضیات والمنطقیات والالهیات و اکثره مرموز استخبه رجل من العزاسین بدخف الحشو وایضاح الرمز کما فی رسائل اخوان الصفا وقله بهضم من الفارسی الی الترتیبی. (کشف: ج ۲ ص ۳۸۷)

چگونگی آسمان و تعبیر بهشت و دوزخ

د حکایت کنند از ارسطاطالیس در کتاب تائولوجیا مانند رمزی، چنان که بسیار بود که من بنفس خویش خالی شوم و تن را بجای بمانم چنانکه پنداری که جوهر مجردم بی تن و همه چیزهای عالم دریا بم و از ذات خویش تنها، چیزها نیکو بدانم و داخل بنفس خویش و خارج موجودات باشم پس بدین سبب بدانستم که من از عالم علوی ام و شریفم و قطره آن دریا ام و جزوی ام از کل اما جزو و کل و قطره و دریا متصل بیکدیگر اند.

وفیثاغورث حکیم در وصیت میگوید با دو جانش (کذا)^۱ چون من مفارقت کنم از بدن یا ... چنان شوم که در حق سیاحت میکنم در آسمان و رونده باشم در عالم علوی که هرگز بایستی باز نیایم و مرگ بمن راه نیابد اگر تو این سخن من قبول کنی آنوقت که نومفارقت کنی تو نیز سیاح و رونده باشی در عالم علوی و مرگ بتوراه نیابد.

و چنانکه عیسی صلوات الله علیه میگوید که چون ازین هیکل مفارقت کنم در هوا ایستاده ام به راست عرش و آنکه با من باشید من باشم هر کجا که شما روید، مخالفت نکنید تا فردا بملکوت با من باشید.

و چنانکه صدر صفة صفا محمد مصطفی علیه التحية و الثنا میفرماید در خطبه ای که من شما را استاده ام بر صراط و بر سر حوض از شما بمن نزدیکتر آنکس است که از دنیا چنان پیش من آید که من او را رها کرده ام زینهار متغیر مشوید بعد از من.

و چنین تشبیهات در اخبار بسیار است و همه دلیل است بر آنکه آسمانها

وفراخی آن بهشت جاودانست وزمین و آنچه دروست دوزخ چنانکه رسول گفت : « الجنة فی السماء والنار فی الارض »^۱ و همچنین در حکمت قدیم حکایت کنند : « من قدر علی خلع جسده ورفض حواسه و تسکین وسواسه سعدالی الفلک . . . ولیک ممکن نیست براین افلاک و بهشت رسیدن با این جسد که ما در بند آنیم بل چون نفس مفارقت کند از جسد و او را تعلق به هیچ چیزی از معشوقات زمینی نباشد و قاعده بد نداشته باشد و اخلاق بد چون حسد و بغض و آرز و حرص و شهوت و غضب و از این معانی فارغ باشد بیک طرفه العین بدینجای رسد که ما میگوئیم ، پس اگر او را معشوقه این جسد باشد و لذت‌تپاه محسوس ، هرگز بدینجای نرسد و مشتاق نبود بعالم افلاک و آن عالم او را برنگیرد و خود نتواند شدن و ملائکه او را گذر ندهند بل در تحت فلک قمر بماند^۲ و درین اجساد دنیا سیاحت میکند و از جسمی بجسمی می‌پیوندد و حالت‌تپاه متضاد می‌بیند و از کون بفساد و از فساد بکون میشود^۳ چنانکه حقیقتاً میگوید : « کلمات صحت جلوه دم بدلناهم جلودا .. الآیه » و میگوید « لا ینذوقون فیها برداً و لازمه را » که حکماء الهیون بر آنند که چون نفس بود که او را معصیتی نبود و تعلق بدنی ندارد از جمله آنان بود که نجات یابند ولیکن او را درجات نبود و اگر چه درجات ندارد هم از جمله عفریتان نبود بل سلیم بود از عذاب عفریت چنانکه قومی باشند

۱ - عقیده مزدیستان نیز همین است که بهشت و میثوان در آسمان و دوزخ در طبقات زیر زمین است .

۲ - درست مزدیستان است که نخستین درجه مینو برابر با فلک قمر است و آنرا طبقه نخستین و « ماه پایک » نامند .

۳ - این معنی بنا بر اصول مذهب تناسخ است که امروز در دنیا هواداران بسیار پیدا کرده است و در تصوف جدید اروپا مقامی بلند یافته است و در ترد بودائیان و برهمنائیان و طوائفی از شیعه « معویان » نیز این عقیده سابقه دراز دارد .

که ایشان در شرف باشند از بزرگی، و قومی در زندان از عاجزی و قومی نه در شرف باشند و نه در حبس ولیکن درویش باشند.

.... و حکمای الهیون بر آنند که در عالم سفلی نفسها اند که فعلیاء ایشان ظاهرست و ذوات ایشان پوشیده و ایشان را روحانیات خوانند و ایشان نوعهایی اند که بعضی را از آن جن و شیاطین خوانند و بعضی را ارواح و بعضی را ملک و ملک تعلق بسموات دارد اگر چه در زمین باشند و فعلیای ایشان از جنس ملکوت باشد و ایشان نفسهای نیکو کارانند و موکلسی باشند بر حفظ عالم و صلاح عالم خلق و این نفوس در جسد ها بوده باشند در زمانهای ماضی و تهذیب بدن کرده اند و نصرت یافته و از عالم اجسام مفارقت کرده و بذات خویش قائم شده و در سموات سیاحت یافته اند ابد الابدین. اما عفریت و شیاطین نفسهای شریران و بد نفسان باشد^۱ و ایشان نیز در جسد ها بوده اند و در زمانهای ماضی بدی اندوخته باشند یا بدی مایه این نفوس شده باشد و جوهر ایشان صورت حسد و بغل و شهوت و غضب و آرزو پذیرفته باشد پس چون مفارقت کنند کور باشند از دیدن نفوس طاهر و افلاک چون چشم دردمند و تن بیمار که بهتر دیدن آنها آفتابست و خوشتر طعامها شهید است و هر دو از آفتاب و شهید بی نصیب باشد و این جسم بیماری از خلطهای بد اندوخته باشد و پرهیز نکرده پس در بیماری پشیمانی سود ندارد^۲.

درین کتاب گذشته از درستی و روانی و صحت الفاظ و عبارات نشانهایی از صورت

۱- ابن عقیله را ناسر خسرو در رساله مختصری در فلسفه بجواب قصیده شاعری بتفصیل بر همین منوال شرح میدهد. (رک: دیوان ناسر خسرو مصحح تقوی و دهخدا و مینوی، چاپ تهران)

۲- این کتاب در هندوستان ظاهراً بطبع رسیده است و ما از نسخه خطی استفاده کردیم.

جمله بندی قدیم باقی است از قبیل تکرار افعال واحد در پایان جمله های متعاطفه و استعمال صیغ مضارع از فعل بودن مکرر و جمعهای فارسی بر الفاظ تازی چون شریران و فعلها و استعمال مضارع التزامی بصیغه خبری و غیره .

۴ - بك بين بين:

کتابی دیگر در حکمت طبیعی است تألیف «غیاث الدین علی بن علی امیران الحمینی الاصفهانی» که بنام سلطان محمود بن ابوسعید بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور کورکان در سنه ۸۷۹ تألیف کرده است این شاهزاده بعد از گرفتاری و قتل پدرش ابوسعید در آذربایجان که بدست امیر حسن آق قوینلو صورت یافت در خراسان بتخت نشست و بسبب خلاف امر با ماوراءالنهر افتاد و در بدخشان پیداشاهی نشست و پس از فوت برادرش میرزا سلطان احمد بسمرقند آمد و پیداشاهی ماوراءالنهر بر قرار گردید و در سنه ۹۰۰ هجری در سن چهل سالگی بدرود حیات گفت و چون چند کسرت از بدخشان بحدود «کافرستان» لشکر کشید او را غازی لقب داده بودند .

این کتاب موسوم است به «دانشنامه جهان» درده فصل و بیست اصل و چهار نتیجه و خاتمه و یکدوره علوم طبیعی را بعد از شرح مبداء خلقت عقل و نفس بمذاق مشائیان شرح داده و بسیار موجز و ساده و آسان و استادانه تحریر شده است و از قسمتهای طبیعی «گوهر مراد» تألیف لاهیجی روان تر و فصیحتر است و بکارآموزش دبیرستانها می آید . این کتاب عزیزالوجود در اصل بنیاد از حیث سادگی و ایجاز بشیوه متقدمان است، اما از حیث افهام مطلب و روشنگری و سهولت بیان در عالم خود تازه و از ایجازهای مغلز و رمز و تعقید که از مختصات کتب علمی قدیمست خالی میباشد - و نیز اصلاحاتی از نشر معاصر در آن یافت میشود از قبیل «بقدر» بجای «قدری»^۱ و تطابق صفت و موصوف در

۱ - شرح حال این مرد فاضل را در تواریخ مربوط به تیموریان بدست نیلوردیم و نااهرا شیخ بوده است، رجوع شود به مقدمه «تبیح چهارم» از همان کتاب .

۲ - سبب آن بود که چون آفتاب بر آن کورها تابد بقدر گرم کرده و لطافتی پدید شود « یعنی قدری گرم کرده» از دانشنامه جهان .

حال اضافه بقاعده عربی زیادتز ازادوار قبل واستعمال جمعهای تازی بجای جمعهای فارسی بر لغات تازی و آوردن ماضی نقلی با حذف ضمیر واستعمال «بعضی از» زیادتز از قدیم و از اصطلاحات کهنه از قبیل «چنانچه» خواه در مورد تشبیه وتمثیل و خواه در مورد شرط و جمله شرطیه که بزعم برخی اولرا باید «چنانکه» و ثانی را «چنانچه» آورد. و نیز درین کتاب ارجمله نکاتی که دیده شد آنست که فعل «ماندن» بصیغه متعدی که در زبان قدیم دری، زیاد بکار برده میشد و رفته رفته از قرن هفتم بعد بسیار نادر و کمیاب گردید چنانکه امروز بکلی از بین رفته است در این کتاب صفحه ای از آن خالی نیست. ما برای مثال يك قهرماز کتاب مذکور نقل کردیم:

نقل از دانشنامه جهان

«باید دانست که همچنانچه استحالت و تبدیل در جسم عناصر واقعت همچنین استحالت عناصر در کیفیت یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و بیوست نیز واقعت چنانچه دیده میشود که دو جسم که مثل یکدیگر نند در طبیعت هر گاه که ایشان را سخت بر هم بسایند گرم میشوند و آنجسم چنین گرم شده را «محکوک» گویند و هر گاه که جسمی تر را بسیار بجنبانند سخت آنجسم گرم میشود و مؤید اینمقال است اینکه محمد مسعودی که یکی از اهل حکمتست در رساله خود آورده که در آخر جوزا در بیابانی که میان بلخ و مرو است من دیدم که قتیلهای مشعله چرب کرده بودند و دربار شتر مانده از غایت گرمائی که در آن بیابان بود از تابش آفتاب و حرکات بیوسته که قتیلهها را پیدا میشد از رفتن شتر آتش درون قتیلهها در گرفته دود بر می آمد و چون از جوال برون آوردند شعلها زود بسوخت»

درین چند جمله دیده میشود که (همچنانچه) بجای همچنانکه آورده و جایی که امروز بعضی خرده گیران «چنانکه» می آورند «چنانچه» آورده است و بمتقدمان اقتدا کرده و آنجا که امروزیان «چنانچه» مینویسند «هرگاه» نوشته است و فعلهای ماضی نقلی را مانند «آورده» که باید «آورده است» میگفت زیاد استعمال نموده است و پیش از آن فرینده ای نیست که بموجب آنفرینه در این فعل ضمیر حذف شده باشد و این شیوه معاصرین او بوده است و بالاخره فعل «مانده» که گوید «دربار شتر مانده» بصیغه متعدیست یعنی گذاشته و این فعل درین کتاب تقریباً در هر صفحه آمده است و حال آنکه در کتب معاصرین او کمتر می بینیم، و ازین روی معلوم میشود که نویسند خود از مردم بدخشان و ترکستان بوده است زیرا سابقه داریم که زبان دری در اصل از آن صقع یعنی از «سغد» و ماوراءالنهر بسایر بلدان راه یافته است و این فعل هم از مختصات زبان دریست و مردم عراق فعل «ماندن» را بصیغه لازم استعمال مینمایند مانند امروز ولی هنوز در ترکستان و قسمتی از طخارستان و افغانستان بشیوه قدیم فعل مذکور بصیغه متعدی استعمال میگردد و کتاب «دانشنامه جهان» هم یا در بدخشان و یا در سمرقند تألیف شده است چنانکه در آغاز بمؤلف و سلطان محمود که کتاب بنام اوست اشاره کردیم.

۳- سبک تازه :

سبک تازه یعنی شیوه فنی را در مورد مسائل علمی بکار بردن، در دوره اخیر تیموریان می بینیم و ما در ضمن ترجمه چندتن از علما و ادبا بدان اشاره خواهیم کرد.

۱۷- عبدالرحمن جامی

هو نورالدین عبدالرحمن بن نظام الدین احمد بن محمد الدشتی الاصفهانی اصلش از اصفهان و خود در «خرجرد جام» که امروز به «لنگر» معروفست بدنی آمده و بدین لحاظ «جامی» تخلص میکند.

توضیح آنکه «جام» تخلص شعری احمدجام عارف معروف بزنده پیل‌العرفا بوده است. و اینمرد در بلوک خرچرد متوطن و در محلی که اکنون به «تربت شیخ جام» معروف است مدفون گردید و این قصبه از آن بعد به تربت شیخ جام شهرت گرفت و بتدریج مخفف شده به «جام» معروف شد و جامی تخلص خود را از این قصبه برداشته است چنانکه خود گوید:

مولدم جام و ررشته قلمم جرعه جام شیخ الاسلامیست

لاجرم در جریده اشعار بدو معنی تخلصم جامیست

جامی از علما و عرفا و شعرا و نویسندگان یزرگ ایرانست، و سلسله ارادتش بخواجه عبیدالله احرار نقشبند میکشد، و خود پیشوای این طریقه از متصوفه است و سلسله نقشبندیه را در ایران و خاک عثمانی وی رونق بخشود. در مذهب جامی اختلاف است قاضی نورالله که هر فاضل را باندک بهانه و کوچک گواهی شیعه کرده است جامی را مردی فاضل و عدوی اهل بیت می‌شمارد. همچنین ملا محمد تقی مجلسی و پسرش ملا محمد باقر مجلسی جامی را سنی میدانند، و قاضی نورالله در مجالس المؤمنین قطعه‌ای در هجای جامی از فاضل قاضی میر حسین میبیدی شافعی شارح دیوان علی بن ابیطالب نقل کرده گوید:

آن امام بحق ولی خدا اسدالله غالبش نامی

دو کس اورا بجان بیازردند یکی از ابلهی دگر خامی

هر دو را نام عبیر حمن بود آن یکی ملجم ایندگر جامی

معذک امیر محمد حسین الحسینی خاتون آبادی سبط مجلسی در طی مقالتهی از علمای تسنن که رجوع بمذهب شیعه کرده اند نام برده و مولانا عبدالرحمن جامی را با همه دلایلی

۱- شاه قاسم انوار پس از آنکه شاعر رخ را در هرات احضار زخم کارد زد، از هرات رنجیده خاطر بیرون شود در خرچرد جام لنگر انداخت و آنجا به «لنگر» نامیده شد، مزار قاسم انوار شاه آنجاست، هاتمی خواهر زاده جامی در لنگر چهار باغی داشته و شاه اسمعیل در ۹۷۱ هجری بدین اورفته است.

که بر ناصبی بودن او در دست است اهل تقیه و در باطن شیعه می شمارد و حکایتی برای تأیید این روایت نقل می فرماید از قول شیخ علی بن عبدالعالم یحضر روایت که وی گوید: «در سفر نجف با جامی هم سفر بودم و من تقیه کرده از وی عقیده خود را پنهان می داشتم تا او را بفگدا شدیم و روزی بساحل شط بیرون شده برای تفریح بر لب دجله نشستیم، درین وقت درویشی قلندر در آمد و قصیده غرائی بسیار بلیغ در مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام بر خواند، چون فاضل جامی بشنید بگریست و سر بسجده نهاد و در سجود نیز گریستن آغاز کرد، سپس سر برداشت و قلندر را پیش خواند و او را جایزه ای کر آمد بخشود. پس بمن گفت: چرا از سبب گریه و سجده من نپرسیدی و نگفتی که چرا بدرویش جایزه دادم؟ من گفتم زیرا سبب آشکار بود و علی خلیف چهارم است و تعظیم وی واجب.

جامی گفت: نه که علی نخستین خلفاست و چاره من نیست و الآن شایسته است که حجاب تقیه را برداریم و من و تو از یکدیگر نپرهیزیم زیرا میان ما و تو خلوص مودت بحد کافی رسیده و بیمی از اظهار راز نزد مخالفان باقی نیست. و گفت: بدان که من از شیعیان خلص امامیه ام ولی تقیه واجبست و از اینرو آنچه در دل دارم پنهان می داشتم همانا که این قصیده از آن منست که ذکر نام خود را نهفته و تخلاس خویش را در آخر اشعار نگفته ام و بوسیلت بعضی دوستان آنرا انتشار داده ام و الحمد لله که مرضی طباع شده و مقبول اسماع آمده است و مردم آنرا از بر کرده اند چنانکه درویش قلندر آنرا امروز اینجا از بر فرو خواند و اینها همه علامات وصول بدرجه قبولست، ازین رو گریستم و سجده شکر گزاردم و شکر نعمت را بدو جایزه دادم.»

و نیز بعضی از افاضل ثقات گفتند که ما از خدم و حواشی او شنیده ایم که همه اهل بیت او از خدم و عیال و عشیرت بر مذهب امامیه بوده اند و گویند که وی در امر تقیه بسیار مبالغه فرمودی و باهل و عشیرت خویش درین باب توصیه ها نمودی خاصه هر گاه که قصد سفری

داشتی آنانرا باستتار در مذهب بیشتر اشاره کردی^۱ و برخی جامی را از حدود محدود تشیع و تسنن فراتر می‌شمارند و این رباعی او را گواه می‌آرند:

رباعی

ای مغیبه از مهر بده جام میم !
 گویند که جامیا چه مذهب داری؟
 کامد ز نزاع سنی و شیعه قیم !
 صدشکر کسکگ سنی و خر شیعه نیم!

در تصوف نیز معتقد باصل وحدت وجود است و لطیفه ای از او نقل کرده اند که روزی جامی این شعر را در محضر جمعی از ظرفای عرفا میخواند:

بسکه در جان فکر و چشم بیدارم توئی

هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

یکی از کودکان حاضر گفت: بلکه خری پیدا شود؟! ...

جامی گفت: باز پندارم توئی! ...

آثار منظوم بفارسی بسیار است از قبیل دیوان قصاید و غزلیات و هفت اورنگ یا « سبعة جامی » و آثار منشور اویعربی فراوانست^۲ و آنچه بفارسی نگاشته است و در فن نشر نویسی دست نگاه داشته، « بهارستان » است که بافتنای گلستان سعدی گفته شده - دیگر کتاب « نفحات الانس فی ذکر الطبقات الخمس » در شرح حال متصوفه است و رسالات کوچک دیگر از قبیل « لوايح » و غیره و آنچه بفارسی بزبان علمی نوشته مهمتر از همه « شرح فصوص الحکم » محیی الدین بن العربی است که بفارسی فصیح در کسوت شیوه نگارش علمی و نشر مرسل تألیف فرموده و مشهور میباشد.

جامی در ماه شعبان سنه ۸۱۷ و بقولی ۸۲۷ در خر جرد جام بدنیا آمده و در ماه محرم روز جمعه سنه ۸۹۸ در شهر هرات وفات یافته است، رحمه الله علیه رحمه رأسه.

چون صحبت از تقیه مولانا جامی بمیان آمدیم مورد نیست ایرادی که سبک شناسان

۱ - روذات الجنات طبع اسفهان صفحه ۴۳۷-۴۳۸.

۲ - برای شرح حال جامی و مؤلفات او رجوع شود بکتاب شرح حال جامی تألیف جناب آقای علی اصغر حکمت استاد دانشکده ادبیات.

و خرده گیران متأخر بمولانا جامی گرفته‌اند و سبب عمده آنرا (هر چند مربوط بقسمت سبک شناسی شعر میباشد) اینجاست که کنیم .

یکی از بزرگترین عیبی که شعر شناسان و ادبای معاصر در اشعار جامی یافته‌اند عدم صراحت و شجاعت ادبی است ، میگویند آنطور که ما از غزلیات خواجه و اوحدی مرغه‌ای میتوانیم مقاصد و نیات و عقاید فلسفی یا عرفانی یا اجتماعی و سیاسی گوینده را بدست بیاوریم ، و به احوال درونی و برونی این گویندگان از راه سخنان ایشان پی برده و بی‌پرده درباره آنان قضاوت بنمائیم - درباره غزلیات مولانا جامی نمی توانیم، چه مولانا یادر سخنان خود مانند استادان پیشین پنهان نبوده و با طوری پنهان شده است که با هیچ ذره بینی دیده نمی‌شود!

خلاصه میگویند : از غزلیات جامی با آنهمه طول و تفصیل نه بحالات اجتماعی و سیاسی معاصر اومیتوان راه برد نه بحالات اجتماعی و معتقدات فلسفی و عرفانی شخصی او - زیر اطوری اشعار مزبور پای بند بتخیلات شعریه و علاقمند بمضامین متداوله شاعرانه است که جای اظهار فکر و عقیده و شجاعت ادبی و صراحت کنتار برایش باقی نمی‌ماند - و همین اسلوب - یعنی علاقه شاعر بیافتن مضمون نو و تدارک قافیه و توجه بصنعت و هنر نمائی - موجب پیدا شدن سبک پیچیده «هندی» گردید و این شیوه از هرات توسط جامی و فغانی به دهلی و دکن و اصفهان سرایت نمود .

این ایرادات بنظر من وارد است ، ولی نباید آنرا گناه جامی و معاصرین اودانست ، بلکه این شیوه تفصیر محیطی است که جامی را از عهد صباوت بوجود آورده است . چنانکه در ضمن حال صابین الدین علی خواهیم دید در زمان «شاهرخ» پسر «تیمور» رسم تفتیش عقاید و تکفیر و تعقیب نویسندگان و شعر و سایر مردم در دربار با شدت هر چه تمامتر مجری بوده است .

در تاریخ حبیب السیر مواردی است که باین نکته اشارت کرده و از آن جمله در زیر ترجمه «مولانا کمال الدین حسین خوارزمی» چنین مینویسد : « ... از مجالس التفایس که مرقوم قلم گوهر بار مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر است چنان مستفاد میگردد که

مولانا حسین در ایام دولت حضرت خاقانی «شاهرخ میرزا» غزلی در سبک نظم کشید که مطلعش این بیت است:

بیت

ای در همه عالم ، پنهان تو و پیدا تو

هم درد دل عاشق ، هم اصل مداوا تو

و طایفه‌ای از اجلاف حنفیه معنی بعضی از ابیات آنغزل را بحسب ظاهر مخالف مسايل قهقی تصور نموده آنجناب را تکفیر کردند و کیفیت بمرض پایه سریر اعلی رسانیده خدمت مولوی را جهت پرسش آن قضیه از خوارجم بهرات آوردند، اما هر چند سعی نمودند مدعای خویش را به ثبوت نتوانستند رسانید و مولانا حسین اعتراضات اعدا را بر وجه خوب و صواب جواب گفته از آن بلیه خلاص گردید! ... ،

نظیر این واقعه چنانکه گفتیم در عصر شاهرخ و بعد از او مکرر اتفاق افتاده و در باره عقاید مذهبی و تصوف و حتی افکار و آراء علمی سخت گیریهای سنیانه اعمال میشد که نظیرش در عهد پادشاهان سلغری و آل مظفر در مملکت فارس دیده نمیشود ، و حتی در برابر ایلخانان هم شبیه این سخت گیریها شنیده نشده است .

اینست یگانه‌علت استتار و تقیه مولانا و سایر بزرگان آنعصر و از این راه است که ادبیات آنعصر خالی از صراحتها و شجاعتهای ادبی است و روح حقیقی شعر که درخشیدن معنی و حقیقت از الفاظ باشد در هیچیک از آثار آنعصر پیدا نمیشود! ...

۱۸- صابین الدین علی ترکه

درین دوره کتب علمی دیده شد که بسبک نثر فنی - بخلاف قاعده عمومی قدیم که هنوز هم مستمر است - تألیف و تحریر شده است و این کتب و رسالات بسیار ذقیمت و نفیس است چه گذشته از مقام علمی در عالم خود تازگی دارد زیرا که بعد ازین هم کتاب علمی بنظر نرسید که بشیوه نثر ادبی و فنی تحریر شده باشد .

مؤلف این رسالات مردیست که جز در نزد زمره ای از اهل علم که بمطالعه عرفان و فلسفه جدید تصوف که شیخ محیی الدین بن العربی و شیخ شهاب الدین و معاصران ایشان بوجود آوردند اشتغال دارند در نزد دیگران معروف نیست و شرح حال او باختصار در کتب معاصر تیموریان ذکر شده است و حق چنین مردی ادا نگردیده است.

این مرد دانشمند، خواجه سید صاین الدین علی بن محمد بن محمد ترکه اصفهانی است. وی از علما و علما زادگان اصفهان است و اصل وی یعنی جدش سیده محمد، ترک بوده است و اصل آنان از خجند، و از این سبب به «ترکه» بضم تاء مثناة مضمر «ترک» معروف گردیده اند.

سید صاین الدین علی ابتدا نزد برادر بزرگ خود که از فقها و متصوفان متشرع بوده است بتحصیل علوم پرداخته پس از آن پانزده سال بامر برادرش بگردش در عالم و تحصیل علوم مختلف از اهل علم و دانش از بزرگان جهان مأمور گردیده و بسفر شام و حجاز و مصر رفته است و در مصر مدتی در خدمت شیخ سراج الدین بوالقینی تلمذ کرده است.

صاین علی در علوم معقول و منقول و تصوف عالی و علوم قدیمه و غیره چون علم تقطه و علم حروف و علم اعداد و جفر و مانند این علوم ماهر و در هر باب آثار و نوشته‌هایی دارد که بر استادی وی گواهی عدلند. او و برادرانش بعد از فتح اصفهان بامر تیمور بسمرفند کوچانیده شدند و برادران بزرگتر از او در عهد تیمور بمنصب قضا و اشغال مناسب با فن خود میپرداخته‌اند و او در همان اوقات بعد از بیست و پنج سال تحصیل از نزد برادر بزرگتر خویش، برای گردش و طلب کمال و علم و زیارت مکه سفر کرد و بشام و مصر و حجاز میر کرد و در مصر بخدمت شیخ سراج الدین نامبرده رسید و پس از بازگشت از عراق خبر مرگ امیر تیمور شنید و در اصفهان منزوی گردید و بافاوه و استفاده پرداخت و در حدود ۸۰۸ - ۸۰۹ میرزا پیر محمد والی فارس او را بشیر از دعوت کرد و پس از کشته شدن پیر محمد که در سنه ۸۱۳ روی داد و حکومت میرزا اسکندر برادرش، صاین الدین در خدمت میرزا اسکندر میبود و در اصفهان در دربار وی مقرب میزیست، بعد از آنکه اسکندر بر شاهرخ

در سنه ۸۱۷ طغیان کرد و شاهرخ اصفهان و فارس را مسخر ساخت سید باز طریق انزوا گزید، لیکن بسبب آنکه در عداد نزدیکان اسکندر بوده است از کید اعدا ایمن نبود، بنا براین دوسفر از اصفهان بخراسان رفت و درسفر دوم منظور شاهرخ قرار گرفت و بقضاوت ولایت یزد مقرر گردید دراین موقع باز از کید بداندیشان و خبث ایشان برکنار نماند و چنانکه خود در رساله «نفثة المصدور» اول گوید دشمنان و حسودان او را در حضرت شاهرخ بصوفیگری منسوب ساختند و از تألیفاتی که در تصوف بیشتر ساخته بود گواه آوردند و او را برای پرسش بهرات خواستند و او در «نفثة المصدور» اول که خطاب پادشاه است و بسیار فاضلانه و استادانه بشیوه ساده و سنجیده و فنی تحریر کرده است، از خود دفاع مینماید، و میگوید که در این مملکت مردم بعلم هیئت و نجوم که بساموآد برخلاف صریح شرع در آنها موجود است مشغولند و کسی اعتراض نمیکند، ولی من که در جوانی چیزی در باب تصوف نوشته ام، اما در عمل همواره بعلم فقه و حدیث مشغول بوده و شغلم از عهد امیر تیمور تا بحال قضاوت و رسیدگی بامور شرعی است اعتراض میکنند و این اعتراض مبتنی بر اغراض است، زیرا گذشته ازین که شیوه من صوفیگری نیست، خود علم تصوف نیز از علوم اسلامی است و مشایخ بزرگوار همه از مردم سنت و جماعت بوده اند و در عهد خود ما، خواجه محمد یار سا از علما و کبار مشایخ و متصوفه بود و همواره مورد احترام امیر تیمور و کافه ناس بوده است و کسی را بروی اعتراضی نبوده و ازینرو در صورت صوفیگری نیز کسی را بر من حق اعتراض نیست.

این رساله را بسیار زیبا و مؤثر نوشته است و ازین رساله معلوم میشود که مجلس «یارغو»^۱ در عهد تیمور و اولادش موقوف شده بود زیرا میگوید:

«دیوان یرغو که عیاز الله از مدتی مدید باز ظلمه در خاطر سلوک نشانده بودند و بلاد اسلام بدان ملوث بود بدمن عاطفت این پادشاه دین پرور در هیچ جا نام و نشان او نمانده است و هیچ آفریده یارای این نوع پرسیدن ندارد»^۲.

(نهل از نفثة المصدور اول)

۱- برای معنی یارغو. رک: صفحہ ۹۹ همین جلد.

۲- مراد آنست که شکنجه و عذابهای دیوان یرغو دیگر مرسوم نیست.

و درین رساله شرحی از سخنان خواجه محمد پارسا نقل کرده و در مقام قدس و طهارت و عظمت جانب مشایخ و علو قدر تصوف و اهمیت این طریقه شرح مستوفی بقلم آورده است و این رساله خود از رسایل بسیار عمده اوست و پس از مقدمه آنرا بر دو (وصل) قسمت کرده و نثری مخلوط بشعر و حدیث و آیات و کلمات بزرگان در هم بسته است و در آنوقت پنجاه و نه سال از عمر اومی گذشته است و در نتیجه همین گفتگوها رساله‌ای در عقیده خود بر طبق مذهب امام شافعی مسماء به « رساله در اعتقاد » در ۸۲۰ تألیف کرده و در خاتمه رساله شرحی نیز نوشته است و خلاصه آن بقرار ذیل است :

« اعتقاد این حقیر بغیر از آنچه ائمه سنت و جماعت رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند نبوده و الحالها هذه بر آنست ، چنانکه تفصیل اصول آنرا در رساله عقیده متعرض شده . . . و اگر در اثناء جوانی و حین طلب بر امتثال فرموده :
تعلّموا حتّٰی السّحر ، در علمی چند که خلاف این اصول باشد خوض کرده ، نه از سر اعتقاد کرده ، بلکه از جهت اختیار تفنّن و اکتساب فضائل ، که داب دانشوران و ادب ایشانست علی الرسم اشتغال نموده ، اقتفا فی ذلك بالامامین قدس الله سرهما حجة الاسلام و فخر الانام .

عشقبازی نه من اول بجهان آوردم

یا گناه‌یست که اول من مسکین کردم

و همچنین چیزی از سخنان مشایخ صوفیه که بامر و التماس جمعی آنرا نبسته ، همین سبیل ، نه از آن رو نبسته که معتقد آنهاست که بیشتر آن سخنان اعتقادی نیست ، هذا ما ذهب الیه و الله شاهد علیہ ، حرره علی بن محمد العشتهری بر که بزمینه حامد الله و مصلیاً علی امینه .

(نقل از رونویس خط سید در ضمن رسالات)

و ظاهرأ بعد ازین در ۸۳۰ هجری در شهر هرات روز جمعه بر در مسجد احمدلر، نام میرزا شاهرخ را زخم کارد زد و کاری نیفتاد و شفا یافت، در نتیجه این حرکت احمد فوراً کشته شد و بعد بنا شد به بیند که محرك او که بوده است؟ معلوم است با کشته شدن قاتل، چگونه میتوان حقیقتی را معلوم کرد، بدین سبب هر کس با هر کس غرضی داشت ویرا باشنائی با احمدلر متهم داشت و گروهی از مردمان ذیقیمت در این تهمت فرو شدند و جمعی بزرگان منکوب گشتند، شاه قاسم انوار از آن جمله بود که بماوراءالنهر رفت و یکی هم صاحب ترجمه بود که خود در این باب گوید:

« ناگاه یکر روز در اثناء اینحال نشسته آوازه ای موحش بگوش رسید، مشعر بدانک ذات مبارک خسروانی را از نوایب حدثان تشویشی رسیده، راستی دل کین خبر شنید گشش با خبر ندید، ولیکن طریق تبتل و دعا و تصدق بسی رعوت وریا، چنانچه وظیفه مخلصان باشد پیش نهاد خاطر ساخت، آری دردست ما همین دعواتست والسلام.

یک صباح جمعی صلحا و عزیزانرا طلبید و نسخه صحیح بخاری در میان نهاده و در کیفیت ختم آن جهت سلامتی از واقعه مشورت میکند، ناگه شخصی از قلعه رسید که ایلچی آمده است و بحضور شما احتیاج دارند جهت مشورت، ضرورت شد روان شدن، همان بود دیگر نه خانه را دید و نه یاران و نه فرزندان و عیال مگر بدترین اوضاع و احوال:

بارید بیاغ ما تکر کی وز کلین ما نماند بر کی

هر کس که روزی سلامی بدین فقیر کرده بود روی سلامت ندید، همه را بتعذیب گرفتند و خانه را مهر کرده بنده را در قلعه بجائی محبوس داشتند و هیچ آفریده را نه میگذاشتند که پیش این فقیر آید مگر جمعی محصلان متشدد که

چیزی میطلبیدند، تا کاغذ هاه املاک همه ستندند، بعد از آنک چند روز تعذیب کردند با جمعی روانه گردانیدند که عیاذاً بالله از تشویش و تعذیب که کردند، سبع ضار پیش ایشان ملکی باشد.

دل پر زخون وبا تونز نم دمی که نتوان

بحضور نازنینان غم دل دراز گفتن

و تفرقه بسیار از آن ممر بخاطر میرسد که این فقیر را ده طفل و عورتی چند ملازم بودند و هیچ خدمتکار را زهره نبود که پیدا شوند تا خدمت چدرسد.

ذخیره خاطری که داروغگان را در سالها جمع شده بود از آن ممر که مال ایتم و غریبانرا نمیگذاشتند تصرف کنند بانتمام استادند فی القصه :

از جور وی حفاظی و از ظلم و بیخودی

زایشان چناندیدم و بر من چها نرفت

چون بهمدان رسید، آن ماده حاده رو بانحطاط نهاد و شربت پیری و دانش و همه دانی فائده کرد، بزرگان همدان وضع این فقیر بداروغا گفتند، او نیز ترحیبی کرد ولیکن بطرف کردستان فرستاد و ایشان را باقلاع ترکمان^۱ آمد و شد و دوستی بود، در حال شخصی همراه کرد بر سبیل سوغات پیش ترکمان فرستادند و ایشان نیز طمعها کردند و تشویشها رسانیدند، تا بهزار حيله از دست ایشان خلاص کرده خود را باجمعی همراه کردند و بتبیریز سپردند. شکر که آنجا از ملوک ترکمان خالی بود، بغیر از میری درس نام، که اصلش همانا

۱- مراد از ترکمانان مردم آق قویونلو است چه قسمتی از آذربایجان و کردستان در آنروزها بتصرف

ترکمانان آق قویونلو بوده است.

عربست در آنجا بود ، بگوشه مسجدی معتکف گشت و بدرس حدیث و تفسیر مشغول شد ، چندانچه مبالغت بخواندن علمہاء دیگر کردند ، مجال تدار ، چون چند روز بر آمد از اطراف حکایتب فرستادند و صلا زدند ولیکن چون کیلان نزدیکتر بود و امیر علاء الدین را سابقہ ارادت بیشتر ، سخن او را اجابت کرد و زمستان بدانجا کشید و او تقصیر نکرد ، رمقی از آنجا باز بحال این مسکینان راہ یافت ، آن بود کہ پیادہ ای بدر گاہ گیتی پناہ دو انید و عرضه داشتی بدین حضرت فرستاد ، همانا بخاطر مبارک باشد سفارش مرحمت فرمودہ کسی را با ما فرستادند و ایشان استمالت نامہ نبشتند و این توقف در سمنان باردوی ہمایون پیوست ولیکن کوکب بخت ہنوز از وبال خلاص نشدہ بود ، از آن نتوانست بسعدت بساطبوس فایز گشتن و اسباب توقف در اردو نہداشت ، بحکم گفته ای :

وَمِنْ مَذْهَبِي حُبُّ الدِّيَارِ لِرَبِّهَا وَ لِلنَّاسِ مَعَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبَ

بگوشه نطنز کشیدہ و عیال ترا بدانجا طلبید و زمستان همانجا بود ، تا در زمان مراجعت آیات نصرت آیات ، باز عزیمت بساطبوس کردہ در مرحلہ صاین قلعہ بدین آرزو رسید .

(نقل از فتۃ المصنوعان فی خطاب بہ میرزا بایسنقر)

بالجملہ شاہ رخ در این ملاقات بسید گفته است کہ زحمات وارده تدارک میشود . و این رسالہ کہ مؤلف بمیرزا بایسنقر نوشتہ است علی القاعدہ بایستی بتاریخ ۸۳۲ ہ باشد و از احوال سید جز این اطلاعی نیست و اینقدر معلوم است کہ سید این رسالہ را برای طلب تدارک و جبران خسارات بمیرزا بایسنقر نوشتہ است و از مکتوب خصوصی دیگری کہ از محل توقف خود در فصل زمستان بشاہ یا بایسنقر نوشتہ و عنوان نامہ بدین دعا آغاز نمودہ « اللهم کما نورت الملك بظلال جلالہ فاحرسہ عن شر الأعداء فی جمیع احوالہ » و بعد از آن مینویسد

که: امری که فرمودند که هر کس چیزی از این فقیر برده باز پس دهد، مقرر فرمایند اعضا یابد، و باز میگوید که: عیال و اطفال او در گرو قرض خواهان اند و میخواهد از جوه حاصله، قروض خود را ادا کند و عیال و اولاد را خلاص داده حرکت کند. شاید این نامه بر «نقشه المصدور ثانی» مقدم باشد.

يك نوبت هم که شاید بعد از این وقایع باشد، بقضاء نیشابور تن در داده است و بازار آزار و اضرار حساد ایمن نمانده زیرا در دربار شاهرخ برای او ریزه خوانی میکردند. حبیب السیر نسخه چاپی، فوت او را در بلده هرات بتاريخ سنه ۸۳۰ ضبط کرده و نسخه صحیح خطی که نزد نگارنده است در ۸۳۶ ضبط کرده است و باید صحیح باشد زیرا قید و مصادره و نفی او در ۸۳۰ رویداد چنانکه اشاره کردیم و ظاهراً سیدشش سال بعد از آن واقعه وفات یافته است.

نثر صاین الدین علی

سبک تحریر او آنچه بسیار ساده و روان بود رساله های **نقشه المصدور اول و ثانی** است که نمونه مختصری از آن (یعنی از رساله دوم) نموده شد، در رسالات علمی متکلفانه تر و پرمغز تر چیز نوشته است. رساله ها و کتبی که تألیف کرده بهر از ذیل میباشد:

تألیفات صاین الدین بعربی:

- ۱ - کتاب **شرح فصوص الحکم** که در ۸۱۴ هجری تمام شده است. بعربی^۱.
- ۲ - کتاب **مفاحص**، در علم حروف و اعداد و مبتنی بر بیان توحید - بعربی.
- ۳ - **رساله بائیه**، در اعداد و حروف و جفر مختصر - بعربی.
- ۴ - **رساله انزالیه**، در نزول کتاب مطابق مشرب متکلمین - بعربی.
- ۵ - **رساله محمدیه**، در الفاظ و حکم قرآنی و کشف اسم محمد، مطابق مشرب حروفیان - بعربی.

۱ - این نسخه در صفر ۸۳۲ در جالو طبرستان هزار جریب بمحض مصنف مقابله شده است و چالو بدون تردید همان «جالوس» حالیه است که معرب آنرا «شالوس» ضبط کرده اند و چالو مخفف آنست.

۶- حواشی و اصطلاحات عبری

۷- رساله مهر نبوت - مختصر - عبری .

۸- رساله التمهید فی شرح قواعد التوحید - بمشرب اهل کلام و تصوف و

زردیک بمذاق اشراقیون^۱ - عبری .

۹- رساله مختصر در توضیح تعلیقات کشاف - عبری .

۱۰- رساله بعمله ، این رساله بالنسبه مفصل است^۲ - عبری .

۱۱- کتاب مناهج ، در منطق - عبری .

۱۲- شرح تالیه ابن فارض ، ناقص - عبری .

تالیفات او بزبان فارسی

۱- قصیده تالیه ابن فارض ، بیارسی و نثر فی .

۲- اسرار الصلوة - مطابق اصول تصوف .

۳- در اطوار ثلثه تصوف و شرح: فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ

بِالْخَيْرَاتِ^۳ بیارسی .۴- تحفه علائیه ، در اصول و آداب دین اسلام بر طبق چهار مذهب سنت و جماعت^۴ .۵- مدارج افهام الافواج ، تفسیر ثمانیه ازواج^۵ .

۶- رساله در اعتقاد، بنام شاه رخ برای ردّ تهمت تصوف ، مختم بحکایتی از

امام غزالی .

۱- خود گوید جدمن ابو حامد محمد تر که درین باب رساله ای نوشت در دفع شبهات مشائیان و
خامض بود لهذا من مبسوطتر ساختم .

۲- این کتاب در ثامن عشرین شعبان ۸۲۹ هجری تمام شده است .

۳- این کتاب بسیار لطیف و استادانه است .

۴- این کتاب را در ۸۳۱ در گیلان بنام امیر علاء الدین حاکم آنجا که مذهب حنبلی داشته و از

امرای نیمه مستقل محلی است نوشته .

۵- این کتاب را هم در مازندران سنه ۸۳۱ بنام سید مرتضی بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین

از ملوک رستم دار ساری مترقی در ۸۳۷ نوشته است .

- ۷ - مناظره بزم و رزم ، ادبی و با عبارات شیرین محتوی چند حکایت .
- ۸ - رساله در شرح لمعات عراقی .
- ۹ - رساله شوق القمر و بیان ساعت .
- ۱۰ - رساله انجام ، در تصوف .
- ۱۱ - رساله نقطه - در معنی : انا النقطة التي تحت الباء .
- ۱۲ رساله در معنی دهیبت ، از شیخ محیی الدین بن العربی .
- ۱۳ رساله مبدا و معاد ، ابن کتاب رادر چالو (= چالوس) هزار جریب در سنه ۸۳۲ بنام ناصر الدنیا والدین علی تألیف کرده است .
- ۱۴ - رساله سؤال الملوك ، در علم حروف و اعداد بنام میرزا بایسنقر .
- ۱۵ - رساله سلم دار السلام فی بیان حکم احکام ارکان الاسلام .
- ۱۶ - ترجمه احادیثی از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام - ناتمام که در ساری نوشته است .
- ۱۷ - رساله کوچک در معنی خواص علم صرف بمشرب تصوف .



همه این کتب و رسالات چه فارسی چه تازی بشیوه ادبی باسجع و تکلفات دیگر انشاء شده است^۱ - مختصات سبکی او تازگی ندارد و بشیوه عظاملك جوینی است منتها قدری بلیغتر و بی تکلفتر است ، از تازگیها آنستکه صیغه های ماضی نقلی یا ماضی بعید را با حذف ضمایر و یا فعل معین ، به وجه وصفی میآورد و این رسم معاصران او بوده است ، دیگر کلمه « انگیز » بمعنی تحریک را زیاد میآورد ، مانند: انگیز کردن - فرصت انگیز یافتن و انگیز به تنهایی .

دیگر - ضمیر جمع یا اسامی متوالیه غیر ذیروح را گاه جمع میآورد ، مثال :

۱ - کتابی خطی در تصرف نگارنده است که بخط منشی صابن الدین نامبرده نوشته شده و خود سید هم در آن گامی چیزی نوشته است و این کتاب مورد استفاده ما قرار گرفت .

« هر حرکتی از فنون افعال و صنوف اوضاع و اقوال که درین آرگان درج فرموده هر يك كانی اند از نفایس جواهر علوم و حقایق ... » و گاه مفرد میآورد،
مثال :

« هر حرفی از حروف منزله قدیم که بحضرت رسالت پناه فرود آمده هر يك بحریست مملو از لالی حکم و معارف صمدانی ... »

دیگر باء تأکید بر سر افعال بسیار کم آورده است ، خاصه در صیغه های ماضی چنانکه امروز هم در نشر فارسی متداولست . باید دانست که استعمال فعلهای قدیمی و آوردن باء تأکید بر افعال ماضی و مصادر در این دوره وجود ندارد .

باء بر سر «همی» که شیوه قدیم است یکبار در کتب صاین الدین دیده شد ، مثال :
« بعد از آن در خاطر او فتاد که بمی باید دید او را » .

در مطابقت صفت و موصوف - باید گفت در مواردی که صفت و موصوف عربی از جمع یا تانیث یکدیگر اضافه شوند ، مطابقت رعایت میشده است ، و در موارد ضروری هم در صورتیکه ترکیب معروفی باشد آنرا بقاعده عربی آورده مانند : آیات منزله - جواهر کریمه - نشات ازلیه - مقاصد ابدیه - خصایص کریمه - تجلیات کاشفه - مقاصد خفیه - ادواق سلیمه - طباع مستقیمه ، و غیره و غیره و متکلفانه هر اضافه را خواه وصفی خواه غیر وصفی مطابق نمی آورده است ، مانند : تخصیصات عرفی ، کلمات قرآنی ، احوال ذاتی ، هدیه منزل ، تخصیصات وصفی ، صور شرعی ، احکام دینی ، معارف یقینی و غیر هم .

دیگر : لفظ «چنانچه» و «همچنانچه» بجای چنانکه و کلمه «چنانچه» بجای چندانکه ، مانند متقدمان بسیار میآورد .

گاهی بعضی الفاظ «غیر نجیب» که دلالت بر مقدمات فساد ذوق و سلیقه ملی است در آثار این عصر و این مرد دیده میشود ، مانند : « تیز بازار » که مکرر بجای « بازار گرم » یا « بازار رواج » باستعاره و کنایه ، در هر جای و مقام در انداخته است و این ترکیب ناروا

در آن روزگارها از این اوقات نیز رکیکتر می‌نموده است^۱ و با آنکه این مرد در ادبیات پارسی از شعر و نثر هر دو استاد است، چگونه بر کاکت و زشتی این ترکیب غیر نجیب پی نبرده است، مثال: «سزاوار مرتبه قبول در تیز بازار تمیز و حلقه سودای مدارک و قلوب هموار خواهد بود» ...!

صاین‌الدین چنانکه اشاره شد در ضمن مطالب بسیار خشک علمی، از قبیل ارکان حج و مانند آنها، عبارات عالی فنی و تفننات بکار میبرد، چنانکه در رساله علائیه ضمن باب ششم در آداب و ارکان حج گوید:

«پوشیده نماند بر مقیظان کوی طلب وزیرکان دکان هوشمندی و ادب که همچنانکه هر حرفی از حروف منزله قدیم که بحضرت رسالت پناه ... فرود آمده هر یک بحر است مملو از لالی حکم الهی و معارف صمدانی، همچنین هر حرکتی از فنون افعال و صنوف اوضاع و اقوال: که درین ارکان درج فرموده هر یک کانی اند از نفایس جواهر علوم و حقایق، که بلسان اشارت - که محاوره محرمان خلوت سرای قرب بدان زبان میباشد، ادا کرده چنانچه فحوای گفته:

حَوَاجِبُنَا يَقْضِي الْحَوَاجِبَ بَيْنَنَا فَحَنَ سَكُوتَ وَالْهُوَى يَتَكَلَّمُ

از آن تعبیر مینماید، غرض که دردمندان بیابان شوق باید که بدین سردها توقف نمایند و نظر تأمل و تدبر کار فرمایند، باشد که از منابع حکم که در مطاوی هر یک روانست، بهره ور کردند و محروم نگذارند و از درد گران جهالت ... بحکم فرموده:

۱ - در لسان پارسی بعضی الفاظ که مفاد آنها دور از ادب است بلاصالحه موجود نیست و بجای این قبیل لغات همیشه بکنایات و تشبیهات متوسل می‌شده‌اند ازین قبیل استلغات قدیم و جدید در همین معنی که در متن بدان اشاره شد که هر دو قسم از باب کنایات است نه اصل لغت و در عصر مؤلف این هر دو لغت متداول بوده ولی معلوم میشود لغت کهنه روز بروزال میرفته که صاین‌الدین چنین خطائی مرتکب گردیده است

وتنزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين، بدین شربت خلاصی امید دارند؛
 نه از جای دیگر، که هر کس که قانون اشارات این رموز دانست، نجات ابدی
 وشفاء سرمدی یافت، که هر چه درین اشارات درج است نه جائی دیگر^۱.
 نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

(نقل از رساله علایه)

درین جمله ها از موازنه و سجع و کنایه و استعاره و مراعات النظیر و ایهامات لطیفه
 مانند ذکر کتب ابوعلی سینا بمناسبت «شفاء» در رد و آوردن شواهد شعری و آیات قرآنی،
 فروگذار نکرده است.

و نیز از مشخصات او استعمال فعل «فرمودن» است، باعانت فعل دیگر، در مقام احترام،
 و این اصطلاح بعینه در کتب پهلوی هم موجود است^۲. مثال از نامه‌ای که بامیر علاءالدین
 نوشته: «متوقع که لحاظه التفات، در بیغ نفرمایند داشتن، و در هر باب بگوشه چشم عنایت
 نگاهی بمحرومان کوی اخلاص و هوا خواهی فرمایند کردن»، و رساله و نامه‌ای ازین
 اصطلاح خالی ندارد از قبیل فرمایند کردن، فرمایند دادن، فرمایند داشتن و غیره.

۱۹- مولانا جلال‌الدین دوانی

از علمائی که درین عصر بفارسی کتاب نوشته‌اند یکی «مولانا جلال‌الدین محمد
 ابن سعدالدین اسعدالدوانی» الکاژرونی است، وی مردی متکلم حکیم فاضل محقق منطقی

۱- خلاصی با یاه مصدری نوبر است و ازین بیعددر ادبیات فارسی استعمال شده است.

۲- یعنی در جای دیگر درج نیست. و این نوع جمله‌بندی هم تازه و هم ست، از ابتکارات همان
 عهد و زمان میباشد.

۳- در کتب پهلوی: « فرمود پرسید» بجای «پرسید» و فرمایند پرسیدن، و «فرمایند پرسید»
 بعضی « میپرسد» مکرر در مورد «شاه» استعمال شده است، رجوع کنید برساله «خسرو کوانان و ریتکی»
 ص: ۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۵. Pahlavi Texts، طبع انگلستان بمبئی.

و ادیب بوده است و مؤلفات مهم و معروف عبری از باقی است که مشهورترین آنها حواشی قدیم و جدید واجد بر شرح تجرید قوشچی است که شرح مزبور را مولانا علی قوشچی بر «تجرید» محقق طوسی علیه الرحمه نگاشته است، و این شرح و حاشیه از اهرام کتب کلام و امور عامه است و در مباحث وجود و عدم و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و علیت و سایر امور عامه بحثهای دقیق و مفید بسیار دارد. ملا جلال در عهد سلاطین آق قویونلو قضاوت فارس را متعهد بوده است.

تالیفات مولانا جلال الدین بیشتر عبری است مانند:

حواشی سه گانه بر شرح تجرید - رساله اثبات واجب قدیم و رساله اثبات واجب

جدید - رساله «انموذج العلوم» - حواشی تهذیب المنطق - شرح هیا کل النور سهروردی - مکتول - شرح عقاید المضایب - رساله الزوراء و حواشی بر آن رساله و حواشی و رسالات دیگر. و آنچه بفارسی از بنظر حقیر رسیده است:

اخلاق جلالی است معروف به «لوامع الاشراف» که بنام امیر حسن بهادرخان

ترکمان آق قویونلو معروف به آزون حسن تألیف کرده است و رسالات کوچک در شرح

بعضی رباعیات و اشعار دارد و در علت تشیع خویش نیز رساله ای دارد بفارسی موسوم به

«نور الهدایه» و معلوم میشود ملا جلال قبل ازین تاریخ ظاهراً در اواخر عمر و مقارن

ظهور صفویه (اوایل قرن دهم) مذهب اشاعره داشته است و در آخر بمذهب شیعه امامیه

گرویده است.

شیوه فارسی «دوانی» در مسائل علمی همان شیوه عصر قدیم است و با اثر علمی

دیگران از متقدمان تفاوتی ندارد.

ملا جلال دوانی شاعر نیز بوده و در شعر «فانی» تخلص میکرده است، صاحب

روضات الجنات بنقل از قول صاحب «سلم السموات» وفات ملا جلال را در حدود سنه

۹۰۲ میدانند ولی حقیر گمان میکند که ملا جلال فتوحات شاه اسمعیل را درک کرده است

و ایراد دلیل محتاج تفصیل است. لله باشی و بعضی دیگر نیز وفات او را در ۹۰۸ میدانند

و این رقم اصح است.

مختصری از تطورات لغوی و لغات دخیل

۱- ترکیبات تازی:

دوین قرن جمله های عربی مرکب رواج میگرد از قبیل: علی اختلاف طبقاتهم و درجاتهم - کرة بعد اخرى - بالمره - مرفوع الطمع - مسلوب اليد - مكشوف العورة - خلیع العذار - مقبول القول - شدید الباس - حسب الامر - محبوب القلوب - قرة العين - مكشوف الوجه - فهو المراد - الخیر فیما وقع - لامحاله - رباط الخیل - رجوع القهقرا - العود احمد - نصف النهار - علی الطلیعه - من الفلق الی الغسق - فی الجملة - فی الواقع - فی الحال - فی الفور - بقية السیف - علی التوالی - علی التحقیق - علی ای حال - علی اقبح الحال - علی احسن الحال - حسبة الله - حسب المدعا - بین الجانبین - علی اسرع الحال - علی جناح الاستعجال - علی حده - ما قبل - ما بعد - فیما بعد - محض الله قربة الى الله و اخوات این ترکیبها که حصر همه موجب ملال است و چون در شرف تغییر و تبدیل این الفاظ بر آمده اند در اثبات آنها هم فایده تی مترتب نیست .

۲- لغات مغولی که بر لغات سابق و اسبق علاوه شده است:

یراق (اسلحه مرد و مرکب) قیجرچی (رابط) کنکاج و کنگماش (مشورت)
اَلکا (نام قسمتی از استان) بلوک (نام قسمتی از دهات) یورت (سرمنزل) قاپچی
 (حاجب) قوشچی (بازدار) باشماقچی (کفشار) آغروق (بنه ساز و بربک) قورخانه
 (زرادخانه) جیپاچی (زره گر) جیپا (اسلحه - جبه - زره چرمی و آهن دار) جیپاخانه
 (زرادخانه) انچکی (مراد صاحب منصب) کیچم (برکستوان و پوشش اسب) قورچی
 (جاندار) قشون (ارتشتاران) یورش (هجوم) تواچی (محاسب) تفوز یا تفوز
 (مبلغی که معین باشد از اسب یا قماش ، چنانکه گوید يك تفوز اسب و يك تفوز قماش)
 پیشکش کرد (انعام) موچلکا (محضر و صورت مجلس) شیلان (موقع صرف

نهار و صلاى طعام) منغلاى (مقدمه الجیش) يلجار (ایلجار و حرکت چربك و حشم) برانغار (میمنه) جوانغار (میسره) قول (قلب) يلغار (یرغهراندن تند) ییلاق (سردسیر) قنلاق (گرمسیر) کومک (مدد) قمچی (تازیانه) قیچی (مقراض) ساوری (هدیه) نالان (تاراج) دویمان (طرفان) قدغن (نهی) قروق (مخصوص) آقا (عنوان برادر و بنی الامام خان) آغا (لقب زنان حرم) خانم و بیگم (لقب زنان خان و بیگ) یساول و شقاو (مناصب لشکری) داروغه (کلانتر) بیگلر بیگم (بیگ بگن که منصبی بوده است) کوتل (ظ: مغولی است - تپه و گردنه واسطه یدک) اولجا - اولجه - چپاول (غارت) آذوغه (خواربار) و صدها لغات دیگر که ازین رفته یا فارسی شده است.

۳ - جمع بستن بالف و تاء در لغات فارسی :

از قدیم گاهی کلمه « پند » را بر « پندیات » و باغ را بر باغات و دره را بر دریهات جمع می‌بستند و ازین قرن بیعدقسمتی دیگر هم بر این لغات افزوده شد، مانند: مازندرانان - خراسانات - گیلانات - شروانات - جنگلات - ییلاقات - فشلاقات - آغروقات - تنسوقات - ییلاکات - وجوهات - مرسومات - مواجیات - مالیات - مالوجهاات - دیوانات - یرلیغات - کنکاجات - تومانات - نوشتجات - و غیره.

۴ - شیوخ نثر و نظم ترکی :

نثر و نظم ترکی پیش از این رونق و شیوعی نداشت اما امیر علی شیر نوائی که از امرای بزرگ و همه کاره دولت سلطان حسین بایقرا (از نوادگان تیمور) بود، شروع بگفتن شعر ترکی کرد و خصمه نوائی را بر منوال خصمه نظامی علیه الرحمه بگفت و دیوان غزلیات پیرداخت که امروز مشهور است. میرزایان تیموری نیز بعد از او مانند ظهیر الدین محمد بابر و غیره، شعر ترکی گفته اند و در نثر نیز ترک با برتر کی جفتائی مشهور است و در اسلامبول نیز

فضای ترك كتب بتر کی عثمانی نوشتند و ترجمه كتب فارسی بتر کی جسته جسته در مملكت «عثمانلو» رواج گرفت .

۵- ترقی خط و تذهیب و نقاشی :

در دوره امیر تیمور و شاهرخ و اولاد او و سلطان حسین بایقرا - یعنی مدت صد و پنجاه سال ، خط تعلیق و ثلث و نستعلیق طوری ترقی کرد که مافوقی بر آن متصور نبود و خطاطان مانند میرزا بایسنقر پسر شاهرخ در خط ثلث و سلطان علی مشهدی و میر علی تبریزی و سلطان محمد و غیرهم در نستعلیق که تازه صورت زیبایی و رونق پیدا کرده بود سر آمد شدند .

در تذهیب و تجلید و صحافی نیز استادانی پیدا شدند و در فن نقاشی و ریزه کاری نیز مانند مولانا میرك نقاش و استاد کمال الدین بهزاد ، بزرگانی بوجود آمدند که هر يك شهره عصر و معروف زمان خود بوده اند - این سه صنعت در هندوستان نیز با اهتمام خاندان تیموری رونق تمام یافت لیکن در عثمانی چنانکه باید و شاید ، تذهیب و خط نستعلیق و نقاشی رونق نگرفت و کارهای آن کشور شباهت بکارهای خراسان و دهلی ندارد و دست تر است و بعدها خط ثلث و نسخی بشیوه یاقوت مستعصمی در خاک عثمانی ترقی کرد و میتوان گفت این دوشیوه خط در استانبول بیش از ایران رونق گرفت .

گفتار سوم

از قرن دهم تا سیزدهم

لأنة زنبور - ظهور شاه اسماعیل - تأثیر تشیع در ایران -
انحصاط شرفارسی - دربار دهلوی - سبک ایران - سبک هندی -
سبک ترکستانی - اسکندر بیگ وحید قزوینی - شیوه
تازه - ابوالفضل دکنی - میرزا مهدیخان - ساده نویسی -
قاضی نورالله - مجلسی - شیخ محمدعلی خزین - آذر
بیکدلی - کب علمی .

۱- لأنة زنبور

گفتیم که ایران بعد از انقراض ایلخانان مغول در سنه ۷۵۰ دچار هرج و مرج
شده نشان دادیم که ادبیات ایران در این دوره بواسطه قوه پایه و عظمت مایه که داشت خراب
نشد، و دیدیم که در گوشه و کنار خاصه در عراق و فارس چه نویسندگان قوی دست و
هنرمند پیدا شدند و در دربار آل مظفر و در اصفهان و حتی در تبریز و سلطانیه باز استادانی
بوجود آمدند که میتوان بوجد آنان افتخار کرد .

لکن خدا نخواست که ایران باریگر بیایه و مایه قدیم بر گردد و فساد اخلاق در
امرا و اکابر که از اثر فتنه مغول بروز کرده بود، مانع از آن آمد که دولت مقتدر و واحدی
بوجود آورند و دوباره ملتی واحد و ادبیاتی قوی و سرسامانی نو و تمدنی تازه ابداع کنند
بنابر این در برابر حمله امیر تیمور و یورشهای او دولت‌های ترک و تاجیک تاب نیاورده بار
دیگر بر زیر تأسیسات تازه خود منهدم شدند و هر چه و هر که ارزشی داشت بسمرفند کوچانیده
یا کشانیده شد !

خاندان تیموری باریگر خراسان را مرکز قرار داد و میرفت که مرکزیتی
بفنون و علوم و صنایع بدهد لیکن از همان راهی که خود آمده بود براو دو اندند و همان
لأنة زنبوری که تیمور از آنجا بیرون پریده بود، بار دیگر بطرف خراسان باز شد و
ضربتی قاطع بر تمدن نیمه کاره تیموریان که سطحی و متزلزل و عامیانه بود وارد ساخت .

هنگامی که آخرین امیرزادگان تیموری اولاد سلطان محمودغازی حاکم بدخشان در سمرقند حکومت میکردند و سلطان حسین بایقرا در هرات بعد از حکومتی طولانی و قابل توجه، بایقرا و مرگ دست بگریبان بود، یعنی در اوایل قرن دهم هجری، یکی از شاهزادگان چنگیزی «محمدخان شیبانی» نبره شیبان برادر تولی، که اجدادش در سیبری حکومت داشتند در بدر شد و عاقبت بخيال جهانگیری افتاد و در اندک مدتی سمرقند و بخارا و تاشکند و کلیه ماوراءالنهر را فتح کرد و دودمان تیموری را در ماوراء جیحون منقرض ساخت و در ۹۱۲ بخراسان تاخته بلخ و هرات پایتخت سلطان حسین بایقرا را که قسمتی از نسل تیمور در آنجا حکومت داشتند، بتصرف درآورد و لشگریان او از مغولان ازبک و غیر ازبک، همان بلارا بر سر خلق و بر سر علوم و معارف آوردند که تیمور و چنگیز آورده بودند.

اگر این لانه زنبور که برای بار سوم بطرف ایران سرآزیر شد، درش بسته نمیشد شک نیست که تاریخ ایران طور دیگر سیر کرده بود و شاید اثری از صورت دروغی ادبیات و کالبد بی جان تمدن ایرانی هم باقی نمی ماند، چنانکه تاجائی که آنطایفه - یعنی ازبکان - رخنه کردند که عبارت باشد از ماوراءالنهر و خوارزم، امروز همان صورت دارد و از ادبیات فارسی نامی هم نمانده است و تصور نشود این معنی تقصیر روسها است، چه هر چند در ادب روسیه در ترویج فارسی زحمتی بخودنداد، اما خرابی هم نرسانید و ما درین باب اسنادی در دست داریم که ادبیات فارسی در ماوراءالنهر پیش از آمدن روسها در آن سرزمین، از بین رفته بود و این اسناد عبارت از نامه های درباری ملوک ازبک است که به ملوک هند و ایران مینوشته اند و کتابهایی است که از عهد خوانین خوقند و امرای بخارا و خیوه در دست ما باقی مانده است و اشعار است که در این مدت بسته گریخته از شعرای آنسامان شنیده ایم و خط تذهیب و سایر صنایع آنها، همه دلیل بریک نوع تفهیم و فساد عجیبی است که بلافاصله از بعد مرگ تیمور آغاز شده و بدست ازبکان وحشی تکمیل یافته است و وقتی ترکستان و خوارزم بدست روسیه افتاده که فساد ازبکان رمقی برای آن مردم باقی نگذاشته و از تمدن و ادبیات ایران جز نقش و نگار درو دیوار شکسته و هشتی کتاب کهنه دیگر نشانی در آن سرزمین باقی نمانده بود...

برای نمونه چند سطر نشر و چند شعر از تاریخ شهرخی^۱ نقل میشود:

«بعد از انفرار محمد علی خان و سلطان محمودخان چندین ساله مسافرانی که از هر ولایت آمده (درخوقند) متوطن گردیده بودند، امیر فرمود که بر ولایت های خودها کوچند، وقتی که محمد علی خان را دستگیر نموده آوردند، سبب مانع کوچانیدن مسافران گردید، بعد از آوردن محمد علی خان را بقتل رسانید (یعنی امیر بخارا) و چندین بیگناهان را بی جرمه نیز بقتل آورد و آنچه کرده نی (کذا!) بود در حق این خاندان و باین ارفع المکان و دربارۀ این ولایت و بمردم تمام کردند، آنچه عظاما و کبرا و علما و سادات عظام و امرای ذوی العز و الاحترام و فضایل نکته شناس و هنرمندان دقایق اساس و شیخان با کمال و مستوره گان (کذا!) با جمال، همه را بدرقه کرده (یعنی بدرقه همراه کرده - مؤلف) کوچانیده، بچندین آزار و ملال به بخارا ارسال فرمود و آنچه اسباب آلات حکمرانی و لوازمات سلطانی از توپ و تفنگ و ادوات جنگ و غیرهم بود همه را جمع کرده به بخارا ارسال نمودند»

«تاریخ جلوس و فوت محمد علی خان را ملانیاز محمدبن ملاعشور این چنین یافته در رشته نظم کشید و بطریق مسدس (۹) هر دو تاریخ را در یک بیت ادا نمود:

آن شاه نیک بخت بتخت پدر نشست

مسکین بخوان مکرمتش جمله در نشست

۱ - بهترین دلیل قساد ادبیات در کستان کتابی است موسوم بتاریخ شهرخی تألیف ملانیاز محمد ابن ملاعشور خوقندی که در حدود ۱۲۸۸ م قمارن همان تاریخی که سپاه روس بسوی ترکستان شمالی و شرقی پیش میرفته است در عهد استقلال خدایار خان ۱۲۸۸ و ۱۲۹۲ در شهر خوقند تصنیف شده و در شهر قازان بتاریخ ۱۳۰۳ هجری قمری طبع گردیده است.

از طبعش شفتت احسان عام او
 از وهم جوع جمله گرسنگان برست
 تاریخ سال جلوش خرد بگفت
 دانی هزار و دو صد و سی هفت هست
 گلهای این چمن همه رنگ پریده است
 از وهم تیغ خزان دل آنها دریده است
 آثار نیک و بد درین دهر جز خبر
 در باغ زنده گی کسی حاصل ندیده است
 آن شاه شادکام بگویم بتخت جلوس
 ایام دور بسالت بیست و یک است
 از تاریخ وفات چنین گفت بمن خرد
 محمد علی خان شهید حکمی شده است

واضح ولایح باد که (محمد علی خان شهید حکمی) ماده تاریخ آمده

سنه ۱۲۵۸.

(نقل از تاریخ شهرخی طبع قازان ص ۱۳۵ - ۱۳۶)

۱- سدرین کتاب لغات و ترمکبیات فریب و عجیب زیاد است از قبیل: شمایان و مایان و خودها و حوالی
 بمعنی خانه و منزل و کتابیدن متعدی «کردن» و اصطلاح عجیب چون «شک دهانی» و «تاز باز» یعنی
 ترکیز و «دارو» بمعنی باروت و اضرار یعنی فرار - و سجهای تازه از قبیل «در درون دریای آتش و
 و در قنار توپچیان تیر فشاخ» (ص ۲۰۸) و ترمکبیات عربی که در این سمتها بگوش نخورده چون
 «لم یقع» در عبارت «درین ملک استقامت این بیابانیان و غول وحشیان ممکن لم یقع میباشد» (ص ۲۰۹)
 و صرف کردن «خشم» در این عبارت «مله خان غیور طبع از روی تخشم و غلظت طبع امورات سلطانی
 را بجماعه کارکنان سپاریده از روی درشتی کار فرموده بعنقریب فرصت و باندک مدت از دلهای این جماعه
 رد خواهد شدن» ص ۲۰۹ و اصطلاح «سلامت دل» بهمان معنی سلیم دل که بییهی آورده است.
 و در مقابل نیز اصطلاحات کهنه قدیمی بحکم اسبیل بودن فارسی «فرخانه» و «خوقند» درین
 کتاب یافت میشود ولی افسوس که مانند گوهری در درون خروارها سرگین و حورائی در بین هزارها
 شیاطین است...

این قسمت نشر کهما نقل کردیم فصیحترین نشرهای کتاب بود و اما شعرهای کتاب غالباً از همین جمله است که دیدیم! و شعر ترکی زیادی هم دارد، و گاهی تفتن کرده بسجع و دیگر صنایع پرداخته، شکر شکسته و عقد گوهر بسته است، مثال:

• • • • •
 « بیباکی و شکا کی شیوه آنها و کذابی مقاله، ورد زبانها - و بیل للمکذبین که در حق کذابان وارد شده است از آن غافلند. قال الله و قال رسول الله را کوشهای آن کران بیا [با] نیان نشنیده، امر الله و نهی الله را در اوراق سواد رنگ دلهای آنها ثبت نکر دیده... در آنروز وعده های روز موعود را از خاطر فراموش کرده و از شنیدن گفته های خودها کر گوش کردیده... آزار صاحبزادگان و اهل دلان سلسله نقشبندی از حد امکان در گذشت... رونق دولت خدا داد سلطانی و امداد شفقت خسروانی خودها بازار خود پیشه کی و تظلم اندیشه کی (یعنی ظلم اندیشگی! - مؤلف) از سر خودها خواهند دیدن و هر چیزی که بینند، از اطوار مضموم (کذا) خودها خواهند بینند»!

(تهل از تاریخ شهر خرمی صفحه ۱۷۸ - ۱۷۹)



فی الجمله لانه زنبور ازبک، ترکستان و خراسان را تاراج کرد و جلوریز بسوی عراق پیش می آمد که جنبش ایرانیان برای نجات کشور باز هم بظهور پیوست، گردا کرد جوانی جسور که فکر و نقشه تازه ای داشت گرفتند و بزودی توانستند زنبوران مودی را بلانه اصلی بر گردانند!

۲- ظهور شاه اسمعیل صفوی

اتفاقاً در طرف دیگر مقابل لانه زنبور قدیم، لانه زنبور دیگری بود که از احفاد تاتار کمتر خطر ناک نبود، و آن لانه زنبور ترکمانان قره قویونلو ابداع قره محمد و قره ایوسف

تر کمان و تر کمانان آق قویونلو اتباع قرايولق عثمان واوزون حسن بودند که از تاریخ (۷۸۰-۸۷۴ و ۷۸۰-۹۰۸) این دو خانواده بسبب سازش با این و آن بوجود آمد.

قره قویونلو توانست از حدود دریاچه و آن و ارمنیه و آذربایجان تا عراق و فارس و حدود خراسان را فرو گیرد، و آق قویونلو نیز بلافاصله قوت یافته در عهد امیر حسن بهادر خان (که تر کها و اوزون حسن یعنی حسن دراز می گفتند) موفق شد که سلسله پیشین را برانداخته، خود مالک قسمتی از ایران گردد. ضربتی که بر بیکر خاندان تیمور خورد در حقیقت از این راه بود که ابوسعید تیموری را بالشکری آراسته در آذربایجان بوسیله جنگهای فزاینده و چریک بازی و جنگ و گریز و بستن راه علوفه و خواربار شکست دادند و پادشاه را کشتند و امیر حسن بعد ازین فتح در ایران همه کاره شد.

پشت سر این لانه زنبور قفس شیری بود که اروپا را بلرزه در آورده بود و آن دولت عثمانی بود که امپراطوری وسیع خود را بشتاب داشت تشکیل میداد و بایران خاصه آذربایجان و قفقاز و بغداد و کرمانشاه تا همدان چشم طمع دوخته بود - و این یکی، دیگر از آن شوخیها نبود و اگر آن روز که هنوز استخوان بندی وحدت ملی بدست «قرلباش» در ایران درست نشد عثمانی بایران حمله کرده بود بسهولت بیرون نمیرفت!

ایران تمام شده بود، بنیه علمی و ادبی و اخلاق اجتماعی و فرهنگ عمومی در این کشور بقدری ضعیف شده بود که هر گاه بطبیعت و ا گذاشته میشد چاره پذیر نبود و اگر چه ادبیات پارسی هنوز مقام اولویت خود را در دست داشت و در استامبول که مقر حکومت ترک بود زبان فارسی بر زبان عربی و ترکی مزیت و برتری خود را ثابت کرده بود، سلاطین عثمانی خود بدین زبان شعر می گفتند^۱ و منشیان بلاغت شعار در دربار ترک نامه پارسی مینوشتند^۲ و زبان پارسی در سراسر خاک عثمانی تنها زبان علمی و ادبی شمرده میشد و مثل ماوراءالنهر هنوز پایمال توحش نگردیده بود، اما اعتقادی بقاء آن نبود، چنانکه بفاصله دوسه قرن از

۱- سلطان محمود و سلطان اول هر دو پارسی شعر می گفتند و دیوان سلطان محمود چاپ شده است.

۲- رجوع شود بمنشآت فریدون بیک طبع استامبول.

میان رفت و زبان ملی ترك جای خود را در تحت تربیت علمی و ادبی که از فارسی و اروپائی میگرفت باز میگرد چنانکه کرد .

در این موقع که ایران در دست ترکمانان و ازبکان وحشی از مغرب و مشرق اسیر شده و امپراطوری عظیمی هم باین مملکت چشم طمع دوخته است و نقشه دولت عظیم اسلامی عصر خلفا را میریزد - و مخوفترین مصایب ، ملیت ایران را بهم میدهد ، ایرانیان یکی از آن تکانه های تاریخی را بخود دادند . **شاه اسمعیل** از فرزندان شیخ صفی الدین اردبیلی پیشوای گروهی از صوفیان بود و مدعی بود که از فرزندان امام موسی کاظم است شیخ صفی در ۷۳۵ بدرود حیات گفت و فرزندانش جانشین ایش شده و بساط ارشاد در اردبیل گسترده بودند . شیخ حیدر یکی از فرزندان شیخ صفی بداعیه ریاست دنیائی برخاست ، زیرا وی خواهرزاده امیر حسن بهادر و سر و سامان امارت و ارشاد را با هم دارا بود و کلاهی از ماهوت قرمز دوازده ترك برسرمینهاد و اتباع او نیز بهمان وتیره کلاه میبوشیدند و آنان را بدین روی « قزلباش » میخواندند ؛ امیر حسن پس از آنکه **ابوسعید گورکان** را بشکست و بر جهان شاه ترکمان قره قویونلو فایز آمد و آذربایجان و عراقین را گرفت ، دختر خود حلیمه آغایگی را بسطان حیدر بزنی داد ؛ سلطان حیدر در محاربه ای که باشروان شاه در آذربایجان کرد کشته شد ؛ یعقوب بیگ پسر ازون حسن اولاد او علی ، ابراهیم و اسمعیل را در قلعه اصطخر فارس حبس کرد ، ولی پس از چندی در نتیجه اختلافاتیکه میان رؤسای آق قویونلو در گرفته بود ، این سه برادر ، بامر رستم بیگ خلاص شدند و با آذربایجان آمدند و شاه علی برادر بزرگ ، بخيال ریاست بود و بخونخواهی پدر ، باشیر و انیان زردو خوردی

۱- این نوع کلاه را چهل سال قبل در خراسان « کلاه بیگی » می گفتند و پهلوانان و لوتیان آنرا بر سر می نهادند . کلاهی بود بسیار زیبا دوازده ترك داشت لبه اش که سر را میگرفت تنگتر و بانواری از کلابتون زردوزی شده بود و خود کلاه بتدریج فراخ و بطورش لغمی بالایش جمع میشد و باتر کهای کلابتون دار و رنگارنگ تاجی زیبای منمو چون قطور و پشم آگند بود در مقابل ضربه چوب و غیره مقاومت میکرد و سر را محفوظ میداشت ، این بود تاج قزلباش که کلاه سربازان ایران و بسیار معروف شده بود .

نیز کرده کاری از پیش برد و با برادران در اردبیل بساط ارشاد را تجدید کرد ولی بزودی رستم بیک از اونگران شده او و برادرانش را بار دو طلیید، اما شاه علی و برادران کربختند و باردیبل رفتند و طرح خلاف افکندند و عاقبت سلطان علی بدست دشمن کشته شد و ابراهیم و اسمعیل با دوستان از مریدان بگیلان نزد امیر آنجا میرزا علی که با ایشان نسبتی داشت شتافتند - و چندی نگذشت ابراهیم بترك کلاه سرخ گفت و طاقیه تر کمانی برسر بسته از کیلان بمملکت تر کمانان باز آمد و در اردبیل بارشاد نشست و اسمعیل در کیلان بماند. اسمعیل در ۸۹۲ متولد شده بود و وقتی که در کیلان میزیست سیزده یا چهارده ساله بود و در همان سال سنه ۹۰۶ هجری از کیلان با معدودی از صوفیان صافی عقیدت، باردیبل شد و از آنجا جمعی دیگر از صوفیان را بر گرفته بسوی قرآباغ نهضت نمود و بهر سو برای گرد آمدن سپاه و جمع شدن اعوان و هم عقیدگان دولتخواه کس فرستاد و چون وارد ارزنجان شد، عدد لشکرش بهشت هزار تن رزمجوی میرسید، این سردار جوان و خوش اندام و جسور با قزلباش دلیر در عرض یکسال دشمنان را قهر کرده با فتح و ظفر وارد تبریز گشت و تاج بر سر نهاد و در آن وقت پانزده سال یا سالی زیاده داشت و جوانی بود بسیار زیبا و ظریف ولی شیردل و پلنگ خوی و بمذهب شیعه امامیه نیز بسیار سخت معتقد بود و چنین مینداشت که در هر نبردی علی پشت و پناه او است، مخالفان ماده تاریخ ظهور شاه اسمعیل را چنین ساختند «مذهب ناحق» و وزیرکان دربار شاه اسمعیل گفتند این عبارت را مخالفان غلط میخوانند و اصل «مذهب ناحق» است و این تاریخ مطابق است با سنه ۹۰۶ که آغاز قوت این طایفه است.

شاه اسمعیل خود معتقد بود بآنچه میگفت و غیر از شیعه سایرین - خاصه اهل سنت و جماعت را - گمراه و بسیار ملعون مینداشت، ازینرو در ترویج مذهب تشیع (همان مذهبی که از صدر اسلام با وجود زحمات زیاد علماء و سرداران نامی و شعرای بزرگ و مروجان مشهور نتوانسته بود یکباره در تمام ایران مانند دین واحد منبسط شده کانون واحدی تشکیل دهد) سعی و اهتمام عجیبی بخرج داد و از خونریزی و قتل عام، ذرهای خودداری نکرد و ملاحظه

را یکباره بکنار گذاشت. بنابراین در آنک زمانه که از بیست سال تجاوز نمیکرد در ایران ملتی یکنواخت و فرهنگی نو و سپاهی جنگی بوجود آورد که با بزرگترین امپراطوری آنروز که عثمانی بود نبرد کرده غالباً فاتح بیرون می آمد و او در ۹۳۰ هجری باجل طبیعی در گذشت.

لشکر کلاه سرخان جلودولانه زبور مذکور در فوق را سد کرد، ایران را از شر ماوراءالنهر نجات بخشود و ریشه تر کمانان غربی ایران را هم طوری کند که دیگر سر بر نیاورند.

ایندولت تا سنه ۱۱۴۸ که نادرشاه در دشت مغان تاجگذاری کرد باقی بود و تشکیلات آنها نیز تا عصر قاجاریه باقی ماند و تأثیر وجودش که وحدت خانواده ایرانی است هنوز باقی است و تا عوضی بهتر برایش نیافته اند مصلحت نیست آنرا از کف دهند!

۳- تأثیر تشیع در ایران

تشیع در ایران سابقه داشت. سادات زیدی درمازندران شیعه بودند، دیالمه شیعه بودند ولی شیعه زیدی، **الموتیان** نیز شیعه اسمعیلی بودند، او **لجایتو** خدا بنده شیعه اثنی عشری بود؛ شهرهایی مانند حله و نجف و کربلا و قم و کاشان و سبزوار و مازندران بتمامه همواره دم از تشیع میزدند، شیعه در میان مردم عراق و خراسان پراکنده بود، شعرائی چون رودکی و کسایی مروزی و فردوسی و ناصر خسرو و علوی و بزرگانی چون **بوعلی سینا** و **خواجه نصیر** در میان ایرانیان یافت شده اند که همه شیعه بوده اند، معذک فرهنگ عمومی ایران مبتنی بر کیش سنت و جماعت بوده است، هر جا **علم علی** میگفتند **عدل** عمر هم گفته میشد، هر جا نام رسول می آمدن کر یاران چهار گانه نیز می آمد، تصوف نیز در پیرامون سنت و جماعت دور میزد، **ابوبکر الصدیق** قدیمترین اهل صفه و پیر صوفیان بشمار میرفت، **قرمطی** و **ملحد** و **باطنی**، باطناً با شیعه یکجانام برده میشد و آنهمه بیک چشم دیده میشدند، خانقاه، تکیه، صومعه، زوایا و خلوتهای صوفیان ورد زبانها بود ولی علمای شیعه با تصوف سر و کاری نداشتند آنها بیشتر رجال سیاسی و دیپلوماهای

بسیار زیرک و مبلغان قوی‌دست اجتماعی بودند و بعد از انقراض دیالمه این علمارادبا که همه از دانشوران عصر بشمار میرفتند سردر پی پادشاهی نهاده بودند که بدست او دوره‌دیلمیان را تجدید نمایند و در این راه فدائی و جان نثار زیاد پیدا شد و مخاطراتی سترگ را استقبال کردند تا بمقصود رسیدند.

* * *

ظاهر آ پایه‌جاه و حرمت صفویه بواسطه صوفیگری اجداد و همراهی صوفیان و مریدان بوده اما پس از جلوس شاه طهماسب اول و خشک شدن خونها و برآه افتادن تولاآئیان و تبرائیان در کوچه و بازارها و انتشار کتب و باز شدن مکتب خانه ها، در مدت پنجاه سال احوال دگرگون میشود، فرهنگ جدیدکار خود را صورت داده و با آنکه بنای صفویه بر ارشاد بود، در ارشاد بسته شده و جزیک سلسله که باقی مانده سلسله «فتیان» و از منسوبین بی ایمان تصوف بودند و در عهد صفویه نیز بوسیله «خلیفه سلطان» کسوت پوشیده و داخل جماعت صوفیان باصفا یعنی فدائیان شخص شاه میشدند^۱ دیگر صوفی بازی دیده نمیشد و صوفیگری واقعی از قضا و اخبار برون شکست خورد، در کتب شیعه صوفیان را بیدین و اباحی شمردند و به ملای روم بدگفتند^۲ و نیز بقتل و احراق این طایفه فتوی دادند^۳.

ایرانی خرقه را کنار گذاشت و شمشیر و کمان برداشت، بجنگ سنیان که از مشرق و مغرب (دولانه زنبورا) برای بردن و خوردن این کشور با دهان باز و ایناب حاده پیش می آمدند، شتافت و همه جا فاتح شد و هر گاه ایرانی سنی میبود اتحاد ملی و استقلال ایران باقی نمانده ایران میانه از بکان و عثمانیها قسمت شده بود و حتی دولت افغانستان هم بوجود نمی آمد!

شعر قدری نامرغوب شد ولی نه چنانست که شهرت دارد، بلکه شعرائی مانند فغانی

۱- رجوع کن بقوت نامه سلطانی نسخه خطی و نیز رجوع کنید بمنشآت محمودقاری بردی نسخه خطی (وچید دستجردی) که آداب اجازه طایفه بستن و دخول در جرگه فتیان صوفی بفرمان ساه رادرضن همین فرمان نشان میدهد.

۲- رجوع کن جلد دوم حدیقه الشیعه (نسخه خطی)

۳- قتل پیشوایان هطویه از قبیل درویش خسرو و یوسفی ترکش دوز در عالم آراء ازین جمله است.

وهلالی وقاسمی و امید رازی و اهلی و حیرتی و محتشم و حکیم رکن و وحشی بافقی و عرفی و زلالی خونساری و وحید قزوینی و حکیم شفائی و نظیری و ظهوری و طالب آملی و صایب تبریزی و کلیم کاشانی و مشتاق و عاشق اصفهانی و هاتق و ضیای اصفهانی و غیرهم پیدا شدند که امروز ایران از داشتن نظیر هر یک محروم است و نویسندگان چون اسکندریک و وحید قزوینی و ملا محمد باقر سبزواری و شیخ بهائی و مجلسی داشت که کتب آنان مورد استفاده همه است و علمائی چون شیخ بهائی و مجلسی (دوم) و محقق ثانی و شیخ حر عاملی و میرداماد و میرفندرسکی و ملامحسن فیض و عبدالرزاق لاهیجی صاحب کوه مراد و کتب دیگر و بالاخره حکیمی چون ملاصدرا پیدا کرد که هر یک اقتخار ملت و نژادی توانند بود.

۴- انحطاط نثر فارسی

در گفتار پیشین دیدیم که نثر با چه تعجیل و شتابی بطرف انحطاط و پستی راه می‌بود، دیدیم که چگونه ترکیبات عربی و عبارات خام، جای ترکیبات لطیف و اصطلاحات ظریف فارسی را گرفته بود، ضرب‌المثل‌های شیرین فارسی بعبارات تازی مکرر و بی‌روح بدل گردیده، استعمال افعال گوناگون با پیشاوند های متعدد و بصیغه های مختلف، از بهید و نقلی و مطلق و انشائی و شرطی و استمراری که هر کدام بشکلی و با ادات و پیشاوندها و پساوند های مخصوص استعمال میشد، بمضای های نقلی محذوف‌الضمیر (وجه وصفی) آنهم بدون قرینه منحصر گشته، مطابقت صفت و موصوف بشیوه عربی رسم شده و عبارات را از یکدستی طبیعی انداخته، سجعهای متوالی، تکلفات بارد، مترادفات بیایی، تکرار تعارفات و تملق‌ها، آوردن شعرهای سست، که غالباً اثر طبع خود مؤلفان میباشد و مانند اینها، بعلاوه عدم تعمق و امانت و ترک دقت و مواظبت، در سندها و احوال تاریخی و از همه بدتر شیاع مدح و چاپلوسی، نثر این دوره را از رونق انداخته بود.

این حالات که از عهد تیموریان آغاز شده بود در این عهد نیز برقرار است، بلکه قدری هم شدت پیدا میکند و بالجمله تأثیر فساد و تیره بختی و فلاکت چند قرن گذشته

و تدمير و قتل و فرار کردن گروهی مردم بانوق و آزاده ازبیم تیغ استبداد دولت مزبور بخارج ایران و کشته شدن گروهی از آنان یا مردن از کرسنگی و فقر، همه اینها چنین نتیجه داد که در عصر اعتلای صفویه یعنی زمان شاه عباس اول (۹۸۵-۱۰۳۷) ایران از نویسنده قوی دست خالی ماند.

۵- دربار دهلی

در دوره صفویه بدو سبب جمعی بسیار از آزار باب ذوق و کمال و شوق و حال، مهاجرت را بر ماندن در ایران رجحان نهادند و بیشتر از آنها به هندوستان رخت کشیدند.

یکی سخت گیریهای متعصبانه دولت و فقها که با دولت هم دست شده سیاست و روحانیت را یک کاسه کرده بودند موجب شد تا گروهی که برای تحمل آزار و اضرار و باز پرس و تقیه آماده نبودند بدر رفتند و چون از ترکان نیز خوششان نمی آمد باسلامبول فرقتند زیرا آنجا بهتر از ایران نبود و عین این سخت گیریها منتها بمکس- در آنجا هم از طرف دولت و شیوخ اسلامی دایر بود، علاوه دولت عثمانی بعد از آن که چهل هزار نفر اتباع خود را بجزم هندستی باقرلبانی بتشیع متهم ساخته در بکر و زید یار عدم فرستاد، دیگر هیچ ایرانی جرئت نکرد بخاک عثمانی قدم گذارد ولو از سنی هم سنی تر باشد!

دیگر طمع و انتجاع، چه در ایران بسبب فترات دیرین و اشتغال دولت ب جنگهای بی درپی و تقرب یکدسته از علما یعنی فقها و محدثان بدربار، سایرین نمی توانستند بخوبی معیشت کنند، بنابراین از شاعر گرفته تا واعظ و نویسنده و بکه سوار و هر هنرمندی که توانست از ایران بگریزد- خاصه در اوایل حال- بسوی هند روانه شد، زیرا پادشاهان خاندان تیموری هند، ایران را وطن خود و ایرانیان را هم شهری و هم زبان خود میدانستند و از هوش و ذوق اینان لذت میبردند و ثروت بی پایان هند و اقتضای آب و هوا که باستراحت و صحبت می کشد نیز درباریان را پذیرفتن مهمانان بذله گوی و خوش زبان و هوشمند و ادار می ساخت- معدنک همینکه ثروتی پس انداز میکردند، بایران بر میگشتند و بیشتری در هندوستان میماندند.

بنا بر این در دهلی دربار بزرگتری شد که باید آنرا دربار ثانی ایران نامید ، بلکه دربار اصلی ایران، چه رواج زبان فارسی و ادبیات و علوم در دربار دهلی زیاده از دربار اصفهان بوده است و ظاهراً که در دربار اصفهان پادشاه و خاصان در گاه بزبان ترکی صحبت میفرموده‌اند ولی در دربار دهلی شاه و دربار و حرم سرائین همه بفارسی گفتگو میکرده‌اند و در آن عهد زبان فارسی در هند زبان علمی و زبان مرفی و دلیل شرافت و فضل و عزت محسوب می‌شد و در دربار اصفهان هر کز زبان فارسی این اهمیت را پیدا نکرد .

تواریخ عمده که در هندوستان نوشته شد مانند تاریخ الفی تألیف شیخ احمد تنوی که در سر قرن یازدهم سنه ۱۰۰۰ در دوره اکبر پادشاه جلیل القدر تیموری (۹۶۳-۱۰۱۴) تألیف شد و تاریخ فرشته تألیف فرشته منتجب‌النوار یخ تألیف عبدالقادر بداونی و اکبر نامه تألیف ابوالفضل دکنی و کتاب نفیس و معتبر آئین اکبری تألیف ابوالفضل مذکور و بسا تواریخ دیگر از قبیل اورنگ‌زیب نامه و تاریخ هاشم خان خوافی و کتبی که خود پادشاهان نوشته‌اند مانند یادداشت‌های جهانگیر نورالدین پسر اکبر که همه بفارسی است اعتبار آن زبان را در هند مدلل میدارد .

علاوه بر تواریخ ، کتب علمی یا ترجمه هائی که از زبان سانسکریت بفارسی با مر دولت می‌شده است از قبیل «طوطی نامه» تألیف ضیاء نخشبی و ترجمه مها بهار تا^۱ موسوم برزمنامه و ترجمه رامایانا بقلم عبدالقادر بداونی و ترجمه جوگنامه که هر کدام از امهات کتب سنسکریت است و پیارسی فصیح ترجمه شده است ، یا کتب

۱- ابوالفضل در آئین اکبری گوید: زبج جدید را از هندی بیاری آوردند و کتاب «مها بهارت» از کتب قدیم هندوستان با اهتمام بهیمن خان و مولانا عبدالقادر بداونی و شیخ سلطان تهاگیری از هندی بفارسی آمد، قریب بیکلک (صد هزار) بیت است آنحضرت (اکبر) نام این داستان باستانی رزم نامه نهادند و همین گروه کتاب «راماین» را که از تألیفات قدیم هند است بفارسی آوردند و کتاب «امهرین» را که بزعم این طایفه یکی از کتب چهار کانه الهی است حاجی ابراهیم سر هندی فارسی نمود و لیلایمی که در حساب گزیده اثریست از حکمای هندوستان شیخ ابوالفیض فیضی از هندی بفارسی آورد و کتاب تاجک در علم تنجیم مکمل خان کجراتی فارسی ساخت (ص ۷۲- آئین اکبری)

فرهنگک (لغت) مثل فرهنگک **جهانگیری** و **برهان قاطع** و رشیدی و چندین فرهنگ دیگر. از اینها که بگذریم کتب علمی و تاریخی چون **تاریخ الحکما** تألیف شیخ احمد نتوی مؤلف **تاریخ الفی**^۱ و بسیاری دیگر ازین قبیل که شرح آنها هم حاوی مجلدی خاص خواهد بود، در هندوستان تألیف شده است.

۶- سبک نثر در ایران و هند

نثرهای منشیانه در عهد تیموری دیدیم که شیوه عمومی نثر تغییر کرد ساده نویسی رواج گرفت و تنها **شرف الدین علی یزدی** بار دیگر نثر فنی را نمودار ساخت و **صاین علی** از وی تقلید کرد، در این دوره نیز دنباله همان شیوه پیش گرفته شد، در ایران و هندوستان نثر عمومی و کتب علمی، نثر ساده و روان بود (که نمونه آنهر دو را نشان خواهیم داد) و **احیاناً** در سستی و کم مایگی از عصر تیموری نیز فروتر افتاده بود اما در همان حال نثر فنی فراموش نشد و منشیان درباری و اهل فضل برای نشان دادن معلومات خود از **ظفر نامه** و **وصاف** تقلید میکردند. این شیوه در آخر عهد صفویه در ایران و هند رواج یافته است ولی گمان نرود که درین شیوه توانسته اند بمقدمین شبیه شوند، بلکه چیزی که در نثر فنی عهد صفویه شباهتی به نثر قدیم دارد یکی **سجع** است دیگر **تکلفات** شاعرانه که موجب دشواری فهم و کم شدن سررشته مطلب از دست خواننده میشود و علت این قسم دوم کثرت ملق و تعارف و تکرار مدح و آفرین و اعاده جمله های مکرر در این موارد میباشد. والا اگر تصور شود که از حیث استعمال لغات دشوار عربی با ایجاز های لطیف یا دیگر مختصات زحمت بخود داده اند معاذ الله بلکه تا توانسته اند مطلب کوچکی را که **جوینی** در ده کلمه ادا میکند در ده سطر با جمله های مترادف آنرا زیر و بالا برده و چند سجع ناموزون بر آن افزوده اند.

نثرهای بین بین نثر بین بین هم در دست هست و خلاصه اینست که غالب نثر های آن زمان یا کم مایه و سست است مثل نثر عالم آرای شاه اسمعیل اول که کتابی است بسیار کمیاب، و یادش خواست ویر طول و تفصیل و بیمزه چون **تاریخ شاه صفی**

۱- جلد اول ازین کتاب در تصرف نگارنده است.

تألیف ابوالمفاخر فضل‌الله‌الحمینی سوانح نگار تفرشی و تاریخ شاه‌عباس دوم تألیف میرزا طاهر وحید قزوینی شاعر و خوشنویس و وزیر شاه سلیمان - یا بین بین است مثل «عالم‌آرای عباسی» تألیف اسکندر بیگ منشی که از عهد حمزه میرزا شاه‌عباس اول زنده بوده است و تاریخ خود را در ۱۰۲۵ تدوین کرده است - دیگر «احسن التواریخ» تألیف حمن روملو که در ۹۶۵ تألیف یافته است ولی با اهمیت و روشنی عالم‌آرای عباسی نیست^۱ و «لب‌التواریخ» که تاریخی است عمومی و حبیب‌السیر نامبرده در گفتاریش که قسمتی از تاریخ شاه اسمعیل را نوشته است و غیر هم.

نثرهای هندی این بود حالت نثر در ایران و بعینه همین بود حالت نثر در هندوستان جز اینکه فضلا و علمای هندی در اظهار فضیلت زیادتر از منشیان و نویسندگان ایرانی میکوشیده‌اند در مناشیر و مکاتیبی که رجال هند برجال ایران نوشته‌اند و در سفینه‌ها یافت میشود معلومست که نویسندۀ مقیم هند بیشتر میخواهد اظهار فضل کند و کمتر مطلب بیان کردنی دارد، یا اگر دارد بجای اینکه حرف خود را بنویسد از در دیوار صحبت داشته و کلماتی مناسب فضل فروشی خود بدست آورده است نه مناسب مطلبی که باید بنویسد؛ همین حالت را در شعر هندی می‌بینیم و بجز صایب که گاهی از واقعات سخن میگوید، باقی شعر مخصوصاً متأخران از قبیل «یودل» و «غنی» قصدشان آوردن عباراتی است که با صنعت و مضمون جور بیاید نه با مقصودی که دارند و غالباً مقصودی هم نداشته‌اند.

نثرهای ساده اینرا هم باید گفت که نثرهای ساده این عصر مثل **عالم‌آرای شاه اسمعیل** و **اسکندرنامه** و **رموز حمزه و طوطی‌نامه** که در هند تألیف شده است و جز **عالم‌آرای اسمعیلی** مابقی چاپ خورده‌اند برای لذت بردن و

۱- دو کتاب بنام فواید صفویه و تذکره آل‌داود هم در اواخر صفویه تألیف شده ولی حقیر هنوز

آنها را ندیده‌ام.

۲- این طوطی‌نامه اصلاح شده و تمذیب طوطی‌نامه ضیاء نقشبندی است که در ۷۳۰ در هند از

سانسکریت ترجمه شده است و بعد از (شاید در قرن دهم) محمد قادری آن کتاب را که «بمعازات سخت و دقیق نوشته بودند از جهت معلوم شدن همه مردمان در عبارات سلیسی و آسان که مشتمل بر عبارت خطوط باشد و روزمره جواب و سؤال که دولت‌مندان را لایق باشد» در آورده است و این کتاب در ۱۸۰۱ در لندن بمطبعه سربی و حروف نستعلیق با ترجمه انگلیسی آن چاپ شده است.

چیز فهمیدن بهتر از کتب فاضلانه‌ایست که درین عهد نوشته شده است چه بدبختانه بعضی از تواریخ ایندوره بواسطه طول کلام از حیز انتفاع افتاده و خواندن آنها شخص را از کتاب خواندن بیزار می‌سازد!

نثرهای علمی نثر علمی مانند نوشته‌های شیخ بهائی و کتب مجلسی اگر چه در رکاکت بیایه کتب بالا نمیرسد اما در شیوایی و لطف‌رادی مقصود بسیار مفید و مطلوب می‌باشد - و باید افسوس خورد که چرا ملامحمد باقر مجلسی مجلدات «بحار الانوار» را نیز مانند تذکرة الائمة و حق الیقین و عین الحیوة و حلیة المتقین و مشکوة الانوار و حیات القلوب^۱ و غیره بیارسی ننوشت و این «دائرة المعارف شیعه» را بزبان عربی جمع آوری نمود. عیب بزرگ نثر علمی ایندوره اگر کتب لاهیجی و بهائی را کنار بگذاریم، آنست که جمله بندی کاملاً عربی است و بفارسی شبیه نیست!



اینک برای نمونه از هر قسم از اقسام نثر ساده که ذکر شد شطری نقل میکنیم:

الف - نثر روان و ساده عهد صفوی در ایران و هند:

از اسکندر نامه

«گلدسته‌بندان ریاض سخندانی و گلچینان بوستان نکه‌دانی بدینگونه آورده‌اند که چون «صلصال خان» خبردار شد از اشکنجه کردن «مهرنسیم» از شهر خطا بیرون آمده داخل درغار افراسیاب شد دریش «شمامه جادو» رسید از هر جا سخن در میان آوردند و آتش را درغار بر برد و مهرنسیم را نیز بیرون غار انداخته بودند که «مهر برق» خود را رسانید نشنیم و اسباب او را برداشته داخل در عمارت «شمه بانو» گردید و جراحی بر سر او گماشتند که او را چاق کند.

چون روز دیگر شد «صلصال» از بیرون نشنیم مهرنسیم خبردار شد «یزدک» را طلبید و گفت میخواهم که نشنیم را پیدا کنی یزدک عرض کرد بچشم و از غار بیرون آمد داخل شهر خطا گردید و کدخدایان و ریش سفیدان شهر خطا را طلبید و از هر کدام الترام گرفت که نشنیم از خانه هر کس بیرون

۱- این کتاب ناتمام است - و کتب دیگر مجلسی: تحفة الزائرین و جلاء العیون و مقیاس المعاصیح و ربیع الاسابیح و زاد المعاد و رسالات کوچک دیگر است.

بیاید مالش مال دیوان سرش دریای قایق - چون چندروز ازین مقدمه گذشت غیاث جراح بسیار تشویش بهمرسانید چون شب گردید خود را در سرچهارسو رسانید و مقدمه کزیزاندن نسیم را گفت یزدک گفت تو دروغ میگوئی غیاث گفت من از چشم خود دیدم ، القصه یزدک گفت غیاث را محبوس کردند بعد از آن خود برخاست داخل درعمارت شمه بانو گردید .

وصف جنگ

سلطان محمد امر کرد تا چهار عراده حرب او را در میدان کشیدند و از عقب عراده خود داخل میدان گردید و مبارزی طلب کرد اسکندر اشاره بجانب دلاوران کرد که یک نفر بمیدان برود که با فرهنگ دلاور نهبی بمرکب داد و داخل میدان گردید سرراها تنگاتنگ بزم جنگ بر آن کافر گرفت و دست بنیزه کردند و نیزهها بجانب یکدیگر راست نمودند چون نیزه بازی ایشان بهزار و دویست طعن رسید ختم گردید نیزهها زدند بر تارک و تارک یکدیگر که نیزهها خلال خلال بریال مرکبان فرو ریخت چون از نیزه مرادی حاصل نشد سلطان محمد عمود را از روی عراده برداشت و تاخت بر سر فرهنگ آورد فرهنگ در زیر لگه ابر سپر پنهان گردید که سلطان محمد رسید و چنان عمودی بر قبه سپر فرهنگ نواخت که دنیا در نظر فرهنگ تیره و تار شد مهتر نسیم مشت آبی بر صورت فرهنگ زد فرهنگ بحال آمد اما چهار دست و پای مرکب فرهنگ از ضرب عمود مانند میخ بر زمین نشست چون فرهنگ بهوش آمد تکانی بمرکب داد چهار دست و پای مرکب از خاک بیرون آمد سلطان محمد رسید و ضرب دوم و سوم و رازد که فرهنگ سپر را بدوش انداخت و دست بر عمود بردو گفت :

زدی ضربتی ضربتی نوش کن غم اینجهان را فراموش کن

وهی بر آورد که بگیر از دست من که سلطان محمد در زیر لگه ابر سپر پنهان گردید فرهنگ چنان عمودی بر قبه سپر سلطان محمد نواخت که دنیا در نظر سلطان محمد تیره و تار گردید مهتر لیث مشت آبی بر صورت او زد دلش بحال آمد فرهنگ ضرب دوم و سوم را زد که شیری که از پستان مادرش خورده بود در زیر باش لذت کرد .

اما چون از عمود مرادی حاصل نشد سلطان محمد دست بکمر رسانید و کمند را از کمر باز کرد .

کمند عفو بند خارا شکوه گسستن ندارد چو رگهای کوه
چو بر دست و بازوی خصم افکنی کشد پیش اگر باشد البرز کوه

کمند را حلقه حلقه کرده بر سر چنگ گرفت و بجانب فرهنگ انداخت که دروازه قلابه کمند بریال و بال فرهنگ بند شد بعد از آن سلطان محمد سر کرک را بر گرد آید و تلزیا به بر کفل مرکب آشنا کرد فرهنگ مانند سد سکندر در خانه زین نشست و از زور آن دودلاور کمند از دوجا گسیخته شد بعد از آن فرهنگ

نیز کمند بجانب او انداخت آنهم بداخلریق گردید پس سلطان محمد دست بر قیفه شمشیر کرده تاخت بر سر فرهنگ آورد و فرهنگ در زیر لکه ابرسپر پنهان گردید که سلطان محمد دست و تیغ را فرود آورد چهار انگشت بر سر فرهنگ نشست که لشکر فرهنگ و لشکر امیر از جای درآمدند و مرکب از میان جنگه گاه فرهنگ را برداشته بدربرد تا بپادشاهان او برسیم .
القسه لشکر بکش بکش در انداختند ابراجل خیمه ز دیاران مرگ برآیدن گرفت بازار ملک الموت رواج برداشت^۱ .

شعر

دولشگر رسیدند و برهم زدند	فرع در دل چرخ اعظم زدند
سر نیزه با سینه گستاخ شد	ز نوک سنان سینه سوراخ شد
ز بس تیغ بارید بر روی تیغ	هنوز آیداز رزمگه بوی آبیغ

در هندوستان هم نظیر این تشرایح بوده است با این فرق که در هند اصطلاحات و لغات معمول خودشان را نشان میدهند و در ایران اصطلاحات خود را ، مانند «طوطی نامه» تهذیب محمد قادری و «رزمنامه» و «راماین» ترجمه نقیب خان و عبدالقادر بداونی صاحب تاریخ بداونی که از معتبرترین تواریخی است که در هند نوشته شده است و ما از «راماین» که استادانه تر از همه نشرهای ساده نوشته شده و از اسکندر نامه مذکور درست تر و استادانه تر است قسمتی نقل میکنیم^۲

در صفت دریا و عشق رام^۳

«دریا را چنان دیدند که از شتاب باد موجهای او با آسمان میرفت و ساحلش ناپدیدو

۱- این شریادگار روائترین نشر فارسی است و اسکندرنامه قرن پنجم نیز در عالم خود عین اینست و خاورنامه که در عصر تیموری نوشته شد و این حسام هم آنرا بنظم آورده است نیز مقدمه همین طریقه افسانه نویسی است و تکرارهای زیادی که دیده میشود دلیل اصالت این شیوه است.

۲- برای تفصیل معرفی این کتاب و مهابهارت رجوع شود بمجله مهر سال (۴) شماره های (۲-۳-۶) بقلم نگارنده ، مهابهارت بطبع رسیده است اما رامایانا هنوز طبع نشده و نسخه نامتومی از آن کتاب فرد نگارنده است .

۳- از فصل : سندر کندا - راماین نسخه خطی نقل شد

بسیار عمیق و جانورن آبی در آن بشمار بود و سرداران افواج میمونان در کنار آن دریای شور نشستند و دریا دیدند که از ماهیان بزرگ پر و بسیار هولناک بود و آواز مهیب ازو میخاست و پراز «راجھسان»^۱ بود و در وقت افزونی ماه افزون میشد و چنان مینمود که گویا عکس آسمانست و شعاعهای ماه در آن بسیار افتاده و سوسماران آبی و ماهیان او را در شور آورده بودند و ماران هولناک بزرگ جثه در آن بسیار و از جواهر بسیار پر آراسته می نمود و بغایت عمیق و زیبائی او بسیار و بسیار جوپهای خورد و بزرگ بدویوسته بود و ازو بغایت دشواری میتوان گذشت و بسیار فراخ بود و انواع نهنگان و ماران بزرگ کونا کون در آن افتان و خیزان بودند و گردابها در آن افتاده ، مانند خورشید مینمود و دیوتها،^۲ هولناک و مانند قعر زمین صعب، قلب بود. آسمان مانند دریا و دریا مانند آسمان مینمود و در میان دریا و آسمان هیچ فرقی کرده نمیشد و آب با آسمان و آسمان با آب پیوسته و رنگهای کونا کون دریا و آسمان هر دو یکی شده بود و از بس که ابرها آب میبارید و آب از دریای بر آمد هیچ فرقی در میان آن هر دو نبود و دانسته نمیشد که کدام افزونترست ، و جواهر در آن دریا بحد بود و باد تند آنچنان از آن بر میخاست که گویا دریا بجانب آسمان خواهد جست و غلغلۀ عظیم بر میآمد ، سیلابها و موجها و گردابهای بسیار در آن بود و از ماران و ماهیان سیاه و کبود پر بود آن سپاه بکنار دریا قرار گرفت.

۴۱. **رالچمن** ^۳ گفت که هر اندوهی که هست بعد از مدتی دراز بر طرف میشود اما من که «سیتا»^۴ را یاد میکنم غم من هر روز زیاد میشود و نه مرا این غم است که سیتا از من دور افتاده است و نه این اندیشه است که او را کشته باشند ، اما من همین فکر دارم

۱- راجس - بزبان سنسکرت دیو و شیاطین ویریان را گویند .

۲- دیوت - بتی نالک و رابع از جمله نامهای خدایان کوچک هندوانست .

۳- رام یار امچند پسر و ولیعهد محبوب راجه جُست و یکی از «اوتار» یعنی مظاهر پروردگاریخود پروردگار که بصورت بشر برای تنبیه دیوان مردم خوار بزمین آمد و لچمن برادر او بود (رگ : مقاله ادبیات هند مجله مهر قلم نگارنده ، سال چهارم).

۴- سیتا : دختر راجه «جنگه» زن محبوب و زیبای «رام» که بسمت «راون» پادشاه دیوان و پریان گرفتار و ربوده شده است . (رگ : مقاله ادبیات هند مجله مهر) .

که خوبی اوروز بروز کم میشود ، پس ۴۱ گفت : ای باد ، تو از جانی که سیتا است بوز ، و خود را بدن او زسان و پیش من بیا تا بدن من نیز رسی و مساس بکنی و من بهمین امیدواری زنده می مانم و از همین آرزو خوشحالم و شب و روز تن من از آتش عشق میسوزد و فراق سیتا افروزینه آن آتش و اندیشه او زبانه آن آتش است ، از بس که یاد سیتا میکنم ، چنین میدانم که من و سیتا هر دو درین زمین یکجا خواب میکنیم و من بزندگی سیتا زنده میمانم ، چنانچه کشت شالی از رسیدن آب بکشتی دیگر که همسایه اوست نمناک میگردد و من بر دشمنان فیروزی یافته سیتا را که میان او نازک و رووی او مانند ماه تمامست ، کی خواهیم دید ، چنانچه دولت روز افزون را میبینند ...

صفت زیبایی سیتا

«دهان سیتا مانند نیلوفر است و دندانهای زیبا و لبهای خوب دارد، من آن لبها را که مانند آب حیووست کی خواهیم مکیدو کی باشد که پستانهای پر گوشت سیتای خندان روی را که مانند میوه «نال» است در لرزه خواهیم دیدو کی باشد که خیل خیل «راجهان» را گریزانیده سیتا را بینم ، چنانچه بعد از بر طرف شدن ابرسیاه روشنی ماه دیده میشود ؟ سیتا در اصل همین طور لاغر بود حالا از اندیشه بسیار و نا خوردن چیزی بنا بر طالع من بیشتر لاغر شده باشد ، سیتا که در اصل لاغر بود حالا در میان راجهس زنان^۱ با وجود آنکه من شوهر اویم ، مانند بی شوهر آن نگاهبان خود را نمیدیده باشد ، من این غم فراق سیتا را که خطرناکست کی بر طرف خواهیم ساخت ، چنانچه جامعه چرکین رادور میسازند؟ و ۴۱ دلور با این طریق گریه و بی طاقتی میکرد ، تا آنکه روز گذشت و آفتاب پنهان شد و ۴۱ که روش او مانند «اندر»^۲ حاکم مردمان و جدا از سیتا مانده بود ، دریای شور را دیده بجهت سیتا دختر «جنگ»^۳ اندیشه ناک مانده ... انتهی .

۱- راجهس زنان : یعنی دیوهای مؤنث و غریبه ها.

۲- اندر: یکسراول و فتح دال خدائی است از خدایان بزرگ هند و رب النوع جنگ و شجاعت است و باهرام ایرانیان همانند است و حربی او «بجر» نام دارد (بفتح تین) که از بری است (رک: مقاله ادبیات هند مجله مهر مقاله نویسنده .)

۳- جنگ : فتح اول و ثانی یکی از راجگان و پدر سیتا .

اگر لطایفی درین تشریح دیده میشود هر بوط بقوه انشا نیست ، بلکه هر بوط باصل اشعار لطیفی است که «پالمیکی» سراینده این داستان بزرگ سروده است و درین خیالات و تصورات اثر ادب عرب بهیچوجه وجود ندارد و طرز فکر آریائی و برتره است ، بنا بر این بنظر طبیعی میآید ، ورنه انشا از لحاظ سبک شناسی جز انشای ساده و بسیار ابتدائی لکن صحیح ، چیزی نیست .

یکی از بهترین نمونه های نثر ساده صفوی تذکره شاه طهماسب اول است ، که بقلم خود او نوشته شده و بطبع رسیده است و شامل اطلاعات بسیار مفید تاریخی است .

ب - نثر مصنوع و منشیانه

قبل از آنکه بایر امثال و شاعران بپردازیم گوئیم که تصور نشود سراسر يك كتاب ، كه ما آنرا در ردیف نثر مصنوع و متكلف ذكر می نمایم ، چنان است ، بلکه در ضمن گزارش مطالب بویژه جائی که در باره شخص پادشاه سخنی گفته نشود - نثرهای ساده و روان هست ولی آنجا که سخن از پادشاه یا از کارهای پادشاه یا سایر بزرگان باشد ، بعنوان احترام ، سخن را متكلفانه ایراد میکنند - در حقیقت این تکلفات عبارت از تشبیه ها و یا خطبه هائی است که نویسندگان قدیم در آغاز کتاب چند سطر ایراد میکردند و بعدها در آغاز فصول نیز از آن نوع تشبیه های متكلفانه پیدا شد و رفته رفته در صفحه ای يك بهانه تشبیهی ساخته شد و کار این تشبیه ها بالا گرفت و هر جا که بهانه بدست نویسندگانی آمد عبارات متكلفانه و بیچیده و مسجع میآوردند و همچنین در مناشیر و نامه های درباری تشبیه ها طوری دراز و انبوه گردید که سرپای نامه و منشور را فرو گرفت و نظر باینکه غالباً مطلبی نیز در میان نبود - خاصه در نامه هائی که بین ایران و دهلی رد و بدل میگردد غالباً مطلب مهمی نداشتند - لذا دیده میشود که تمام نامه عبارتست از تشبیه بدون مطلب ، یعنی عبارت پردازی صرف و تعارف و مدح و اغراء و اطراء و الفاظ لطایل و اطناهای ممل ، و اتفاقاً این شیوه کارش بجائی کشید که در هندوستان مخصوصاً غالب با سوادها نمیتوانستند در صفحه مطلبی مطابق

واقع مرقوم دارند ولی همانها میتوانند پنجاه صفحه « تشبیب » و مقدمه در هر موضوعی از بهاریه یا خزایه یا شرح فراق یا باث الشکوی یا بیان فضیلت مآبی و امثال اینها، بنویسند زیرا طرز آموزش و پرورش و نتیجه خواندن چنین تشبیهات در مکاتب و آذین کردن الفاظ و عبارات مخصوص ، طوری ذهن و فکر آنان را پرورش داده بود که جز بهمان الفاظ و جمله‌ها و یا مانند آنها قلمشان بنویشتن چیزی دیگر قدرت نداشت !

اکنون چند نمونه از نثر فنی عهد صفویه از اوایل و اواسط آندولت نقل میشود، و نخستین، منشوری از شاه عباس بزرگ که بعد از جلوس بتخت و ایجاد ارتباط با ملوک همجوار بجلال الدین اکبر پادشاه بزرگ گورکانی هندوستان نوشته و شمه‌ای از فتوحات خود را ذکر کرده است یاد میشود .

منشور از شاه عباس بزرگ

« کتاب نواب گیتی ستانی بجلال الدین اکبر مصحوب منوچهر بیک در جواب کنایه که میر ضیاء الدین کاشی آورده بود »^۱

سیاس معرا از ملباس حدوقیاس که بدایت جذبات اشواق غیر سوز طالبان جلوه گاه انس و نهایت سر باطن افروز معتکفان و حدتسرای قدس تواند بود ، سزاوار عظمت و جلال کبریائیست که ذرات کاینات و اعیان موجودات مجالی انوار جمال و مظاهر اسرار جلال اوست :

بر ک درختان سبز در نظر هوشیار هرورقی دفتر است معرفت کردگار
بلکه در دیده حقیقت بین ارباب شهود و بصیرت آئین اصحاب فنادر بقا ، معبود
همه اوست

بیش چشم شهود دیده و ران معبود باشد هویت دگران
نیست مشهود جز هویت او لاهو فسی الوجود الاهو^۲

۱- ظاهر آ این نامه از منشآت مولانا خلیل قاری لاهیجی است . نقل از جنگ متعلق با محمد غلام خزانه شاملیمان و شاه سلطان حسین که در تصرف مؤلف است .

۲- کذا فی اصل نسخه ۲

وستایش هب را از آلائش تشبیه والتباس لایق خداوندیست که جمیع مکونات و عامه مخلوقات و کافه ممکنات و قاطبه مبتدعات بزبان بیزبانی در آشکار و نهانی بر درگاه احدیت او بمضمون صدق مشحون اینمقال که :

رفتم بکلیسای ترسا و یهود ترسا و یهود راهمه رو بتو بود
بر یاد وصال توبه بتخانه شدم تسبیح بتان زمزمه ذکر تو بود

مشغول مناجات سبحانی و شیفته ذکر ربانی اند . لسان بیان از ادای اوصاف کمال او قاصر و زبان تبیان از نعوت جلال عظمت ذات یزوال و فضل و افضال او منکسر ، پس اولی و انسب آنست که عنان توسن تیز گام او هام از تکاپوی در اصطعاع این قاع باز کشیده بجناب مقدس مرتبه جامعه و مظهر کل ، خاتم الانبیاء و الرسل و سیدالکلی فی الکلی ، گنجینه راز غیب الغیب ، مخزن اسرار لاریب ، باعث ایجاد کونین ، کاشف سرعالمین ، صاحب فضل عمیم ، مصدوقه کریمه : و انک لملی خلق عظیم .

وصف خلق کسی که قرآنست خلق را وصف او چه امکانست

لاجرم معترف بعجز و قصور میفرستم تحتی از دور

صلی الله علیه و آله وسلم . و بآل طیبین و عترت طاهرین آنحضرت که مرایای تجلیات رحمت حق و شؤونات جلال مطلقند . خصوصاً حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که هر یک از ایشان مقتدای ارباب توحید و پیشوای اصحاب تفریدند توسل نموده از میامن اسامی سامیه و اذکار مناقب نامیه ایشان که زیب دیباچه هر کتاب و زینت هر خاتمه است .

سر هر نامه را رواج فزای نامشانست بعد نام خدای

ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نامشان رونق

استسعاد جسته بمدایح جمیله مخاطب واجب التعظیم و محاسن جلیله رسول لازم

التکریم ببردازد .

مرحبا طایر همایون بال که رسید از سپهر عز و جلال

یعنی از بارگاه سلطانی ساحت شوکت سلیمانسی

بسته بر بال نامه مشکین	نامه عطرسا چونافه چین
روضه‌ای چون بهشت مینافام	پاک کیشان درو گرفته مقام
خیل قدوسیان زهر طرفی	همچو مرغان قدس بسته صفی
همه از شوق یکدگر مدهوش	همگی در سخن ولی خاموش

منشور لامع النور دولت و اقبال و نشان عظیم الشان عظمت و اجلال که مرقوم قلم فیض رسان منشیان آراسته بزبور فضل و کمال و دبیران پیراسته بادانش و افضال گشته ، نامزد مخلص نیکوخواه فرموده بودند در طی صحبت سیادت و عزت پناه معتمد السلاطین میر ضیاء الدین که بمقتضای : میر قدر المرسل من الرسول ، مستغنی از تعریفست ، در اوانی که دستبرد قضا فرس بوقلمون ربیعی را از غیر منهج طبیعی^۱ از سخن زمانه در چیده و مهوشان ریاحین و ازهار ، پای خمود در دامن خمول پیچیده و انبساط خواطر ، روی بانحطاط آورده بود ، مانند همای زرین بال همایون فال و شاهباز مشکین جناح عزت و جلال ، باخط وخال منقش چون طاوس خوش خرام هندوستان، در دوحه و داد جلوه کرد و بالفاظ و مقال دلکش طوطی وار، در روضه اتحاد بلاغت گستر از تنق غیب بمنصه ظهور طیران کرده بوجه جمیل پرده خفا از جمال شاهد مطلوب و چهره مقصود گشوده، معتکفان کوی خلت و موآلفت را تفقد و تفضل نمود و بهار دیگر از گلهای شهر، بارقام غیر مکرر، ناظران منتظر را میسر گشت . لمعات بارقات معالی حکمت قرینش خواطر مخلصان صادق الالار صبح آسا از مشارق انوار ، شارق و تابان و ضمائر دوستان راسخ العهد والوفا را کالشمس الشارق ، بارق و درخشان گردانید ، از جواهر آبدار حروفش دیده امید منور و از نکمت سطور غیر بخورش دماغ عقل معطر گشته ، عطسه عنبرین در مغز زمانه نیچید ، لله الحمد والمنه که دوحه دولتی که خواقین سلف علیهم الرحمه را کرم التحف ، به ایادی مز و شرف در اراضی مراضی و جویبار موالات از دو طرف غرس نهوده بودند و بتصاریف ایام از نشو و نما افتاده بود مجدداً به اروای نهرین مصافات سرسبز و سایه گستر شده بازهار اظهار و لاوا اتحاد مورد و باثمار یگانگی و تجدید عهد بر روندن و بارور گردید و نسایم روح و راحت بر ریاض جان مخلصان وفا اندیش وزید ، از روایح فوایح نصایح دلپسند و

شمایم مسکینه‌النسایم پند سودمند که متضمن مصالح دین و دولت و متکفل اسباب انتظام ملک و ملت بود مشام جان محبان صفا کیش معطر گشت ، مورد کریمش را بمراسم تبخیل و احترام و لوازم اعزاز و اکرام مقابل و مقارن داشته رفع برقع التفاف از آن نوع‌رسان ابکار معانی که مشاطه افکار منشیان بلاغت نشان بجواهر زواهر حکمت نظری و عملی مزین و آراسته بود ، نموده بزم آرائی محفل مهجوران مجلس پذیرفت و بید تعظیم و تکریم اعتناق آن شواهد حور و شواکل نور که مقصد و مقصود هر عاقبت محمود بود نموده بشکرانه عواطف عظیم که محرک و مجدو سلسله دوستی و محبت قدیم گشته زبان ادب بتسبیح‌الله اکبر و لله الحمد متذکر گردید . آن پر چهر کان حکمن غیب و خورشید رویان پرده سرای لاریب که از قاف قرب معنوی و سماء موافقت باطنی پسر تو ظهور بر ساحت قلوب محبان انداخته بودند بطون جان و سویدای جنان مقرایشان قرار یافت و سفارشات زبانی و ملاطفات نهانی که مفوض بتقریر دلپذیر سیادت پناه معتمد بارگاہ خاقانی فرموده بودند کوش هوش محبان بدان در شاهوار گرانبار و بلطف گفتار رسول نامدار خاطر مهر آگین دوستان مخزن لآلی اسرار گردید و عزت دستگاہ مشارالیه که چون ملهم اقبال و طایر فرخنده فال مبشر آن بشارت و حامل آن اشارت بود بوظایف اعزاز و اکرام معزز گشت و صدق نیت و صفای طوبت مخلص بیر یا کَشَجَرَةٍ طَبِیْعَةٍ اَصْلَهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ ، بدان حضرت والا چون ثابت و راسخ است ممکنون ضمیر حق کزین آنست که اشارات علیه که در طی ملاطفت نامه نامی و خطاب مستطاب سامی کانهن الیاقوت و المرجان منظوی و بشارت سنیه که بمثابه حور، مقصورات ، فی الخیام، حجب عبارت و استعارات بدان محتوی بود مهما امکان مقتضای خیر انتمای آن بعمل آمده دقیقه‌ای از دقائق اتباع و لوازم استماع منظوقات نامه مهر شعاع که شیوه مختار ارباب اختیار و شیمه مرضیه اکثر اکابر روزگار است از دست نگذارد و عذر شمول الطاف نامتناهی و وفور اعطاف پادشاهی را قوت بیان از تقریر قاصرو قدرت بیان از تحریر عاجز و مقصر، اعتذار آن گونه مخلص پروری و معذرت آن نوع سنت گستری که از سده عالی بظهور آمده بجه عنوان توان نمود و بکدام زبان از عهد شکر

۱ - از جمله جمعهای فارسی است که بخلاف قاعده و بقیاس «پندیات» در اینصبر ساخته شده و سپس رواج گرفت و امروز از بین رفته و میرود .

گزارای مکارم و عذر خواهی مراحم آنحضرت بیرون توان آمد، مگر لطف فطری و کرم جبلی آنحضرت تمهید مقدمات اعتذار تواند کرد.

همان به که از معذرت لب به بندم که لطف تو خواهد کند عذر خواهی

اگر چه بحسب ظاهر دیده منتظر از اکتحال بکحل الجواهر مشاهده جمال فرخنده فال بهر مند نگر دیده و بجهت حجب مساعدت از استسعاد بسعدت مجاورت خدمت همایون محروم بوده اما صومعه سامعه از استماع اخبار محامد و مناقب خزانه جواهر و عیون و ابصار را از مطالعه آثار مراحم و الطاف روشنی تمام ظاهر و باهر و چون خاطر عاطر پادشاهی عالم پناهی متوجه تفحص حالات ایران و استفسار انتظام احوال این خاندان و قرارداد خاطر فاتر مخلصان است بدینجهت از روی محبت قدیمی و یگانگی موروثی بشرح مجملی از حالات و اوضاع و قرارداد خاطر محبت قرین مصدع ملازمان رفیع مقام عالیشان میگرد.

برضمین انور و خاطر دریا مقاطر فیض کستر ظاهرست که از بدو ظهور نیر سلطنت معنوی و طلوع آفتاب خلافت صوری و دودمان قدس نشان صفوی الی الآن صوفیان صافی نهاد طوایف قزلباش بنابر حسن اعتقاد تقرب باین سلسله اعلی مدارج اختصاص و بذل جان در شاهرآه متابعت این خاندان ادنی مراتب اخلاص میدانند.

بعد از سنوح واقعه هایلله حضرت اعلی خاقانی جنت مکانی^۱ و انتقال آنحضرت بریاض رضوان انارالله برهانه، اعیان هر فرقه و بزرگان هر طایفه باراده بیشی و پیشی مدعیات متخالفه و ارادات متضاده پیش گرفته کار آن جمع و فاکیش و مهم آن جم خیر اندیش از وفا و وفاق به شقاق و نفاق مبدل گشته مخالفت و عناد وقتنه و فساد و آتش آشوب و شین و مواد کدورت و معادات فیما بین اشتداد تمام یافته این معنی مهیج قوت طامعه اغیار و باعث هرج و مرج این دیار گردید - اساطین سلاطین توران و روم که همیشه مطمح نظر ایشان ساحت فسیح المساحت این مرز و بوم بود فرصت یافته ابواب خلاف گشودند.

لیکن تا برادر کاکار عالی مقدار باتحاد والدبزرگوار در عراق و آذربایجان در مقابل لشکر پادشاه زیشوکت عالی تبار روم بود و این محبت نشان در بلده فاخره هرات و علی فلی خان

۱ سرآمد از جنت مکانی «شاه طهماسب اول» است.

لله راتق و فاتق مهمات وامراء آن حدود در مقام متابعت لله مشارالیه بودند سلطنت و شوکت پناه عبدالله خان مخالفت باطنی را ظاهر نمیساخت تا آنکه فیما بین علی قلی خان لله و مرشد قلی خان استاجلو حاکم مشهد مقدس و بعضی از مجال خراسان بجهت للگی و کالت نیران نزاع و کدورت اشتغال پذیرفته کار از مقال بقتال انجامید و اکثر امراء خراسان به مرشد قلی خان متفق و ملحق گشته غالب آمد و علی قلی خان بجانب هرات رفته ، این صداقت آئین را که بنا بر حوادث سن در مهمات مملکت مدخل نبود بمشهد مقدس آوردند و مرشد قلی خان مذکور با مر و کالت و للگی مشغول گردید. و پادشاه عالیجاه روم تسخیر ولایت آذربایجان و شیروان پیش نهاد همت ساخت، از غایت اختلاف و عدم ایتراف ، گروهی بتدبیر قزل باش بیکدیگر افتاده در دفع و رفع خصوم تهاون و تأخیر مینمودند، در اثنای این شور و شر ، بمقتضای کریمه : ان اجل الله اذا جاء لایؤخر ، بقضای میرم قاضی محکمه قضا و قدر بحکم محکم پادشاه اجل کبر ، برادر حمیده سیر فریدون فرزند نایب دنی رحلت فرموده بریاض جنان خرامید^۱ و والد بزرگوار از غایت همت دیده از زخارف اینجهان فانی دوخته^۲ و دل بی غل از فراق قره العین سوخته ، بیکبارگی قطع نظر از مهماندهاری و لوازم سلطنت و کامکاری فرمودند ، بدین جهت بعضی از ولایات آذربایجان و شیروان از تصرف اولیای دولت این خاندان بیرون رفت و خبر توجه لشکر روم بجانب آذربایجان و گرفتاری لشکر عراق بدان و نزاع و کدورت علی قلی خان و مرشد قلی خان و امرای خراسان و نبودن محب صداقت نشان در بلده هرات مسموع عبدالله خان گشت ، انتهاز فرصت نموده بهوس تسخیر هرات بخراسان آمد و بلده مذکور را محاصره نمود ، مرشد قلی خان که وکیل ولله بود معروض داشت که در عراق و آذربایجان بجهت مخالفت امراء و لشکری آتش فتنه بالا گرفته در خراسان نیز این حادثه روی نمود ، مخالفان این دودمان از جوانب زور آورده اند اگر بعد از این در خراسان توقف واقع شود ، مخالفان قوی دست ، دست درازی نموده ملک موروثی از دست میرود ، صلاح دولت در آنست که عنان توجه بجانب عراق معطوف ساخته

۱- مراد «حصه میرزا» است که بدست خاصه پسرانش در جامه خواب گشته شده بود.

۲- کنایه از نایبانی سلطان محمد پسر شاه عباس است .

آن حدود را ضبط و نسق نموده باعموم سیاه عراق و آذربایجان متوجه گشته با اتفاق عساکر خراسان بدفع شرع عبدالله خان قیام نمائیم.

چون در نظر عقل دور بین مستحسن نمود به توفیقات غیبی و عون و غنایت لاریبی عنان عزیمت بجانب عراق منعطف ساخته باندک فرصتی عرصه این ولایت مطرح اشعه انوار ماهیچه رایت نصرت آیت گشته بتأیید جنود آسمانی بر تخت موروثی متمکن گردید، غمزدگان دیار ملال و پریشانی و غارت یافتگان بلاد بلا و بی سامانی بظلال اعلام عدل ارتسام استظلال نموده بمتاع لطف و مرحمت و سرمایه بر و مکرمت شادمان گشتند و جمعی از طایفه قزلباش که عاده فتنه و فساد بودند و از طریق هدایت منحرف شده بادیه ضلالت میسوموند و اقامت حجج و براین بر انحراف ایشان از جاده حق و صواب^۱ و نصایح دلپسند و مواعظ سودمند در آن گروه مکرره بهیچ باب مفید نمیدید بجزای اعمال ناصواب خود گرفتار گردیدند و باقی طوایف مذکور را چون صانع حکیم بمقتضای حکمت قدیم بنای جهاندار بر اباستحکام مبانی مرحمت کزاری منوط و مربوط گردانیده غبار فتنه ای که از اقتضای فلکی بر چهره احوال ایشان نشسته بود بزالل مرحمت شسته بحسن عواطف مندفع و مرتفع شد و غرضه مملکت عراق و فارس و آذربایجان بنور عدالت روشن و خارستان ایران بگلبن نصفت و احسان کلشن گردید و جمیع طوایف قزلباش بیشتر از سوابق ازمان و سوائف آوان، یکدل و یکزبان در مقام اخلاص و اعتقاد بر جاده اطاعت و انقیاد مستقیم گردیدند.

بعد از فرار و نسق مهمات عراق با عساکر افزون از حد و حصر که بمجرد استماع ورود آیات نظر آیات بمراق، باندک زمانی در پایه سریر خلافت مصیر مجتمع گشته بودند، اراده مراجعت بجانب خراسان نمودیم که بتوفیق الله تعالی و حسن تأییداته محصوران هرات را از محاصره و شر مخالفان استخلاص داده بسنت سنیه آباء عظام و اجداد کرام که مکرراً با سلاطین اوزبکیه در خراسان مقاتله و مقابله نموده اند عمل نمائیم.

مرشد قلیخان که وکیل و راتق مهمات بود بنا بر معاداتی که میان او ولله مذکور واقع بود شیوه نفاق پیش گرفته بمعاذ بر معوهه و اکاذیب مزوره متمسک شده توقف

و توقیف و تأخیر و تسویف از حد اعتدال گذرانید تا قحط و فقدان آذوقه در میان محصوران هرات بمرتب‌های رسید که اکثر ایشان بآتش جوع هلاک گردیدند و چون کار بجان رسید از سر آنهمه گذشته از حصار بیرون و در معرکه کارزار بتیغ انتقام مخالفان را بمقر سقر رسانیده خود نیز بدرجه شهادت رسیده بنعیم مقیم جنات عدن فایز گشتند و آن بلده بتصرف مخالفان درآمد.

و از استماع این خبر و ظهور بی‌اخلاسی مرشد قلی خان در اثنای راه اورا بجزای کردار رسانیده عزیمت بر آن ممصم نمود که ابلاغ کرده خود را بمخالفان رساند و بعون الله و حسن توفیقاته داد مظلومان و محصوران از آن شداد پیشگان مفرور بستاند.

معلوم شد که لشکر مخالف علفزار و غلات آنولایت را پاره‌ای عرصه نهب و غارت و بعضی مرتع دواب و اغنام و مابقی را بآتش بیداد سوخته در آنجواب قوت لایموت نگذاشته معاودت نموده‌اند.

چون میانه محب خیر خواه و اعلیحضرت پادشاه ذی جاه روم هنوز امر مصالحه و معاهده قرار نیافته بود و بالکلیه خاطر از سر حد عراق و آذربایجان جمع نبود خود را از آن باز آورده رجوع بمقر سلطنت نمود. از جانب پادشاه جمجاه مسکن در صولت کسری درایت فریدون سطوت جمشید درایت انجم سپاه گردون بارگاه فرمان فرمای ممالک روم ایلچیان فصیح البیان و سفیران کاردان بتهنیت جلوس تخت موروثی آمده تجدید اتحاد و دوستی نموده مقنعه‌ای چند در باب اصلاح جانین مذکور ساختند، ما نیز بنا بر صلاح وقت قبول این معنی نموده قواعد صلح و صلاح بر وجه اصلح مهملد و معاهد عهد و پیمان بغلاظ ایمان مشید گردید، اکنون اساس یگانگی و بنیان موافقت و موآلفت بیشتر از زمان شاه جنت‌مکان مؤید و مشید است. عبدالله خان و عبدالمؤمن خان را چون گرفتاری مادر سرحد روم معلوم گشت فرصت

غنیمت دانسته بخراسان آمده مشهد مقس معلی را محاصره نمودند بعد از استماع این خبر مقید بجمعیت عساکر نگشته بلا توقف و تأخیر متوجه خراسان گردیده مملکت‌ری که مضرب سزاقات اقبال گشت بجهت عفونت هوا جنود تب و مرض هجوم آورده عموم و فود سپاه مسعود از تاب تب بیتاب و بسیاری از شدت این حادثه بمضایق قبور در خواب ماندند و عرض مرض

سرایت کرده مزاج محب نیز از طریق استقامت منحرف گردیده مدت اینعارضه بتطویل انجامید بدین سبب توجه خراسان در عقدۀ تأخیر افتاد و جمعی از محصوران نیز حرام نمکی کرده بموجب العبد یدبر والله بقدر آن روضه متبر که و بلده منوره بیداعادی متقلبه در آمد و قضیه دیگر که مستعدی انکشافست آنکه در ایامیکه میانه طوایف قزلباش هرج و مرج واقع بود حکام کیلان و مازندران و رستم دار که همیشه باستحکام دیار خویش بنا بر شوامخ جبال و شواحق قلال و انغمار مفازات و ضیق طرایق و انسداد مسالك و وفور آجام و کثرت آکام و تراکم اشجار و تراحم انهار و استحکام قلاع و توثیق حصون مستظهرند... سرکشی و اراده کردن فرازی مخمر خاطر قاصر خود ساخته بودند. باطن حقیقت موطن بتأدیب ایشان مائل گشته لشکری ژرف بآئینی شگرف بد آن دیار وارد نموده بمیامن توفیقات الهی و فرعون پادشاهی مخطور خاطر مهر سراسر بر وجه اکمل از قوه بفعل آمده تمام آن مسالك که بهشت برین از آن نشانه و جنات عدن نمونه ایست باندک توجهی بحیطه تصرف اولیای دولت در آمد و بشکر گزاری آن فضل الهی و لطف نامتناهی خود نیز متوجه بلده فاخره مذکور گشته در آن اراضی و اما کن دلکس بمراسم ستایش و اهب المن و العطا یا قیام و اقدام نموده سجدات شکر بخشاینده بی منت بتقدیم رسانید در آن مقام دلنشین، منبیهان خبر رسانیدند که عبدالمؤمن خان بخراسان آمده مخلص نیز از آنجا بر جناح استعجال باره تلافی مافات و تلافی فریقین روانه خراسان گردید و بمضمون صدق مشحون کلمه: لائنی شیئاً الا وقد تثک امیدوار بود که تلافی دست دهد، مشارالیه بمجرد استماع ورود موکب مسعود بآن حدود، فرار بر قرار اختیار نموده عنان اشهب تیزکام بجانب بلخ و بخارا منعطف ساخت و بنا بر رسوم شوم و عادت منعموم، علف زارها و غلات را سوختند؛ لهذا توقف در آن دیار میسر نبود، بالضرورة بجانب عراق معاودت نمود و بجهت فرار مهمات عربستان و لرستان متوجه آن دیار گشته بود که عبدالمؤمن خان چون ساحت خراسان از عسا کر منصوره خالی دید باز بد آنجا آمده بسفک دعا و قطع اشجار و خرابی قنوات و معموری معمورات قیام نمود، در این مرتبه نیز بسرعت تمام متوکلا علی الله مستعیناً من الله، بی اجتماع جنود و سپاه، با جمعی از عسا کر منصوره که پیوسته در رکاب ظفر انتسابند، روانه آن صوب گشت، بعد از قطع مسافات و تقارب

فئتين وتلاقی قراولان لشکر طرفین و قتل جمعی از جنود از بکیه و گرفتاری جم غفیری از امرای ایشان، مثل حاکم نسا و ابیورد و بقوا و بدخشان که بشرو آن جیش بد کیش بودند خان مشارالیه تاب لشکر فیروزی نشان نیاورده عار فرار بر خود قرار داده سمند باد گرفتار رابعجاب ماوراءالنهر شتافت^۱.

حالیا که خاطر محبت قرین از جانب اعلی حضرت قیصر روم جمع گشته و انحاء ممالک و اطراف مسالک و مواطن امن و امان گردیده سران و سرکشان و گردان و گردن فرازان و ترکان صفشکن روز نبرد و دلاوران دلیر کوه گرد و اعراب بادیه بیما و صحرائ نشینان غول سیما و عموم قلعه گریبان و عامه متوطنان ملک ایران ربه فرمانبری و جان سپاری بر ربه دلو جان انداخته، مسمول عواطف و رهین الطاف گشته در ظل معدلت غنوده و روز بروز نور بر امتنان و ضیاء لطف و احسان بر حال ایشان تافته زنگ اختلاف بصیقل عدل و انصاف از مرآت قلوب ایشان زرده مصدوقه کریمه: و از کروا نعمه الله علیکم از کنتم اعداء فالفین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا گشته اند، نیت خیرانیت و قرارداد خاطر صافی طویت آنست که آنوقه چندساله و سایر مایحتاج لشکر و سپاهداری بجانب مملکت خراسان فرستاده بعد از آن بایراق سفر سه ساله برجای و ائق و اهل صادق، توکل بدادار جهان آفرین نموده رأیت فتح آیت بدان دیار افرازد و بیمن توفیقات آلهی و امداد روح مقدس حضرت رسالت پناهی و اعانت بواطن فیض موطن حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و همت و الإبهمت حضرت ابوت منزلت عالم پناهی، تا انتقام از آن قوم نکشد و انتزاع مفضوبات ازید متقلبه نکند و سد نفور آن ولایت بر نهجی واقع نشود که منبعده مجال عبور مخالفین نماند، رجوع بمقر سلطنت ننماید.

توجه خاطر مهر آسا دریغ نفرموده بهمت عالی همراه باشند که بلائک مؤثر است و هر چه کند همت مردان کند، بجهت عرض اخلاص و تجدید مراسم اختصاص و تأکید لوازم محبت و تشیید مبانی مصادقت عمده المعتمدین زبده النعماء المقربین منوچهر بیگ ایشک

۱- کذافی اصل نسخه، و این فعل که لازم است بصورت متعدی استعمال شده و شاید تا بیخ اشتباه کرده باشد.

آغاسی باشی غلام خاصه شریفه را که از جمله معتمدان و زمره مقربان است بر فاق سیادت پناه عزت و عوالی دستگاه مومی‌الیه، روانه ملازمت علیه و خدمت سده سنیه گردانید که بعد از تلثیم بساط فلک مناظ و تسلیم سر بر کواکب سماط، و کلاه عالی شأن مأمور گردند که توقف او را جایز نداشته رخصت معاودت ارزانی فرماید.

مأمول آنکه شجره محبت ارثی را بزالال التفات صمیمی تشو و نماداده چون جناب بندگان صافی صفات ممد مکارم و الطاف است پیوسته محرک سلسله اتحاد و خصوصیت قدیمی گردیده، رجوع هر گونه مهم و عرام را از لوازم دوستداری شمرند و با اشارات نواب علیه مسرور و شادمان سازند، و اگر کستاختی شده باشد بمصاقل عفو و رحمت مهجلی ساخته و بحلیه التفات محلی گردانند - زیاده از این اطناب باعث ترک ادب و بدعا گوئی ختم کردن اولی و انصب، حق سبحانه و تعالی آن ظلال الوهیت را از عروض زوال و انتقال مصون و نور ظهور جلالت را از احتجاب بطون و کمون مأمون دارد. والسلام.

مثال نثر فنی از قلم وحید قزوینی^۱

در شرح اختراع آلتی که نواب ایران مداری نموده اند^۲

۱ - این قسمت درست خوانده نمی‌شود.

۲ - میرزا طاهر وحید، شاعر و منشی و از درباریان عهد صفوی است ابتدا منشی دوتن از وزراء ایران بود یکی میرزا تقی‌الدین محمد ملقب به اعتمادالدوله که غالب صدور باین لقب نامیده می‌شدند دوم خلیفه سلطان و در ۱۰۵۵ مورخ رسمی دربار شاه عباس دوم بود و در سنه ۱۱۰۱ بوزارت شاه سلیمان رسید و هجده سال بعد آنرا از گریز و در حدود سنه ۱۱۲۰ ببرد - هدایت در مجمع الفصحا گویند دیوان شعر او نود هزار بیت است مشتمل بر نظم و نثر ترکی و فارسی و رسالات در هر باب - یکی از آثار او تاریخ شاه عباس دوم است. وحید این تفصیل را برای خلیفه سلطان وزیر شاه عباس دوم نوشته است، و اینمرد یکی از بزرگان علمای آترمان است نامش حسین ملقب به سلطان العلماء و بسیار مرد محترمی بوده است (رجوع شود: روضات الجنات صفحه ۱۹۵).

۳ - در همین عنوان ضعف تألیف نمودار است، چه بایستی می‌نوشت: «در شرح آلتی که نواب ایران مداری اختراع نموده اند» و در نتیجه همین ضعف تألیف است که در قرون بعد فعل «نمودن» که بمعنی نشان دادن است و اساتید قدیم آنرا رعایت می‌کردند معنی «کردن» بخود گرفته است و گاهی بکلی بخلاف معنای واقعی استعمال میشود مثل این عبارت که بگویند: آفتاب را پنهان نمود؛ که فعل «نمودن» خلاف «پنهان» است.

« برارباب دید و دریافت و صاحبان تحقیق و شناخت که گزلیک انظارشان موشکاف غواض عالم ایجاد و مبین اسرار مبداء و معاد است ، پوشیده نیست که شرافت نوع انسان و تفوق این نوع بر سایر انواع حیوان ، بآنست که بقوت عاقله که محک عیار خطا و صواب و جویای مسببات از اسباب است ، تأمل در مصنوعات الهی نموده جواهر مکتونه مکتومه امور غریبه را ، بمفاتیح شعور بعرضه روزگار و پیشگاه ظهور آورد و فوز اساطین حکماء دانش پیشه و فلاسفه درست اندیشه ، بقدرح معلی مسلم است و امتیاز بدانست که پیوسته طایر بلندپرواز انظار گردون مطارشان بر سدره المنتهای امور دقیقه ، طیران دارد و آنچه امروز آینه چهره نمای حسن افکار آنطبقه جلیله بتواند بود ، آلت موسومه باسطرلابست که بجاد و کاری اندیشه دقت پیشه ، افلاک کلیه و جزئیه و کواکب ثابته و سیاره را ، باتملعی عروض و اطوال و همگی تفاوتیم و احوال ، در مقدار کف دستی مندرج گردانیده اند ، بنا بر عظم قدر این جسم صغیر الحجم ، از بدایت انشا و اختراع آن ، کرسی نشینان چهارپایه دانش و سر حلقکان ینش ، که عروه الوثقای صاحبان ذکا و نتایج علوم را ، ام الامهات و ابوالآباء اند ، علاقه تفهیم و تفهم آن در ضمیر دارند و تنیدن عناکب می اعتباری بر زوایای آن ناممکن می شمارند ، فرس فراست و جیاد درایت هر یک در صحایف صفایح آن در جولان و طایر انظارشان از ثقیبترین جلیدترین بر شاخسار عضاده آن در طیرانست ، خانه دانش را به تبیین آن آبادان میدانند و سایر علوم ظنیه غیر مفیده را بقلس نمی ستانند ، الحق ازین آلت ضیق الساحه . مانند آفتاب و ماه ارتفاع شمس مضمیئه تفکر و اصغاء آن معلوم و علوم مدارج دریافت آن مفهوم میگردد ، هر چند از فطرت انسان وضع آلتی چنان از غریب و نوادرست ، اما باوجود تمرین بعلوم هیئت و ممارست فنون هندسی و تلاحق افکار و تعاضد آراء ، چندان غریب نیست - که صاحب دریافتی ، بمعلمی فطرت و اوستادی بصیرت ، بی آنکه سابقه ربطی باین علوم داشته باشد ، یا مشقت تحصیل آن کشیده باشد ، در صدد ابداع و اختراع اینقسم مرآتیی درآید ، بلکه چندانی که دیده را در نمودن اشیاء بر آینه مزیت حاصل است ، آلت مخترعه موضوعه آنصاحب دریافت را ، زیادتیی بر آن حاصل باشد .

« حل این معما و ما حاصل این مدعا آنکه : مجموعه منتخب چهار ارکان ، نظر یافته

اعلی حضرت ظل رحمان ، اعتمادالدوله العلیه العالیه الخاقانیه که خلیفه مکتبخانه فطرتند ، با وجود کثرت اشغال دیوان و توغل اشتغال بر آن ، در مبادی اوقات استراحت ، چنانچه ناگزیر ابنای نوع انسان است ، که تا بردن خواب متوجه تصحیح اموری که در خاطر جلوه گر آید می باشند ، متوجه اختراع آلتی که مغنی از اسطرلاب بوده ، جامع کثرت منافع و قلت مونت آن باشد ، گردیدند - آنچه بدفعات و تدریج دیده بصیرتشان ، از لویح عقل کل ، در آناء لیالی دیجور ، بروشنی شمع شعور ، مطالعه می فرمود علی الصباح همعنان طلوع خورشید ، بمیانجی عبارات رایقه ، پر تو فیض بر روزن اسماع اهل این فن می انداخت و با وجود مهارت مستمعان وجودت ذهن ناظران ، از اعایت دقت مطلب ، محتاج بتکرار استماع می بودند تا آنکه بعون الله صورت اتمام یافت ، از جمله زیادتی که این نادره مجموعه غریب را بر اسطرلاب حاصلست و خامه قاصر بیان ، تعهد اندکی از بسیار آن نمی تواند نمود ، آنست که ارتفاع قمم جبال شامخات و اعلام راسیات ، و اعتلاء سموک جدران مرصوه البنیان ، بدون تشخیص مسقط الحجر و تغییر اودیه و قرب و بعد مسافتات و کمیت علو ثوابت و سیارات ، بمحض رؤیت ازین آینه حقایق نما بدون تجشم حساب و نشان کردن کتاب ، معلوم میگردد و اگر این امر غریب را نیز از نتایج اقبال بیزوال اعلی حضرت ظل ذوالجلال بشمارند ، رواست چه در عهد هیچ یک از اساطین سلاطین ، مولودی چنین از امهات افکار فحول رجال ، که آباء کمال اند در وجود نیامده .

«امید که همواره آثار افزونی و برتری اقبال این سلطان بیهمال در تزیید و کوکب بخت اعادی از افق پیدائی در تقارب و تباعد باد بالنون والصاد.»

(از تاریخ شاه عباس دوم تألیف وحید قزوینی از روی خط مؤلف که در حاشیه نسخه نوشته بود نقل افتاد)



ملاحظه میشود که تشبیب این مطلب مفصل تر از خود مطلب است و خود مطلب که عبارت از اختراع آلتی بوده است که ارتفاعات را بسهولة تعیین مینموده ، بقدری پیچیده نوشته شده است که خواننده در پدای نظر مراد نویسنده را در نمی یابد و تادوسه بار نخواهد

مطلب را خوب فهم نمی‌کند و جملهٔ این فصل را با مدیحه و تشبیب میتوان در سه سطر نوشت! دریغ که خودآلت مذکور که برآستی میتوانست موجب مباحثات و مفاخرت ایرانیان باشد، بسبب لاقیدی و جهل، از میان رفته و زکر آن آلت بدین طرز نامرغوب که یک پیشیز ارزش علمی و ادبی ندارد، با کمال دقت ضبط شده و برای ما که همواره بحرف دل خود را خوش داشته‌ایم بمیراث مانده است

در بایستی ندیدیم که درین شیوه دیگر شاهد آوریم، زیرا جز اتلاف وقت، فایده‌ای بر آن مترتب نیست و این فصل بهترین و مفیدترین نمونهٔ نثر فنی عهد صفوی بود که زکرتش، هم فایدهٔ تاریخی داشت و هم نمونه بدست داد.

چیزی که درین شیوه زیاد بچشم برمیخورد، تکرار قرینه‌ها و جمله‌های مترادف و اضافات متوالی و بی‌دری است که در علم بیان روزی عیب شمرده میشده، و از این گذشته عیب بزرگتر کثرت تعارفات و مجاملات و خالی بودن عبارات از اندیشه و مطلب و دیگر درازی جمله‌ها که بواسطهٔ استعمال جمله‌های متعاطفه و آوردن فعلها بصیغه و وجوه وصفی و حذف افعال پیدا شده است - اینست سرایای این فن که از عهد شاه عباس دوم ترقی کرده در پایان عهد صفوی روی بخرایی بیشتری نهاد چنانکه خواهیم دید.

اسکندر بیک منشی

ج - نمونهٔ نثر ساده و ادبی

واقعهٔ محاربهٔ شاعرزاده حمزه میرزا سنهٔ ۹۹۰ هجری با امرای تکلوتتر کمان که در دود فرسنگی سلطانیه روی داد^۱.

۱ - این فصل از روی عالم آرای عباسی جلد اول نوشته شد این کتاب تاریخ شاه عباس اول و محتوی تاریخ صفویه تا آترمان است و در ۱۰۲۵ خاتمه یافته است اسکندر بیک منشی مؤلف کتاب خود در این واقعه حضور داشته است.

«پیشتر از طلوع صبح صادق «نواب جهانبانی» زینت بیگم را که عمه محترمه آنحضرت و بانوی دولتخانه عالی بود با دیگر حرما و فرزندان وداع فرموده آقا جان یک افشار را با قورچیان حرم بر سر دولتخانه تعیین فرمودند . با وثایق الطاف الهی روی توجه بمقابله اعدا آورده بدستور روز گذشته چرخچیان لشکر دست راست و دست چپ و قول ، بقاعده مقرر هر یک در مقام خود قرار گرفتند ، و قریب بظهر طلیمه لشکر معاندان هویدا گشته از کثرت گرد و غبار روی هوا پوشیده گشت ... بعد از آنکه جمیع لشکر از پس کوه بیرون آمده در بلندی یسل بستند ، سیاهی عظیم که علامت بیست هزار کس بود بنظر آمد ، ملازمان موکب اقبال بتصور آنکه مبادا که آن سیاهی لشکر بوده باشد اندکی هر اسان گشتند ، و وا همه ای عظیم در دلها افتاد و ایشان لحظه ای در آن بلندی کوه ایستاده ، از آنجا قدم در دست نهاده پیشتر آمدند و درین وقت مشخص شد ، که آن سیاهی شتران اردوی ایشان بود که بار کرده همراه آورده بودند و در پس سر ایشان بود ، دلها اندک اطمینانی یافت ، و الحق اگر در آن روز جنک را تأخیر انداخته و در همانجا بر آن بلندی فرود می آمدند یحتمل که از خوف کثرت لشکر و تسلط و استیلائی معاندان تزلزل تمام باحوال ملازمان موکب عالی شاهزاده عالیمان راه می یافت .

راقم حروف که در آن هنگام بیستوشش مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و در سلك ارباب قلم و متسوبان دیوان نواب جهانبانی انتظام داشت ، از غایت جهالت نفس که لازم مردم بیستوشش ساله است ، زره پوشیده و اسلحه و یراق بر خود مرتب داشته بانیزه خطی خود را در زمره ارباب جلالت قرارداد ، از رکاب مقدس جهانبانی جیدائی اختیار ننموده تا هنگام فتح ، همراه و از دقایق احوال خبر داشت ، و این قضیه را بنوعی که مشاهده نمود مرقوم قلم وقایع نگار می گرداند.

مجملا - چون آنطبقه پیشتر آمدند مشخص شد که دو قول (یعنی دو قلب مؤلف) قرار

۱- مراد از جهانبانی شاهزاده حمزه میرزا پسر ارشد سلطان محمد و برادر شاه عباس کبیر است که در آن اوقات ولیعهد پدر و در حقیقت پادشاه بالاستقلال بود و در یدایت حال بتحریک همگنان بدست یکی از ملازمان در حواب بقتل آمد .

داده بودند، یکقول مسیب خان و ولیخان و لشکر تکلو که علی سلطان پاکمال، چرخچی ایشان بود و یکقول محمدخان و امتخان ذوالقدر و اسمعیل قلیخان و ادهم خان... و سایر تر کمانان که چرخچی ایشان گلایی خان ... بود. و چتر زرنکار بر سر شاهزاده طهمااسب میرزا افزاشته، درقول تر کمان قرار و آرام داشت.

چون تقارب فئین بتلاقی انجامید و چرخچین طرفین دست بآلت کارزار بردند، لشکر تکلو^۱ که در مقابل شاملو بودند، و جماعه تر کمانان که در بروی استاجلو^۲ بودند، درهم آویختند و گردوغبار ارتفاع یافته جوانان طرفین داد دلآوری میدادند.

در اول حال عساکر اقبال بقدم جلالت پیشرفته طایفه شاملو بر چرخچیان تکلو ظفر یافتند، و علی سلطان پاکمال بقتل رسید، و حمزه بیگ وزیر اسمعیل قلیخان بخدمت نواب جهانبانی آمده، خیر گشته شدن علی سلطان رسانید، و همچنین طایفه استاجلو بر چرخچیان تر کمان غلبه نمودند. علی قلیخان فتح اغلی که خود را در زمزم مبارزان نامی میشمارد، از غایت غرور شجاعت بلکه جهالت درقول خود توقف ننموده بنفس خود مباشر حرب گشته در میان چرخچیان بکارزار قیام مینمود، تا آنکه چرخچیان تر کمان از صولت سیاه استاجلو منهزم گشته شاه علی سلطان برادر امیر خان بقتل رسیده سر او را بانقارخانه بر اراق آوردند.

از آنطرف امراء عاصی از مشاهده اینحال بی آرام گشته لشکر بیشمار ازقول تکلو بیرون آمده خود را مانند برق لامع بر طایفه شاملو زده ایشان را بطریق بنات النعش متفرق نمودند، و شاه کرم بیگ لنگ که داروغه قزوین بود با چندی از جوانان کار آمدنی شاملو بقتل رسید و حمزه بیگ وزیر اسمعیل قلیخان گرفتار گشت، و همچنین از سیاه تر کمان، کل برادران و اولاد و اتباع امیر خان و شاه قلی سلطان و غیر ذلک با لشکر

بر خانبجوی رزم آزمای بقصد قلع و قمع علی قلیخان^۳ و انتقام خون امیر خان ازقول بیرون

۲۰۱- عساکر و استاجلو و شاملو نام طوایفی است که دولت صفوی را بوجود آوردند و اینها تکلو و مرغان سلطان ارده هم نام میرزا راجاشی برداشته باشاهزاده حمزه میرزا و لیمهد می جنگند و استاجلو و شاملو و لغاری، ارده بالو هم نامند.

۳- مراد فتح اغلی است که بالاخر ذکرش در جهالت گنشت.

آمده پیر غیب خان و جماعه چرخچیان استاجلو را يك صدمه دلیرانه از هم پاشیده خود را بقول علی قلیخان رسانیدند چون علی قلیخان در قول خود نبود مردم قول بهم برآمده بجستجوی خان افتادند و سپاه تر کمان مجال مصادمه و محاربه بایشان نداده، کل سپاه استاجلو و اتباع را از هم پاشیدند و علم و نقاره او و امرای استاجلو را بردند!

علی قلیخان بعد از تک و دو بسیار و کارزار بیشمار که بنفس خود نموده بود، خود را باسه چهار نفر بدامن کوه کشید!

خبر هزیمت آنجماعت و از هم پاشیدن، و علم و نقاره او و مردم استاجلو بردن و شکست خوردن شاملو بنواب جهانیانی رسید، اسلمش خان مهرداد ذوالقدر و جمعی از امرای که در دست چپ قول همایون بودند بکومک علی قلیخان مأور شده بمداد و فرستادند آنجماعت بکومک محاربه مشتاقه، کاری نساختند، و علی سلطان ثانی اغلی ذوالقدر نیز بقتل رسیده همگی آن گروه از صولت سپاه تر کمان منهنم گشته و منهنمان مذکور در قول همایون تاب توقف نیاورده راه فرار پیش گرفتند!

در اینحال مزاج مقدس عالی متغیر گشته قول همایون نیز بهم برآمد!

چون باد از جانب مخالف می وزید و کرد و غبار سطوع یافته بود، در میان کرد و غبار چتر فلک آسای نواب جهانیانی از نظر معاندان پوشیده گشت!

با وجود آنکه لشکر معاندان قول گذشته بود متوجه قلب نشده باز گردید.

نواب جهانیانی با وجود پیرا کندگی لشکر، با اندک مایه مردمی که مانده بودند در معر که پای ثبات و قرار استوار داشته میرزا هدایت ولد نجم ثانی اصفهانی را فرستادند که علی قلیخان را بخدمت اشرف آورد، که در رکاب مقدس بوده باشد. مشارالیه رفت و جواب آورد که علی قلیخان میگوید «روی آمدن بخدمت نواب جهانیانی ندارم و کار از صلاح گذشته بعد ازین زندگانی که در دشمن کامی و مذلت و خواری گذرد بچه کار می آید، در معر که استاده ام که در دریای حرب غوطه خورده مستغرق بحر فنا کردم!»

نواب جهانیانی دیگر باره اوربا علی سلطان ذوالقدر قوراغلی فرستاده از روی اعراض بیغام دادند که مگر ترا بغاظر میرسد که من پشت بمعمر که کردم راه فرار مییمایم.

زهی تصور باطل زهی خیال محال! بهر حال بیا که هر چه بر سر مای آید بر سر تو هم خواهد آمد. ایشان رفته بمبالغه تمام علی قلیخان را آوردند، و درین هنگام قول لشکر مخالف پیش آمدن گرفتند! گرچه قول تر کمان که محل نزول طهماسب میرزا بود بتائی می آمد اما ولیخان و لشکر تکلو که از قتل علی سلطان پاکمال، داغدار بودند، برایشان پیش گرفته، قریب چهار صد پانصد نفر تفنگچی تخمیناً که در جلو ولیخان بتفنگ انداختن مشغول بودند بر سر قول همایون راندند، چنانچه اسمعیل قلیخان و لشکر شاملو که شکست خورده بودند در عقب ایشان ماندند! ولیخان، محمد خان و ادهم خان تر کمان را با قشون خود که سیصد چهار صد نفر بودند چندان اول لشکر تکلو نموده بود که مبادا طایفه شاملو که در عقب ایشان مانده اند حرکت المذبحی نمایند و باعث تزلزل سپاه تکلو گردد.

مجملاً وقتی که علی قلیخان و علی قلی سلطان ذوالقدر بموقف عالی رسیدند لشکر تکلو چنان پیش آمدند که کلوه تفنگ تفنگچیان ولیخان بملازمان موکب اقبال رسیده شاه قلی بیگ غلام خزانهدار سرکار نواب عالی که درین معرکه چتر دار و بانواب جهانبانی همعنان بود زخم تفنگ بر پای خورد!

نواب جهانبانی چتر همایون را بفرخ بیگ غلام خاصه شریفه که بعد ازین محاربه بفرخ خان بکه تاز مشهور شد سپرده مقرر کرد که چتر را خورشید آما بر فرق فرقدسای آنحضرت نگاه داشته حالی متخلف نورزد.

اما لشکر قول بهم بر آمده از صوات سپاه تکلو و آسیب کلوه تفنگ اندک مردمی که مانده بودند ایشان نیز از هجوم مخالفان سراسیمه گشته اکثر راه فرار پیش گرفتند! نواب جهانبانی که متدرع بدرع حمایت آلهی بودند، از بیم کلوه تفنگ سیر آفتاب مثال که بردوش همایون افکنده بودند بدست گرفته گاهی در پیش و گاهی در پشت نگاه میداشت و ملازمان موکب عالی نیز پهلوی بر معرکه داده چند قدمی که علامت فرار مینمود رفتند!

همگی حضار موکب عالی بشکست و انهزام متین گشته امید فتح و ظفر منقطع شد!

میان معر که از بیم کلولهٔ تنگک از مبارزان خالی گشته ، در معر که کسی نماند !
از پس پشت نواب جهانبانی ناقرب یکفرسخ منهن زمان عساگر اقبال در آن صحرا
پراکنده شده راه اودبار می‌پیموندند !

درین حال قلنق واضطراب در ملازمان موکب عالی افتاد ، علیخان یک جارچی باشی
روملو از غایب سراسیمگی از اسب پیاده شده دست در عثمان تکاور نواب جهانبانی زد و
گفت که : «همیشه احوال جنگ بربک منوال نمی‌باشد مردان مرد دلیران معر که نبرد
گاهی غالب و گاهی مغلوب می‌باشند ، اگر درین معر که بحسب اقتضا قضا ظفر از جانب
معاندان باشد ذات اقدس را بمحض جهالت و تقلید پیهوده بیاد نتوان داد ، کار ازین واز آن
گذشت ، معاون و ناصری نماند ، و امید بهبودی نیست ، تا شب ده فرسخ میتوان رفت ،
کارمابندگان سہلست ، نواب جهانبانی خود را بسلامت با نذربایجان بختمت پدرشان
رساند ، و دولتخواهان آنطرف را جمع نموده بار دیگر علم ستانی ارتفاع دهند» .

نواب جهانبانی باو اعراض نموده از روی شدت و غلظت فرمودند که : «زندگانی
با عارفان چکار آید در میانهٔ اهل عالم شهرت کند که فلانی از برادر کوچک خود
منهزم گشت ، در این معر که شربت مرگ می‌چشم و بار این عار نمی‌کشم !» .

محمدی ساروسولاف متحیر ماند همراه نجات و خلاص را مسدود می‌یافت ، قطع
تعلق از حیات کرده بود . ثبات قدم نواب جهانبانی را در آن معر که هولناک و قطع طمع
آنحضرت را از حیات مستعار مشاهده نموده فریاد بر آورد که « کار از مددکاری اعوان و
انصار گذشت » و بترکی می‌گفت : « قربان اولدوغم ایش سگافالیدی !» یعنی « کار بتوماندا !»
بالجمله - نواب جهانبانی را که دود حیرت در دماغ پیچیده بود ، آتش غیرت زبانه
کشید و عنان توسن سبک سیر را از دست جارچی مذکور ربوده نیزهٔ خطی بدست مبارک
گرفت و بزین الهام بیان فرمودند « که هر کس میل شهادت دارد و رفیق منست خوش
باشد ، و هر کس تن آسائی گزیند خدایش همراه !» این بگفت و مهمیز بر کرد گاه تکاور
زده اسب جلالت و صاحبقرانی بجولان در آورد ، و خود را نهنگ وار بدریای آتش کارزار
زد و در طرفدالمینی نسیم فتح و ظفر از مهب ولایتاً سوامن زو ح الله وزید . . .

تا غایت باد از طرف ایشان میوزید و گرد و غبار معر که را بفرق عساکر اقبال
 بیخته دیده دورین را از مشاهده هیا کل فتح و فیروزی پوشیده داشت ، درین اثنا آن
 باد از طرف عساکر اقبال وزیدن گرفت ! از اتفاقات حسنه که عنایت ایزدی عبارت از
 آنست دروقتی که ولایتان و لشکر تکلو بر سر قول همایون شاهزاده عالمیان راندند ،
 اسمعیل قلیخان و طایفه شاملو که منهزم گشته در پس لشکر مخالف مانده بودند از
 مشاهده اینحال سراسیمه گشته یکجا جمع شده فدائی وار از پس سرایشان حمله کردند.
 ادھم خان ترکمان که بچند آولی لشکر تکلو در مقابل گروه پراکنده شاملو ایستاده
 بود تاب مقاومت نیاورد منهزم گشت و طایفه شاملو دلیر شده برایشان ظفر یافتند و خود را
 بلشکر گاه تکلو رسانیدند و درحینی که از پیش روی ایشان نواب جهانباتی بنفس
 شریف حمله کردند؛ راقم حروف در ملازمت عالی بود زیاده از پنجاه نفر تخمیناً در نظر
 نیامد که بانواب جهانباتی اسب جهانیده باشد، اما چون نیک مشاهده کردم جمیع منهزمان
 را دیدم که بالهام ملهم غیبی روی بمر که گردانیده می آمدند !

درینحال که طایفه شاملو از پس پشت و نواب جهانباتی از پیش روی، بنفس شریف
 بر آن مخازیل حمله کردند، از تفنگچیان لشکر تکلو که تفنگ می انداختند از قضای آلهی
 در میان مفلوبه کلوله تفنگی بر ولایتان خورد، یکی از پسران سولایغ حمین، پیر امخان
 نام همراه ولایتان بود بنا بر آنکه ولایتان پدر او را کشته بود ازو کینه داشت درینحال
 اطلاع یافته جلو رز پیش دوید، چون چشمش بر طلعت همایون نواب جهانباتی افتاد از
 اسب پیاده شده و نواب جهانباتی آمدن او را مقدمه فتح و ظفر دانسته چون فرستایستادن
 و حرف زدن نبود فرمودند که سوار شود . همچنان تاخته خود را بر قلب تکلو زدند .
 لشکر تکلو که خصم را مفلوب ساخته ^۱ . . . از روی قدرت و اقتدار می آمد ^۱ . . . در
 پس و پیش نهنگان دریای و غا ، خود را غریق بحر بلا دیده و سردار خود را زخم خورده
 رنج و غنا یافتند ، از یکدیگر یاشیدند و شکست عظیم خورده روی به یادی فرار آوردند!

امت **بیک** قورچی استجلو نیزه بر **ولبخان** زده از اسبش بینداخت، و او خود از زخم تفنگک بیتاب و توان شده بود، همچلا امت **بیک** سر او را از بدن جدا کرده آورد، و دیگری با او درین امر مدعی شد، اما امت **بیک** بولبخان کش شهرت یافت!

محمد خان و طایفه ترکمان که مشاهده آنحال نمودند بهیئت اجتماع روی باینطرف آوردند، چون مسافت قریب گشت، عرصه جولان بر مبارزان تنگگشت و جای نیزه‌وری نمانده بود، گرفتار آنرا که فوجی قلیل در میان جمعی کثیر افتاده بودند تیر باران کردند. بعزت الله تعالی قسم که را قم حروف تا آن غایت و اهمه بخود راه نداده بود اما در اینوقت عظیم متوهم و سهمناک شد، زیرا که با معدودی در میان جمعی کثیر مانده بودیم!

نواب جهانبانی و ملازمان رکاب اقدس زمانیکه کمتر از نیم لحظه باشد عنان کش گشته متوهم و متحیر مانده، و مرتبه دیگر حمله کرده بنفس نفیس عنان تکاور بطرف قولتر کمانان تحریک داده خود را بر قلب ایشان زد، بعضی از تیر اندازان ترکمان تیرهای نیمکش‌رها کرده فرصت تیر دیگرشان نشد، اکثر ترکش انداخته متفرق و پراکنده گشته راه فرار بیمودند...

ملازمان موکب عالی و اکثر جماعت استجلو طبقه ترکمان و طایفه لشکر شاملو، تگلو را تعاقب نمودند.

محمد خان در پهلوی چتر طهماسب میرزا در پای علم ایستاده بود. روح الله **بیک** ساول ذوالقدر او را از اسب انداخت، اما **علی قلی سلطان** ذوالقدر خود را بالای او انداخته او را گرفت و تاج و دستارش را با حقیقای مرصع روح الله **بیک** برد، کمر و خنجر و سایر یراق او را **علی قلی سلطان** گرفته و **طهماسب میرزا** را که در سر که از اسب افتاده بود، **مهدی قلی سلطان** طالتس بدست آورده نگاه داشت.

طایفه **استاجلو** و شاملو، تیغ بر مخالفان نهاده بر هر کس رسیدند بقتل آوردند! اما جارجیان حسب الامر عالی **جهانبانی** فریاد بر آوردند که من بعد کسی را بقتل نیاورند، و هر کس گرفتار شده باشد زنده بنظر انور برسانند و از پی هزیمتیان نروند «
(قل از عالم آرای عباسی نسخه خطی)

نویسنده بالنسبه خوب از عهده شرح و وصف این کارزار بیرون آمده است راستست

که اگر وی مردی جنگجوی و از دستار میبود و از قواعد حرب اطلاع میداشت این داستان را از لونی دیگر و بار عایت قواعد و فنون حرب می نوشت و باید اعتراف کرد که قدری عامیانه و میرزایانه نوشته است و شك نیست که واقعه ایستادگی و پیش رفتن حمزه میرزا در قلب و محصور شدن تر کمانان و حمله اسمعیل قلیخان و طایفه شاملو از پشت سر برتر کمانان باین سادگی و بر طبق اتفاق و تقدیر نبوده است و البته بامهارتی که قزلباشان در مدت مدید محاربات شاه اسمعیل و شاه طهماسب باعثمانی و از بیکه پیدا کرده بودند که صیت زیر کی و استادی آنها در جنگ صف، بارویا و آسیا رسیده بود، درین واقعه بانقشه معینی موفق بمحاصره دسته قلب دشمن گردیده و آنها را بی پا کرده اند و حمزه میرزا بنا بر همان نقشه عقب نشسته و ابتدا آهسته و بعد رکاب کش بمخالفان حمله برده است، معدک ازین نقص که بگذریم باز بهترین شرح جنگی است که در کتب فارسی دیده میشود که جزئیات صف و طریق هجوم جناحها و روشهای هر دسته و طرز حرکت هر یک را تا آخر نمودار ساخته است و اعلی خبره میتواند از روی این شرح و وصف، نقشه آن محاربه را در کمال خوبی تنظیم و مشخص سازند.



بالجمله فارسی نویسی درین عصر دارای آن آب و تاب و آهنگ و اعتلای خیال و برجستگی الفاظ و ترکیبات قدیم نیست، بخلاف نثر قبل از مفعول که هم صورته عالی و هم معنای والا و هم از حیث آهنگ کلمات دارای یکنوع فخامت و جزالت خاصی بوده است. اما نثر صفویه مثل اینست که بچگانه باشد، و الفاظ از حلیت و کسوتی که داشته اند عریان شده اند، افعال بواسطه حذف باء تأکید در صیغه های ماضی و استعمال نشدن پیشاوند هائی از قبیل بر- اندر- در- فرا- فرو- بازوا- همی- یکدست شده است و از میان رفتن افعال انشائی استمراری بصورت قدیم، خاصه استعمال کردن ماضی های نقلی و بعید، پی در پی با حذف ضمائر و افعال معین و همچنین آمدن لغات مفعولی بدقواره در هر سطر، و کثرت مترادفات، و از یاد رفتن طرز جمله بندیهای موجز بشیوه قدیم، و ترک شدن بعضی کنایات و امثال و بسی نکات که در کهمه مشکل است، نثر این دوره را از مغز و مزه انداخته است، و بلند آهنگی و هیمنه نثر و نظم و بفرستی معنوی و ضعف تألیف

و سستی الفاظ بدل گردیده و از فخامت حقیقی که مختص زبان دری است افتاده ، و میتوان گفت غرایز و خصایص طبع عراقی این -نالت را که بدرک و لایوصف است در نظم و نثر هر دو بوجود آورده ، چه در شعر پهلوی جنوبی نیز فخامتی که در نثر دری است دیده نمی شود؛ و چیزی که هست در شعر عراقی اگر فخامت از بین رفته است لطافت و رقتی جای او را گرفته اما در نثر هیچ چیزی جای فخامت و بلندی و آهنگ فوت شده را نتوانسته است بگیرد.

يك حقیقترا باید اعتراف کرد که یا به معلومات هم در این زمان تنزل یافته بود، زبان فارسی بسبب طول زمان و عدم تدریس و تتبع و از یاد رفتن لغات دری محتاج بتحصیل بود ، ولی تحصیل نمی شد و کتاب هم کم بود ، و غالباً یا فقط عربی میخواندند و در ادبیات عرب مختصر تدریسی حاصل کرده بمنشی گری میپرداختند یا آنرا هم نمیخواندند - کسانی هم که معلوم مشغول بودند بادیات نمیپرداختند ، و بقول علمای آن عهد از علوم دینی به «کمالیات» یعنی علوم ادبی و غیره توجهی نداشتند از نثر و زبان کتابت زبانی بود که مردمانی نخواندند ملامت بایست در آن زبان چیز بنویسند ، این بود که نثری ناقص و معیوب از کار در میآمد ، و مردم خراسان و افغانستان و ترکستان هم که زبانشان زبان دری بود از حلیه فضل بکلی عاری شده غالباً زبان ترکی سخن میگفتند ؛ اهالی هندوستان بهتر بودند چه پایه زبان آن قوم از اصل خراسانی است ، معذک از قدیم در تحصیل قواعد حروف و اصوات و لغات بسبب دور بودن از محیط ایران سعی داشتند و فارسی را بدرس میخواندند ؛ و اگر تحول و تطوری بحکم طبیعت در زبان آن قوم راه می یافت ربطی بزبان ادبی و علمی که فارسی بودند داشت - معذک ازین وقت آنها هم از خراسانیان و عراقیان تازه وارد یا کتابهای اینها تقلید کرده و فارسی را بدین نوشتند ، لغات و صیغه هائی از خودشان در آورده بودند و لغات مغولی را زیادتراً از ایرانیان بکار میبستند ، و در نثر فنی هم متکلفانه تر پیش میرفتند ، و در کم سوادی و نداشتن فکر و خیال گوی سبقترا از ایرانیان روده بودند ، چنانکه شرح آن گذشت ، این بود که یکباره کار نثر روی بقنا نهاد ، هر چند در هندوستان اهل فضل باین نقص و خرابی پی برده باصلاح کار برخاستند چنانکه بیاید . اما در ایران کسی بفکر اصلاح نثر نیتقاد و در هندی هم اصلاحی که شد دوام نکرد و فساد نثر دیر زمانی باقی ماند.

۷- شروع تجلد نثری در هندوستان

شیخ ابوالفضل دکنی

در هندوستان فضلا بنقص و فساد نثر فارسی پی بردند و قدیم ترین کسی که باین عیب متوجه گردید و در صدد اصلاح زبان بر آمد مردی بود فوق العاده موسوم به شیخ ابوالفضل از اهل دکن (۹۵۸-۱۰۱۳) این مرد برادرش شیخ فیضی دکنی که در آخر فیاض تخلص میکرد و لقب ملک الشعرا داشت، پسران شیخ مبارک بودند و شیخ مبارک از اهل یمن بود و این پسران درد کن متولد شدند.

ابوالفضل قدیمترین کسی است که در حل و فهم لغات دری سعی کرد و کتاب لغتی بفارسی نوشت، و با آنکه در اصل عرب بود و زائیده هند، معذک بر آن شد که تا بتواند الفاظ عربی را از فارسی بیرون کشیده بجای لغات مذکور از لغات دری بگذارد، باین سبب فرهنگی ساخت، و چون بسمت وزارت و پیشکاری شاه بزرگ اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴) برقرار گردید بتغییر سبک نثر فارسی آغاز کرد، و همان کاری را که در اواخر عهد محمد شاه قاجار ابتداء شده و امروز بوسیله فضلالی ایران به نتیجه واقعی و عقلانی آن- یعنی قیام در تکاندان زبان فارسی از لغات بی موجب و دخیل- رسیده است، در پیش گرفت. کتاب فرهنگ و منشآت و چند کتاب دیگر مانند اکبر نامه در تاریخ پادشاهی اکبر و سلسله نسب او و آئین اکبری در دایرة المعارف هندوستان آن عصر که یکی از نفایس کتب فارسی است. تألیف و تصنیف کرد و نامه هائی که از دربار دهلی باطراف و ممالک دیگر میرسید همه بدان سبک بود - و با آنکه تعمدی در نیارودن و حذف لغات عربی و تعصبی جاهلانه مانند برخی که پس از او با در عهد او در هند و ایران پیدا شدند بخرج نمیداد، معینا بعضی عبارات او بفارسی خالص است، و در نثر اول لغات عربی که صدی هشتاد سرا پای کتب را گرفته بود صدی دهم و از ده لغت تنزل کرد. نیز کتاب کلیله و دهنه را تهذیب و تلخیص کرد و نام او را به یاد دانش نهاد.

فضالی دیگر معاصر او مانند جمال الدین حسین انجم مؤلف فرهنگ جهانگیری

و پس از او دیگر فضای هندی نیز بتقلید آنان بنوشتن فرهنگهای فارسی آغازیدند و هر چند فضای ایران پیشتر از آنان بلزوم امر پی برده بودند و از آنجمله سروری **کاشانی** کتاب **مجمع الفرس** را با شواهد شعری تألیف کرده بود، اما پادشاهان صفوی متوجه این امور نبودند و از رزم و ترویج تجارت و امور مذهبی فراغتی که با ادبیات پیردازند نداشتند لیکن در هندوستان، اکبر شاه و پس از او جانشینانش تا **اورنگزیب** ۱۰۶۹-۱۱۱۸، باین امور همراهی و مساعدت کردند.

سبک انشاء **ابوالفضل** بواسطه اینکه تقلید از او مستلزم معلومات کافی بود پیروی نشد، مگر بعضی از لغات که از او بدیگر نویسنده گان هند سرایت کرد - و بعد از کشته شدن او در سنه ۱۰۱۳ بتحریر **نورالدین جهانگیر** پسر **دایم الخمر اکبر**، طریقه و سبک او نیز از میان رفت و بجز چند تن لغویان انگشت شمار، باقی نویسنده گان باز بهمان رویه قدیم پس نشستند - اما در کار تدوین فرهنگ از پای ننشستند و کتب لغت نفیس از قبیل **فرهنگ جهانگیری** تألیف **جمال الدین** نامبرده و **فرهنگ رشیدی** فارسی بفارسی تألیف **عبدالرشید الحسینی** معاصر شاه جهان و **برهان قاطع** تألیف **حکیم محمد حسین تبریزی** زائیده شده دکن و **بهار عجم** و **وهوید الفضلا و غیاث اللغات** و فرهنگهای دیگر مانند **فرهنگ چراغ هدایت** تألیف **فاضل عالی مقام خان آرزو** و فرهنگهایی که هندوان بفارسی نوشته اند و **فرهنگ کبیر** **اناندر اچ**، (که شرح همه بیاید) و اخیراً **فرهنگ کبیر** موسوم ب**فرهنگ نظام** تألیف **مولانا سید محمد علی** ملقب بداعی الاسلام که باشاره پادشاه ذیجاهد دکن حضور **عثمان علیخان** در چندین مجلد تألیف یافته و در **حیدرآباد** پایتخت دکن بچاپ رسیده است مدون گردید و هنوز هم دانشوران هندوستان در نشر این زبان شیرین که یاد کارهای شکرین از طوطیان شکر شکن هند با خود دارد از طلب و سعی ننشسته اند - و فقههم الله.

درین آوان یعنی عصر اکبر و جانشین او **جهانگیر** نشر کتاب فارسی و لغت در هندوستان تشویق می شد و از طرفی نیز مذهب تازه ای که اکبر شاه با اسم «مذهب آلهی» بدستور العمل و تدوین **ابوالفضل** سابق الذکر برای تهیه وحدت ملی در هندوستان منتشر

کرده از قسمتهای ساده اصول کیش زردشت و برهما و بودا و اسلام ملمعی ساخته و پرستیدن آتش را بطریقی خاص بنیان آن مذهب قرار داده میخواست بدین سبب بین هندو و مسلمین وحدت فکری بوجود بیآورد - مردم را بهوس افکار و خیالات نوظهور افکنند و آزادی فکر و هر چه عقیده را ترغیب نمود، این بود که جمعی بنمود که اندک معلوماتی از حکمت مشائی و اشراق و لغت داشتند کتابهایی بی اساس نوشتند از قبیل «دساتیر» تألیف ساخته شخص مجهول الحالی که خود را زرتشتی میدانسته است ولی نه از کیش زرتشت آگاهی داشته و نه از زبان اوستا یا پهلوی اطلاعی بهم رسانیده بود و لغات مجهول «من در آوردی» از خود ساخته و تاریخهایی بی بنیاد و سخنانی پوچ آمیخته با اصطلاحات فلسفی بنام گروهی که بزعم او از پادشاهان و انبیاء ایران باستان بوده اند وضع کرده است و ملا فیروز پسر کاوس زردشتی که مردی شاعر و صاحب دل بوده است فریب خورده و چارچمن و دساتیر را طبع کرده است، این کتاب و کتابهای پوچ و بی اساس دیگر بنام شارستان و آئین هوشنگ و دبستان المذاهب و غیره ازین زمان بیعد یعنی در قرن ۱۱-۱۲-۱۳ هجری پشت سر یکدیگر بوجود آمدند و نیز برخی از فرهنگ نویسندگان مانند محمد حسین مؤلف برهان قاطع فریب آن کتب خورد و بعشوه این دروغزنان و شیادان بدام افتاده گرفتارهای آنان را باسم لغت واقعی در کتب خود نوشتند - صاحب برهان فریب دیگر نیز خورد و آن چنین بود که بطمع گردآوری مجموع لغات پارسی دست بدامان اطلاعات زردشتیان بی اطلاع زد، و آن گروه نیز مشتی «هزوارش» که از پدران شنیده و معنی آنها را در کتب پازند یافته بودند و از خواندن آنها مطابق واقع آگاه نبودند بمؤلف برهان سپردند و گفتند که لغات «زند و پازند» است و او نیز آن هزوارشهای مغلوط را که بی رویه خوانده شده بود یا با رویه، در کتاب برهان قاطع با تحریفها و غلط خوانی هائی که نزد او معهود است ضبط کرد، و رفته رفته از این لغات در ادبیات ایران وارد شد و در اشعار شیبانی و ادیب الممالک فراهانی فرصت الدوله داخل گردید و قسمتهای غلط تاریخی دساتیر نیز در

بستان السیاحه اردبیلی و ناسخ التواریخ و نامه خسروان داخل گردید!

از این تاریخ بعد انحرافات لفظی و معنوی سربار لغات مغولی و افعال و ترکیبات

ساختگی وزشت و شیوهٔ مست و بی‌آهنک عصر گردیده سبکی تازه پیدا شد که ابوالفضل بیچاره اگر زنده بودی از کرده پشیمان شدی. و نمونهٔ سبک مزبور شیوهٔ است که هنوز هم بدبختانه متداولست و آنرا «فارسی سره!» نامند، و معروفترین کتابی که درین شیوه نگارش یافته و از همه کمتر مفلوط میباشد «نامهٔ خسروان» تألیف جلال‌الدین میرزای قاجار پسر فتحعلی شاه است که تاریخ ایران را از کیومرث تا مرگ نادر و انقراض دودمان او، در سه جلد نوشته و از آوردن لغات مشکوک هم تا حدی خود داری کرده است و مضحک‌تر از همه آنست که مردی از پیرروان این گروه نادان، در قرن سیزدهم گلستان سعدی را پیارسی سره مانند سیم ناسره سکهٔ فارسی بر سر زده است، و بگمان خود کار تازه و سره‌ای از وی سر زده و بادبیات خدمتی کرده است!

نمونه‌ای از نثر «در سال نهمد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین ابوالفضل^۱ آمد و طبلسان هستی بردوش گرفت... از خلایل نعم‌آلهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند. او از قدردانی و آدم‌شناسی بفرزندگی بر گرفت و بآموزگاری گوناگون دانش همت بر کماشت و مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی، انتذکار فرمودند و سراستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد؛ و زهاب بیشتر را روان پایهٔ دیگر افزود. آن فروهیده مرد خرد پژوه بسی فرمانروایان کجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه افزود. از گروه ها گروه دانشوران روزگار در یوزهٔ آگهی کرده بود و لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال‌الدین دوانی است. جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا عیسی‌الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی بر نشست. و این دو بزرگ از سر آمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اندوختی در دبستان مولانا همام‌الدین گلباری که بر «طوابع» حاشیه‌ای مفید دارد آمد و در وقت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت هنرمونی او را کشایشهای غریب‌روداد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیوازی بانی آرایش داد، چنانچه تصانیف او بر آن دلالت کند و محمدت بر گویند و هم در آن مدینهٔ فیض پدر بزرگوار را بشیخ عمر ثنوی که از اکابر

۱- نقل از آئین اکبری در شرح حال خود و خانواده‌اش.

اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روداد... هم در آن شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هوشیاران سر مست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند... غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق محرم نهصد و پنجاه در... دارالخلافه آکره حرسه الله عمایکرمه نزول فرمودند... در آن معموره بشیخ علاءالدین مجذوب... اتفاق صحبت افتاد... فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف او فتد و ترک کردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند، بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایچی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت تأهل روداد... در سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سیندیر دولت افروزند و دفع عین الکمال انکارند فقط سال سترک پدید آمد و کرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه‌ای چند اثری نماند... و بای عام بسرباری آن شورش بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید، در اکثر بلاد هندوستان این تنگ دستی و جان گزائی بود، آن پیر روشن ضمیر (یعنی شیخ مبارک پدوش) در همان زاویه قدس پای همت فشرده... راقم شکر فنامه در آن هنگام در سال پنجم بود، و نیز آکهی چنان بر پیش طاق بینش می تافت که شرح آن در کالبد گفت درنگنجد و اگر درآمد به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود... و این سانحه نیک بخاطر دارد و آکهی دیدموران دیگر معاضدان - سختی روزگار خاندانها بر افکند و گروهها گروه مردم فروشدند... در بیست و چهارم امر داد ماه آلهی هفدهم ذی قعد هزار و یک، پدر بزرگوار بریاض قدس خرامیدند...

نفس قدسی مرا بآبدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و سه جلالی مطابق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه بشری بنزهتگاه دنیا خرامش شد... در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آکاهیهای غیر متعارف رو آورد و در ریچه سواد کشادند و در هفت سالگی خزاین پدر بزرگوار را کنجور آمد و جواهر معانی را پاس دار امین شد و مار بر سر گنج نشست، و شکفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل آزرده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود، بیشتری اوقات کمتر می فهمید... پدر بر نمط خویش افسون آکهی دیدی و در رفتی مختصری

تألیف فرموده بیاد دادی و مرا اگر چه هوش افزودی از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی
 گاه مطلقاً دریافتی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یآوری نکریدی که آنرا بر
 گوید حجاب الکنی میاورد یا تنومندی سخن گزارای نداشت - در آن انجمن بگریه
 افتادی و بنکوهش خود رسیدی - درین اثنا مرا بایکی از مظاهر کونی علاقه خاطر پدید
 آمد و دل از آن کم بینی و کوتاهی شناخت باز ماند، روزی چند برین نگذشته بود که
 همزبانی و همشینی اوجویای مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند
 و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند .

رباعی

در دیرشدم ما حضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند

کیفیت آن مرا از خود بیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند

حقایق حکمی و دقایق دبستانی پر توظهور انداخت، و کتابی که بنظر در نیامده
 بود روشن تر از خواننده نمایش داد . . . یکبار در مبادی حال حاشیه **خواجه ابوالقاسم**
 بر **مطول** آوردند آنچه بر ملاویر میگفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته
 شد و حیرانی افزای نظار گیان آمد . . . نخستین هنگام تدریس حاشیه ای بر اصفهانی
 بنظر در آمد که نصف بیشتر . دیوک (نل - کرمک) خورده بود و مردم از استفاده نا امید
 کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم، در نورستان سحری باندک تاملی مبداء و
 منتهای هر کدام دریافته باندازه آن مسوده ای مربوط نگاشته به بیاض برد - درین اثنا آن
 کتاب درست پدید آمد، چون مقابله شد دوسه جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد
 بالمقارب شده بود، همگان بشگفت زار افتادند .

هر چند آن نسبت فوادی^۱ افزودی فروغ دیگر در باطن افروختی در بیست سالگی
 نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند بر گرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد، و آراستگی
 قنون بانو باوه جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ، و جام جهان نمای داش و وینش در

۱ - مرادش عشق است که پیدا کرده و مایه شوقا و بدرس و تحصیل گردیده بود.

دست طنطنه جنون بازبکوش رسیدن گرفت ، دست از همه باز داشتن آویزش نمود ، در آن اثنا شاهنشاه اورنگ نشین (مراد اکبر پادشاه است) فرهنگ آرا ، مرا یاد فرمود؛ واز گوشه خمول بر گرفت اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد، وزمانیان بنظر دیگر نگر بستند، وجه گفتگوها روداد ، وجه نصرتهاچهره افروخت (مراد آنست که بوزارت اکبر پادشاه رسیده است.)

امروز که آخر سال چهل و دوم آلهی است^۱ باز دل پیوند گسلاند. و شورش نودر باطن پافشرد .

بیت

مرغ دل من نغمه داود ندادند آزاد کنندش که نهرغ قفس است این
 « نمدانم که کار بکجا خواهد انجامید، و در کدام بارانداز سفر واپسین خواهد شد
 لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلالی آلهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است -
 گرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش ، خود را
 بآرامگاه جاوید رساند . »

(نقل از آئین اکبری جلد سوم التفاضل از ص ۲۰۲ تا ص ۲۱۲)

چنانکه گفته شد سبک ابوالفضل دوام نکرد و بار دیگر اهل فضل
 بسبک قدیم یعنی سبک تیموری باز گشت کردند منشآت ظهوری
 و ظفرانی مشهدی ازین قبیل است، اما باید دانست که این فضاهمه
 سعیشان متوجه الفاظ و تکرار یک معنی بچندین لفظ و رعایت مناسبات
 و صنایع لفظی بوده است و بس - و بیشتر نویسندگان نثر ساده را بر شرفی ترجیح می نهند
 چنانکه گذشت .

در میان کتب هند کتابهایی بسیار ساده و کیک دیده میشود ولی از عجایب آنستکه
 در همان کتب عبارات لطیف و وصفهای روشن و صنایع بدیع و مطلوب نیز دیده میشود

۱- سال آلهی یعنی سالهاییکه اکبر شاه برای هند اختراع کرده و از روز جلوس خود مبدأ نهاد و
 آنرا سال آلهی نامید.

وازین نکته باین نکته دیگر میتوان پی برد که ساده نویسی در آن دوره در هند و ایران عمدی بوده است نه از ناتوانی و بیاداه بودن وی آلتی دبیر، و از آنجمله کتابی است موسوم به «لطایف الاخبار» در وقایع روزمره محاصره قندهار از طرف شاهزادگان «اورنگزیب» و «داراشکوه» پسران «شاه جهان» امپراطور هندوستان که در سنه ۱۰۶۲-۱۰۶۳ اتفاق افتاده است^۱ و شخصی که در کتاب از خود نام نمی برد و در جمع سپاه دهلی بوده وقایع روزانه محاصره را در سنه ۱۰۶۳ و خلاصه‌ای از سال پیش قلم آورده و در مقدمه‌ای چنین میگوید:

نقل از لطایف الاخبار

« چون درین سفر تماشاى منصوبه‌های فلکی خواهد بود آنچه از وقایع این مهم بر آید - العین مشاهده نماید و از ارباب صدق بشنود بقید کتابت در آورد، در آنچه خود دیده‌ام خود سخنی نیست و از دیگران شنیده‌ام نیز بر سر حد اجتماع رسانیده راه سخن رامسود گردانیده‌ام هر چه درین سواد دیده‌ام یا شنیده‌ام بصدق آن بگروم و بر راستی آن اعتراف نمائی که من براه خلاف نرفته‌ام و هر دردی که سقته‌ام بر راستی سقته‌ام، نه از محرمان مجلس خاص، و نه از ندعای بزم اختصاص، نه در نوشتن محکوم و نه در خبررسانی مأمور که دروغی بایدم گفت و اقترائی بایدم بست و از آنچه شنیده یا دیده شد چشم بایدم پوشید و در اثبات آنچه شنیده باشد بایدم کوشید، بواسطه خاطر دوستانی که در هند اند و گوش با او ده‌ها درازند نقشی می‌طر ازم و صوتی می‌سازم، دروغ بدوستان نتوان گفت و راست از ایشان نتوان نهفت، هر گاه

۱- توضیح آنکه قندهار راه‌ابون پادشاه بعد از همراهی شاه تهماسب با او، بایران واکتار کرده بود. بعد هایشیات شاهزادگان صفوی آن شهر بدست پادشاه دهلی افتاد تا مجلس نانی در سنه ۱۰۵۹ آنرا فتح کرد. در سنه ۱۰۶۲ مردی از طایفه ترکمانیه «اورتارخان» نام که بعد خواجه قلخرخان لقب یافت قلمه‌ی یکی قندهار بود و با دوسه هزار سرباز قزلباش و آذوقه فراوان آنرا نگاه میداشت و در توت دوشاهزاده هندی اول در ۱۰۶۲ شاهزاده «اورنگ زیب» با سپاه مجهز و بزرگ آنرا محاصره کرد و کلری از پیش برد و سال بعد ولیم‌محمد هند «داراشکوه» بسیاهی وافر توتوپ‌های بزرگ و چند مهندس فرنگی که نام یکی از آنان «سپتی ازفاس» خوانده میشود بمحاصره قندهار آمدند و با زکری از پیش بردند و شرح این محاصره را مردی از سپاهیان هند که رشید خان نام داشته و از فضلای هنداست روز بروز برشته تحریر کشیده و لطایف الاخبار نام نهاده و حقایق وقایع را بدون مداخله شرح داده و در آن کتاب فواید بی پایان تاریخی موجود است.

پای غرضی در میان نباشد و رعایت جانب کسی نبایم کرد چرا از راستی باید گذشت و بکجی باید گرائید.

این کتاب که بوئی از شیوه ابو الفضل در آن دیده میشود دارای ۱۸۰ ورق یا ۳۶۰ صفحه ۱۷ سطر است و هر سطر دارای ۱۵ الی ۱۸ کلمه بخط ریزه قطع خشتی و نسخه آن در ۱۱۳۰ هجری تحریر شده است و در ذیل نسخه نوشته شده است که: «مؤلف این واقعه بدیع الزمان مخاطب بر شیدخان عالمگیری دیوان خالصه شریفه» و باید این شخص رشیدخان معروف به محمد بدیع تونی باشد که در موقع محاصره قندهار در خدمت «دآراشکوه» به همراه «مهابت خان» یکی از سرداران، شغل دیوانی داشته است. در مصاصم الملك شاهنواز خان در کتاب «مائثر الامرا» حرف (ب) جلد اول منطبقه کلکته و هاشم علیخان خوانی در «منتخب اللباب» ذکر نموده اند که مشارالیه معروف به بدیع الزمان مهابت خانی بود و ابتدا در نزد مهابت خان شغل دیوانی داشته (یعنی منشی باشی) و بعد داخل خدمت «اورنگزیب» شده است و در سال چهارم جلوس پادشاه مذکور بشغل دیوان خالصه (رئیس خالصجات) منصوب گردید و در سال ۴۱ جلوس اورنگزیب که مطابق سنه ۱۱۰۸ هجری است وفات یافت.

کتاب لطایف الاخبار از کتب معروف نیست ولی نسخه ای از آن در موزه بریتانیا است.^۱ درین کتاب از روحیات مردم هند چه اعیان، چه سیاسی، چه طبقه دوم و سوم شرحی دقیق ذکر کرده و دقائق حالات و افکار و عقلیات شاهزادگان دهلی را شرح داده است، و از سستی و ضعف آنجماعت حکایتها کرده است. و در عوض از شاه دوستی و وطن پرستی و شجاعت و جوانمردی و ثبات و جلالت و هوش قزلباشان محصور، با نام و نشان و سند روز بروز، توصیف نموده است، و چون بیان واقع گفته ظاهر آ فابل بقای در آن عصر و انتشار نبوده و از یاد رفته است و نسخه آن بسیار نایاب است، (اتفاقاً در همان اوقات شخصی از ایرانیان موسوم به ولیقلی این داودقلی شاملو که در شهر قندهار در شمار محصورشدگان است نیز کتابی در مختصر حالات صفویه و داستان محاصره قندهار در ۱۰۷۳-۱۰۷۸ دارای یک مقدمه، سه باب

۱- جلد اول فهرست ریوس، ۲۶۴ نیز باره این کتاب شرحی نوشته است.

و یکخاتمه موسوم به **قصص الخاقانی** تألیف کرده است؛ این شخص مستوفی قندهار نیز بوده است) اتفاقاً در تواریخ **صفوی** خبری ازین کیرودار نیست مگر باختصار در تاریخ مختصر **وحید قزوینی** که قبلاً نام آنرا برده ایم، و هرگز آن لیل الفاظ بیابانه این روزنامه پر عرض و طول و زیبا نمیرسد و ما اینک از آنجا که نویسنده خواسته است هنرنمایی کبند و با اصطلاح قدری دست نگاه داشته است چندسطری نقل میکنیم:

واقعه حمله «از کثرت دخان نگاه در دیده تیرگی مینمود و دوست را از **محسوران برسنگر** دشمن امتیاز نمیکرد... قیامتی قائم گردید که قامت دلیران

را از قیام انداخت، شعله شمشیر آبدار خرمن حیات می سوخت و نیزه ستیزه گران مانند افمی جانگزای راه شکاف سینه ها می جست، کمند سر رشته خود را بارشته جان پیوند می داد، سپر هر چند خود را بر روی دلیران می کشید اما با پروئی خنجر و تیغ کاری نمی ساخت، زخم تا دهن بخمیازه میکشود خون در چشمش میگردید، همه سپرها برو در آورده بر خصمان حمله آور گشتند و آنها را بضرب شمشیر و نیزه و خنجر شکست داده خود را بقراولان رسانیدند.

(ورق ۸۱-۸۲ لطایف الاخبار)

نمونه نثر ساده .. پیش بینی بمباران هوائی از همین کتاب

«کاروهای دکنی که آنطایفه را از ماب جرتقیل گویند میگویند که ما تعبیه ای میسازیم که دوسه کس بر آن توانند نشست و حقه بسیار با خود برد، و آن تعبیه بی پروبال را بیرواز در آورده به برابر قلعه توانند برد و نظر بر قلعه گیان کرده حقه بر آنها توانند افکند! جوکی با شاگردان خود خلوت نشین شده آغاز دعوت نموده است و طعام خود با شاگردان از سرکار عالی متعالی

(یعنی داراشکوه) می‌یابد و صد روپیه دیگر بواسطه ضروریات نیز باو میرسد، و حاجی بساختن کاغذ باد مشغولست و بیست روپیه روزیانه و طعام روز دارد و کاروها در تهیه آن تعبیه‌ها سرگرم اند و چهل روپیه روزیانه دارند؛ اما هیچ معلوم نیست که اینمقدمه‌ها همه در یکروز بعمل خواهد آمد یا در ایام متعدده؟!*

از تجدد و انقلاب لغویون هند که بگذریم - سایر ادبای هند بطور کلی از نویسندگان ایران پیروی میکردند و این پیروی نه تنها در هندوستان بلکه در خاک عثمانی هم رواج داشت و ادبیات پارسی چنانکه گفتیم در اسلامبول از دیرباز متداول و زبان علمی و ادبی عثمانیان بود و بازبان تازی رقابت میکرد، سلاطین آل عثمان بفارسی شعر میگفتند، مراسلات درباری عثمانیان غالباً بیارسی بود، فقط در موقع قهر و خشم بترکی نامه مینوشتند، و منشآت فریدون بیگ کنجینه این آثار است و تأثیر زبان فارسی در زبان ترکی عثمانی نه بدرجه ایست که بتوان در سایرالسنه نظیری برایش جست و شعر ترکی در مرتبه دون شعر فارسی قرار داشته است بلکه شعر ترکی را شعر نمی‌شمرده‌اند.

اگر بخواهیم بذکر شعرا و نویسندگان فارسی در مملکت عثمانی بپردازیم باید کتابی جداگانه تألیف کنیم. بالجمله سبک نشر فارسی در مملکت عثمانی درست مطابق ایران پیش میرفته است، تاریخ ابن بی بی در قرن هفتم و تاریخ هشت بهشت در قرن نهم و ذیل آن تاریخ در قرن دهم مؤید اینمعنی است.

۱ - مؤلف گوید داراشکوه از سحره هند در فتح قندهار استمداد مینمود و آن شیادان نیز بار دو آینه چیزها میگفتند و سوره میچرانیدند، و بعد میگریختند، و عباراتی که در آخر قسمت بالا ذکر کرده منبأ استهزاست؛ جای دیگر گوید: جن گیری بود و میگفت تابعه‌های من دیوار قلعه را در یکروز خراب خواهند کرد و روزمعهود بقلعه رفت و دیگر برنگشت؛ با تفصیل مضحک دیگر... و نیز گوید مهندس فرنگی چهار توپ مارا خراب کرده بایک آدم و دو اسب بقلعه گریخت و مکتوبی بفرنگی بیاران نوشت و بتأثیر باره و انداخت که آنها هم بقلعه بروند ولی آنها نرفتند.

هشت بهشت: در تاریخ آل عثمان لمولانا ادریس البتلیسی معاصر سلطان بایزید بن محمد (۸۸۶ - ۹۱۸) بوده، تاریخ آل عثمان را از آغاز اقتدار آنان تا زمان بایزید نوشت و چون هشت پادشاه را نام برده بود آن کتاب را «هشت بهشت» نامید، را بوالفضل محمدالدفتری پسر ادریس آن کتاب را مزیل ساخت و تاسنه ۹۵۲ یعنی تا عهد سلطان سلیم خان ثانی (۹۲۶-۹۷۴) ساند، این کتاب بشیوه مترسلان خوارزمی و جهان گشای جوینی نوشته شده است. لیکن قدری متکلفانه‌تر و مست‌تر و نمونه ناقصی است از تاریخ ابن بی‌بی نسخه خطی از آن کتاب را من بنده در کتابخانه آستانه رضویه مطالعه کرده‌ام.

سبک گلستان سعدی نیز - پس از آنکه کلیات مولانا جامی با ستامبول رسید و شهرت گرفت، در ترکیه معمول گردید - کتابی دیدم بنام «نگارستان» که در اسلامبول تألیف شده بود بتقلید «بهارستان» جامی و گلستان شیخ و در ضمن مقدمه این شعر را آورده بود: بهارستان نگارستان مانی است ولی همچون نگارستان مانیست
والحق خوب از عهد انشای سبک تقلیدی گلستان برآمده و کم از بهارستان جامی نبود - این نسخه پیش از آنکه مورد استفاده حقیر قرار گیرد بسبب فوت صاحبش و تقسیم تر که، از دست رفت!

۹ - خرابی نثر و ساده نویسی

در عهد صفویه نثر فارسی طوری مشوش است که در هیچ زمانی نظیرش دیده نمی‌شود یعنی از طرفی می‌بینیم که مناشیر و نوشته‌های درباری بطریق قدیم فرق الفاظ و تکلفات و عاری از لطف بلکه تهی از معنی و خالی از مطلبست - از طرف دیگر بعضی مورخان را همین‌گرم که تواریخ خود را بر این شیوه نوشته‌اند. و برخی راه‌بین‌بین پیش گرفته‌اند از طرف دیگر جماعتی از علما و اهل فضل طوری کتب خود را ساده و مست و عامیانه تألیف کرده‌اند که سوای سهولت استفاده عوام - که هدف اصلی مؤلفان هم جز این نبوده است - فایده دیگری - در کتابخانه «مترقی» بود، نسخه خطی متعلق ریزه جلد نیمه خشتی کاغذ زرد رنگ مجلد و طلا و لاجورد.

بر آن مترتب نیست ، بلکه میتوان گفت فارسی نیست چنانکه خواهیم دید .

در واقع سطح فرهنگ و نویسندگی چه در نظم ، و چه در نثر طوری پائین میآید که شخص متأمل میشود که آیا این تدنی الفاظ و عبارات از چه راه است ، و چه شده است که یکمتر به سطح الفاظ و عبارات و طرز جمله بندی تا اینحد تنزل یافته و چه پیش آمده است که جز از چند نویسنده انگشت شمار ، اثری از قواعد و اسلوب متقدمان و لطف سخن و استعمال الفاظ پاکیزه ایشان ، نمی توان یافت ؟ میان نویسندگانی که خواسته اند بشیوه قدما از قبیل **وصاف و شرف الدین علی** یزدی چیز بنویسند نیز ذدهای ذوق و سلیقه یافت نمیشود ؛ و در همان حال می بینیم در سایر صنایع مانند خوشنویسی و نقاشی و تذهیب و صنایع دستی از جمله قالی و زری و فلزکاری آنطور ظرافت و لطف و حسن سلیقه نمودار است ؟

از اینجاست که من باین عقیده اذعان کرده ام که در ایندوره بواسطه توجه علما و دولت بعلم دینی و اهتمام همه رجال مملکت که پیشوایان جامعه و توده مردمند بنشر شرعیات و توسعه دایعه تولا و تبرا دیگر توجه و اعتنائی بتحصیل ادبیات عربی و فارسی نشده و بقول علمای آندوره اهمیتی به « کمالیات » نمیدارند^۱.

درین هنگامه است که مابتالیفات **میرزا مهدیخان منشی** نادر شاه که از تربیت یافتگان ایندوره است بر خورده و بخلاف معروف بنظر اعجاب باین مرد مینگریم و کتاب « **جهان شنای نادری** » و حتی « **دره نادره** » او را از شاعرهای عهد صفوی که انتظار آنرا نداشتیم میشماریم ! مادر فصل آینده در اینخصوص بازم صحبت خواهیم کرد . فقط چنانکه

کفتیم ساده نویسی درین دوره - خاصه در کتب مربوط بنشر تشیع

از تاریخ و کتب علمی طوری رواج گرفت که بالاخره بکتاب عمومی

قاضی نورالله

از تذاکر و شرح احوال شخصی و غیره نیز سرایت نمود .

از جمله کتب معتبری که بنایش بر نشر دعوت شیعه است و ساده نوشته شده « **مجالس** -

المؤمنین » تألیف قاضی نورالله شوشتری است .

۱ - اینمعنی را مرحوم ادوارد برون هبدر تاریخ ادبیات فارسی متذکر شده است .

قاضی نورالله از سادات مرعشی و از مردم شوشتر است^۱ مؤلفات او غالباً بر یوط بامور دینی بروفق عقاید اثنتی عشریه است و مهمترین مصنفات او که بیارسی است کتاب بزرگ «مجالس المؤمنین» است در ترجمه حال جمعی بسیار از رجال و علما و حکما و شعرا و عرفا و روایة اسلامی که آنانرا شیعه می پنداشته است .

این کتاب مکرر چاپ شده و نسخه خطی از آن نیز بسیار بدست می آید و یکی از کتب پرمطلبی است که بیارسی ساده نوشته شده است .

سبک تحریر مجالس المؤمنین بسیار ساده است و هر جا که از عربی ترجمه کرده مانند معاصرانش شیوه جمله بندی عربی (ولی بسیار کم) از عبارات او پیداست و جایی که از کتب فارسی نقل کرده یا خود انشاء نموده فارسی ساده است .

این مرد یکی از نویسندگان بزرگ و نامی عهد صفویه است، که با وجود سادگی نویسی و روانی خالی از استحکام و قدرت نیست - مهم ترین آثار او تفسیر بزرگی است بزبان فارسی معروف به «تفسیر الزواری» یا «ترجمه

علی بن حسن
زواریه

الخواص» و این تفسیر بعد از تفسیر معروف فارسی از قبیل تفسیر طبری مترجم و تفسیر ابوالفتوح رازی و تفسیر سید معروف بگازر و جواهر التفسیر مولی حسین کاشفی ، نامزد و مشهور میباشد .

زواریه ای مردی مفسر و فقیه و محدث و فاضل و ادیب بوده است و در تصانیف و تراجم مایل بتصوف است ، وی مردی از تلامیذ سید غیاث الدین جمشید الزواری المفسر و شیخ علی بن عبدالعال معروف به محقق ثانی بوده و ملافتح الله کاشی صاحب تفسیر «منهج الصادقین» و «شرح نهج البلاغه» و غیره از تلامیذ او بوده اند .

از آثار او بفارسی: تفسیر زواری ، شرح نهج البلاغه ، ترجمه کشف الغمه معروف

۱- قاضی مذکور از معاصران شیخ بهائی است، وی در شهر لاهور - پنجاب مستقلاً داشته است و در زمان پادشاهی جهانگیر پسر اکبر جمعی از اهل تندن در اکبر آباد ویرا در راهی گرفتند و عریان کرده با چوب کل سرخ زدند و بدنت پاره پاره شد و جان داد و قیصر اکتون زیارتگاهی است، و بعضی گویند که ناصیان ویرا گرفته زنده پوست کردند: . . .

بترجمة المناقب (که در سنه ۹۳۸ بنام امیر قوام‌الدین محمد نوشته شده است) و ترجمه کتاب مکارم الاخلاق معروف بمکارم الکرائم و ترجمه عمدة الداعی لابن فهد و موصوف به مفتاح النجاح و ترجمه احتجاج شیخ طبرسی و کتاب وسیلة النجاة در ترجمه اعتقادات شیخ صدوق، و کتاب مجمع الهدی در جهل باب که به قصص الانبیاء شهرت دارد، و کتاب تحفة الدعوات و لوامع الانوار الی معرفت الائمة الاطهار و این کتاب بزرگه منلخصی است از کتاب احسن الکبار فی مناقب الائمة الاطهار تألیف یکی از علمای شیعه که بامر شاه طهماسب اول با اضافاتی از مؤلف تدوین و تلخیص گردیده است و مقدمه‌ای در اصول دین دارد و چهارده باب شرح حال ائمه و از جمله آثار او ترجمه تفسیر امام حسن عسکری که او را هم بامر شاه طهماسب تألیف کرده است، و رساله مرآت الصفا و غیره (رجوع شود: روضات الجنات ص ۴۰۷-۴۰۸)

مولی محمد باقر مجلسی

فرزند مولی محمد تقی بن مقصود علی الاصفهانی که هر دو بمجلسی مشهور بودند و صاحب ترجمه نیز باین لقب مشهور گشت مولی محمد باقر مجلسی مردی محدث و شیعه‌ای صلب و امامی صاحب نفوذ بود و بعد از محقق ثانی که در عهد شاه طهماسب اول بسمت شیخ الاسلامی صاحب اختیار ممالک ایران شد. مجلسی در زمان خود، اواخر عهد شاه سلیمان و قسمت بزرگی از عهد شاه سلطان حسین دارای رتبت شیخ الاسلامی کل ممالک محروسه و امام جمعه و جماعت و صاحب اختیار کل کشور و دارای ریاست علمی و سیاسی مطلق گردید، و هر چه توانست با اهل بدع و اهواء و معاندین و لاسیما صوفیه عداوت میورزید، و در ترویج احادیث نیز شب و روز اشتغال داشت و علاوه بر اینها مجلسی پیشوائی صلب و غیور و آمر و ناهمی قویست و جسور بود. ابتدای کار او در سنه ۱۰۹۰ هجری بود که شاه سلیمان صفوی امور مسلمین و اجرای احکام شرع را بمولی محمد باقر مجلسی واگذار کرد. نخستین کاری که مجلسی کرد این بود که شنید جمعی تجار از مردم هندو بتی دارند در اصفهان و آنرا در نهان پرستش کنند. مجلسی حکم بشکستن بت فرمود، هندیان مبالغه بشاه پیشکش میکردند که شیخ ازین بت شکنی خود انصراف خیال حاصل فرماید و اجازه دهد آن بت را به هندوستان بازگرداند ولی مفید نیفتاد و آن بت را بامر شیخ بشکستند.

گویند بتکرا خادمی بود که خدمت او کردی، پس از شکستن بت، بیچاره در فراق بت رسمانی بر گردن بسته خود را خفه کرد و این عمل در ترویج شیخ فایده‌تی بزرگ حاصل نمود.

مهمترین کاری که مجلسی کرده است، بعد از تألیف مجلدات بحار الانوار که دایرة‌المعارف شیعه امامیه اثنی عشریه است - تألیف مجموع کتب دینی و اخلاقی شیعه است بفارسی ساده عوام فهم که تا آنروز اهل علم چنان کاری نکرده بودند و غالب تألیفات علما خاصه علمای دین بزبان تازی بود و اگر پیارسی چیزی مینوشتند، بشیوه متقدمان و بسبک قدیم بود و احترام مقام علم را در نزدیک شدن بسطح فکر و فهم عوام نمیدانستند بل آنرا مغایر عظمت جایگاه دانش میشمردند - لکن اینمرد اجتماعی که شیفته ترویج مذهب حقه بود، با وسایل و اسباب کار بی نظیری که در دست داشت و همراهی‌هایی که دولت با اهل علم از بدو ظهور صفویه تا آخر میکرد و با وجود دانشمندی که بواسطه سعه صدر و بسط ید و خلق نیکو کرد او گرد بودند توانست در مدت عمر قرب (۱۲۰۲۷۰۰) یک میلیون و دویست و دوهزار و هفتصد بیت در پیرامون مذهب شیعه کتابت کند یا بامر او در دفتر او کتابت شود و بنام وی مدون گردد، و اگر بمجموع عمر او که هفتاد و سه سال بوده است این مبلغ را توزیع کنند قسمت هر سالی ۱۹۲۱۵ بیت و هر بیتی ۱۵ حرف میشود!

مجلسی در سنه ۱۱۱۱ در سلطنت سلطان حسین وفات کرد و نظر بمداخله مطلق که در امور داشت و شاه باتزوا و فراغ میگذرانید - پس از فوت مجلسی کار کشور چنان مختل شد که قندهار از کف رفت و عاقبت اصفهان و ایران نیز ببادنهب و تاراج داده شد! از جمله نویسندگان که در آخر دوره صفوی بروز کردند شیخ محمد علی و آذریبمدلی حزرین کیلانی ۱۱۰۳-۱۱۸۰ و لطفعلی خان متخلص به آذریبمدلی محمد علی حزرین ۱۱۲۳-۱۱۹۵ است.

حزرین و آذریبمدلی هر دو صاحب دیوان شمرند و هر دو نیز زیاد داشته‌هایی در حوادث انقراض صفویه و حمله افغانان و ظهور نادر شاه نوشته‌اند که بسیار مفید و از لحاظ سادگی و روانی و خوش اسلوبی قابل توجه و شایان تمجید است.

یاد داشت‌های حزین بنام شرح حال و تذکره احوال شعرا دو کتاب مفیدی است که محتوی اوضاع زمان حیات و شعرای معاصر او است و کتاب اول را در سال ۱۱۵۴ در هند تألیف کرده و تذکره المعاصرین را هم در ۱۱۶۵ تألیف نموده و کلیات اشعارش نیز با این دو کتاب در دو جلد در هند چاپ شده و قسمتی از نثر او با انگلیسی ترجمه شده است - یاد داشت‌های آن‌دهم در ضمن تذکره آتشکده دیده میشود - و ما با از هم دو نفر در فصل بعد صحبت خواهیم کرد .

۱۰- کتب علمی

در این دوره نیز دنباله ترجمه علوم بفارسی و تصنیف علوم با اصاله باین زبان رهانمیشود در ایران و هندوستان دانشمندان بنوشتن کتابهای علمی و فنون مختلف سرگرمند کتب تفسیر و اخبار و کلام و فقه و حکمت و اخلاق بزبان ساده فارسی فراوانست خاصه آنچه بنشر و ترویج مذهب شیعه مساعدت کند بیشتر است .

نثرهای علمی این دوره آنچه بربوط بنشر دعوت و بیان اصول عقاید شیعه است، چنانکه گفته شد بسیار ساده و عوام فهم و کاملاً در زیر تأثیر صرف شیوه نثر علمی و نحو عربی است و بیش از هر کس مجلسی پدر و پسر مخصوصاً مجلسی دوم در این راه خدمت کرده است و بوحدهت ملی ایران از حیث اخلاق و تربیت و افکار و فرهنگ بانهایت عشق و خلوص، مثل بزرگترین رجال ادب و سیاست مساعدت و یاری نموده است .

در ضمن، کتبی هم دیده شده است که بشیوه علمی قدیم و سبک موجز و پخته و عبارت پردازی درست فارسی و استعمال فعلهای قدیم هر يك بجای خود تحریر شده است که یکی از آنها کتاب صناعت میر ابو القاسم فندرسکی

نثر علمی
بشیوه قدیم

است که تا اندازه‌ای بشیوه با یا افضل چیز نوشته است . و بهترین نثر محکم از شمارش‌های علمی، مکاتیب یارسلاتی است که علمای شیعه و سنی در رد یکدیگر نوشته‌اند، و از آن جمله است دو مکتوب یکی از علمای ماوراءالنهر که در رکاب عبدالمؤمن خان اوزبک در عصر

شاه عباس اول به محاصره مشهد آمده بودند، و شهر را محاصره کرده و در پاسخ نامه‌ای که سادات و اشراف مشهد بخان نوشته بودند علمای نامبرده این نامه را مینویسند. دیگر نامه‌ایست در جواب نامه علمای ماوراءالنهر که ملامحمدمشکک رسته‌مداری مجاورمشهد رضوی از داخل حصار دررد استدالات علمای سنی نوشته و بیرون فرستاده است.

این نامه و نامه علمای ماوراءالنهر در تاریخ عالم آرای عباسی ضمن سال دوم جلوس شاه عباس ضبط شده و خواندنی است، چه گذشته از پختگی و روانی عبارات و حسن استدلال و قدرت احتجاج، قوت قلب و تصلب عقیده و استواری ایمان مردمی را مبرساند که در شرف اسارت و قتل عام اند و معذک باین شجاعت و دل‌دوری از خود دفاع میکنند، و عقیده خود را به ثبوت میرسانند و با دشمنی کینه توز چون ملاهای متعصب سنی و خان اوزبک که باقرار خودمال و جان و ناموس شیعه را مباح و حلال میندازند، اینطور مباحثه و مجادله مینمایند.

من نامه مولانا محمدمشکک را یکی از بزرگترین مفاخر عهد صفویه بلکه از مفاخر تاریخی و علمی و ادبی ایران میشمارم، و خواندن آن نامه را بدوستان ایران توصیه میکنم.

۱۱ - اصلاح خط درین عهد

از عهد تیموری خط نستعلیق روی بزیبائی نهاد - میرعلی تبریزی - سلطان محمد مشهدی - میرعلی هروی - سلطان علی، هر کدام تصرفات و اصلاحاتی در این خط بکار بردند - اما رسم الخط بقرار سابق بود چنین که :

پ - بصورت : ب ،

ج - « « ج ،

د - « « د - ذ ،

ژ - « « ز ،

که - « « کی ،

چه - « « چی ،

نه - « « نه - نی ،

به - بسیار قدیم - بی - به ،

نوشته می‌شد، و تا عهد شاه رخ این رسم الخط دینه میشود - و گاه نیز کتبی در قرن

ششم وهفتم دیده شد که «که» و «ذال بی نقطه»، و «پ» سه نقطه در آنها نوشته شده است. لیکن غلبه با رسم الخط بالا بوده است - ولی در عهد صفویه خوشنویسانی مانند ملا علی رضای تبریزی کتابدار شاه عباس اول و میر عماد قزوینی معاصر شاه عباس پیدا شدند و رسم الخط را هم از حیث صورت تغییر دادند و هم از حیث حروف، و رسم امروز از آنروز باقی است.

پ و چ و ژ سه نقطه و ذال بی نقطه و که و چه و به و نه، بهاء غیر مملوفا یا متصل بفعل بعد، رسم شد، برای کافی پارسی هم علاماتی وضع شد که بعضی آنها رعایت میکردند، زیر «س» کشیده سه نقطه قرار دادند، و همچنین میرزا احمد تبریزی معاصر شاه سلطان حسین رسم الخط نسخ را که هنوز بوی ثلث میداد تغییر داد و نسخ امروزی را بوجود آورد، و خطر رفاع که نوعی تعلیق برد و استادانی داشت، منسوخ گردید و گویند کلمه «نستعلیق» در اصل «نسخ تعلیق» بوده است و بعضی گویند «نسخ و تعلیق» بوده است. و میرزا عبدالمجید درویش که او هم معاصر نادرشاه و کریم خان زند بود خط «شکسته» را اصلاح کرد و بر زیبایی آن خط افزود و این خط جای خط رفاع و تعلیق را گرفت. و نیز در هندوستان خط نستعلیق رواج گرفت لیکن سبک و شیوه میر علی بر سبک و شیوه علی رضا میر عماد رجحان نهاده شد و خوشنویسان هند تا دیری بدانشیوه یعنی شیوه قدیم که آنرا شیوه میر علی گویند چیز می نوشتند، و در خراسان و ترکستان هم آن شیوه تا دیری باقی ماند.

در رسم الخط هندوستان دو نکته وجود داشته دارد که در ایران بی سابقه است و گویا در خراسان قدیماً بوده است و بمراق سرایت ننموده، و آن معین کردن «نون غنه» و «یاء مجهول» است در کتابت.

توضیح آنکه در زبان فارسی حروفی بوده است که در رسم الخط قبل از اسلام، شکلی خاص داشته و امروز ندارد، از آن جمله است:

نون غنه: این نون بیشتر در اواخر کلماتی که بالف و نون ختم میشود در میآید چون «جهان» و «آسمان» و «جهان» و غیره و الفی که قبل از زوست الف نیست بلکه همزه ایست

که از میان بینی ادا میشود و میانۀ (ā) و (ī) بوده است و شکل آن فقط در خط اوستائی محفوظ است (رجوع شود ص ۱۹۵-۱۹۰) و این حرف پیش از نون یا میم آخر لغات واقع میشده است چون کلمۀ «نام» و «پوان» که نخستین علامت جمع و ثانی ساوند وصفی حفاظت است چون «خشر پوان» بمعنی «شهربان» و امثال ذلک ولی حرف زبور در خط پهلوی نشانه ندارد، و بهمین سنت دیرینه عوام ایران لغات مختوم بالف و نون و الف و میم مانند «بادام» و «آسمان» را «بادم بادوم» و «آسمن- آسمون» بضم الف یا باشباع ضمه تکلم میکنند و صحیح هم آنست یعنی مضموم باصل تلفظ اوستائی نزدیک تر است تا (ā) که همزه و الف باشد. و گاهی این نون در تکلم حذف میشود و بجای «جهان» جها و عوض «هن» مه گویند چنانکه ما هم بجای «هنرا» مرا و خراسانیان عوض «نان خورش» نخورش - بضم اول، گویند.

و از این قبیل است: نونی که قبل از حرف «ب» واقع شود چون: پنبه و پنبه و دنبه و غیره که امروز بهمین نوشته و خوانده میشود...

یاء مجهول: یائی است در وسط یا آخر کلمه که صدای کسره میداده است یا مانند یاء ما قبل مفتوح در «کی» و «هی» و «ری» تلفظ می شده است و یا هاء دیگر که در وسط یا آخر کلمه اند و مجهول نیستند چون یاء نسبت و یاء مصدری و وصفی و یاء خطاب از قبیل خراسانی و باغبانی و دانی و خوانی بصوت معروف یعنی باشباع کسره، و متقدمان از نیروی یاء مجهول را با یاء معروف قافیه نمی کردند و شناختن یا های مجهول بسته بسمع است و بعضی از آنها هم قیاسی است که در جای خود معلوم کرده اند.

این حروف بلاشک بایستی علامت داشته باشند، و در خط اوستا مانند دیگر حروف متشابه هر کدام بشکلی است، ولی در کتب ایران هیچ امتیازی برای شناختن آنها در دست نداریم. اما خطاطان هند این امتیاز را در نون غنه و یاء مجهول یا ماقبل مفتوح محفوظ داشته و دارند و هم اکنون استادان خط نون غنه را در آخر بدون نقطه نویسند و در وسط علامتی مانند عدد هفت روی آن گذارند (پنبه-دنبه-سنبه) و آنرا در خیشوم و بینی تلفظ کنند و نون بعد از الف را بلفظ در نمی آورند، و یاء مجهول یا ماقبل مفتوح را بصورت یاء معکوس نویسند، و این امتیاز از خط ایرانیان فوت شده است.

گفتار چهارم

قرن سیزدهم و رستاخیز ادبی

افراض صفویه - دنباله انحطاط ادبی - بازگشت یا رستاخیز ادبی - پیروان سبک قدیم - عبدالرزاق بیگ دنبلی - میرزا عبدالوهاب خان نشاط - مخزن های ادبی و تقلید از سبک های مختلف - فرستادن شاگرد به فرنگستان - رواج فن چاپ - روزنامه نویسی - امیر کبیر - دارالفنون - ترجمه کتب فرنگی - پیشروان تجدید و قاتم مقام - نویسندگان پیر و قدیم - ساده نویسی - انقلاب و مشروطه ایران .

۱- افراض صفویه

افغانان طوایفی بودند از آریائی های قدیم ساکن سرحدات بین سند و پنجاب و قدیمترین جایی که نام آنان برده شده در تاریخ عتبی و تاریخ بیهقی است که فاتحان هند صاحبان غزنه در حمله های خود به هندوستان با آنان روبرو شدند ، در آغاز صفویه مرد بزرگی از این طایفه موسوم به «شیرخان سوری» به هندوستان حمله کرد و دولتی پیدوام بوجود آورد .

شاه عباس بزرگ با آنان توجه کرد و بر رؤسای آنها منصب و شغل داد و دست آنها را در حدود قندهار تا حدی گشاده داشت ، شاه عباس دوم هم با آنها توجه دیگری کرد . و از آن تواریخ رؤسای این طوایف در امور سیاسی محل دخالت یافتند و همواره نسبت به خاندان صفوی و ایران وفادار بودند ، در زمان سلطان حسین بسبب فساد دربار و تحریک رقبای ایران ، بطمع استقلال افتادند و قندهار را متصرف شدند و بدین اکتفا کرده با سفهان تاختند (۱۱۳۵) و کاری که از یک طایفه آریائی هیچوقت شنیده نشده بود (یعنی محو تمدن) بعمل آوردند ، این طایفه را «غلیجه زائی» گفتند و تا ۱۱۴۲ در ایران حکومت کرده اند ، طایفه ابدالی از افغانان نیز هرات و بادغیس و غور را گرفت و در آن سرزمین از صنعت اوزبک تمدنی

نمانده بود که آنها آنرا از بین ببرند، وبالجمله خرابی هرات از آن روزگار آغاز گردیده اثری از ادبیات و صنایع در آن ولایت نماند.

فتنه افغانان، ایران را پس انداخت، ادبیات و تمام آثار دیگر تمدن محو شد، شیخ محمد علی حزین و لطفعلی بیگ آذر و گلستانه کمایش این فضا با را نوشته اند.^۱ بعد از انقراض صفویه سبک نظام و نثر و نقاشی یکمربته تغییر یافت، مجمعی از شعرا که مشتاق و هاتف و آذر و رفیق و طیب و عاشق و هاتف اعزاء مهم آن بودند، سبک عراقی را از نو در شعر بوجود آوردند، سبک نثر هم رو بفساد گذاشت و دوشیوه برقرار شد. سبک ساده نویسی مانند سفرنامه و تذکره حزین و نوشته های آذر و غیره، و سبک قدیم مانند **دره نادره** و **جهان گشای نادری** تألیف میرزا مهدیخان منشی نادرشاه و **گیتی گشا** تاریخ زندیه تألیف میرزا صادق نامی و قایم نگار کریمخان و سبک بین مانند **مجموعه التواریخ** تألیف ابوالحسن گلستانه این محمد امین که از ۱۱۶۰ تا سال ۱۱۹۵ هجری قایم ایران و افغانستان را نوشته است.^۲

غیر از **دره نادره** تاریخ نادر تألیف میرزا مهدیخان که بسیار متکلفانه و غیر مفید است و سواى **گیتی گشای میرزا صادق نامی** که بسیار سست و متکلفانه است، باقی این نویسندگان هر کدام بشیوه خود، استادی بخرج داده اند، بویژه شیخ محمد علی حزین از حیث سلاست و پختگی و آذر از حیث لطافت و تمامی مطلب و **مجموعه التواریخ** از حیث سنجیدگی و خوش عبارتی و منشیانه نوشتن قابل ستایش اند و **جهان گشای میرزا مهدیخان** هم از حیث پختگی و صنعت قابل توجه است.

۲- دنباله انحطاط ادبی

در عصر نادر و کریمخان هنوز بقیه انحطاط ادبی، خاصه در نثر پیداست، میرزا مهدیخان استرآبادی منشی پیشگاه نادری که سرآمد منشیان آن دوره است با کمال قدرت قلم و ذوق طبیعی و پختگی عبارت و تتبع وافر، باز نتوانسته است جلوظیفیان قلم را بگیرد

۱- رجوع شود بکلیات حزین چاپ بمبئی و آتشکده آذر چاپ تهران و **مجموعه التواریخ** چاپ تهران و لیدن.
 ۲- این کتاب قبس دوار چاپ شده یکبار در لیدن و بار دیگر در تهران و چاپ تهران که با اهتمام مدرس رضوی طبع شده کامل تر است.

میرزا مهدیخان سه قسم منشئات دارد

۱- بسیار پیچیده و متکلفانه و نامرغوب که تقلید محض از موارد دشخوار و ناهنجار نثر جوینی و وصاف است، بلکه در تمام وصاف شاید چهار پنج مورد، بتوان بدست آورد که باین دشخواری و تعسف و تکلف نثری آورده باشد، این شیوه در کتاب موسوم به «دره نادره» و بعضی منشئات میرزا مهدیخان دیده میشود و همین کتاب تا درجه ای میرزا مهدیخان را سرزبانها انداخته است.

۲- نثر میانه که باز تقلیدی از وصاف میباشد، لیکن درین نثر در تشبیه ها و آغاز فصول شیرین کاری نموده است، ولی در بیان مطالب راه راست و طریق عادی ساده نویسی را رهانکرده، این شیوه در جهاننگشای نادری که تاریخ نادرشاه است دیده میشود و نسخ خطی و تمام از آن کتاب موجود و چند بار هم بطبع رسیده است.

۳- نثر لطیف و ساده که اگر صناعی نیز بکار برده است در بیان معانی و مناسبات و مراعات النظیر و سایر شیرین کاریهاست، نه در ترکیب الفاظ غامض و ادای جمله های ثقیل و مکرر و دیگر تکلفات و این شیوه مخصوصاً در دیباچه ظریف و لطیفی که بر سفینه شاهزاده رضاقلی میرزا پسر نادر نوشته است و در حاشیه صفحات ۲۴-۳۰ مخزن الانشاء بطبع رسیده و حروف تهجی را با انواع لطیفه هاز کر کرده دیده میشود. مانند سطر نمونه آنرا مینگاریم:

نقل از مقدمه سفینه رضاقلی میرزا

«محصوعه الفت پروریت که شیرازه بند اوراق دلهای پریشان گردیده و مختلط دلبری که بر بیان کردن حوراوشان یککلمه خط باطل کشیده، اگر وصف تذهیب اوراقش نگارند، ورق طلای آفتاب از خجالت آب شود و اگر از جدالوش رقصند از چشمه حیوان عرق خجالت تراشد... سپیدی عنوانش با سفید صبح بهار از یک پستان شیر خورده و از غیرت الفاظ رنگیش، خون در عروق لعل بدخشان افسرده، مدادش از سرمه دیده حورالعین مرکب و هفاش چون قطعه موهوم دهان خوبان، از سفال باب، هر الفش سرو نازیست در آغوش جان دراز کشیده یا محبوب رعنائی که از روی امتیاز بر سر آفتاب جای گرفته. هر حرف بایش پرروئی که در حجله ناز بر بالش بر تکیه نموده و تایش دلبرائی که تازی

خود را در صفت عالم ندیده شکل، نایش مثلثی است که کلك سحر طراز برآم کردن پریوشان طنناز، بر ساخته و هفت جیمش طلسمی که خامه معجز نگار برای تسخیر قلوب جادو نگاهان پرداخته، حرف حایش سرمایه حیات، بل قیلوموحی حسن را، لیلی شیرین حرکات، از چاشنی خایش طوطیان شکر خای شیرین کام، وی توسط او خوبی سخن و سخن خوبی ناتمام، اگر از حسرت دال دل نشینش دلبران ابدال وار الف بدل کشند رواست، و اگر از هوای ذال مهر تابش ذرات کاینات آذر برست گردند سزاست. رأی دلارایش روح و روان ارباب رأی را رهت ما و زای غمگزایش چون زلف زیبای نازنینان مسرت زا، دندانه سینش در فردوس سخن را کلید و از شین شیرین شمایلش شور و شین در دل شیرین پدید. « کذک الی آخر الحروف....

(نقل از ص ۲۴-۲۷ الی ۲۷ مخزن الانشا)

عیوب نثر میرزا مهدیخان که هنوز هم در زبان فارسی باقی است، بسیارست و آشکارتر از همه حذف افعال است در جمله ها، بدون هیچ قرینه، و این عیب در شعرهای صباي **کاشانی** نیز بحد و فور بوده است و در نثر امروز نیز سطری از آن تهی نیست. دیگر ضمیر ذوی الارواح را گاهی (آن) آورده است و این غلط هنوز شایع است، خاصه در جراید، دیگر تطابق صفت و موصوف که دیدیم جز در عواری که یک تر کیب مشهور شده باشد مانند « قوای عاقله » و « آیات باهرات » و « نفوس کریمه » و مانند آنها این رعایت معمول نبوده است. اما میرزا مهدیخان در تر کیبهای غیر معروف و حتی در تر کیبات فارسی صفت جمع را مؤنث آورده است و نیز افعال ماضی نقلی و بعید را مطلقاً بصیغه و صفی ذکر کرده است، در صورتیکه روابط و ضمایر این قبیل افعال از نقلی و بعید باید با قرینه حذف گردد نه بی قرینه... و ما برای نمودن این عیوب بزرگ قسمتی از فتحنامهٔ دهلی را که بقلم میرزا مهدیخان و از طرف نادر شاه برضافلی میرزا نوشته شده است. اینجا می آوریم :

فتحنامهٔ هندوستان

« بعد العنوان بعد از مقدمه شکست اشرف افغان، عالیجاه . . . علیمرادخان شاملو ایشک آقاسی باشی دیوان اعلی را بایلچی کری هندوستان مأمور (*) و اعلام شد که چون افغانهٔ اشار قندهار و کابل و غیره که از هر طرف منشاء فساد و اخلاص گردیده اند،

جمعی از ایندولت تعیین (*)^۱ که هر گاه از آنجماعت احدی فرار نمایند سر راه بریشان مسدود شود، محمد شاه پادشاه هندوستان در جواب نامه، تعهد اینمطلب نموده (*)^۲.
 بعد از معاودت (*)^۳ عالیجاه... محمد علیخان قاجار قوريساول باشی دیوان اعلی رابرای تجدید اینمطلب روانه فرمودیم، پادشاه سابق الالقاب، بهمان دستور متعهد مدعا کشته (*)

بعد از ورود ریات نصرت آیات بقندهار، جمعی از غازیان شیرشکار که از برای تنبیه افاغنه کلات و غزنین و کوهستان مأمور شده بودند بعضی باریافتگان محفل ارم مشا کل و آلا رسانیدند که بهیچوجه من الوجوه اثری از پادشاه مذکور و قشون هندوستان در اینصوب ظاهر نیست. نواب همایون ما مجدداً از برای یاد آوری اینمطلب عالیجاه... محمدخان ترکمان را بسفارت تعیین فرمودیم، عالیجاه مشارالیه نیز عرضه داشت سده سنیه و آلا نمود که پادشاه مذکور بتارا برتجاهل و تغافل گذاشته جواب نداده رخصت ایلچی را نیز موقوف نموده (*)

لهذا لوای جهانکشا بزم تنبیه افاغنه کوهستان حرکت (*) بعد از تنبیه اشرار افاغنه چون تغافل و تجاهل پادشاه سابق الذکر و نفرستادن جواب و مرخص نمودن ایلچی از حد دوستی گذشت، نواب همایون ما متوجه شاه جهان آباد گردیده^۳ بجهت تسخیر فتح الکاء پیشاور و دارالسلطنه لاهور که تختگاه سلاطین باغز و تمکین سابقه (*)^۴ بوده قبل ازین بآن فرزند رقمزد کلک کهرسلك گردیده^۳ اطلاع کامل حاصل نموده^۲ است.

نواب همایون مادر او آخر شهر شوال همگی از دارالسلطنه لاهور حرکت (*) و در پنجشنبه دهم شهر ذی قعدة الحرام بقصبة انباله چهل فرسخی شاه جهان آباد روانه گردید. و

۱- هر گاه این علامت (*) دیده شود دلیل وجود یکی از غلطهای مذکور در فوق است و اینجا فعل «گردید» یا «شد» بدون قرینه قبلی یا قرینه بعدی حذف شده است.

۲- این فعل بدون سبب و بی مورد بسیغه وصفی استعمال گردیده است، چه جمله بعد مربوط به فاعل این فعل نیست و یا بایستی (نموده بود) می آورد و یا «نمود» و نموده غلط است، و نظایرش تا امروز باقیست.

۳- ضمه تألیف دارد.

۴- سابق باید باشد زیرا در فارسی مراعات صفت و موصوف لازم نیست خلاصه که ترکیب قبلی فارسی باشد.

در آنجا خبر رسید که پادشاه سابق الذکر نیز قشون و سپاه خود را در تمامی ممالک هندوستان و سر کردگان و سیصد هزار قشون و دوهزار عرادهٔ توپ و چهارصد تن نجیر فیل و اسباب جنگ در کمال استعداد و آراستگی حرکت کرده بایب بن بیست فرسخی انباله وارد گردیده (*) نواب همایون ما نیز بنه و اغروق را در انباله گذاشته با فوجی از دلاران صف شکن بعزم مقاتله بطرف ایلغار روانه (*) و محمد شاه از بایب بن حرکت (*) و بمنزل موسوم بکر نال که تا شاه جهان آباد بیست فرسخ مسافت دارد نزول (*) چون در عین حرکت رأیات جهان کشا از انباله پنجهزار نفر از غازیان فیروزی نشان بعزم قراولی تعیین فرموده بودیم که رفته جا و مکان و عدت و کثرت و استعداد محمد شاه را ملاحظه نمایند ، قراولان تا ده فرسخی کر نال رفته بقدر ده هزار نفر از قشون محمد شاه که مقدمهٔ الجیش بودند برخورد شکست فاحش بایشان داده سر کردگان ایشان را دستگیر (*) و با جمعی ابل وواستر^۱ بحضور اقدس آورده (*) بعد از وقوع آن شکست محمد شاه در همان کر نال سنگری عظیم و حصنی حصین مرتب نموده و توپخانه را محیط لشکر ساخته و بنا را بر جنگ سنگر و توپخانه گذاشته (*) و چون جمعی را مأمور فرموده بودیم از کر نال گذشته بسمت شرقی اردوی محمد شاه در سر راه شاه جهان آباد مشغول قراولی باشند ، قراولان مذکور (*) در شب سه شنبه پانزدهم خبر رسانیدند که سعادتخان باسی هزار نفر جمعیت و توپخانه و فیلان کوه توان وارد بایب بن گردیده عازم اردوی محمد شاه میباشند مانیز رأیات نصرت آیات را دوساعت بصبح مانده بعزم سر راه گرفتن حرکت فرموده بسمت شرقی اردوی محمد شاه میانه کر نال و بایب بن متوجه گردیدیم که شاید بآن تقریب از سنگر بر آید.

یکساعت و نیم از روز سه شنبه گذشته [بود] که کو کبه همایون ما از حد کر نال گذشته و جمعی از قشون سعادتخان که از جون میامده (*) گرفته بحضور آورده ، از قرار تقریر ایشان معلوم گردید که سعادتخان در همان شب سه شنبه یکساعت از شب گذشته با قشون خود وارد سنگر محمد شاه گردید (*)^۲

۱- مقدمهٔ استعمال لغات تازی منیاب نقتن یا ادب بجای لغات فارسی است، چون صحبت از حضور همایون است نخواست است نام (شتر) ببرد و عوض شتر (ابل) و عوض (قاطر) که معروف بوده است (استر) فارسی متروک شده را آورده است .

۲- باید ماضی نقلی بیاورد ماضی مطلق آورده است .

چون از آنمکان تا اردوی محمد شاه یکفرسخ و نیم فاصله بود در همانجا مضرب خیام اقامت گردید ، و در مقابل اردوی محمد شاه نزول اجلال فرمودیم :

بعد از ورود عالیجاه سعادتخان بهمه جبهه رفع انتظار مشارالیه شده و استعداد خود را درست نموده در کمال آراستگی دیده بود؛ در وقت ظهر دو حصه توپخانه خود را برای محافظت اردوی خود گذاشته و یکحصه دیگر را بیرون آورده در کمال استعداد تمام و جمعیت مالا کلام بافیلان جنگی و اسباب و آلات توپخانه از سنکر بر آمده تا نیم فرسخی اردوی همایون وارد وصف قبالت آراسته ، پادشاه مذکور خود در میان صفوف پیش جنگ و اردوی خود را پشت سر قرار داده و ایستاده و جمعیت ایشان بحدی بود که از نیم فرسخی که منزل بود تاسنکر پشت بر پشت صف بسته ایستاده بودند ، و طول سپاه آن گروه تبه روزگار نیم فرسخ بنظر می آمد ، بهمه جبهه سیاهی لشکر ایشان حسب التخمین ده دوازده مقابل لشکر عبدالله پاشا بود .

نواب همایون ما که آرزومند چنین روزی بودیم در خفیه جمعی را تعیین نموده متو کلا علی الله بعزم محاربه مأمور شده دو ساعت بخوبی باتوب و تفنگ و شمشیر هنگامه جنگ گرم بود ، تا آنکه بمدلول و مال النصر الامن عند الله شفقت آلهی یار و تأیید ایزدی مدد کار غازیان شیر شکار گشته بمضمون صداقت مشحون : کَرِمَادِ اسْتَدْتِ بِهَ الرِّیْحِ فِی یَوْمِ عَاصِفٍ . شکستی بر لشکر مخالفین افتاده همگی بیکیبار روی از معرکه کارزار بر تافته منهنم گردیده و سعادتخان که رکن رکن سر کردگان بود بهمان نحو سواره و تمام اقوام مشارالیه دستگیر گشته مصاصم الدوله [خان] دوران امیر الامراء العظام بهادر خان که صاحب اختیار کل هندوستان بود زخمدار گشته ، مظفر خان برادرش مقتول (*) و میناعاشور برادر دیگرش و ولد ارشد آن (*) نیز بدست آمده ، خودش نیز روز دیگر از علت زخم وفات یافته ، و اصل خان چرخچی باشی قشون خاص پادشاهی باترا بخان اعتبارخان و علی احمد افغان و خوانین از بک و ورزین رأی خان امین توپخانه و سر کردگان با قرب سید نصر از امر او خوانین و سر کردگان سپاه از آن جمله ده دوازده هزار نفر بودند که بقتل رسیدند .

محمدشاه با نظام الملک که وکیل السلطنه مشارالیه بود ، و قمر الدین خان وزیر اعظم

۱ - اینجا بجای (او) ضمیر اشاره (آن) آورده است ، و اگر غلط کنایتی نباشد غلطی فاحش است .

و جمعی از خوانین . . . خود را بسنگر رسانیده از صدمه شمشیر غازیان بیست هزار نفر متجاوز از ایشان بقتل رسیدند .

بعد از وقوع این فتح نمایان از چهار طرف بمحاصره عسکر ایشان مأمور فرمودیم که سر راه فراریان را مسدود (*) و مقرر فرمودیم که تو بخانه و خمپاره ها را بخارج سنگر ایشان بردند و سنگر را محاذی ساخته هموار نمودند .

چون کار آن جماعت باضطرار انجامید ، سر رشته کار گسیخته دیدند ، لابد و ناچار بفاصله یکروز - روز پنجشنبه هفدهم نظام الملك مشارالیه ، از جانب محمد شاه وارد اردوی کیهان پوی ، و در خدمت بندگان ثریا مکان اقدس و الاعذر خواه مقدمه این جنایت گشته و محمد شاه نیز با خوانین و امیران دیوم دیگر از روی انفعال وارد درگاه فلک تمثال گردید . . . الخ (نقل از مخزن الانشا و مقابله با نسخ دیگر)

فساد و سستی که درین فتحنامه دیدیم ، از اغلاط دستوری و ضعف تألیف در غالب نوشته های آن عصر مشهود میباشد - و گیتی گشای میرزا صادق نامی . و دیگر نوشته ها ازین تباهکاریها لبریز است و دنباله این تباهی تا با امروز کشیده شده است !

ولی باید دانست که در عصر قاجاریه یعنی از آغاز قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم هجری در نتیجه حرکت و جنبشی که ما از آن به «رستاخیز ادبی» یا «بازگشت ادبی» تعبیر کرده ایم ، نثر بصورت بهتری در آمد و در اواسط و اواخر قرن سیزدهم چنانکه بیاید نثرهای بسیار خوب و بی غلط و مرغوب که در نتیجه تتبع از کلمات متقدسان ، کتاب وادبا را فراهم آمده بود ، بروی کار آمد و ما نمونه های زیادی از آن نثر در دست داریم .

۳ - رستاخیز یا بازگشت ادبی

در عهد صفویه کتابهای بسیار زیاد بزبان های مشرقی خاصه بزبان پارسی در

۱۶۰۲-درسنة ۱۳۱۰ نویسنده در این باب فلی مشبع در ایمن ادبی سخن رانی کرد که سه ماه پهلوی پاورقی در صفحه بعد

کتابخانه‌های اصفهان موجود بود و کتابخانه هرات و سمرقند که پیش از این زمان بوسیله ازبکان بتاراج رفته بود قسمتی به هندوستان و قسمتی بایران بفروش رسید و آنهمه یا در کتابخانه اصفهان و در تصرف ملوک و امرای صفوی گرد آمد و یا در دهلی بتصرف دربار گورکانی و امرای آنجا قرار گرفت و یا در بخارا و نزد ازبکان باقی ماند .

کتاب اصفهان را افغانه بغارت بردند و فروخته شد و کتب معتبر دهلی نیز بدست نادرشاه افتاد و بالجمله بایران آمد ، و مجموع این کتب بعد از انقراض افغانه و نادریه بدست مردم افتاد و غالب آنها یا در شیراز بفروش رسید یا در خراسان وقف آستانه رضوی شد و قسمتی هم در دست مردم متفرق باقی ماند .

انتشار کتب مذکور در میان مردم خاصه در پایتخت شیراز ، بلاشک در تربیت و پرورش ذوق طلبه و تتبع استادان علم و ادب بی تأثیر نبوده است ، چه یکمترتبه می بینیم که در قرن دوازدهم و سیزدهم شیوه نویسنده کی و شاعری تغییر کرده و نثر هائی رفیع و سنجیده و عالی و شعر هائی پخته و خوش سبک از کار بیرون می آید که هر چند قدری ساده است طبیعی تر و لطیف تر مینماید .

در تغییر سبک شعر چنانکه نویسنده در خطابه مفصل خود در سال ۱۳۱۰ اظهار داشت^۲ ، بایستی مبداء و منشأ اصلی را ذوق و قریحه شمرد ، چه پیش از سقوط اصفهان طلیعه شعر عراقی لطیف ، که تقریباً از پیش سبک هندی شکست خورده روی بنا بودی نهاده بود ، از شعرائی مانند « ضیاء اصفهانی » صاحب « مرعب تر کیب » کذائی و از وحشی بافقی صاحب خسرو شیرین و مرعب تر کیب معروف مشارالیه و از هاتف صاحب ترجیع بند مشهور و دیگران بار دیگر شنیده شد . عبدالرزاق یک دنبلی در تذکره رساله خود که شرح آن خواهد آمد چنین گوید :

بقیه باورقی از صفحه قبل:

طول کشید و حاصل آن را در زیر نام (بازگشت ادبی) مجله ارمان سال ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ منتشر نمود و مؤلفان تاریخ ادبی خلاصه آن را بدون ذکر نام حقیر در کتب خود شکسته بسته درج نمودند .

«مشتاق» از طبقات عالی درجات اصفهان، خلقتش نیکو و نظمش روان بوده است، **حاجی لطفعلی**

بیك آذر شاکرد اوبود، اورا بلبل هزار دستان میگفتند: چون بساط چمن نظم از اقدام خیالات خام **شوکت و صایب و وحید** و مایه‌بیه بهم و از استعارات بارده و تمثیلات خنک، لگدکوب شد و یکبارگی از طراوت و رونق افتاد، مشتاق بتمشای کلزار نظم آمده طومار سخن سرای آن جمع را چون غنچه بهم پیچید و بساط نظمی که خود در آن (صاحب) سلیقه بود و آن روش **ضمیری و نظیری** است بگسترانید؛ برس شاخسار سخن نواها ساخت و نیمه‌ها پرداخت: عندلیبان خوش نوای عس اورا مقتفی آمدند، اشعار رنگینش زینت نعمات مطربان باربد نوای آن زمان شد و ترنمات شیرینش نقل محفل ظرفای مجلس آرا، در شهر سنه ۱۱۶۵ که پنج سال بعد از قتل پادشاه بود وفات یافت. الی آخر ... <

(نقل از صفحه ۴۰ حدایق الجنان عبدالرزاق دنبلی)

آذر در آتشکده نیز اشارات بل تصریحاتی در این باب دارد که معلوم میدارد

که ظرفا و موزونان اصفهان و فارس در قرن ۱۲ هجری از سبک هندی چگونه معرض بوده‌اند و نیز از اشعار آن قوم رجوع باطریقه و شیوه قدیم یعنی سبک عراقی بخوبی هویدا است، و نباید پنداشت که پیش ازین در زمان صفویه کسی از ادبافکر رجوع باشیوه قدیم نیافتاده است، زیرا نصر آبادی در تذکره خود از شعرائی نام میبرد که در آن عهد بشیوه متقدمان شعر میگفته‌اند و ما خود حکیم شفائی رامیشناسیم که کتابی بتلید حدیقه الحقیقه سنائی گفته است، اما طباع در آن روزگار بشیوه تازه که شیوه صایب و عرفی و کلیم باشد راغب تر بوده‌است، بنا بر این آن شیوه در آن زمان رواج گرفته ولی عاقبت بحکم **العود احمد** بشیوه اصلی باز گشته است.

اما در اصلاح نثر باید معتقد بنشر کتب مذکور و تتبع طلاب شد، و نیز نباید از فراغبال سی ساله عصر **گریمخان** زند ۱۱۶۳-۱۱۹۳ فافل گردید، زیرا در این مدت که شیراز یکپارچه عیش و رامش شده و مردم خاصه اهل فضل و ذوق در مهمل آزادی افکار و استراحت و استخلاص از چنگال آخوندهای متعصب و سطوت قهرمانان بیرحم در نهایت خوشی آرمیده بودند، کار درس و بحث و مطالعه و تتبع بالا گرفت و مقام ادبیات که مولود آزادی و فراغبال و ثروتست در شیراز ارتقا پذیرفت، طفلی آذربایجانی درین گاهواره فراغت تربیت یافت که هر چه داشت از شیراز داشت و مهمترین نمونه ذوق آن عصر از اوبیاد کار ماند، و این شخص **عبدالرزاق دنبلی** است.

۴ - پیروان سبک قدیم

الف : عبدالرزاق دنبلی :

عبدالرزاق ییک پسر نجفقلی خان از طایفه دنبلی ساکن خوی بود ، این طایفه از طوایف قدیم آن سرزمین اند و تاریخی دارند که عبدالرزاق مزبور نوشته است ^۱ ، عبدالرزاق در سنه ۱۱۷۶ در بلده خوی متولد شده است . پدرش درخوی و سپس در تبریز حکومت داشته و باج گزار کریم خان زند بوده است .

عبدالرزاق ییک ده ساله شد ، برادر بزرگش «فضله ییک» با برادر دیگر در شیراز بنوا میبوند و پدر ، عبدالرزاق را بنوا فرستاد تا پسر بزرگش نجات یابد و عبدالرزاق در آن سن رهسپار شیراز گردید و برادران بزرگتر بترین نزد نجفقلی خان پدرشان باز گشتند .

این پسر در آن شهر مدید مدتی بود ، و در محفل اهل فضل خاصه میرزا محمد نصیر طبیب که مردی فاضل و شاعر و ادیب و حکیم بود تردد بسیار می نمود و با سایر قتها و علما و شعرای عصر که همه از اطراف بشیراز گرد آمده بودند همدم و همقدم گردید . و بسبب استعداد فطری و قریحه روشن و ذوق سرشاری که داشت مردی دانشمند و ادیب و خطاط و سخنور از آب بیرون آمد و تا مردن کریم خان زند در شیراز بماند و در فترات پس از مرگ کریم خان برادر بزرگ و پدرش در زلزله ای از میان رفتند و بنی اعمامش بریاست رسیدند و اوسر گردان باصفهان آمد تا بخدمت آقامحمد و فتحعلی شاه پیوست و فضل و ادب از وی در اسوء حالات دستگیری کرد و در سلسله رجال دربار فتحعلی شاه مردی بنام شد و تاریخ قاجاریه را که موسوم است به «مائثر خاقانی» بعبارت ساده و روان برشته تحریر کشید و در ۱۲۱۵ بسفر عتبات رفته است و در ۱۲۴۳ بنا بقول هدایت وفات یافته است ^۲ .

عبدالرزاق ییک در مدت اقامت شیراز کتابی بنام «حدایق الجنان» سرگذشت خود و ترجمه علماء و فضلاء معاصر و داستان هائی از کریم خان و خانواده او نوشت و بعد

۱ - این تاریخ را در نسخه خطی ترجمه مرحوم محمد هاشم میرزا افسر دیدم و هم اکنون ظاهر آن در

تره وراث آن مرحوم است . ۲ - رجوع شود جلد دوم مجمع : مفتون آذربایجانی ص ۴۸۳ .

همان کتاب را بار دیگر دست‌کاری کرده نامش را «تجربه الاحرار و تلمیة الابرار» نهاد این کتاب یکی از شاهکارهای قرن دوازدهم هجریست و بشیوه‌ای بین‌شیوه و صاف و گلستان شیخ علیه‌الرحمه تحریر یافته و تمام مزایای فنی گذشته را در بردارد و میتوان آنرا از جمله آثار نایب دانست که مربوط بر ستاخیز ادبی و بازگشت بسبک قدیم است. سبک عبدالرزاق بین شیوه جوینی ووصاف و شیخ علیهم‌الرحمه است، و در شعر نیز به شیوه متقدمین از شعرای عراقی و سلجوقی متمایل است و در نثر و نظم از بزرگان پارسی زبانس میتوان شمرد، در شعر مفتون تخلص میکرد و چنانست که بلبل هزارستان بوستان ادب گوید:

ترکان پارسی کو بخشند کان عمرند ساقی بشارمی ده پیران پارسا را

و در نثر و نظم تازی نیز دست داشته، در تضعیف کتاب مذکور عبارات و ابیاتی از پروزات طبع خود می آورد که بر فضل اودلیلی روشن و براحواطه از بادیات عجم و عرب برهائی متن تواند بود. اینک چند نمونه از رساله «حدایق الجنان» ایراد کرده میشود.

حکایت

« حکایت کرد که باجمعی از اهل وجد، از راه نجد عازم بیت‌الله شدیم، از شوق وصال کعبه مشتاقان خارمغیلان بر قدم گل و سمن بود، و لاله تمنای در ریاض خاطرها میدید و خار وادی بطحا دامن دل میکشید، رفقا گفتند که در قبیله نجد دختری قبیله اهل وجد آمده، در جمال و کمال چون سلمی و لیلا چندین پرستارش در خیل است و دلها بنظاره حسن آن دل‌با مانند مقناطیس در میل، و

۱- از نسخه اول یک جلد بخط مصنف ردنگارده است و از نسخه نایب یک جلد در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود میباشد که هنوز داخل فهرست نشده است.

۲- این مرد فاضل بخط خود همه جا تمنا و سلا و مانند این کلمه را که در تازی بیاه مقصوره نویسند بالف نوشته و بمقدمان فاضل ایران که احياناً «مطقی» را نیز بالف نوشتندی (۱) اقتفا کرده است و عجیبست که هنوز بعضی اسرار دارند که تماشا و تقاضا را نیز باید بیاه نوشت!

خیام آن زیباخرام از راه منحرف بود ، و میل اغنه و مطایا و جمال رقفا باعث تأخیر از جمال کعبه کمال میشد ، و زبان دهر روان خجسته خصال گویا باینمقال:

ساربانان نشان کعبه کجاست که بمریدم در بیابانش

پسای راه پیمایان در هوای آن ماه سیما در گسل ، و من از جدائی یاران پریشان دل .

جان کشاید سوی بالا بالها در زده تن در زمین چنگالها

یاران از راه ، میل بمقام آن دلارام کردند ، چون ذوالرّمه بوصال خرقا شوریده و مستهام .

تمام الحجّ ان یقف المطایا علی خرقاء واضعۃ اللثام

ما نیز جدائی از یاران در صورت تنهائی مشکل می نمود و اطاعت امر (ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة) لازم . ناچار با یاران موافقت کردم ، و با همدمان روی براه آوردم ، قبل از ورود بمقام معهود ، یکی ازرقفا را که میل قلبی بدیدار آن سمنبر از همه بیشتر ، بلکه باعث انحراف از طریق همان رفیق صدیق بود ، چیزی درراه بانگشش خلید ، و از بیتابی فریادش باآسمان رسید ، گفتند مگر خارست و خلیدن خارموجب آزار ، یاران گفتند باینکه آن دختر را حسنی تمامست درمداوای اوجاع مؤلمه نیز او را و قوفی مالا کلامست ، اگرچه از کاوش مژگانش جراحته ناسورست اما لعل نوش پرورش نوشدارو بخش دلهای رنجور ، علاج درد این مستمند در دست آن سرو بلند است ، اگرچه از تطاول غمزه خانه روبست ، اما از بنان مخضوب مرهم نه دلهای نژند .

دستی از پرده برون‌آمد چون عاج سپید
گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم
چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه^۱

چون بخیم‌زاده کرام رسیدیم، رفقا اورا ملاقات کردند و گفتند از آنچه شنیده بودیم افزون‌تر دیدیم، باری مراسم دل‌نمودگی و میزبانی ظاهر نمود، چون انگشت مجروح رفیق را بآن هلال صباحت و بدر ملاحه نمودند، فریاد بر آورده گفت ای یاران دندان مار در وی خلیده زهر جانگرای او باعضایش رسیده، مرهمش در داروخانه جهان مقفود است و همین لحظه اورا وقت سفر از دارالملك وجود بمنزل موعود، وی درین سخن بود که آن حزین جان نازنین بدرود نمود، همانجا با دل خوینش در خاک کردیم و خاکش را بآب دیده نمناک .
میرس سر که ز سرهای رهروان حرم نشانه‌هاست که منزل بمنزل افتاده‌است
قبله عشق یکی است و هر که را در دل شکی است در راه پیروان طریقت کودکی
است^۲.

چشم بر هر سو چه داری ای فلان	جلوه گر دانای پیدا و نهان
سر که بی شورش بود در گور به	دیده کورا نخواهد کسور به
گر دلی بی اوست در آندر خوشست	گوشی اروضش نخواهد کر خوشست
با وجود اوست یکسر واهمه	هستی مطلق که هستیها همه

۱- قطعه از کسائی مروزیست .

۲- این سغرینه بشیوه خواجه عبدالله انصاری است .

دل بچیزی اندرین منزل میند جز خدا بر هیچ چیزی دل میند
(نقل از ص ۲۹-۳۰ حدایق الجنان)

شمه‌ای از احوال کریم خان

وشهر شیراز

«کریم خان اگر چه بالطبع سرورپسند و لهو طلب بود، بعلاوه این اندیشه نیز در ضمیرش نقش بست که اشرار هر دیار را که در شیراز جنت آثار ساکن ساخته بود سرگرم کاری کند که بیش کرد فتنه و فساد نگرند، و بهانه‌های جاهل پسند از اسباب ملامتی و مناہی کیسه پرداز آنها شده از تہی دستی بخیال مکر و احتیال نیفتند، و قدرت بر منازعه و مواضعه نیابند، دارالعلم شیراز را دارالعیش کرد، و تہیہ سامان خوشدلی بیشتر دست بهم داد.

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد

علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

شهر شیراز چنان آراسته شد که از دل‌های محرمان راز، بمشاهده آن مکان تمنای خمر بی‌خمار بهشت و حور مقصور جنان برخاسته شد.

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت اسباب راحتی که نشاید شمار کرد

ساکنان محافل، عز و ناز آن سرزمین علی سرر موضوعه متکین علیها متقابلین
و ساقیان سیمین ساق بزم نشاطشان، یطوف علیہم ولدان مغلدون با کواب و اباریق
و کاس من معین، زینت صفہای اسواق و دکاکین جنت فریبش و فاکہة مما
یتخیرون و احم طیر مایشتہون، خراغندم حوران عین درقصور خلدنمون: کامثال

اللؤلؤ المكنون، الآیه، سامعه بشارت نبوش تماشائیان مدهوشش : لايشمعون
 فيها لغواً ولاتأثيماً الا قِيلاً سلاماً سلاماً، در ایاوین مغبجگان نواآئین: فاكهه
 كثره لامقطوعه ولاممنوعه فرش مرفوعه ونمارق مصفوفة .

شهری دلنشین که عرصه بهشت برین بود و بایستی که معموره ذکر ارباب حال
 و مقصوره فکر اهل کمال گردد . . . از عیش جوئی و بی پروائی، غافل از قهر
 خدائی از تقوی و پرهیز جدائی خواستند و بهوای نفس آشنائی جستند، در
 میکدها و سرخمهای مدام کشادند و صلاهی عام در دادند.

لذا كان رب البيت بالدف مولعاً فشيعة اهل البيت كلهم رقص

ساقی صلاهی عامست کاری بکام گردان دامان خم فراخت دوری تمام گردان

محل مکاشفات غیوب را محل مکاشفات وجوه و مظهر عیوب، دارالمقامه را
 دارالقمامه، بیت الادب را مصطفی بنت العنب و کاشانه طرب کردند، منبت علم
 و کمال و مجمع مردان، مهیت مخانیث و میدان مردان و رحاب قحاب و سوق فسوق
 و مسکن فجور و ام الخبائث آمد، جیب و دامن تقوی در آن خاک پاک از پنجه
 مناهی چاک شد، . . . طرف قبلی او که قبله ارباب و کعبه محصلان علوم و
 محراب فحول بود، کناس فوجی غزلان غضیض الطرف مکحول گردید، مورد
 فتوحات قدسیه محفل جمعی شکر لب سیم غنغب که رضابشان مشمول و هنگام
 تبسم از در دندان کانه منهل بالراح معلول آمد. فوجی هرزه کرد هر جائی
 تاراجگر شیدامی، کیسه پرداز بحر و کان، دشمن دین و ورهن ایمان، خصم
 زرق و سالوس، آفت زهد و ناموس، سحرسازان هاروت فن که چشم پر فریب
 غمازشان هلاک اهل راز را چون جانندان پیدلان و اشک نظر بازان و زرباشی

سوختگان بنظر نمی‌آوردند ، دلشگاران هوش ربا که غم دل‌بستگی گرفتاران
و شیوه ثبات وفاداران و روز تار آشفته‌گانرا چون کا کل و جعد کیسو بر قفا
می‌افکنند، جمعی بدعهد پیمان گسل که عهد عاشقان را چون طره خویش ودل
پیش محنت کشان را چون پیمان صفا و پیمانۀ صفا از عریده جوئی و بدحستی
می‌شکستند .

كانت مواعيد عروب لها مثل وما مواعيدها الا الابطال

[از مشاهده اوضاع شیراز هر يك از موزونان را گوهر نظمی است درخریطه
دیوان مخزون داشته ، این رباعی از میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی است :

بر داشته شد نقاب از دختر رز در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز زیبا پسران خراب از دختر رز
حاجی سلیمان صباحی راست :

شهر شیرازست و هر سو نغمه پردازی دگر

هر طرف سازی دگر هر گوشه آوازی دگر

حاجی لطفعلی خان آذر بهاتف نوشته :

در آن ملك شیراز شهری است شهره که از سبزه دارد بساطی ممهد
در آن روضه از گلر خان سمنبر در آن رحبه از مهوشان سهی قد
نکویان شیرین لب عنبرین خط جوانان سیمین بر یاسمین خد
چوینی فراموشی از من مبادت که خلد برین است وباشی مخلد

وقتی سرم از هوای آنجا خوش بود و مغزم از نسایم دلکش عبیروش ، بتقاضای
طبع جوانی این ابیات در وصف الحال بقلم آمد :

شیراز بهشت جاودان است خارش گل و گل بهارجان است
 از گل چمنش بهشت مینو وز سبزه زمینش آسمان است
 زیبا صنمی در آن بهر کوی چون فتنه آخر الزمانست
 در ساغر پیر می فروشن سرمایه عمر جاودان است
 غارت گر عقل پارسایان چشم سیه سمنبران است
 صدشکر صبر سوز اینجاست يك شکر اگر از اصفهانست ^۱

مسند آرای ملك (یعنی کریم خان زند) بصید و شکار شایق نبود لیکن در خلوات باغوانی و عذاری خلیع العذار بود و بصید آهو و شان غزاله روی راضب شبها در شبستان عشرت شراب را با کباب تیهو و بط و خروش بر بط با کبک خرمان طاوس رفتار خورشید طلعت میخورد گلزار نشاطش از خار ناخواسته پیراسته و بزم دلفروزش بهخیا کران پیر بچهره آراسته ؛ هر شام که از ایوان بار برخاستی در حریم عشرت بزم صهبا و خلوت صحبت آراستی ، خریدنه حوراوشی در جریده جواروی حرم ، عشقش را بجان خریدنه شاخ نبات نام .

بخون عزیزان فرو برده چنگ سرانگشت ها کرده عناب رنگ
 بر ابروی عابد فرییش خضاب چو قوس قزح بر رخ آفتاب

دلش بکلی ربهوده آن سردروان بود و مدتی بکام دل عشرتی داشت تا روز کارش بکینه برخاست ، و جسم معیوبه اش از عروض مرض بدر آسا در محاق تبکاست و او را در معرض تعب خواست ، دوی اطباء سودمندش نبود .

— از علامت قلاب تا این علامت در اصل نسخه نوشته و تصحیح شده و بعد تردیدی که علت آن هم معلوم است برای منصف آمده و آنها را قلم زده است و امروز که آن تکراری برای عبدالرزاق بیچاره وجهی ندارد ما آنرا اینجا ثبت ساختیم زیرا جنبه تاریخی داشت و حیث بود از بین برود .

حالت ناگزیر مجبوه جان مستمندش بفرسود ، با حکم قضا ستیزه چه سود ،

لآلی اشکش روان از مدمع ، بمفاد :

فَوَاللَّهِ مَا أَبِىكَ عَلَى يَوْمٍ مِيتِي وَلَكِنِّي مِنْ وَشِكِ بَيْنِكَ اجزَعُ

از دست ساقی دهر جرعه نوش زهر جزع گشت ، در شب رحلت که طاوس
روحش بال افشان بود و بلبل زبانش از بذله کوئی باز میماند، همدمان دیرینه

ویاران وفا آئین را باین غزل وحشی بافقی وداع میکرد :

ز شب های دگر دارم تب غم بیشتر امشب

وصیت میکنم باشید از من با خبر امشب

مگر در من نشان مرگ ظاهر شد که میبینم

رفیقان را نهانی آستین بر چشم ترامشب

مباشید ای رفیقان امشب دیگر زمن غافل

که از بزم شما خواهیم بردن درد سر امشب

داور زند از غایت محبت ، خواتین را بدور سر او میگردانید که شاید دردش

بعجان دیگران آید و دردانه او از آن درد جان بدر برد ، این ادا مطلقاً دستبرد

قضارا دافع واجل را مانع نشد. بالضرورة رابطه صحبت کسیخت و از الم مهاجرت

جهان جهان غبار غم بر سینۀ داور محتشم ریخت ، بالش سرور بی وجود آن

حور گلزاری بی وجود گل وساغری بی جوهر مل ، برجی بی قمر . درجی بی

کهر ، سپهری بی مهر تابان ، کانی خالی از امل بدخشان ، جسمی بی اضافه

روح و صبح نشاطی خالی از نشاء صهبای صبوخ آمد .

نه آن انیس جلیس از کنار من رفته است

که بعد از او متصور شود شکیبائی

کلماتی منشور در فراق آن غیرت حور بهم بافته بود دل را از تکرار آن تسلی می نمود و میگریست ، نامی وقایع نگار را بنظم آنها امر کرد و فرمائش بر روی مرمر مزارش نقش یافتم ، در بحر مثنوی بر وزن تقارب (کذا) نظم یافته ، از روی انگیز طبع اسلوب وزن نجسته زیرا همان کلمات را بعینها حسب الحکم منظوم ساخته بود ؛ بواسطه سستی نظم آن ابیات محرر نکردید، آقا محمد هاشم نسخ نویسی بیتی گفت از ابیات او نیکوتر :

تورفتی مرا دیده دیدار ماند تو خفتی مرا دیده دیدار ماند

در اوایل این قضیه و آغاز این رزیه ، هر چه منعش کردند که دل از خیال جانانه بپردازد و شکل و رفتار یار رفته را فراموش سازد ممکن نبود و میگفت :

ارید لانسى ذکرها فکانما تمثل بی لیلی بکل سبیل

مشکین خالی را که هر شب جز افسانه وصالش نخواندی پس از سالی چنان شد که در سر از وی خیالی نماند و با آنکه سالش قریب بهقتاد بود و اعضا و ارکانش از کار بازمانده ، بار از شوق لذات جسمانی و استماع نعمات آغانی و شراب ریحانی و وصال خوانی معرض نبود و میگفت : ما پیر شدیم دل جوانست هنوز ! بالجمله بتقاضای دل معشوق پرست در آخر شیخوخت دل بعشق شیرینی شکر ریز بست .

ملايك ییکری طاوس زبیبی

ازین مهباره ای عابد فریبی

وجود پارسایان را شکیبی

که بعد از دیدش صورت نبندد

ولو انها تدعو الحمام اجابها ولو كلمت ميتا اذا لتكلم^۱
 ویراسر در کمند بود ، از تطاول دست نگارنش چه دستها بر خداوند^۱
 بدستهای نگارین چو در حدیث آئی .

هزار دل‌بیری زینهار ازین دستان

سودای پیر با جوانان مشکل است ، پیران را پای زندگانی فرورفته در گل
 بهتر که در عشق جوانان دست حسرت مانده بر دل !^۲ ولی کار افتاده عشق و
 محبت با انحطاط پیری تن‌بعیب شیب در نمیداد ...

لئن كان رأسی غبر الشیب لونه فرقة قلبی لا یغیره الدهر^۳

معشوقه اگر چه اسباب عشرت و کاهرانی در ایوان سلطانی باقصی الغایه آماده
 داشت ، اما چشمش بر قدرت و توان جسمانی بود ، نه بزر و زیور جهانبانی ،
 لؤلؤ و لالا ، سقنن خواهد و غنچه رغنا شکفتن ، از دست مرتعش کهر سقنن
 نیاید و از پیران دمسرد با بتان سروبالا بناز خفتن و نیاز کفتن نشاید! یارطناز
 از سر بی‌نیازی و عتاب کبر آمیز ، سخن سرد میگفت و او جور دلدار میبرد ،
 و از استغنائی معشوق خون دل میخورد . رخ زرد بر کف پایش میسود و تعلقات
 عاشقانه مینمود ، و آن سرو سرکش را هیچگونه این مقالات سودمند نبود ، از
 حدیث آن دو ، قصه شیخ صنعان و ترسا زاده در افواه افتاده ، و آندل داده آزاده

۱- اینجمله بین از روی خط مؤلف نوشته‌شد و این دو قرینه از حیث قاعده نحوی قصائی دارد
 و ازین قبیل ضعف تألیفها درین کتاب بازم دیده شد .

۲- این دو قرینه از سیاق جمله‌بندی پارسی‌دور و بیجمله تازی شبیه‌است بعلاوه ضعف تألیف‌دارد
 و اگر دو فعل (فرورفته) و (مانده) را در هر دو قرینه حذف کنیم بهتر خواهد شد .

را در گاه و بیگاه معنی اشعار ابن زبّات ورد زبان کشته :

سَمَاعًا يَا عِبَادَ اللَّهِ مِنِّي	وَ كَفُّوا عَن مَّوَاطِنِ الْمَلِاحِ
فَإِنَّ الْحَبَّ آخِرُهُ الْمَنَابِيا	وَ أَوَّلُهُ شَبِيبُهُ بِالْمَزَاجِ
وَ قَالُوا دَعِ مِرَاقِبَةَ الثَّرِيَا	وَ تَمَّ فَالْإِيلِ مَسُودِ الْجَنَاحِ
فَضَلَّتْ قَدَا فِاقَ الْقَلْبِ حَتَّى	أَفْرَقَ بَيْنَ لَيْلٍ أَوْ صَبَاحِ

و خاطرش بسته او بود تا از دارغرور رحلت نمود !

آن سرو بلند را که در سر زلفش دلها در بند بود ، بعد از وی سلطانعلی خان زند خواست و خانه مختصر خود را از فروغ طلعتش بیاراست ، شهباز ساعد سرافرازان در کلبه تنگ مسکینان جای کرد ، و همای اوج بلند پروازان در خرابه بومنان ماوی گرفت و میگفت :

هر زمان گویند دل در مهر دیگر یار بند

پادشاهی کرده باشم یاسبانی چون کنم

چون سلسله زندیه از سطوت قهر محمد شاهی انار الله برهانه از هم ریخت سلطانعلی آن آفت زمانه را برداشته از آشوب دوران کرانه گزید و متوجه دارالملک کرمانشاهان گردید ، چندی از وصال او وقتی خوش داشت ودلی پروانه آسا از شمع جمالش در آتش ، چشمش بجمال وی ناظر بود و ریاض آمالش از طراوت گلزار وصال او ناضر . . .

خاقان مغفور محمد شاه جویای متشردان زندیه بود و او از اعاضم کار -

گزاران ایشان ، چگونه ممکن بودی که بر آسودی، و او را بدست نیاوردی و
 هلاکش نکردی ، چون در آن حدود از کین خواهی و صلابت محمد شاه متیقن
 شد بتصور اینکه بعد از وی دامن معشوقه بدست دیگران خواهد افتاد غیرت
 عشق و جنون دامنش گرفت، از طفیان سودا دلتنگ شد و با درودیوار در جنگ
 تیغی چون برق آخت و چندروز پیش از قتل خود آن خورشید اوج دلبری را
 ضجیع تراب ساخت !

كُتِبَ الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ عَلَيْنَا وَ عَلَى الْغَايِبَاتِ جِرَالِذِيُولِ

(قل باختصار از حدایق الجنان بخط مؤلف ص ۴۶-۵۲)

ب : میرزا عبدالوهاب نشاط

از سادات جلیل القدر اصفهان بوده است و پدرانش در آن خطه بمشاغل عمدتاً میپرداخته‌اند،
 خود امرودی عارف و فاضل و ادیب بوده است ، در شعر نشاط تخلص میکرد ، و در دربار
 فتحعلی شاه اعتبار بهم رسانید و او را بلقب مهتم‌الدوله مباحی ساختند، خطی خوش داشت
 مخصوصاً شکسته نستعلیق را پخته مینوشت ، هدایت گوید «در نشر و نظم عربی و فارسی و ترکی
 قادر بوده و غزل رابطرز خاصی میفرموده که نهایت امتیاز دارد ، راستی غزلهای نشاط در
 میان متأخران بسیار مطبوع افتاد چه باقتضای خواه حافظ علیه الرحمه غزل میگفت و
 اگر جز این یکغزل که مطلع آن اینست:

طاعت از دست نیاید کنهی باید کرد در دل دوست بهر حیلهرهی باید کرد
 دیگر هیچ نداشت برای بزرگی و علومقام شعری او کافی بود ، و حال آنکه قصاید و
 غزلیات مطبوع و لطیف بسیار دارد و این شعر نیز از او است :

چرا دست یازم چرا پای کوبم مرا خواجه بدست و پا میسندم

این شعر او هم معروفست که بسبک متأخران گفته است :

طفلان شهر بیخبرند از جنون ما یا این جنون هنوز سزاوار سنگ نیست

این بیت هم حالی دارد و خبر از جایی میدهد :

ز ذوق بندگی ایخواجه گر شوی چو من آ که

اگر به هیچ خردنت که خویشتن بفروشی

از آثار معتمدالدوله «گنجینه مهتمد» است که پس از مرگش جمع آوری کردند و

دوبار به چاپ رسیده است. منشآت او و غزلیاتش در چاپ دوم جمع آمده است .

رساله دیگری نیز از او بخط مؤلف در دست من است که برهنوال گلستان حضرت

شیخ علیه الرحمه نوشته و نظم و نثری در یکدیگر سرشته است و در واقع یاد داشت هائی

است که کرده و در ضمن منشآت او در کتاب گنجینه «درج خامس» نیز درج است .

دیگر دیباچه دیوان خاقان «فتحعلی شاه» است که آنهم رساله ایست و در ضمن منشآت

چاپ شده است و در مقدمه دیوان خاقان هم بطبع رسیده است .

سبک نشاط همان است که در ضمن شیوه عبدالرزاق گفته شد، یعنی شیوه ای میانه

و صاف و شیخ سعدی است و تازگی ندارد و در حذف افعال و آوردن فعلهای وصفی مانند

میرزا مهدیخان است. نشاط بنا بر روایت هدایت در سنه ۱۲۴۴ وفات یافته است .

ج- منشیان عهد فتحعلی شاه و محمد شاه

فاضل خان کروی مؤلف کتاب انجمن خاقان در شرح حال شعرای مداح فتحعلی شاه،

یک نامزهیا از او که به آقاخان محللاتی نوشته است بعد از این ایراد کرده میشود شیوه

اوشبیه بشیوه عبدالرزاق یک و نشاط است .

میرزا محمد صادق همای مروزی ملقب بوقایع نگار منشی حضور فتحعلی شاه است

و با قائم مقام مرسله داشته اند و قدری متجدد است ولی نه چون قائم مقام و در جلد کتاب شعر

دارد در مدایح خاقان موسوم به «زینة المدایح» و دو جلد تاریخ در سلطنت فتحعلی شاه

موسوم به «جهان آرا» و قصاید بشیوه متقدمان میگفته است .

میرزا جعفر ریاض همدانی شاعر و نثر نویس بوده است و در سفارت انگلیس سمت منشیگری داشته، دیوان شعرش بطبع رسیده است.

میرزا ظاهر دیباچه نگار از تألیفات نفیس او کتاب «کنج شایگان» است در شرح حال شعرائی که برای میرزا آقا خان نوری شعر گفته اند و بطبع رسیده عبارات خوشی دارد. عبدالرزاق یک دنبلی مؤلف معاصر سلطانی و کتب دیگر که ذکرش مکرر آمده است. میرزا عبداللطیف مؤلف برهان جامع در لغت و مترجم کلیله و دمنه به فارسی است. حیرت از فضایی هندوستان و مترجم تاریخ ایران تألیف سر جان ملکم است و ساده نویس بوده است.

میرزا بزرگ قائم مقام پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام نامش میرزا عیسی و معروف به میرزا بزرگ است. وی از خانواده سادات محترم فراهان است و در عصر کریم خان جداو میرزا حسن در شیراز بخدمت استیفا مشغول بوده. و در آخر عمر میرزا حسن و برادرش میرزا حسین متخلص بوفاعتبات مجاور میشوند و میرزا عیسی در آنجا از پسر میرزا حسن و دختر میرزا حسین متولد شده و بایران می آید و در خدمت فتحعلی شاه وارد میشود. وقتی که عباس میرزا در آنزبایجان بسمت نیابت سلطنت مأمور شد میرزا عیسی نیز از طرف میرزا شفیع وزیر اعظم بسمت وزارت عباس میرزا مأموریت یافت و لقب قائم مقام وزارت باو داده شد. میرزا بزرگ از منشیان ساده نویس بوده ولی اثری قابل ذکر از او در دست نیست بغير از رساله جهادیه که در جزء منشآت قائم مقام چاپ شده است.

میرزا اتقی علی آبادی صاحب دیوان لغت داشته و از شعرای معروف آن عهد است. میرزا حبیب الله قآنی شاعر مشهور که کتاب «پرشان» را باقتضای گلستان سعدی خوب نوشته است مقدمه ای هم بر دیوان فریدون میرزای قاجار نوشته است که چاپ شده و رساله ای در علم شانه بینی و رساله دیگری در هندسه جدید و مقالاتی در نیرنجات از او موجود و بخط خود حکیم در تصرف مؤلف این کتاب است و او نیز از منشیان ساده نویس است.

جلال الدین میرزا پور فتحعلی شاه که تاریخ ایران را در سه جلد از کیومرث تا آغاز قاجاریه به فارسی خالص نوشته است و قبلا ذکر آن گذشت.

میرزا محمد علی مایل آشتیانی نیز از جمله فضلا و نویسندگان این عهد بوده است و با عبدالرزاق یک دنبلی و قائم مقام دوم همدم و ذکراو در منشآت قائم مقام مکرر آمده است .
سوی اینها میرزا رضی تبریزی، مورخ و میرزا افضل الله خاوری مؤلف «زینت التواریخ» و میرزا محمد پروجر دی منشی خاصه که مکتوبی زیبا که بمیرزا کاظم پسرش نوشته در حاشیه آخر «مخزن الانشا» چاپ شده است. و میرزا جعفر حقایق نگار مؤلف «حقایق الاخبار» و جماعتی دیگر بوده اند که چون دارای شاهکاری نبوده اند باین حد قناعت شد .

این نویسندگان بشیوه قدیم یعنی بسبک میرزا مهدیخان و نشاط چیز مینوشته اند. جلال الدین میرزا که ذکراو در ذیل شیوه شیخ ابوالفضل دکنی در گفتار پیشین گذشت و نویسندگانی دیگر نیز در این دوره بوده اند از قبیل قائم مقام و سپهر و بدایع نگار که بمناسبت تفسیر سبک نثر ذکر آنان در فصول آینده بازهم خواهد آمد .

نامه فاضل خان گروسی باقاخان محلاتی

هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب

کو سلیمان تا در انگشت کند انگشتی

حضرت مخدوم جواد و صاحب راد با عدل و داد و مشفق و آلانژاد که ابدالهر کعبه حاجات و قبله مناجات و محل اطراف (کذا) و محط رحل اوتاد و محیط رکاب شعرا باد . در ضمن نگارش حکایتی و در طی گزارش روایتی که موجب عبرت و علت حیرت است زحمتی دارم و آن اینست در اوایل دولت کریم خان زند که عالم همه بازار شکر و قند بود دختری ، خوش منظری ، سیمین بری عشوه گری شیطانهای فتنه ای قوادمای ، سحاره ای ، مکاره ای ، غداره ای پیمانانوش مردانه

پوش، لها محبان لوطی و زناء - با عالم عالم ناز آوازه انداز از شیراز بهمدان آمده
و آتش خرمن پیر و جوان شده بمقاد :

قوس ابرو تیر غمزه دام کید بهر چه دادت خدا از بهر صید

زاهدان را گرفتار بندخود و عارفان را مکس قند و بسته کند نمود، هزار تاجر
را با خود فاجر کرد، بهزار بازرگان کام داد، بمطار و بزاز از پس و پیش
زعفران و اطلس فروخت و زور و سیم اندوخت، در انبار هر علاف از غمزه آتش
ریخت و شیرازه کار هر صحاف بگسیخت، بقوت جاذبه از هر نمی می و از هر
دانه ای پیمانهای بدست آورد خلاصه پنجاه سال در بلده و بلوک از آزاد و مملوک
از حاکم و محکوم از امام و مأوم بخرج فرج بدره ها گرفت و بصرف سره سره
ها ره بود، تا دکانها را بسته کرد و طلبکاران را خسته، پس از سفیدی موی و
سیاهی روی و زردی دندان و خشکی پستان قطع عادت و ختم لغت، متعه چاوشی
شده بز درازگوشی نشسته بزبارت رفته بسلامت آمده طیب و طاهر گشته و
گر بلائی ننه طیبه شده و هم اکنون در جنب مسجد جامع خانه ای گرفته و کاشانه ای
ساخته از آن زرها که بعرق جبین و کدیمین حاصل نموده گاهی بوریای مسجد
میافند و گاهی آتش «عباس علی» میزدند آنه تسبیح را از عدد فاجر زیاده کرده
و نمده سجاده را از بسط فجور پهن تر گسترده و بنماز پنجگانه درد نبال امام است
و در میان زنهای شوای انام، هر گاه غریبی راهم وام (کذا) آورده معامله ازده
و پانزده کم نمیکند و بده دینار کرو یک درهم نمیدهد .

اتفاق پارسال این بنده آشفته را بجهت خرجی که فرض بود وجهی بقرض
ضرور شد دلالتی که گویا دلاله محتاله بود یا مضاربه کار آن حرام خواره آمد

که ضعیفه عقیفه مقدسه‌ای را تنخواهی است که معامله مینماید اگر فی‌المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمیدهد و منفعت نمیخواهد ، بقاعده :

الغریب اعمی ، راضی و خشنود شدم و شاد و مسرور گردیدم ، آدمی بطلب آن جلب فرستادم و پیغامی دادم که مبلغی پول میخواهد . بی تأمل و تساهل موزه زرد بر پای آسمان پیمای کشیده و نقاب سیاهی بر روی سیاه بسی حیای خود آویخته حاضر شد ، با اوسخن گفتم ؛ دیدم با زبانی چرب و نرم و روی کشاده که از کاسه و کف آن مخدوم استعاره کرده بود کرد دلمن بر آمد و کرد سر من رفت ، افسونها خواند و افسوسها خورد و کف بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا باید چون توئی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیرزنی نماید . در دسر چه دهم چندان ملاطفت کرد و ملایمت نمود که گمان کردم ننه کربلائی وقتی در پرده من بوده است یا پرده با حسان پرورده و آزاد کرده .

بعد که بر سر گرو اسباب رقیتم معلوم است کتاب است و قلمدان ، عبا و قرآن ، هر یکی را در بر گرفت و بوسید و سری حرکت داد و آهی کشید ، یعنی که با آسمانم سرجدال است و از روی توام شرم و اذفعال ، ولیکن در قیمت هر یک نصف میکاست و در عیب هر کدام دو میافزود و باز فوراً در کاست و فرود معذرت میخواست و استغفار مینمود ، تا آخر آنچه بود از رطب و یابس همه را معروض عجوز بینوا سوز کردم و بمبلغ یکصد تومان بمیان آوردم ، در حفظ اسباب ، خواستم وصیت کنم گفت ننه بقریانت در حجره فلان تاجر که مرا فاجر است در ماضی ، و الان از عدول حضرت قاضی ، میسیارم هم از دزد و موش دور وهم بمبلغ و فروش نزدیک .

من گول خور ساده دل که بعث معروف بزیرک و فاضلم مغرور این ننه طیبه

نجسه غدازه شدم و فریب آن فاسقه زاهده زانیه را خوردم و رهن تحویل نمودم و صیغه خواندم و پول گرفتم و ننه رفت و من ماندم و آیت الکرسی در حفظ خود خواندم .

چهار ماه بوعده مانده هر روز در باران همدان که تمونه طوفان است عباى ماهوت مرا در سر و قرآن خط یاقوت مرا در بر، وقتی میرسید که آنرا تر و این را بهتر کرده میگوید که از باران باین عبا پناه برده ام و این قرآن را شفیع آورده ام که در تدارك تنخواه من باشی !

میگویم ای طراره زواره و ای عیاره پتیاره اگر مقصود همین بود بایستی عباى مؤذن در سر گیری و سنی پاره فاری در بر، کرشمه میکند و میرود، روز دیگر میاید و مسکون میشود و برای تهدید میگوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بردم، دیگر او نتوانست پیش من در آید نه این توانست پس من بر آید !

حاصل، او با من آن میکند که آب با بنیان منظمس و باد با خرگاه مندرس و ذوالفقار خان با میرزا ابوالحسن جندقی و سهراب خان با حاجی محمد بسطامی ! . . .

با وثوق بچود آن مخدوم حال خود را معلوم کردم زیرا که نه در سؤال کمائی داشتم نه در عطایات مظنه ای . والسلام .

اگر در شیوه این نامه دقت شود تجدد و قدرت و اصلاح بخوبی از جمله های کوتا مو بر مغز و لطیف آن نمودار است . و در واقع چکامه ایست که با کمال استادی در حسن طلب

و شرح حال برشته تنظیم کشیده شده است و در شعر فارسی هم لطیف تر ازین وصف الحال و حسن طلب دیده نشده است .

تاکنونند که این نامه خود نوعی کدائی است که فاضل خان خواسته است از آقا - خان کلمشی نموده باشد . . . این نوع قضاوت های اجتماعی که امروز از طرف بعضی کرا انجانان درباره ادبیات قدیم ، بعمل می آید ، دور از انصاف است ، چنانکه درباره بیچاره « قآنی » این نوع قضاوت شده است .

چهما ادبیات را از جنبه صنعت با تمام ملاحظات زمانی و مکانی باید بنگریم و قضاوت کنیم نه آنکه ادبیات قدیم را بحساب روز کاری که مادر آن زیست میکنیم تحت سنجش اخلاقی قرار دهیم .

در عصر فتووالیسیم که دولت و قدرت در دست شاه و نجبا و علمای دین و سر کردگان و وزرا بود ، ناچار ادبا و شعرائی که میخواستند زندگی بهتر و محترمانه تر داشته باشند ، راهی جز توسل ب بزرگان و پیروی از سنت های دیرین کشور نداشته اند .

همچنین در موارد تنگدستی بسبب عدم قدرشناسی مردم و نداشتن بازار فروش صنعت ، ناگزیر بایستی صنعت خود را نزد اعیان و بزرگان عرضه بدارند چه در آن یگانه بازار بود که این صنایع خریدار داشت .

پس نباید قآنی و سایر شعرا را ملامت کرد ، نه حق داریم فاضل خان را در این نامه معاتب قرار دهیم ، بلکه ما باید تنها از لحاظ صنعت در شعر قآنی و نثر فاضل خان قضاوت کنیم

۵ - تفنن ادبی و بروز سبک های مختلف

در عهد قاجاریه بچند سبب سبک نثر دچار هرج و مرج گردید و سبک های گوناگون

از آن بوجود آمد؛ از آن جمله بود؛ نشر کتابهای خطی زیادی در میان مردم که سابق بدان اشاره کرده ایم دیگر تشویق دولت در تربیت اهالی و توجه علمای دین بترقی و باسواد شدن خلق و امنیت و انتظامی که بعد از فتوحات آقا محمدخان و پادشاهی فتحعلی شاه در ایران بوجود آمد.

دیگر فتوحات ناپلئون در اروپا و انقلاب بزرگی که بسبب نهضت این مرد بزرگ از طرفی و مدافعات انگلستان در مقابل او چه در اروپا و چه در آسیا خاصه ایران و هند پیدا آمده بود، موجب شد که روابط ایران با اروپائیان از فرانسه و انگلیس و روس روی بفرزونی نهد و ایرانیان باجراید و کتب اروپائی که بسبب رواج فن چاپ بحدوفور منتشر می گردید آشنا گردند.

دیگر جنگ ایران و روس و اصلاحاتی که قبل و بعد ازین محاربات از طرف ناصحان و مشاوران اروپائی پیش نهاد دولت شده بود، و پی بردن ایران پس از شکست و معاهده ترکمان چائی باینکه باید با اصول تمدن جدید بگردد و معارف و نظامها سر و صورت تازه و بقاعده ای بدهد و بر اثر احساس این نکته عباس میرزا نایب السلطنه و ولیعهد ایران که جوانی با فهم و وطنخواه بود مصمم گردید که شاگردانی برای آموختن برخی علوم و فنون جدید بفرنگستان بفرستد.

۶- رفتن نخستین دسته دانش آموزان باروپا

در این باب روایات جسته گریخته زیاد است، درست تر از همه سفرنامه میرزا صالح شیرازیست که بخط خود او نزد نگارنده موجود میباشد، که روز بروز از روز جمعه دهم جمادی الاخری ۱۲۳۰ هجری مطابق نوزدهم آپریل ۱۸۱۰ مسیحی که از تبریز از راه روسیه حرکت کرده است تا روز ۱۹ ربیع الاول مطابق ۶ جنوری ۱۲۳۴ هجری که از راه استامبول وارد ارزروم و از ارزروم بقصد ایران حرکت کرده، بقید کتابت آورده و مدت سمسال و نیمه و بیست روز که با رفقا در لندن یا خارج لندن مشغول تحصیل بوده اند در کمال خوبی شرح داده است.

خلاصه اینست که حسب الامر نایب السلطنه ابتدا در حدود ۱۲۲۵ میرزا حاج بابای افشار جهت تحصیل بلندن رفته بود، و در سنه ۱۲۳۰ نیز عباس میرزا نایب السلطنه میرزا صالح شیرازی را که مردی بالنسبه مسن^۱ بوده برای یاد گرفتن زبان انگلیسی و فرانسه ولاتین و حکمت طبیعی بلندن میفرستد، این شخص گویا اندکی زبان انگلیسی میدانسته و سه سال مترجم و پیشکار میجر داریسی انگلیسی و با او بر اجه داغ برای استخراج آهن همراه بوده است و بعد بهمراه کولونل داریسی بخرج دولت ایران عازم لندن شده است^۲ - دیگر میرزا جعفر مهندس خلف میرزا تقی وزیر تبریزی برای تکمیل هندسه، و میرزا جعفر طبیب برای طب، و محمد کاظم و اوستاد محمد علی چخماق سازمستخدم جبه‌خانه دولتی برای فن جبه‌خانه و میرزا رضا نام‌همه از رفقای میرزا صالح بوده‌اند که بسرپرستی کولونل داریسی (با باروت صاحب از فرط بدخلقی یا بدجنسی!) بخرج دولت ایران بسالی هر نفری پانصد اشرفی که آنروز قریب به دوست گینه انگلیسی میشده است بلندن اعزام شده بودند.

از این کتاب نفیس که محتوی منازل و مراحل بین راه و تاریخ هر کشور خاصه قضایای ناپلئون و آتش‌سوزی شهر مسکو که هنوز به ترمیم خرابی حریق آنجا مشغول بوده‌اند، و تاریخ فرانسه و انگلیس و عثمانی و اطلاعات زیاد از لندن و کمبریج و غیره میباشد - و از سرگذشت تحصیل خود و رفقای خمسه و بدبختی‌هایی که دچار شده‌اند چنین برمیآید که دولت انگلیس تعهد کرده بود این عده را در مدارس دولتی بدرس و تحصیل صناعت بگمارد و حتی خود هم کمک خرجی بآنان بدهد و وسایل ترقی آنان را فراهم سازد، ولی بعد از حرکت کردن آنان و ورود بلندن دولتیان انگلیسی از این حرکت پشیمان شده‌اند، مستر موریه سفیر انگلیس از ایران به موریه برادر خود و بدولت نوشته است که اینها بمیل و اجازه دولت و بنا بازاده کولونل داریسی آمده‌اند، داریسی به آنها میگوید باید از دولت سفارش برای شما برسد - میرزا صالح میگوید قائم مقام خواست سفارش و مکتوب رسمی بنویسد و تو

۱- گوید ریش‌من زرد و سفید و سیاه است و رنگ می‌بسته است.

۲ - مرحوم تربیت او را از اعضای هیئت سفارت فوق العاده ایران بلندن شمرده است و گوید قدیمترین جراید فارسی رادر عهد محمد شاه او نشر کردند و نمونه‌های از آن مورخه محرم ۱۲۵۳ در شماره ۳ کاوه سال اول درج شد (کاوه سال دوم دوره جدید شماره ۴).

مانع شدی که ضرورت ندارد و من کار آنان را راه می اندازم حال چنین میگوئی . . . و از اهمالها که در نتیجه آن اوستاد محمد علی بیست ماه بیکار ماند و کولونل دارسی با امروز و فردا او و دیگران راسر کردند - و دیگر اشکالها حضرات بتنگ آمدند و خود هر يك بوسیله خصوصی بتحصول پرداختند و سر جان ما لکم مورخ بی اندازه با نان محبت کرد، و سر کور او زلی هم در اواخر با آنان همراهی و راهنمایی نمود ولی دولت انگلیس کاری نکرد، معذک این جماعت محکم بکار چسبیدند تا آنکه مأمورین انگلیسی مقیم تبریز بر ضد آنان بنای ضرب گرفتن و بد گوئی را گذاردند و مکانیسی هم از لندن بعباس میرزا میرسید که اینان بهر زکی مشغولند، باین علل بعد از سه سال و هشت نه ماه که میرزا ابوالحسن بسفارت انگلستان مأمور گردیده بود ایندسته و میرزا حاج بابا با تحصیلات نیمه تمام از راه استامبول و ارز روم بایران باز گشتند فقط میرزا جعفر طبیب بشفاعت سر کور او زلی برای تکمیل طب در لندن بماند .

در این سفر نامه از محمد کاظم حكاك نامی نیست ، بر عکس از میرزا رضانام که اول ازو ذکرى نبود نام میبرد و نیز معلوم میدارد که در لندن از مسترو اتس نام طریق ساختن مر کب چاپ را آموخته فرانسه را نزد مستر بالفور خوانده لائین و انگلیسی و علوم طبیعی را نزد مستر جان کرات خوانده، و هفته ای سه لیره و نیم اجرت تحصیل و اطاق خواب با او قرار داده ، و نیز در نزد مستر بت کشیش لائین خوانده و هر سه روز يك لیره باو میداده و قبل از همه انگلیسی را نزد مستر شکسپیر میخوانده و شش روز هشت لیره باو میداده است . . . میرزا صالح وقتی که از دست دارسی و بیمهری دولت بریتانیا و بد گوئی انگلیسیان مقیم تبریز ناله میکند میگوید : ناپلیان را حبس کرده اند و دیگر بد دولت ایران احتیاجی ندارند! و نیز میگوید : در لندن بتوسط یکی از معلمین خود وارد جمعیت «فراماسون» شده است و شاید مختصر پیشرفتی که در مدت توقف لندن با آنهمه مخالفتها برای ایشان رخ داده است بمساعدت یاران ماسونی بوده است و ظاهراً نخستین ایرانی که وارد فراماسون شد او بوده است .

۷ - چاپخانه در ایران

ظاهراً دولت ایران در سالهای بعد نیز اشخاصی را بروسیه^۱ برای تکمیل فن چاپ فرستاده است و پروفیسور براون در تاریخ روزنامهها گوید این شخص میرزا جعفر نام داشته و در ۱۲۴۰ برای آموختن فن چاپ لیتوگرافی (چاپ سنگی) بمسکو فرستاده شده است.^۲ روایتی هم هست که چاپ سنگی در اواخر عهد صفویه در جلفای اصفهان توسط ارامنه آنجا دایر گردید و بعد بیکار ماند، و چنین بنظر میرسد که «چاپ» محرف «چاو» باشد و این لغت مغولی یا چینی است و در چین اوراق رایج بهادار دولتی را «چاو» میگفتند و در عهد ایلخانان ایران - پادشاهی کیخاتو خان (۶۹۰-۶۹۴) در وزارت صدر جهان زنجانی بنابه پیشنهاد عزالدین محمد بن مظفر بن عمید نام بتاریخ ۶۹۳ کاغذ «چاو» در ایران رواج یافت و در بعض شهرها «چاو خانه» دایر گردید و چاو که آن را «چاو مبارک» خواندند قطعه کاغذی بود مربع مستطیل که پیرامون او خطوط ختائی بود و بالای آن از دو طرف شهادتین نوشته شده بود و قدری پائین تر از آن «ایریمچین تورجی» لقب مغولی کیخاتو و در میانه دایره ای کشیده و از نیم درم تا ده دینار مبلغ چاو قید شده و این عبارت بر روی آن مسطور بود «پادشاه جهان در تاریخ سنه ۶۹۳ این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید، تغییر و تبدیل کننده را بازن و فرزند یاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند، ولی مردم تبریز و شیراز چاو مبارک را برنداشتند و بشوریدند و خواستند عزالدین مظفر را که بانی این فساد بود بقتل رسانند و بعضی از امرای نیز در اصل با این کار همداستان نبودند، بنا بر این خان را بلغو و نسخ چاو و داشتند و چاو نام مبارک لغو گردید»^۳

بالجمله در عهد فتحعلی شاه چاپخانه در ایران وجود داشت ولی استاد نداشت و در ساختن مرکب متحیر بودند، و میرزا صالح شیرازی در لندن طریقه ساختن مرکب را چنانکه گفتیم از استادی آموخت.

۱- جمعی را هم بفرانسه فرستادند. ۲- تاریخ جراید و ادبیات مشروطه طبع لندن ص ۷.
 ۳- تاریخ و صاف طبع بمبئی ص ۲۷۴- در شاهنامه نیز ضمن پادشاهی یزدگرد سوم خبریست که معلوم میدارد یزدگرد اوراقی تدارک دیده بود که بیزرگان در بهای اجناس و سایر خدمات میدادند و بهر درمی از آن اوراق شصت درم و چیزی بی بالا پس از موفق شدن دولت بر ضد تازیان و عده داده شده بود.

قدیمترین چاپ ایران چاپ حروفی بوده است و کتابهایی منجمله ماثر سلطانیه» تألیف دنبلی با آن طبع شده - ولی چیزی طول نکشید که چاپ حروفی تعطیل شد و چاپ لیتوگرافی بروی کار آمد و از اولین کتبی که باین مطبعه چاپ شده است گنجینه معتمد است که بسیار بد چاپ شده است .

بالجمله چاپ سنگی رونق گرفت و در تبریز و تهران و بتدریج در غالب بلدان دایر گشت ، و نفیس ترین کتب چاپی چه بتازی چه بیارسی در آن روزگار یعنی دوره سلطنت ناصری از چاپ بیرون آمده است ، و در این دوره دارالترجمه دولتی و علوم در نشر کتاب های قدیم و جدید ید بیضا نمودند و جنبش بزرگی در ادبیات پیدا آمد .

۸- روزنامه در ایران

روزنامه و روزنامهچه از عهدی بعید در ایران بمعنی گزارشهای روزانه بود که مأموری مخصوص آنها را آماده کرده بشاه یا وزیر عرضه میکرد و در جای خاصی ضبط می شد . در عصر قاجار تا چندی بروزنامه های خارجی « کاغذ اخبار » یا « سگازت » میکفتند و بعد که روزنامه در ایران پیدا شد این نام را بدان دادند و رفته رفته مفاد نخستین از میان رفت و معنی دومین مشهور گردید .

قدیمترین روزنامه را در ایران میرزا صالح شیرازی در ۱۲۵۴ زمان محمدشاه راه انداخت ولی نباید تا آنکه در آغاز پادشاهی ناصرالدینشاه روزنامه وقایع اتفاقیه با شماره امیر کبیر در ایران دایر گردید .

مباشر این روزنامه حاجی میرزا جبار ناظم المهایم وادوارد برجیس معروف به برجیس صاحب بوده است و از شماره يك مورخه پنجم ربیع الثاني سنه ۱۲۶۷ تا شماره ۱۹۱ مورخه پنجشنبه پنجم محرم ۱۲۷۱ نزد نگارنده موجود است - بالای شماره يك مجلسی است که شیر و خورشید در وسط و بالای آن نوشته « یا اسدالله الغالب » و دور شیر و خورشید صورت دو درخت و سبزه و ابر نقاشی شده است و زیر آن مجلس نوشته شده است « روزنامه اخبار دارالخلافة طهران » و صفحه نخستین از دومین صفحه شروع گردیده و پشت صفحه اول سفید مانده است و همچنین صفحه آخر نیز سفید است و مجموع صفحات هشت است دو سفید و شش نوشته در دو ستون به مطبعه سنگی ، ولی در شماره دوم چنین

نیست و سر و صورت تازه یافته است و نقاشی درخت و اسدالله الغالب بر طرف ششم تنها شیر و خورشیدی است و روی آن نوشته «روزنامه وقایع اتفاقیه بتاريخ جمعه یازدهم شهر ربیع‌الثانی مطابق سال نیت ٹیل سنه ۱۲۶۷» - طرف راست شیر و خورشید «نومر ۵ دو» و طرف چپ «قیمت روزنامه از قرار یکم در در یکم هفته پانصد دینار است که در سال دو تومان و چهار هزار دینار میشود» زیر شیر و خورشید نوشته: «اخبار داخله ممالک محروسه پادشاهی» و نام مدیر و دبیر در سر این روزنامه نیست، این روزنامه تا سال ۱۲۷۷ بهمین نام و از آن پس به «روزنامه دولت علیه ایران» نامیده شد.

نخستین خبری که در شماره اول این روزنامه نوشته شده اینست:

«از آنجا که همت حضرت اقدس شاهنشاهی مصروف به تربیت اهل ایران و استحضار و آگاهی آنها از امورات داخله و وقایع خارجه است لهذا قرار شد که هفته بهفته احکام همایون و اخبار داخله مملکتی و غیره را که در دول دیگر کازت مینامند در دارالطباءه دولتی زده شود^۱ و بکل شهرهای ایران منتشر گردد که اهالی ممالک ایران نیز در هر هفته از احکام دارالخلافه مبارکه و غیره اطلاع حاصل نمایند و از جمله محسنات این کازت یکی آنکه سبب دانائی و بینائی اهالی این دولت علیه است. دیگر آنکه اخبار کاذبه اراجیف که گاهی برخلاف احکام دیوانی و حقیقت حال در بعضی از شهرها و سرحدات ایران پیش از این باعث اشتباه عوام این مملکت میشد بعد از این بواسطه روزنامه موقوف خواهد شد و بدین سبب لازم است که کل امنای دولت ایران و حکام ولایات و صاحبمنصبان معتبر و رعایای صادق این دولت این روزنامه را داشته باشند، و بر حسب قرار داد فوق در یوم جمعه پنجم شهر ربیع‌الثانی ایت ٹیل سنه ۱۲۶۷ باین کار شروع شد و مباشر این روزنامه بهر کس که طالب باشد هفته بهفته خواهد رساند.»

تاریخ روزنامهها و مجلات فارسی را پر و فورا دوا در براون خاورشناس انگلیسی

در ضمن تاریخ ادبیات مشروطه ایران گرد آورده است بدانجا رجوع شود. منجمله بعد از این روزنامه روزنامه دولتی و یکی روزنامه هفتی و دیگر علمی بورق کوچک نشر یافت و بالاخره بتاريخ یازدهم محرم سنه ۱۲۸۸ روزنامه بزرگتر و مهمتری بنام «ایران» در تحت ریاست محمد حسن خان پیشخدمت خاص و رئیس دارالطباعة دولتی ملقب به **صنیع الدوله** که بعدها در ۱۳۰۴ اعتماد السلطنه لقب گرفت در مطبعه سنگی به ورق کوچک هفته‌ای سه شماره منتشر گردید، و در ربیع اول سنه ۱۲۸۸ نیز روزنامه کوچک یکورفی بنام «**مرآت المفروم و مشکوة الحضرة**» در سرگذشت مسافرت شاه در اردوی شاهی انتشار یافت و چاپخانه سنگی که روزنامه در آن چاپ میشده مجابا در دو اسفار حرکت داده میشد و رئیس آنها **محمد حسن خان** مذکور بود و این روزنامه مصور بود، و در سنه ۱۲۹۴ روزنامه «علمی» مصور در تهران منتشر گردید. و غالب این جراید در چاپخانه دولتی سنگی (لیتوگرافی) بطبع میرسید - جز روزنامه ایران که اول در مطبع سنگی چاپ میشد و بار دیگر در چاپخانه حروری بطبع رسید و بار دیگر بیچاپخانه سنگی عودت کرد. و در آغاز سال ۱۳۰۰ نیز ریاست **محمد حسن خان صنیع الدوله** روزنامه نفیسی در تهران بمطبعه سنگی و بخط نستعلیق مرغوب که غالباً خط میرزا رضای کلهر استاد مشهور نستعلیق نویس است با تصور رجال کشور و رجال خارجه با بهترین نقاشیهای «**ابو تراب غفاری**» و «**موسی**» ماهی یک شماره بنام «**شرف**» انتشار یافت و تا اواخر سنه ۱۳۰۹ دایر بود و مجموع هشتاد و هفت شماره است. بعد از فوت **محمد حسن خان اعتماد السلطنه** این روزنامه هم خوابید و سپس در شهر صفر المظفر سنه ۱۳۱۴ سال اول جلوس مظفر الدین شاه روزنامه‌ای بهمان قواره و همان ساخت منتها دو برابر آن یعنی در هشت صفحه مصور بقلم «**مهدی**» و «**مصور الملک**» که ظاهر آنها هر دو یک نفر است ماهیانه منتشر شدند نام آن را «**شرافت**» نهادند و این روزنامه زیر نظر **محمد باقر اعتماد السلطنه** دایر گردید - اما حق آنست که خط و تصویر این یکی بآن نمیرسید معذک در خط و تصویر در عالم خود بی نظیر بوده است، و امروز هم استادان ایرانی بهتر از آن نمیتوانند کسراور قلمی را ظریف

وجاندار و خوش رنگ از کار بیرون آوردند. ماهوار شرافت تاسنه ۱۳۲۰ شهر صفر شصت و پنج شماره منتشر شده است و بعد از آن خبری نیست.

در عصر ناصری و مظفری روزنامه‌های زیاد مانند: روزنامه اختر در اسلامبول و قانون ملکم در لندن و ثریا و پرورش در مصر و جبل‌المتین در کلکته و ماوراء بحر خزر در عشق آباد و غیره دایر بودند، و از این جراید ثریا و پرورش که در مصر چاپ میشد از حیث سبک انشاء قابل توجه بود چه نویسنده آن روزنامه میرزا علی پرورش از ادبای بسیار خوش ذوق بود و در ۱۳۲۰ جوانمرگ شد.

در داخله ایران نیز روزنامه‌های بنام تربیت بمدیری و دبیری مرحوم میرزا محمد حسین ادیب متخلص بفرغی در چاپخانه سنگی انتشار می‌یافت و این روزنامه نیز از حیث انشاء خوب بود. فروغی در روزنامه ایران و سایر جرایدی که زیر دست اعتماد السلطنه منتشر میگردید نیز دست اندرکار بوده است و در حقیقت مطبعه دولتی و روزنامه رامعزی الیه میچرخانیده است - همچنین در کتبی که مرحوم اعتماد السلطنه طبع میکرد فروغی احياناً متحمل زحمت نویسنده‌گی بوده و او از نویسندگان است که بهر دو سبک (سبک قدیم و سبک ساده) چیز مینوشته است، و تاریخ ساسانیان که ترجمه کتاب «راولنس» است بقلم او و بنام خود او بطبع رسید و باورقیهای بسیار لطیف مانند رومان «عشق و عفت» در روزنامه تربیت از او باقی است، فروغی در غزل و قصیده نیز دستی داشت و صاحب دیوان است.

روزنامه حروفی دیگر «اطلاع» است که با حروف سربی منتشر میشد - مدیر و نویسنده این روزنامه مرحوم مجیر الدوله کاشانی از فضایل آن عصر بود و این روزنامه تا ظهور مشروطه دوام آورد.

روزنامه دیگر «ادب» بریاست و بقلم مرحوم میرزا صادق ادیب الممالک متخلص بامیری در خراسان و تبریز و طهران منتشر میشد - گاهی هم کاریکاتور داشت و اشعار امیری آنرا گاه بگناه زینت می‌بخشود.

اینها بودند روزنامه‌های مهم آن عصر و سواى این نیز روزنامه‌ها و مجله‌هایی دایر بوده

است که برای شناخت همه بایستی بتاريخ ادبیات مشروطه تألیف پروفیسور ادوارد براون رجوع شود.

۹- دارالفنون و ترجمه

یکی دیگر از علل انقلاب فکری و ایجاد سبک های گوناگون خاصه شیوه نشر ساده، مدرسه دارالفنون بود که باهتمام وزیر بزرگوار میرزا تقیخان امیر کبیر متوفی ۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۸ و امر شاه دایر گردید^۱ و در واقع دانشگاهی بود که علوم زبان و ادبیات خارجه از فرانسه وطب وعلوم طبیعی ومهندسی وریاضی در آن تدریس میشد، و جزوهای استادان فرنگی درمیان شاگردان بتجدید سبک نشر وساده نویسی مدد میداد وقرائت کتب اروپائی نیز این راه رابازمینمود. شاگردانی در آنجا تحصیل کردند که هنوز نیز بدرد مملکت خود میخورند. وازهمان اوقات ترجمه کتب خارجه خاصه کتب فرانسه از قبیل تاریخ ناپلئون اول، تلماک، کنت مونت کریستو، تاریخ ویلهم، ساسانیان تألیف راونسن، سه تفنگدار، سفرنامه استانلی - و کتب علمی از تشریح وطب وریاضیات وفیزیک وهندسه وغیره بزبان ساده وروان انتشار دادند، ویکسی از مترجمان زبردست این دوره محمد طاهر میرزای قاجار است.

ظاهراً اول کتابی که از فرانسه یاروسی بفارسی ترجمه شده است، تاریخ ووقایع ناپلئون است که میرزا صالح شیرازی در مسافرتش ۱۲۳۰-۱۲۳۴ خود یا دوستانش بخواهش او ترجمه کرده اند ودر سفرنامه او محفوظ است^۲. دیگر تاریخ ناپلئون تألیف مسیو بورین است که در عهد محمد شاه برای او ترجمه کرده اند وناصرالدین شاه اجازه نداد که این کتاب چاپ شود وظاهراً قسمتی از آن بعد از مشروطه بطبع رسیده است.^۳

۱۰- پیشروان تجلید ادبی

قائم مقام فراهانی

اینجا تجدد نشر از تجدد نظم جد امیشود - رستاخیر شعری زودتر از رستاخیز نثری

۱- آغاز بنای دارالفنون در ۱۲۶۶ وافتتاحش در ۱۲۶۸ بمدان عزرا امیر واقع شد.

۲- این کتاب نفیس بخط مؤلف موجود است و هنوز بچاپ نرسیده است.

۳- اصل این تاریخ را سفیر فوق العاده فرانسه بایران از طرف لوی فیلیپ بمحمدشاه در ضمن سایر هدایا داده است زیرا قبلاً محمدشاه توسط نظام الدوله سفیر فوق العاده خود یک مجلد شاهنامه خطی برای لوی فیلیپ هدیه فرستاده بود. ر.ک: سفرنامه فلاندن.

بوقوع پیوست و چنانکه گفتیم از عهد کریم خان جمعی بر آن شدند که سبک هندی را بسبک عراقی بدل سازند در دوره فتحعلی شاه قاجار هم جمعی دیگر که رئیس آن فتحعلیخان صبا ملک الشعراء باشد سبک عراقی را بسبک خراسانی بدل ساختند. فتحعلیخان صبا بروش شاهنامه فردوسی که با آن بمناسبت ساختن دو کتاب بزرگ «خداوند نامه» و «شهنشاه نامه» و کتاب کوچکی باسم «گلشن صبا» ببحر متقارب مانوس بود، الفاظ فارسی قدیم را وارد شعر ساخت و سبکی خاص باطمطراق و هیمنه بوجود آورد و دو قاتی و مجمر و سپهر و هدایت بتدریج سبک «صبا» را اصلاح کردند و بشیوه خاقانی و منوچهری و عنصری و فرخی نزدیک ساختند و در عصر ناصری محمدعلیخان سروش و محمودخان ملک الشعراء و فتح الله خان شیانی و شهاب تاج الشعراء اصفهانی سبک خراسانی را زنده ساختند، در غزل شیوه حافظ و سعدی و در قصاید شیوه قهسار پیش گرفتند و این داستان در تاریخ تطور نظم فارسی بتفصیل گفته خواهد شد.

اما تجدد نثرچنین نیست. راستست از عهد تیمور نثر مرسل و ساده رواج گرفته بود و در عهد صفویه و قاجاریه کتبی بآن سبک دیده ندلیکن پایه نثر فنی هنوز بر پایه و صاف با اندک تمایلی بکلیستان شیخ سعدی نهاده بود و معتمدالدوله نشاط که آخرین حافظ مکتب قدیم است بسبک مذکور چیز مینوشت. اما در همان زمان شخصی پیدا شد و بقوة فصاحت و بلاغت ثابت کرد که سبک تازه ای نیز میتوان بوجود آورد، و چون مقامی عالی داشت شیوه نثر او مطلوب و مورد تقدیر قرار گرفت، و این مرد میرزا ابوالقاسم فراهانی پسر میرزا عیسی معروف بمیرزا بزرگ است که چون بعد از مرگ پدرش بلب قائم مقام از طرف فتحعلی شاه ملقب گردید و در شعر «ثنائی» تخلص مینمود.

قائم مقام در سنه ۱۱۹۳ متولد شد و پس از فراغ از تحصیلات متداوله عصر چونکه پدرش وزارت عباس میرزا نایب السلطنه را داشت در دربار شاهزاده مذکور رفت و آمد یافت و در سفرهای جنگی با شاهزاده همراه رفته تدریجاً پدرش اتروا کزیده قائم مقام ثانی سمت پیشکاری شاهزاده را بعهده گرفت و بر تق و تفتق کارهای شاهزاده مشغول شد. میرزا ابوالقاسم در امور صلح و معاهدات با روس مساعی وافی مبذول داشت و موفق

گردید که در ضمن مصالحه و معاهده تر کمان چای، تزار روس را حامی خانواده عباس میرزا سازد و پادشاهی ایران را با وجود بودن برادران قوی بنجه دیگر برای آقای خودش میخه نماید و بعد از او هم سلطنت را برای محمد میرزا فرزند ولینعمت خود ذخیره سازد. همین معنی در دربار تهران موجب کله گزاریها و بانگ و فریادها شد. ولی میرزا ابوالقاسم کار خود را کرده بود، معهذا بولینعمت نجیب و بزرگوار خود هم اعتمادی داشت. اما این شاهزاده نماند و در خراسان بدرود حیات گفت، پسرش محمد میرزا با وزیر پدر میانه نداشت اما ناچار بودند با هم بسازند، قائم مقام مساعی مشکور در پیشرفت کار این شاهزاده مبذول داشت تا او را بترتیبی که در تواریخ قسمتی از آنها ثبت است بتخت نشانید، و در عوض این خدمات یکسال پیش بصدارت باقی نماند و پس از آنکه ایران را منظم و کردن کشان آرام و تخت و تاج را بی منازع نموده بمولی زاده خود تسلیم کرد او را بتاریخ صفر سنه ۱۲۵۱ قمری بباغ نگارستان که محل ییلاقی خانواده سلطنت و در یک میلی اراک تهران بود احضار کردند و در خیمان آن سید عالیقدر را بر زمین افکنده با فشردن دستمال در حلق خفه ساختند و جنازه اش را شبانه در جوار حضرت عبدالعظیم بگور سپردند، و بر کنجی از فضل و ادب خاکی افشانند و بنائی از ذوق و شهامت و حماست و سماحت را بر آنه ساختند و خاندان ویرا ذلیل و فقیر نمودند!

قائم مقام در شعر نیز قدرتی دارد، اما اثرش هر چند غالب سرسری است و بعجله کار میرانده و قلم میزده است باز مایه و آفری از ذوق و حسن سلیقه در اوست، و بالاخره پیرو مکتب گلستان سعدیست اما نمکی از خود دارد. ما قبل از آنکه نمونه ای از منشآت او را نقل کنیم خلاصه تصرفی که آنجناب در نویسندگی بکار آورده است شرح میدهیم:

- ۱- شیرینی بیان و عذوبت الفاظ و حسن ادا که من عند الله است.
- ۲- کوتاهی جملهها که دیری بود تا از بین رفته بود و علاوه بر مزدوجات و تکرار معنای هر مزدوجی، باز جملهها را با قرینه سازها مکرر میکردند و خواننده را کسل، ولی قائم مقام از ازدواج تجاوز نمیکند و قرینهها را مکرر نمی سازد، مگر آنجا که بلاغت کلام اجازه دهد.

۳- دقت در حسن تلفیق هر مزدوج از سجعهای زیبا که شیوه خاص شیخ علیه الرحمه است و شرح آن گذشت .

۴- حذف زواید القاب و لاطایلات و تعریفهای خسته کننده در هر مورد .

۵- ترك استشادات مکرر شعری از تازی و پارسی مگر گاهی، آنهم بقدری زیبا و خوش ادا و با حسن انتخاب که گوئی شاعر آن شعر را فقط برای همین مورد گفته است، و همینطور است در استدلالات قرآنی و حدیث و تمثیل و سایر اقتباسات .

۶- صراحت لهجه و ترك استعاره و کنایه و تشبیب های دور و دراز خسته کننده .
۷- اختصار و ایجاز که در ادای جملهها و بسط مقال ایجاز را بر اطناب رجحان مینهد و از تزیین و مراسلات او بالنسبه برسم آن عصر همه مختصر است بالجمله جائی که نمیخواهد مطلبی را صریح بنویسد و با کنایه حرف میزند بسیار ایجازش مطلوب و شیوایش مرغوب واقع میشود .

۸- طیب و ظرافت و لطیفه پردازی که از مختصات گلستان شیخ است و قائم مقام نیز در این باره دستی قوی داشته است مخصوصاً در آوردن لغات و مصطلحات تازه که استعمالش برای نویسندگان محافظه کار دشوار بلکه محال مینمود و همواره در این مورد برای گریز از ذکر يك لغت صاف و صریح بچندین لغت عربی و کنایه و استعاره ادبی متوسل میشدند چنانکه دیدیم میرزا مهدیخان از ادای لفظ «اشتر» و «فاطر» سر باز زده و «ابل» و «استر» آورد، و از ایشراغ غالب کلمات فارسی بصورت تازی و یا فارسی غیر متداول در آمده بود چون والده بجای مادر و تنه یا اخوی بجای برادر یا ابوی بجای پدر یا همشیره عوض خواهر یا داعی بجای من یا من بنده و غیره و غیره - اما قائم مقام هر چه میخواست مینوشت و آنرا طوری می آراست که بنظر مقبول می آمد .

۹- عباراتش مثل گلستان شیخ آهنگ دار است و ما اکنون نمونه ای از ذوق قائم مقام

ثبت خواهیم کرد :

از منشآت قائم مقام

مکتوبی است که از زبان عباس میرزا در حین اشتغال بمحاربه روس بمیرزا بزرگ قائم مقام که

در شهر تبریز متوقف بود مینویسد. و کنایه بواقعه «میرفتاح» و گوشه بهلما و طلاب که بهیچوجه حاضر برای همراهی با ولیمهد نبودند و بتحریرک روسها و درباریهای تهران مزاحم نیز میشدند نوشته است .

« بعد العنوان . . . »

خدا یا راست گویم فتنه از تست ، ولی از ترس نتوانم چخیدن !
لب و دندان تر کسان خطارا ، بدینخوبی نبایست آفریدن !
که از دست لبوندندان ایشان ، بدندان دستولب باید گزیدن !

میفرمایند (یعنی ولیمهد) یلوهای قند و ماش ، و قدحهای افشرد و آتش شماس
که حضرات را هار کرده است (یعنی آخوندها را) اسب عربی بی اندازه جو
نمیخورد ، و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند . خلاف
یا بوهای دودورغه^۱ که تاقدری جوزیاد دید ، و در قوروق^۲ بیمانع خرید اول لکد
بمپتری که تیمارش میکند میزند !

ای گلبن تازه خار چورت اول بر پای باغبان رفت !

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مفعول صلاح مسلمین را در استسلام
دید ، تا امروز که^۳ در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی ، چه نادرشاهی
و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان . هر گز علمای تبریز این
احترام و عزت و اعتبار و مطاعت نداشتند ، تا در تبعهد ، از دولت ما و عنایت
ماست که علم کبریا باوج سما فراشتند . سزای آن نیکی این بدیست ، امروز
که ما در برابر سپاه مخالف نشستیم و ما یملک خود را بی محافظ خارجی با اعتماد

۱- دودورغه بمعنی اسب آگوش و دورگه است که بمری هجان گویند .

۲- قوروق هم نویسد یعنی خلص و محل خلص و مشولی است و قبلا ذکر شده بود

۳- کذافی الاصل - ط : چه

اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند، و دکان بازار ببندند، و سید حمزه و باغ میشه بروند، و شهرت این حرکت را مرزویج در ملک روس و صفی خان در آستانه همایون و دیگران در ملک روم بدهند، روی اهل تبریز سفید! اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علم^۱ چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟! فرمودند اگر حضرات از آتش ویلو سیر نشوند بجا اما شمارا چه افتاده است که از زهدیائی و نهم ملائی سیر نمیشوید؟ کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه باثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است، یکچند نیز خدمت معشوق می کنید؛ صدیک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید اگر با اهل صلاح صرف جهاد شده بود کافری نمی ماند که مجاهدی لازم باشد! باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدای محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید، سفره زرق و وحیل را بر چینید، سکه قلب و دغل را بشناسید، نقد صوفی نه همه صافی بیفتش باشد، ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد! تا حال هر چه از این ورق خواندیم و برین نسق راندم سود و بهبودی ظاهر نگشت، بلکه اینها که میشود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شما است، منبعده بساط کهنه بر چینید و طرح نو در اندازید! با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید، دعوت و صحبت نمائید، از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید، و هزار يك آنچه صرف اینطایفه شد مصروف آنها دارید، و ريك اینجماعت را دور بیندازید، مثل سایر ممالک محروسه باشد نه ازیت

۱- نام آخوندی بود میرفتاح نام که مردم را باستقبال سپاه روس ترغیب میکرد و عاقبت سردار روسی

و او به تبریز وارد کرد!

واضرار ، نه دخالت و اقتدار ...

عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست
 دخلی بآن دار و دسته ندارد ، آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست ،
 و لایستوی البحران هذا عذب فرات سایغ شرا به و هذا ملح اجاج ، اگر هم اسم
 آنهاست بحمدالله هم رسم نیست ، بدانش از آنها ملا تراست و بخدمت بالاتر ،
 مؤانت شماها مجانست آنها را از پیش در کرده با امناء و محارم مامجانست
 و با التفات و مکارم ما مؤانس .

گرچه از طبعند هر دو به بود شادی زغم

وزچه از چویند هر دو به بود منبرزدار

اگر صحبت از باب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی
 عبدالرزاق بیک^۱ ادیب کاملی در آن شهر است . پرکار و کم خوراک و موافق عقل
 و معاش و امساک ! العیان بالله کوده ملا که لوده^۲ خداست و هر قدر : هل امتلأت
 بگوئید هل من مزید میگویند ! مثل یابوهای پر خور کم دو . آفت کاه و غارت
 جو ! قربان افتدیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند . نه آن علم و فضیلت
 داشتند که جواب پادری بنویسند نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افتدیهای
 زوم در مسجدوراه گلدسته بستند ، خلق را همچنانکه بالفعل روبروی ماراندهاند
 بحفظ ملک و حراست دین خودشان بخوانند . ماشاءالله وقتی که پنجه دلیری
 میگشایند تیغی که امروز روبروی سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین اصفهانی میکشند ،

۱ - این همان عبدالرزاق بیک دنیلی است که شرح حالش گذشت .

۲ - کوده و لوده را اینجا مراد ندانستم چیست ؟

شکار خانگی وشعار دیوانگی را اعتقاد دارند ، باری حالا که باین شدت دلاور
 ودلیبر وصاحب گرزوشمشیرند قدم رنجه کنند وبایاغی پنجه کنند ! رقم مبارک
 در این باب بافتخار شما صادر شده است وشما در هر باب مختار وقادر. والسلام
 علی من اتبع الهدی .

(هلال زمخزن الانشاء، ۳۲۴-۳۲۶)

این مکتوب یامنشور شاهانه نمودار کامل سبک وشبوه شیوای قائم مقام است . و
 هزار نکته باریکتر زموی اینجاست، که بر اهل خبیرت وبصیرت و علمای علم اجتماع و
 فن تاریخ وواقفان باخلاق طبقات مردم ایران عظمت واهمیت وقدرت بیان وبنان نویسنده
 درست آشکار میشود - ومبتدی نیز پس از مراجعه بنوشته های پیشینگان با آن خشکی و
 تکلف وپوچی ومقایسه این با آن بر تازگی وطراوت این سخن وحسن تصرف کاتب در
 این فن بسهولت پی خواهد برد. وآنگه اینراهم نتواند چه تواند ، بقول خود قائم مقام
 هر که لطف عبارت نداندحسن اشارت چه داند ؟

از اخوانیات قائم مقام

درکنایه وایجازهایی که مخصوص خود اوست . ضمن نامه خصوصی بوقایع نگار میگوید:

« رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسیده بود ، عریضه مختصر در جواب
 مینوشتم تا اواسط صفحه طوری با هم راه آمدم ، آنجا قلم سر کشی کرد، عنان
 از دستم گرفت ، پیش افتاد ، دیدم بی پیر از خامه سر کار وقایع نگار اقتباس
 کرده زاغست وزاغ را صفت کبک آرزوست ! جلوش را محکم کشیدم ...
 ... مست بداء الصمت خیر لك من داء الكلام ، و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
 قومه . راستی یعنی چه ؟ درستی کجاست ؟ بی پرده گوئی چرا ؟ پنهان خورید باده
 که تکفیر میکنند ، مردی که اینجا بی پرده وحجاب حرف بزند نادرتر از آنست

که رنی در فرنگ با چادرو نقاب راه برود!... انی لم استطع معك صبرا. کاغذت را مثل ابنای زمان دم بریده کردم انشاءالله ناجور نیست... نه هر کس حق تواند گفت کستخ، بنده باقتضای جبن و احتیاطی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم، یا نجی الالطاف نجنا ممانحذر و نخاف، بمحمودخان دنبلی مینویسد و از محمد میرزا دفاع میکند.

«مخدوم محمود حفظه الله الودود، قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود، بریدون لیطقتوا نورالله (الآیه).»

سخن سر بسته گفתי با حریفان خدا را زین معما پرده بردار شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زروسیم ندارد، باک و بیم نداریم، بحمدالله دست و پای و روی او گشاده است.

ولیس باو سعهم فی الغنی
ولکن معروفه اوسع

مگر حاتم طائی را جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود؟ یا ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلال النور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه، خزینه دیگر داشت؟ یا غیر این دو چیزیک فلس و پیشیز باخلاف و وارث مخلفه و میراث گذاشت؟ یا باوصف کمال تنگ عیشی و صفر الوطایی هر ساله لامحاله یک دو کرور بخشش و ریزش نمیکرد، یا یکی از همین کرورات هشتگانه^۱ رادر عین غارت زدگی و بیخانمانی از عهده بر نیامد؟ آه از این قوم بیحمیت بیدین^۲! که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند،

۱ - اشاره به هشت کرور تومانی است که ایران بروسه منباب غرامت جنگ پرداخت.

۲ - بعدش: کرد ری و ترک خسه و لر قروین - مطلع قصیده خود قائم مقام است.

در حق کورند و در باطل بینا در خیر نادان و در سردانا ، کما قال الشاعر:

تمیم بطرق اللوم اهدى من القطا ولو سلكت سبل الهداية ضلت

اگر بديده انصاف بینی آنچه مایه غرور توانگران شده که دعوی بیشی ویشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زند ، علم الله تعالی رنجست نه کنج ، مار است نه مال ، بیمست نه سیم ، بلاست نه طلا ، دایماً در هول گزند و آسینند و غالباً در قول سو گند و اکاذیب ، و یل لكل همزة لمزة الذي جمع مالا وعدده (الآیه).

کویا باور نمیدارند روز داوری کایشمه قلب و دغل در کار داور میکنند گاه بواسطه خمس وز کوه در آتش میگدازند ، و گاه بواهمه بیشکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاله میگذارند ، و شك نیست که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت ۱

(نقل از صفحه ۲۴۶ - ۲۴۸ حاشیه مضمن)

قائم مقام رضوان الله علیه در تحلیل و تدریج مصراعها و ابیات و باصطلاح بعضی در «اقتباسات» بسلیقه من بر تمام متقدمین میچربد و اینك يك نامه که نمونه آن توانا خامه است می آوریم:

بیکی از دوستان نوشته

«رقیمه کریمه بود با قصیده فریده ، یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد ، حاشا و کلا با کاروان مصری چندین شکر نباشد ، بسر تو که توانگر شود از مشك

وشکر، هر گراباسر کلک توسر وکار بود، مثل بنده که بالفعل شکر اینجایمن
 ومشک بغر وار بود، نمیدانم از مدح عرض کنم یا مدح یا ممدوح، اما جنب ممدوح
 طیب الله فاه وجعلنی الله فداه معجز روزگارست، و کمال قدرت آفریدگار،
 چنانش آفریده که خود خواسته و بفرش جهانرا بیاراسته^۱، اختر از چرخ بزیر
 آرد و باشد بورق، گوهر از کلک بسلك آرد و ریزد بکنار! وکان تحت لسانه
 هاروت ینفث فیہ سحراً!

اما مدح، نعم ما قال الحجازی:

خط كاجنحة الطواويس اعتدي لحسوده كبرائن الآ ساد
 معنی تسلسل كالعقود وانه لذوی الحقوق سلاسل الاقياد

رمل مثنون را از حمل مسمن خوشگوارتر فرموده بودند، بحری سالم و
 وافی مصون از لغزشهای زحافی، صحیح الارکان، سلیم الاجزاء، تام الضرب و
 العروض، متوافق الصدر و الابتداء، عاجزم از صفات آن عاجز مگریك دلیری
 کنم قرینه شرک (قل لواجتمع الجن والانس) آمدیم بسر ممدوح،
 کانی بالأقرع والناس مجتمعون حوله و يستمعون قوله و هو ایدم الله فی الدارين
 یضحك و یعیل و یقصر و یستطیل، امانت، بعد از این کمان اینمرد را نمیتوان
 کشید! والسلام.

(س ۳۳۰ - ۳۳۱ حاشیه مخزن)

همچنین در تلمیح و اقتباسات آیات قرآنی مناسبات و ملایمات را بهتر از هر کس
 رعایت کرده است و از این نمط در هر نامه‌ای نمونه‌ای دارد، مثال: «میرزا اسمعیل نوری
 و من لم یجعل الله له نوراً فماله من نور»، ص ۳۳۷.

۱ - تحلیل شعر فردوسی است:

بفرش جهان را بیاراستی

چنان آفریدی که خود خواستی

در مناسبات شعری از اشعار متقدمان داد لطافت داده است ، اینك يك نمونه : که از خراسان بمرزا بزرگ نوشته است :

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان که «جام»^۱ در دستش هست بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از کرسنگی نمیرد، تایماها که مهمان این سرزمینیم چه رسد! حالیا نیز بگرد زروش گاه بگاہ، پرپر ز کندم در اردوی «سرخس» صد من یکصاحب قران خریدار نداشت ، امروز در منزل «جام» جو یکمن دو صاحب قران بهم نمیرسد ، قوت انسان و حیوان منحصر است بپرف و برد!^۲ ص ۳۴۳ حاشیه.

از گلستان نیز تضمین بسیار دارد ، از آن جمله :

« ملك الكتاب محصلی است مثل ملك عذاب ، جزودان سرکار را بعزم تماشا بخواد

و برسم یغما ببرد ، مثل دزد بی توفیق که ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بفارت میرفت » ص ۳۴۲ .

در ارسال مثل و آوردن شواهدی از زبان محاوره عصر نظیر بیهقی و عنصر المعالی است و دیگر نظیرش را در نویسندگان قبل از خودش نمیتوان یافت: «بجان عزیزت قسم دیک میان دوری^۱ جوش نمی آید و میخ دوسر فرو نمیرود » ص ۳۳۹ .
« اما این آخرها عجب شاعری شده بود ، خوب میگفت ، آتش میزد ، قیامت میکرد » ص ۲۴۳ .

« یکبار خبر شدم که مثل ما کوی دستگاه شعر بافی زود زود بکره ان رفته جلد جلد برگشته است ، آه از آن رفتن دریغ از آمدن » ص ۳۳۶ .

« من نوکر برابان بشرط نکرده ام که همه وقت عزیز و گرامی و محترم باشم و بقول زن آقا نوروز تا کش بکش منگن شده است به تریج قیام بر خورد » ص ۲۴۱ . « حالا نمیدانم کجا میروم ، چه خبرست ، دنیا چه روش بالاست ، سرفتنه دارد دگر روز گزارا » ص ۲۳۰
« طوری هستند که از سایه ماها فرار میکنند » ص ۳۴۱ ، همینك که صبح زود تراز

۱ - یعنی ولایت «جام» جنوب مشهد .
۲ - ظاهراً باید (میان دوری) بطریق مرکب خوانده شود یعنی «دیکشراکتی» و این مثل است .

خواب بیدار شوند وزیرند ، ص ۳۳۷ ، «من اینطور آدم طمع کار و تیشه رو بخود تراش نیستم» ص ۳۳۵ .

گاه امثال تازه از خود می سازد و از آوردن آنها برزینت نامه می افزاید :

« اینکه آن عالیجه نوشته بود که رجال دولت عثمانی مردم فارغ البال بيشغل و بیکارند و بتأملی و تأمل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند ، راستست و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر يك هزار کارو گرفتاری دارند و این طور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده ، لیکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هر که در کار ترست بر کار تراست و هر که بیکار تراست بیکاره تر ، ص ۲۹۵ - دوجمله اخیر که علی التحقیق از اختراعات خود قائم مقامست در بلاغت و فصاحت و ایجاز بهای يك عمل کامل عیار میرسد .

قائم مقام در هر مقامی مقالی خاص دارد ، گاهی بسیار ساده مینویسد ، گاهی بسیار پخته و عالمانه و گاهی بدر لودگی و شوخی میزند ، و گاهی که بناوبه عالیه یا شاهزاده خانم نامه ای مینویسد طوری زنانه صحبت میکند که دست نظامی گنجوی رادر خسر و و شیرین از پشت می بندد ، و در همه احوال از موازنه و مزدوج و خرده خرده سجع و قرینه فرو گذار نمیکند ، اما هیچوقت قرینه ها را از دو قمره بیشتر نمی آورد و از دو سجع تجاوز نمیکند ، یا متوازن یا متوازی و قرینه های او یا برابر است از حیث لفظ و یا قسمت اول کوتاه تر از قسمت ثانی ، کما هو المرسوم .

این نویسنده «که» تعلیلی زیاد استعمال نمیکند ، و هر جا که از حذف آن ضرری متوجه نباشد حذف میکند ، همچنین «را» علامت مفعول زیاد بکار نمی برد و اگر بتواند حذف کند اصرار در اثبات آن ندارد .

«ها» که علامت جمع غیر ذوی الارواح است در مورد ذوی الارواح گاهی بکار میبرد ولی مثل امروز بی گذار بآب نمیزند و غالباً درباره «نوکرها» و «آدمها» و «بچهها» و «بیمارها» و «شماها» و «ماها» و «اینها» و «آنها» و امثال این موارد که قدا هم بحکم تصغیر سوری یا معنوی روا داشته اند ، های جمع بکار میبرد .

مطابقت صفت و موصوف. گاهی ندرتاً بقاعدهٔ عرب رعایت میشود، چون «ملفوظه مبارکه» و «معالم خطر» و «علائق کثیره» و غیره، لیکن مانند پنجاه سال بعد یا امروز در آوردن این قبیل ترکیبات یعنی اضافهٔ صفت و موصوف بصورت ترکیب تازی خود داری دارد، و در هر چند مرسله و نامه یکبار بچنین اضافه‌ای برمیخوریم - بخلاف سنین بمدوثر فنی امروز که گوئی کتاب در صدند که اضافات نامبرده را کرهمه‌از زیر سنگ است بدست آورند!...

ضمیر راجع به اسامی جمع غیر ذوی الارواح را، بسیرهٔ قدیم، هم مفرد می‌آورد و هم جمع و درین باب رعایت مورد را از کف نمیدهد، و حقا شناختن موارد این معنی از مشکل‌ترین رموز انشاء فارسی است، مثال: «معانی چند که در طی لفظ آیند از طبع بلفظ گرایند غایت خیال انسانیت نه بالغ ثنای بزدانی» (مقدمهٔ کتاب شمایل خاقان ص ۲۴۰ مخزن) که ضمیر «معانی» را جمع آورده است - مثال دیگر: «چون جمله صفات خوب از نشأت و جوب بود، خود بذاته عین صفات شد» از ص ۲۴۱... «طبايع اجسام بحکم ضرورت، از هیولی و صورت، ترکیب یافت، و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت» (از ص ۲۴۱ مخزن) که درین دو مثل ضمیر «صفات» و «طبايع اجسام» را مفرد آورده است، چه در جملهٔ اولی، معانی چندی که در طی لفظ آیند بسبب فعل «آیند» و «گرایند» شخصیت ذوی العقول یافته‌اند - ولی مسندها در دو جملهٔ واپسین بحال خود باقی و در حکم غیر ذوی الارواح اند بنا بر این ضمیر آنها مفرد آمده است.

نثر او از اصطلاحات تازه بسیار غنی است، و درین شیوهٔ تهور و شجاعتی مالا کلام بخرج میدهد - من جمله لفظ «خیلی» و تصغیر آن به «خیلکی» مکرر در عبارات او می‌آید مانند: «با اعتقاد من خیلکی خوب نوشته تا میزان نظر شما چه باشد» برواقفان رموز ترسل آشکار است که این کلمه چه قدر لطیف و پر معنی است، و چقدر بتصغیرهای بی‌هقی که گذشت شبیه است، همچنین تصغیر بد به «بدک» از قبیل «پر بدک نبود» که از لطایف تعبیرات متأخران است و هیچ عبارتی نمی‌تواند آنرا پیروراند جز همین عبارت.

از این قبیل میباشد لفظ «پر» که در اصل «پور» بواو مجهول بوده و در هر مورد چه ضد خالی و چه قید کثرت، دره جاوره متداولست و در ادبیات پر بکار نمیرفته ولی قائم مقام آنرا زیاد استعمال کرده است. «پر مشتاق بودم، زیاده محروم ماندم...» و «پر طالع و کم همت مباش ...» و «پر خام طمع مباش، رسد رفقا را منظور بدار ...» و «هر کسی که پر بخدا نزدیک شود و مثل هو باریک نگرود ...» و غیره.

یعنی خلاف قاعده هاهم دیده میشود که معلوم نیست از اوست یا از تصرف کاتبان، از قبیل «بهبودی» بجای «بهبود» بایا که غلط مشهور است، چه «بهبود» خود معنی مصدری دارد و خواهه میفرماید «فکر بهبود خود ایدل زدر دیگر کن» و بهبودی بیمورد است و در کلام استادان دیده نشده است یا بنظر حقیر نرسیده، و معلوم میشود متأخران در این لغت نیز مانند «خلاص» و «سلامت» رفته رفته تصرف کرده و بیا مصدری بر آن افزوده اند. قائم مقام هم در شمارش اگردان مکتب تجدید و بازگشت ادبی است، و بسا از پیشاوند های قدیمی افعال را که فراموش شده بود از نو بکار برده و زنده کرده است، مانند:

د بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فریبی بدست آرند که خاطر هر یدان صید کنند و دل های ساده^۱ بقید آرند، و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند، و نیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق^۲ رسند شبهات چند که زاده اوهام و مایه لغزش اقدام است فرایش آید که رفع آن جز بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدر نگرود لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی قانع شوند.

(از دیباچه رساله اثبات نبوت ص ۲۲۴ مخزن)

۱ - اینجا مفعول مطلق و صریح را بدون علامت (را) آورده است و از جمله پخته کاریهای اوست

که قبل از این گفتیم . ۲ - از مطابقه صفت و موصوف خودداری کرده است .

قائم‌مقام در مسائل اخلاقی و علمی

قائم‌مقام مردی دانشمند و جامع معقول و منقول یا لا اقل واقف بمصطلحات و اصول علوم عصر بوده و در ادبیات عرب و عجم و احاطه بسنخ‌ها بزرگان هر قوم و تاریخ هر ملت و دولت مرتبه‌ی اعلیٰ و قدح‌معلی داشته‌است، و در نوشتن و شرح علوم و فنون با همان شیوه فنی کار می‌کرده است، این معنی از مقدمه‌ای که بر رساله‌ی اثبات نبوت خاصه و دیباچه‌ی رساله‌ی جهادیه‌ی کبیر و جهادیه‌ی صغیر، و رساله در عروس که متأسفانه ناتمام مانده است و مقدمه‌ی کتاب شمایل خاقان که یکی از شاهکارهای علمی و ادبی است معلوم می‌گردد - افسوس که وی نیز مانند بسیاری دیگر از ادبای سیاسی و علمائی که نوکری پیشه کرده‌اند موفق با تمام و تکمیل کتابی در مسائل علمی نشده و حتی رساله‌ی عروسیه را نیز ناقص و نیمه کار باقی گذاشته است - و الا آثار او سومین آثاری بود از کتب علمی که بزبان ادبی نوشته شده بود، و نخستین این شیوه را صابن الدین علی ترکه، در عهد شاه رخ تیموری آشکار کرد و دومین مرتبه در آئین اکبری دیده شد که ابو الفضل دکنی مبادی عقاید بر همانان را با لسان ادبی بیان کرده است و سومین بار **قائم‌مقام** مقدمات کلامی و حکمت و عروس و علم بلاغت را با این زبان انشا فرموده است و ما از استشهاد آن صرف نظر کردیم.

اینک یک تمثیل و یک شبه تمثیل از رساله‌ی عروسیه یاد می‌شود:

« شیخ شبلی را حکایت کنند که در یکی از سفرها دزد بر کاروان زد، و هر کس را در غم مال افغان و خروش برخواست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر، که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند، گفت این جماعت را مایه‌ی بضاعت همان بود که رفت، خلاف من که آنچه داشتم کماکان باقیست و امثال شما را حد تصرف در آن نیست.»

(از ص ۲۳۲ مخزن)

دیگر: « تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که مجتهدی از ائمه جماعت را سلسله‌ی اجازت منتهی بمأموم گسردد و جناب شیخ از عوام

شهر بر ثبوت فضایل و اجتهاد خود در مسائل قنوی کند و امضا ستاند، عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدرسه چهار باغ اصفهانست و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندران^۱»

(از ص ۲۴۳)

قائم مقام در شعر نیز هر چند شاگرد مکتب شعرای قدیم خراسانست، اما مانند نثر صاحب ابتکار و تصرف و خداوند شیرین کاری و تجدد است، خاصه در اشعاری که قصدی خاص دارد و میخواهد چیزی بگوید و مطلبی پیرو راند و از آن جمله است قصیده نونیه که بعد از یکی از شکستهای مجاهدان در آذربایجان که موجب شکست لشکریان و لیبهد نیز گردید و کارها را خراب و اختیار را از کف سردار لشکر بدر برد، میگوید و میگوید:

آه، ازین قوم بی حمیت بیدین کرد ری و ترک خمسه ولر قزوین
عاجز و مسکین هر چه دشمن بدخواه دشمن و بدخواه هر چه عاجز مسکین
رو بخیار و کدو کنند چو رستم پشت بخیل عدو کنند چو کرکین
و قصیده ای که از سر دلتنگی گفته و مطلعش اینست:

روز گارست اینکه که عزت دهد که خوار دارد

چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد

و نماینده سلیقه و ذوق او مثنوی **جلایر نامه** او است که از زبان «جلایر» نام یکی از نوکران خود گفته است و گوشه و کنایه هائی بیکی از شاهزادگان که ظاهر آن محمد میرزا محمدشاه بعد باشد زده و این مثنوی اسباب کار مرحوم ایرج شد و «عارف نامه» و غالب مثنویهای ایرج از کرده این مثنوی بوجود آمد، چنانکه خود او در عارف نامه گوید:

جلایر نامه قائم مقام است که سر مشق من اندر این کلام است

۱- بیچاره قائم مقام را با شاهزادگان خردسال در مسئله ای از مسائل عروض بحثی رویداد، حضرات بروی اعتراض کرده فوقاً راه انداخته بودند و از این و آن بر صحت ادعای خود و بطلان مدعای او استنادهای نموده و مضمرها ساخته بودند، لذا قائم مقام رساله ای در عروض ضمن عریضه ای بولیمه تألیف کرد ولی تمام ماند.



۱۱ - نویسندگان اینعصر

نویسندگان اینعصر غالباً باقتضای قائم مقام کام بر میدارند، یا بساده نویسی مایل اند و یا بشیوه‌های قدیم و سبک‌های مختلف تفتن و تتبع میکنند . و از آنجمله‌اند :

میرزا محمد ابراهیم نواب طهرانی بدایع نگار که عصر محمد شاه و ناصرالدین شاه را دریافته و از اعیان و کتاب محترم دولتی بوده و شعر نیز میگفته است و بهترین منشآت او ترجمه ناعه مولى الموالى على بن ابيطالب بمالك اشتر نخعی است که با مقدمه بسیار لطیف در ابتدای کتاب مخزن الانشا بخط میرزا رضای کلهر استاد بزرگ نستعلیق نویسنده آنعصر در طهران بطبع رسیده است - سبک بدایع نگار درین رساله بسیار ممدوح و مطبوع است و طعم و لذت نثر نظام الملك و جرفادقانی و استادان عهد سلجوقی را بخواننده می‌چشاند و من از نثرهای ساده و فنی قرون متوسط و اخیر نثری تمامتر و کاملتر از عبارات این رساله و مقدمه‌اش نیافته‌ام و اینک چند جمله تبرک و تیمن را از وی نقل میشود :

«اگر چند امیر المؤمنین علی (ع) را با همه معالی و محاسن شیم ، روزگار خلافت دیر نماند و نه بس مدتی برآمد که اطراف جهان بروی برآشت و آسمان خیرگی آغاز کرد و عموم اصحاب و پیروان او که خود را جنود خدای سبحانه مینداشتند ، با او در انداختند و در انجام بدست آن ناپاک و بیباک و کافر نعمت غدار درجه رفیع شهادت یافت ، و با جوار حق سبحانه و مشاهدت ابرار فائز گشت ، ولی مردم هوشیار دانند که این دو روزه جهان بر گذرست و هیچکس را در آن عمر جاودان نباشد و ناچار همه را مرگ فرا رسد و چون چنین باشد باری آنرا که بروز گاران نام نیک بماند و بر نام او درود فرستند و آفرین

گویند تواند که هستی دایم باشد و اینمعنی را عمر جاودان توان نام نهاد و امروز از عقد یکپزار و صد سی و اندسال فروست که این نام بزرگوار را بزرگان هر ملت و بخردان هر امت بزرگی ستایند و بر آئین حشمت از او نام برند ، گروهی امامش دانند و طایفه‌ای خدایش خوانند ... و در جمله کس را از اهل شرایع و ملل و صاحبان اهوا و نحل در بزرگی او سخن نباشد . . . و همین معانی نتیجه ذات مقدس و ذیل طاهر و خلق کریم و نفس رحمانی و ملکه ربانی او تواند بود .

(نقل از ص ۵۰۶ مغز الانشا)

میرزا جعفر حقایق نگار - از نویسندگان حق جوی و فاضل و ساده نویس عصر ناصری است و تاریخ قاجاریه را تاتلثی از عهد ناصری نوشت و آنرا حقایق الاخبار نام کرد و این کتاب در عهد خود او بطبع رسید لیکن بسبب آنکه در آن تاریخ از میرزا تقی خان امیر کبیر سخنی بحق گفته بود و از رقیب او میرزا آقاخان آنچه میدانست نوشته ، با امر ناصرالدینشاه آن کتاب جمع و ضبط گردید و گاهگاه نسخه‌ای از آن میتوان بدست آورد .

میرزا حسن فغانی ، فارسی مؤلف فارسنامه که کتابی است در غایت نفاست مشحون بتاریخ و جغرافیا و رجال و مزارات و کیفیت مملکت فارس و در کمال سلاست و روانی و غایت اتقان و نهایت صحت و اعتبار تألیف گردیده و بطبع رسیده است.

مجدد الملک - پدرامین الدوله است - وی نیز در خط و ربط و کتابت از متجددان آن عصر و از فضلانی است که قدیمترین انتقاد از فساد دربار ناصری را برشته تحریر کشید و رساله موسوم به «مجدیه» را که اشارات مرعوز و لطیف و بسیار زیبا از مفاسد وزارت مستوفی الممالک بزرگ در بردارد بطریق سری در بین محافل سیاسی و اعیان کشور منتشر ساخت - این رساله چنانکه گفتیم قدیمترین انتقاد است که از اوضاع سیاسی عصر در ایران

بعمل آمد و یا در عرض انتقادات ملکم و طالبوف و دیگران قرار دارد و مصدر به این بیت است :

من کنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدن^۱

روحی - مردی از اهل کرمان که نمیدانم همان شیخ احمد روحی کرمانی معروف است که با میرزا آقاخان و حسن خبیر الملک در تبریز کشته شدند یا روحی دیگریست؟ ترجمه‌ای از کتاب افسانه موسوم به (سرگذشت حاجی بابای اصفهانی تألیف مستر «موریه» منشی اول سفارت انگلیس در ایران معاصر فتحعلی شاه) موجود است که مکرر بطبع رسیده است و این ترجمه همانست که توسط مدیر جبل‌المتین در کلکته و بار دیگر در بمبئی بچاپ رسیده است.^۲ و مشهورست که این کتاب را «روحی» از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده است. قلمی که قدرت بر مجسم ساختن حکایات حاجی بابا کرده است از قادرتین و محکم ترین ساده نویسان آن عصر میباشد - و هر قدر بر نویسندۀ اصلی این کتاب که بایستی آنرا معجز هوش و فراست و یادداشت و گردآوری معلومات شرقی شمرد، آفرین و خه و احسنت رواست، بر این مترجم نیز بایست احسن و آفرین گفت.

نثر حاجی بابا گاهی در سلاست و انسجام و لطافت و پختگی مقلد گلستان . و گاه در مجسم ساختن داستانها و تحریک نفوس و ایجاد هیجان در خواننده، نظیر نثرهای فرنگستان است، هم ساده است و هم فنی، هم با اصول کهنه کاری استادان نثر موافق و هم با اسلوب تازه و طرز نوهمداستان، و در جمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است.

تنها عیبی که درین کتاب دیده‌ایم آن است که در استعمال افعال انشائی طرز جدید و قدیم را باهم ترکیب کرده و از تحت ضابطه و رسم بیرون شده است چنانکه در قدیم رسم بود که افعال غیر خبری یا استمراری را یائی مجهول در آخر فعل الحاق کردند و در عص اخیر در اینطور افعال، علامت «هی» استمراری در اول می آورند. و مترجم حاج بابا

۱ این کتاب اخیراً در تهران طبع شده است.

۲ - این کتاب در دو جلد بتاريخ ربيع الثاني سنه ۱۳۲۴ در کلکته چاپ سری شده است. و دیگری از مردم هندوستان نیز این کتاب را ترجمه کرده و آن نیز در بمبئی چاپ سنگی خورده است و مراد ما ترجمه روحی است نه ترجمه غیر روحی.

این هر دو علامت را با هم جمع کرده است و مطبوع نیتقاده بل از ضابطه واسلوب خارج شده است چنانکه گوید :

« اگر هر کس پرده از کار خود بر میداشتی و چنانچه هستی می نمودی آنوقت معلوم شدی که دنیا چیست و اهلس که ؟ ماه هاله دار گاه از میان ابرهای تنگ سر بر میکردی و عالمی را منور میکردی ، و گاه بیکبار می نهفتی و عالمی را بظلمت می نهفتی »
(قل از ج ۲ ص ۲۳۹)

و احياناً در غير مورد نيز يای استمراری بفعل خبری افزوده است مانند:
« مردان معلوم بود زنی را بزور میکشند وزن بالتماس و التجا بزانو افتاده ، باوضع دلگداز و جان کندی که بدتر از آن تصور نمیشود دست و پا میزد ، چون بلب بام رسیدند آواز زن بلند شد ، اما از اثر هوائیکه از طرف عمارت میوزید چنان درهم و برهم و بنوعی وحشت انگیز بودی که بقیه خنده دیوانگان می نمودی » ص ۲۴۰ .

صیغه استمراری «بودی» در سطر آخر غلط است و صیغه آخر جمله که در مورد تشبیه آمده است میتواند یای استمراری یامی استمرار داشته باشد اما آوردن «می» هر دو در اینجا از قبیل فعلهای مذکور در بالا تر بجمود و از روی خامی و ناتمامی است .

میرزا محمد تقی سپهر - مستوفی دیوان و از مقرران عهد محمد شاه و ناصر الدین شاه بود ، محمد شاه او را بنوشتن تاریخ عمومی امر کرد و او بارنج مدتی مدید ، ناسخ التواریخ را در مجلدات چند بشیوه پخته نوشت ، و در عهد ناصری پایان یافت و در ازاء این خدمت بلقب لسان الملك ملقب گردید^۱ ، سبک اوساده و قدیمی و پخته است و الحق در گرد آوردن ناسخ التواریخ زحمت گرانهایی کشید ، هر چند آن تاریخ امروز کهنه است .

هدایت - نامش **رضاقلیخان** و ملقب به « **لله باشی** » است تاریخ صفویه را تا زمان ناصر الدین شاه نوشته و بتاریخ روضه الصفای میرخواند ملحق ساخته و آنرا بطبع رسانیده است .

۱ - در متن (آوازه) و اینجا مورد این لفظ نیست زیرا آوازه یا بمعنی (شهرت) و (خبر) است یا (قول و گفتنی) در صورتیکه مراد در متن قسط آواز است - بنابراین بتصور غلط مطبعی ما آنرا اصلاح کردیم . ۲ - ناصر الدین شاه علاوه بر خلعت و اضافت مواجب قریه اسحق آباد و خرّم دشت و چند قریه دیگر را از توابع کاشان که هر یک دیهبی است با کثرت رعیت به تیول ابدی بدو بخشید و امر بطبع آن تاریخ فرمود .

تاریخ میر خواند درشش جلد است و انجام و انقراض شاهزادگان تیموری را تا حدود هشتصد و هفتاد و اند هجری نوشته است - و این قسمت را **لله باشی** مرحوم بایک جلد از قسمت آخر تاریخ حبیب المیر - تألیف خواندمیر دخترزاده میر خواند - در تاریخ سلطان حسین بایقرا و ملوک قره قویونلو و آق قویونلو ضمیمه ساخته جلد هفتم نام کرده است ، و پس تاریخ صفویه را خود او تا انقراض نادرشاهیان نوشته و احوال اعیان و علما و صنعت گران آن عصر را نیز باختصار و بدون تتبع کافی گرد آورده و جلد هشتم نامیده است و تاریخ فاجاریه را تا جلوس **ظل السلطان علی شاه** جلد نهم قرار داده و از **محمدشاه** تا سنه ۱۲۷۴ که اوایل عهد ناصری است جلد دهم ساخته و با سعی و همتی در مدت دو سال این ده جلد را تکمیل و بطبع رسانیده است ، و الحق باید بر پشت کارمشارالیه و تشویق دولت و انتظام مطبعه و خطاطان آن عصر آفرین گفت ، زیرا این کتاب از بهترین کتبی است که در آن عصر چاپ شده است ، هم از حیث کمی اغلاط و هم از حیث خوبی چاپ و مرکب و سلیقه طابع - ولی متأسفانه بعضی فصول از تاریخ میر خواند معلوم نیست سهواً یا عمداً حذف گردیده است از قبیل شرح احوال **صدرالدین ربیعی** فوشنجی شاعر معاصر **ملك فخرالدین** کورت ، زیر عنوان «**ذکر خطیب فوشنج**» در جلد چهارم ، که هم میر خواند و هم خواند میر آنرا نوشته اند و در نسخ خطی و چاپ بمبئی موجود و از چاپ تهران افتاده است !

و نیز در همان جلد بعد از ذکر واقعه حرب **ملك معزالدين** کورت باوجیه الدین مسعود سربدار قصه اسارت امیر **فخرالدین المشتهر** بابن **یمین** شاعر شیرین سخن را که در آن جنگ روی داده و دیوان شعر او بفارغرت رفته است و قطعه ای که ابن یمین در این باب گفته است و خود فصلی از شرح حال آن شاعر میباشد معلوم نیست عمداً یا سهواً مانند شرح حال داستان پر ملال **صدرالدین ربیعی** حذف کرده است ! و اگر باز هم دقت شود شاید ازین قبیل سهوها در این کتاب موجود باشد - همچنین تاریخی که خود نوشته چنانست که **پروفیسور براون** در تاریخ ادبیات ایران مجلد اخیر ص: ۳ ترجمه آقای **یاسمی** میگوید: «مطالب منقوله را بیرحمانه مغشوش و پیچیده ساخته» بدبختانه چنانکه خود در فصل تیموریان

اشاره کردیم از آن تاریخ بعد نمی‌توان نوشته‌های مورخان و فضایی ایران اعتماد کرد و اگر هم چنین نبوده‌اند وجودیک یا چندتن موجب این بی‌اعتبارها شده است!

سبک **لله باشی** دنباله شیوه معمول یعنی نثر ساده‌فنی متداول آن زمان است و چون بمجله تألیف شده است مقامی عالی ندارد و بد هم نیست - تألیفات دیگر **لله باشی** از قبیل **مجمع الفصحا و ریاض العارفین و نژادنامه و فرهنگ انجمن آرا** و غیره همه مفید و بطبع رسیده است، آثار مرحوم **لله باشی** بسیار و در مقدمه فرهنگ انجمن آرا که آخرین تألیف آن مرحوم است ضبط گردیده با آنجا رجوع کنید.

عبداللطیف طوجی تبریزی - از فضایی عهد فتحعلی شاه و محمدشاه و اوایل عهد ناصر است، این شخص مردی فاضل بوده است و کتاب لغت **برهان قاطع** را که دارای اغلاط فراوان میباشد، در سلطنت محمدشاه اصلاح کرده است و لغات بی‌اساس آنرا خاصه لغات (زند و پازند) را از آن برآورده و برای سایر لغات نیز شواهد شعری از اساتید بدست آورده آنرا در اوایل امر چاپ، در مطبع سنگی طبع نمود و نام او را **برهان جامع** نهاد - اینمرد فاضل اثری مخلص از خود نهاده است و آن ترجمه **الف لیلة و لیلة** است که از عربی بفارسی شیرین سلیس و روان برحسب امر شاهزاده **بهن میرزا** که شاگرد و تلمیذ این استاد بود ترجمه کرده است، و حسن این کتاب تنها این نیست بل امتیاز دیگری دارد و آن اینست که شعرهای اصل نسخه عربی را بخواهنش او **میرزا محمد علیخان شمس الشعرا** متخلص بسروش، که از شعرای بزرگ عصر اخیر است بفارسی ترجمه کرده و سروده است، ازین روی این کتاب هم از حیث نثر و هم از حیث نظم در قرون اخیر بی‌قرین است - **الف لیلة** و **لیلة** که امروز آنرا هزارویکشب نامند، مکرر در تبریز و طهران بچاپ سنگی بطبع رسیده و درین سنوات **کتابخانه خاور** با تصرفاتی آنرا بطبع سری چاپ کرده است.

میرزا طاهر شعری دیباچه نگار - از منشیان آقاخان صدر اعظم است. و کتاب زیبای «**گنج شایگان**» را که شرح حال شعرائی که صدراعظم زامدح گفته‌اند با اشعار ایشان ذکر کرده، و نام چهارشاهزاده‌وسی و نه نفر شاعر منجمله: **قاآنی و سروش**

وشهاب و غیره از اساتید و شرح حال خود مؤلف و محمدحسین را قم کتاب که جمعا ۴ ترجمه باشد آورده است. این کتاب در ۱۲۷۲ در چاپخانه رضاقلیخان هدایت که ذکر خوبی و پشت کار اجزای آن را وصف کرده ایم بطبع رسید، از حیث حسن عبارت و حسن انتخاب اشعار و حسن چاپ در میان کتب چاپی فارسی در طراز اول قرار دارد و خطش هم گرچه بخطوط کلهر نمیرسد اما خیلگی بد نیست و باسلیقه نوشته است.

مجمع علمی نویسندگان نامه دانشوران: از جمله شمس العلماء عبدرب آبادی، میرزا ابوالفضل ساوهای، میرزا حسن خان طالقانی، شیخ عبدالوهاب قزوینی مشهور بملافا؛ این عده از علما و اهل فضل عصر ناصری بودند پس از آنکه اعتضاد السلطنه وزیر علوم خواست نامه دانشوران را گرد آورد این جمع را انتخاب فرمود و باین کار وادار ساخت و قسمتی ازین کتاب تا حرف شین بهمت آنان تنظیم یافت و بطبع رسید ولی کتابی باین نفاست و زیبایی ناقص ماند، جلد اول این کتاب نیز شاهکار است از تشریفی که هر چند تتبع علمی بسیار در آن بعمل نیامده و نقل صرف است اما از حیث عبارت کم نظیر میباشد.

۱۲ - نثر ساده بتقلید اروپا

کفتمیم که از اواخر فتحعلیشاه رفت و آمد و ارتباط بین ایرانیان و فرنگیان قوت گرفت، جمعی بفرنگ رفتند و با مرغانهای تازه از نوباوه تمدن جدید بازگشتند - چاپخانه در تبریز و طهران دایر گردید، کتب علمی و ادبی از پارسی و عربی چاپ شد، روزنامه نویسی هم از ابتدای دولت ناصری آغاز گردید و باب ساده نویسی و ساده گوئی باز شد. درین قرن که از اواخر قرن سیزدهم آغاز میشود زد و خوردی شدید ولی بی سروصدا بین دودسته قدیم و جدید شروع گردید، هواداران قدیم با آمدن امیر کبیر بروی کار یکباره پس نشستند، زیرا پیش از امیر کبیر سلف بزرگوار او قائم مقام و شاهزادگان پسران عباس میرزا مخصوصاً فرهاد میرزا و علیقلی میرزا تربیت شده جدید بودند، قائم مقام در نثر و نظم متجدد بود. اما بنا و پایه اساسی قدیم را حفظ میکرد و افکار نو و ظرافت کارهای تازه را نیز نشان میداد، ولی پس از آمدن امیر کبیر یکباره حزب قدیم با ریش و کلاه دراز و شال

کمر و قبای سه چاک و کفش صاغری و موازنه و سجع و مراعات النظیر و کثرت مترادفات عربی و فارسی و انبوه شواهد و استدلالات همه رو بقیه‌ها نهادند - ریش تراشی و سرداری و کلاه کوتاه و زلف یکدست و کفش ارسی و نثر ساده و مراسلات مختصر و زبان فرانسه و کتاب چاپی و روزنامه و عکاسی و خط نستعلیق خوانا و جمع و خرج مملکتی مطابق کتابچه و دستور العمل و سرباز نظام و مدرسه دارالفنون و قراولخانه در محلات و غیره روی باعتماد و ارتقاء نهاد.

درین عصر مانند همه اعصار پیشین ، نثر دوره را می‌بیمود اول نثر ادبی و فنی که با تقلید قائم مقام در کار بود و یا به نثر قبل از مغول و بیهمی و جرفادقانی و لافل میرخواند و دیگر مورخان نظر داشتند و بدان اشاره شد - دوم نثر ساده و موجز که اینک در صد آئیم .

بعد از مرگ قائم مقام در زمان حاجی میرزا آقاسی و امیر کبیر مراسلات و فرامین درباری یکباره سست و کم مایه و مغلوب می‌شود و حذف افعال یبایی و استعمال افعال بصیغه وصفی حذف روابط خبری و سایر رکاتهای لفظی رواج می‌گیرد - بعد از امیر کبیر در عهد ناصرالدین شاه بار دیگر توجهی بمراسلات درباری و ادبیات معطوف می‌شود و آبی بروی کار باز می‌آید، ایکن درین اوان تقلید از سبک ساده نویسی فرنگک قوت یافته و چنانکه خواهیم دید یکباره سبک و طریقه تغییر میکند .

در اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه سر و صداها از داخل و خارج مبتنی بر لزوم قانون و شور و درامور و تقسیم مسئولیت ها و انتظام مالیاتها شروع گردید - درین عهد چندین نویسنده در داخل و خارج ایران بنوشتن آستین برزدند - آتشی از افکار سید جمال الدین اسدآبادی در قلوب گرفت ، فتنه باب و کشتاری که از آنها شد نیز مردم را بتفکر واداشت ، در قفقاز نیز افرادی از ایرانیان پیدا شدند مانند میرزا فتحعلی آخوند زاده و طالبوف

وحاج زین العابدین مرآغه که نگران اوضاع ایران بودند و خود با اصول تمدن جدید آشنا و مایل باشنائی دیگران، مقاله و تیاتر نویسی و کاغذپیرانی از داخل و خارج آغاز کردید، فراماسون بوسیله میرزا صالح شیرازی و بنا بمشهور بوسیله میرزا ملکم خان ناظم الدوله عضو وزارت خارجه که مردی تحصیل کرده و ادیب و قانون خواه بود در طهران باز شد - روزنامه «قانون» بوسیله ملکم در لندن بطبع رسید - ترجمه مقالات و تیاترهای آخوندزاده در طهران و قفقاز انتشار یافت، رساله های میرزا آقاخان کرمانی منتشر گردید. طالبوف کتاب احمد را که اصول علمی جدید را بوسیله «صحبت» بزبان ساده مینوشت در خارجه چاپ کرد.^۱ کتابی باسم ابراهیم بیگ در چگونگی اوضاع اجتماعی بقلم حاج زین العابدین نامبرده نیز منتشر گشت، سید جمال در اسامبول نشست و گروهی پیرامون او بکاغذپیرانی سرگرم شدند.^۲ رجال تربیت شده ایران نیز داخل فراماسون شدند و در اطراف دربار بگفتگو برخاستند، و رقابت های درباری هم گاهی بآتش ها دامن میزد - قدرت و تسلط حوزه اجتهاد باعلی درجه بود، اما تشکیلات سیاسی نداشت و میرزا حسن شیرازی که در سامره بود بسیار با احتیاط راه میرفت و علمای داخل ایران هم بین خودشان رقابت بود و بالاخره آلت دست رجال واعیان بودند و چون گفتگوی اصلاح هنوز از خواص بعوام نرسیده بود اینطایفه (یعنی رؤسای عوام) نیز نیمه خواب و بدون اندک توجه بماقبت کار، خر خود را میراندند و این مصراع را میخواندند: دنیایس مرگ ما چه دریا چه سراب!

نویسندگان ساده نویس

ناصرالدین شاه (۱۲۶۸ - ۱۳۱۳) و جلوسش بتخت در ۱۲۶۴ پسر محمدشاه است تشری بسیار ساده دارد بازبان فرانسه اندکی آشنا و باتمدن اروپا بسیار آشنا بوده است.

۱- مسالك المحسنين وغيره نیز تألیف اوست.

۲- سید جمال الدین هوادار اتحاد اسلام بنفع عبدالحمید بود؛ و میرزا آقاخان کرمانی از طرف

او نامهائی بملمای شیعه در اینباب مینوشته است.

سفر نامه‌های او معروف است، دوسفر با اروپا، سفری بعثبات، دو سفر بخراسان و سفری به مازندران، اینست سفر نامه‌های او و منتخبی از سعدی و حافظ دارد که سلیقه او را می‌رساند. **فرهاد میرزا پسر ولیعهد**: از شاهزادگان فاضل و نویسنده بوده است؛ سفر نامه‌ای در شرح مسافرت بیت‌الله دارد که بسیار مفید است، کتاب زنبیل بتقلید کشکول شیخ بهائی سفینه‌ایست که همه چیز در آن هست و از جمله کتب مفید او کتب **جام جم** است که در تاریخ و جغرافیا و هیئت تألیف کرده است نیز **فلك السعاده** در هیئت و تخطئه علم احکام نجوم از آثار اوست.

میرزا آقاخان کرمانی: این جوان از مردم کرمان بود، در ایران نتوانست بماند با ستامبول مسافرت و مهاجرت کرد و دختر میرزا یحیی صبح ازل را گرفت. و در استامبول **بعید جمال الدین پیوست**، مکاتب زیاد از زبان سید در اتحاد اسلام بعلمای نجف و سامرو ایران نوشته است، تاریخ **آئینه اسکندری** در تاریخ ایران باستان از اوست و بواسطه تحقیقات بی اساسی که در علم فقه اللغة کرده است از اعتبار افتاده است، مقالات خطایی چندی منسوب باوست یکی بنام **«صد خطابه»** دیگر بنام **«سه مکتوب»** درباره ملیت ایران که بسیار مهیج نوشته است و فکر ضد عرب در ایران از او نشأت کرد، مفادش احساسی است نه علمی، ازین رو نزد عقلا و اهل علم مقداری ندارد اما قلمش بسیار قادر و توانا و گیرا و شیرین است. در ۱۷ صفر ۱۳۱۴ قمری بامر دولت در تبریز با شیخ احمد روحی و میرزا حسنخان خبیر السلطنه بدست محمدعلی میرزای ولیعهد شهید شد!

میرزا حسنخان صنیع الدوله: که بعد اعتماد السلطنه شد - ذکر او مکرر درین گفتار آمده است وی پیشخدمت خاص بود و جراید اروپا را برای شاه در سر ناهار ترجمه میکرد. و ریاست دارالطباعة دولتی با او بود و هر سال کتابی در آن مطبعه بطبع میرسید تألیفات معروفش: **مرآت البلدان - در التیجان فی تاریخ بنی اشکان - مطلع الشمس - المآثر و الآثار - تاریخ ایران - تاریخ فرانسه و منتظم ناصری** است و نیز روزنامه ایران از یاد کارهای او است و یادداشت‌هایی شخصی دارد بسیار مفید که در ضمن کتب اشرف السلطنه عیال او بکتابخانه آستانه بعنوان وقف اهدا گردید و حاوی مطالب تاریخی سودمند است.

میرزا ملکم خان :

این شخص در فرنگستان کار میکرد و هم در ایران رساله‌هایی منتشر می‌ساخت و با رجال دولت بجاوالت میرفت ، فراماسون را اداره مینمود ، و شخص شاه نیز باو معتقد بود و گوینداوهم داخل فراماسون شده بود .

ملکم سبک خاصی در نشر پیش گرفت که میتوان مکتب ملکم نامید ، بشیوه سؤال و جواب و بطرز تیاتر رساله‌هایی مینوشت و قصدش اصلاح و ایجاد قانون بود . و ما چند جمله از رساله (وزیرورفیک) او را اینجا نقل میکنیم :

«رفیق - بازرقید برسرس وزارت ، آخر از این وزارت چه فایده برده‌اید که اینقدر طالب آن هستید ، اگر از برای اینست که باین دولت خدمت بکنید و از برای خود نیک‌نامی و آسودگی بگذارید که بقدر کفایت جاه و منصب دارید ، و اگر منظور شما آنست که میرزا آقاخان^۱ بشوید پس اول بفرمائید از آن ذلت چه نوع لذت تصور میکنید ؟ این چه حرص است که در خرابی خانواده خود دارید؟ از وزرای ایران یکی را نشان بدهید که دردم آخر آرزوی مهتر خود را نکشیده باشد ! شما چرا باید از اینهمه سرمشق متقدمین متنبه نشده باشید ؟! با اینکه بیست دفعه بچشم خود دیده‌اید که حرص و طمع وزرا بکجا منجر شده است ، باز شب و روز در اخذ اموال و علو منصب خود کوشی می‌نمائید ؟ !

... هر گاه نصف آن تدابیری که میرزا آقاخان بجهت از دیار مداخل نظام الملک (پسرش) بکار برد صرف انتظام لشکر می‌شد الان هند مال ایران بود . ما وقتیکه یک کالسکه مندرسی سوار میشویم و چند نفر سوار گرسنه دور خود

۱- میرزا آقاخان بعد از قتل امیر کبیر ، بحمايت كشتندگان خارجي و داخلی آمرحوم ، صدراعظم شد و واقعه هرات در زمان او بر طبق دلخواه مخالفان ایران فیصله یافت و عاقبت بابت نامی معزول گردید ، ولی خانواده او را حفظ کردند و خود او باجل طبیعی و در عین ثروت بفرود جهان گفت:

جمع می کنیم خیال مینمائیم که جمیع مراتب بزرگی و نهایت مقامات استقلال را حاصل کرده ایم!

لذت بزرگی را آن وزیر در ایران خواهد برد که بتواند بگوید راه آهن ایران را من ساختم، اما کن مشرفه رامن گرفته ام، افغان مال منست، عهدنامه ترکمان چائی را من پاره کرده ام، اسلام را از چنگ کفار من نجات داده ام، مالیات ایرانرا من به پنجاه کرور رسانیده ام، راه تسخیر آسیارامن باز کرده ام، لذت وزارت ایران در این آثارهاست، و من هنوز نتوانسته ام بفهمم چه طوری شود که يك وزیر ایرانی این لذتهای روح پرور را میگذارد و عمر خود را در آرزوی بازپچه های شخصی بیهیمنی تلف میکند!

چهل سالست «لردپالمرستون»^۱ وزارت میکند. همیشه مقروض بوده است و در عمر خودش نه يدك داشته است نه فراش، الآن از وزارت معزول است، و اشخاصی که کرورها دارند فخر می کنند که دو دقیقه با او حرف بزنند، اگر مستحق وزارت باشید همت خود را بیکقدم هم صرف این نوع وزارت بنمائید. که هر گاه بدانید که دولت ایران مستعد چه تغییرات بزرگ شده است، و اگر تصور نمائید که باندك همت شما چه نوع معجزهای عظیم درین ملک ظهور خواهد کرد یکی از آنها را بر کل آرزوهای خود ترجیح خواهید داد!

وزیر - حالا چکنم که این معجزها ظهور بکنند که دولت ایران صاحب يك کرور لشکر بشود؟

رفیق - همان تدبیر که صاحب کتابچه غیبی تکلیف می کند.

۱- سدر اعظم مشهور انگلیس معاصر کیوم و ملکه ویکتوریا.

وزیر - عجب اسباب معجزه پیدا کرده اید؟ ازین چند ورق تحریر نامر بوطچه خواهد شد؟ از يك خواب دروغ چه حاصل؟ من قسم میخورم آنچه نوشته است خودش هم نمی فهمد. مالیات غیر مستقیم یعنی چه؟ مجلس تنظیمات چه دخلی بمانحن فیه دارد؟ یعنی اینقدر خاك بر سر ما شده که پس از خدمت سه سال بشاه و پس از چند سفر خراسان که سوار تر کمان راه ها را مغشوش کرده بودند.. حالا بیایم ریشم را بدست چند جهال بدهم که قانونی که بخواهند بگذارند، در صورتی که هیچ بهتر از عهد خاقان مغفور و پسرهایش که هر کدام يك سلطان بودند، و جمیع در کمال تزلزل تملق می کردند که هنوز هم آثارش باقی است چنانچه نادرشاه تمام هند را گرفت و شاه اسمعیل صورتش الآن در چهل ستون اصفهان حاضر است با هفت نفر سوار اسلامبول را گرفت (؟) چه عیب داشت که حالا بیائیم مقلد فرنگی بشویم، مجلس تنظیمات^۱ بگذاریم، وزارت را دایره^۱ بسازیم، و باین حرفهای مزخرف اوقات را ضایع نمائیم، اینها همه حرف است هند را بقانون نمیتوان گرفت، نظم دولت بشمشیر می شود و بیول خرج کردن.

رفیق - هزار افسوس که امید جزئی مرا مبدل بیأس کلی کردید . . . مبینم که عقل طبیعی در تصور نتایج علوم چه قدر قاصر است یکی از حکمای بسیار مشهور که او را پیغمبر علوم دولتی میدانند پانزده سال عمر خود را صرف يك کتاب مختصر نمود که در میان ملل فرنگ قرآن علم حقوق محسوب میشود، این کتاب را تمام خواندم و با اینکه جمیع مضامین آن را کاملاً فهمیدم اصل کتاب

۱- مجلس تنظیمات مراد مجلس مشاوره دولتی است و دایره یعنی اداره.

بنظرم بحدی بی‌معنی آمد که هم از خودم و هم از مصنف بکلی مایوس شدم ،
تعجب میکردم که این حکیم مشهور ، بجهت این مطالب ساده و بی‌مأخذ چرا
باید پانزده سال عمر خود را تلف کرده باشد ؟!

بعد از دو سال که از مقدمات علوم حقوق فی‌الجمله ربطی بهم رسانیدم کتاب
حکیم را دوباره خواندم ، آنوقت فهمیدم که شهرت حکیم مزبور چقدر بجا و عقل
طبیعی بدون امداد علم کسبی چه قدر عاجز است ، همچنین در اوایل تحصیل ،
پارلمات انگلیس را تحقیق میکردم متحیر بودم که این مطالب چهاربیطی بنظم
دولت دارد ، بعد کم‌کم معلوم شد که بنیان قدرت انگلیس از همان مطالب
بوده‌است که من نفهمیدم ، حالت امروزه شماطوری است که باوصف کمال عقل
و ذهن بواسطه نداشتن علم نمیتوانید اصول نظم را ادراک نمائید حقیقه‌های بزرگ
که بنیان اقتدار دول شده‌اند بنظر شما حرفهای بی‌معنی می‌آید ، و قتیکه چهار
فوج انگلیس تمام یک‌دولت را بتزلزل بیاورد^۱ خیال میکنید که پیشرفت نظم
آنها بسته بفلان سرهنگ و موقوف بفلان حر کتست و هیچ نمیتوانید گمان
بکنید که مایه قدرت این دولت و این افواج منوط بتقسیم دونه‌اختیار دولتست
و عجز شما در درک اصول نظم باعث ذلت ایران شده است !

وزیر - چه میگوئی ای مرد عزیز ! مردم هم اینقدرها عاجز نیستند ، چرانیفهم
میفهم و خیلی خوب و بهتر از شما به کنه این معایب رسیده‌ام اگر بمن واگذارند ،
ایران را چنان نظم بدهم که از عهد جمشید بهتر باشد ، اصول نظم همه پیش منست !

۱- کتابه و اشاره بقضیه هرات و حمله چهارفوج است که بمبادان و بوشهر حمله کردند و هرات را از

مابخلاف پیمان و عدالت ، پس گرفتند !

رفیق - از این نوع کفایت شما خالی از تردید نیستم ، اما چیزیکه بلا تردید میدانم اینست که هنوز از وزرای ایران هیچ علمی بروز نکرده است ، که با اصول نظم‌ربطی داشته باشد ، در تدبیر ملکی هر چه کرده‌اید یا خبط بوده است یا فرع بیمعنی .

شصت سال است که اولیای دولت ایران در صدد اخذ تنظیمات فرنگ‌میباشند و بجهت اجرای این تنظیمات علی‌الخصوص در امور لشکر باقسام مختلف نهایت اهتمام و کمال‌همت را مصروف داشته‌اند ، از هر دولت معلمین متعدد آورده‌اند و بخرجهای گزاف متحمل انواع امتحانات شده‌اند بجهت ترغیب ملت^۱ از هیچ قسم‌گذشت و هیچ‌نوع مشقت‌گیران نبوده‌اند^۲ . . . لیکن باوصف این‌همه کوشش و اهتمام و باوجود صرف اینهمه همت و مخارج با کمال اطمینان نمیتوانم قسم بخورم که این زحمات و تدابیر پنجاه‌ساله برای دولت ایران بقدر ذره‌ای در مراسم ترقیات حقیقی پیشرفت حاصل نکرده بلکه قدرت دولت درین پنجاه‌سال به مراتب تنزل کرده است . این نتیجه معکوس چیست ؟ بیشتر اینست که وقتی اولیای دولت در صدد اخذ تنظیمات فرنگ برآمدند که اصول نظم را ندیدند و حواس خود را منحصر بتقلید فروعات کرده هر چه در اخذ فروعات بیشتر اهتمام نمودند از اصول نظم دور افتادند !

۱- نخستین مرتبه است که ملت بمعنی مجموع رعایا استعمال شده است و قبل از این «ملت» نام

شریعت یا بیرون شریعت بوده است .

۲- اینجا مؤلف قدری از شاه‌وقت تمجید کرده است .

ما يك خانه داریم که بنیانش کاملاً معیوب و خرابست و بی آنکه در خیال استحکام بنیان باشیم در بالاخانه های مخروبه يك سمت متصل نقاشی میکنیم و از طرف دیگر نقاشی را مورد بحث می سازیم و از بی رنگهای دیگر میگردیم و وزیر ما متصل در خرابه ایران نقاشی می کنند و متصل فریاد می کشند که ایران نظم بر نمیدارد!

این بدیهیست که ایران بواسطه بازیچهها منظم نمی شود. شمارخت سرواژ را تغییر میدهید میخواهید لشکر نظم بگیرد، ترکیب چادر قلندری میکنید میخواهید وزیر از حد خویش تجاوز نکنند، کارخانه ریسمان کشی میسازید میخواهید تجارت رونق بگیرد، این بازیچههای بیمعنی چه ربطی بنظم دارد، شما بدو بنیان نظم را دست بیاورید آنوقت بگوئید که دولت ایران نظم بر نمیدارد! بحق خدا که اگر هزار يك همت و اهتمام اولیای این دولت در این پنجاه سال صرف اصول شده بود، الآن ایران صاحب کل آسیا بود! اما چه فایده که از بخت ایران وزیر ما منکر نظم می شوند، یا اوقات خود را در فروعات بی حاصل ضایع میکنند و اعتقاد من، یکی از سببهای این خبط وزیر ما اینست که خیال میکنند اخذ اصول نظم با این حالت دولت مشکل و مخالف طبع ملت خواهد بود، متصل می گویند این ایرانست، باید کم کم پیشرفت، باید از جزئیات ابتدا کرد، هیچ شکی نیست که باید بتدریج حرکت نمود، اما اول از جزئیات کمال خبط است این را نفهمیده اید که اشکال اجرای فروعات هزار مرتبه بیشتر از اجرای اصول است، فقط بدانید که در این مدت بجهت بعضی فروعات جزئی هر قدر تدبیر و همت بکار برده اید بجهت هیچیک از اصول هرگز اینقدر تدبیر و زحمت لازم

تخواهد بود . عمده اشکال اینست که اصول نظم رانیافته اند ، لذا جمیع تدابیر ایشان بی ثمر و عمر این دولت در تقلید فروعات ضایع خواهد بود!

میرزا علی خان امین الدوله

پسر مجد الملک وزیر و ظایف است که ذکرش گذشت ، و حق آن بود که پدر و پسر ردیف هم قرار میگرفتند ، زیرا هر دو در شمار نویسندگان ساده نویس قرار دارند. امین الدوله از آغاز عهد در حجر پدری دانشمند و اصلاح طلب و نویسنده و در کنف اصطناع و توجه پادشاه بانوق و هنر دوست یعنی ناصرالدینشاه ، پرورش یافت، در سفر و حض و حتی سفر فرنگ با شاه همراه بود لقب او معین الملک و بخدمات حضور مانند منشی حضوری و غیره میپرداخت ، و چندی هم در مجلس شورای سلطنتی سمت ریاست داشت .

در ۱۳۱۴ بعد از قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه امین السلطان از صدارت افتاده بقمرف، در آن حال امین الدوله حکمران آذربایجان بود و در طهران جمعی که از آنجمله فرماخرما بود هیئت وزرائی تشکیل دادند که همه کاره آن جمع فرماخرما وزیر جنگه تشخیص می شد. درین بین امین الدوله را در ۱۳۱۵ از آذربایجان خواستند و صدراعظم کردند و پس از آنکه صحبت استقراس از خارج پیش آمد مجریان سیاست نگذاشتند امین الدوله باصلاحاتی دست بزنند و با همان حربه که میرزا حسینخان سپهسالار را از پای در آورده بودند - یعنی بلحربه هجوم ارباب عمایم و بهتان بدینی و اصلاح غلبی - امین الدوله را نیز که تازه مشغول کار شده بود از پای در افکندند.

امین الدوله در ۱۳۱۶ خانه تشین شد و در اواخر همین سال بگیلان برای بازدید املاک خود رفت و چندی نگذشت اجازه سفر بیت الله خواسته از راه قفقاز و دریای سیاه و اسکندریه بمکه رفت و از همان راه بازگشته وارد رشت شد ، و سفرنامه زیبایی در این سال نوشت که اینک زیر دست ملست .

در رجب ۱۳۱۷ از طرف شاه امر شد که در رشت نماند و بهلشت و نسا برود و ازین پس امین الدوله که در سفر مکه بیمار و علیل و بمرض مثانه و کلیه گرفتار شده بود و سن معقولی هم یافته بود درلشت و نسا با اتفاق مجد الملک برادرش و معین الملک پسرش در حال اتروا و عزلت میزیست و در همان اوان سفری برای معالجه بشهر یمن رفته بهلشت و نسا بازگشت و در آن مکان بدرود حیوة گفت - رحمه الله .

۱ - بعد از چون و چرای بسیار رفیق وزیر میگوید اصول نظم اینها است: مجلس تنظیمات - مجلس

وزرا - ترتیب وزارتخانه - ترتیب عدالت - قوانین مالیات .

امین‌الدوله از جمله اصلاح طلبان و بشروان تجدد و آزادیست و ارتباط او با میرزا حسین‌خان سپهسالار و شیخ محسن‌خان مشیرالدوله و میرزا ملکم‌خان و مخالفت آنها با سیاست داخلی و خارجی امین‌السلطان، می‌رساند که از هوا داران دوستی ایران و ملل دموکراسی بوده است. تمایل او بدولتهای دموکرات و اعجاب او از مشاهده قانون و عدالت و آبادی و زندگی در ممالک راقیه و تأسف وی بر ناامنی و ظلم و بیقانونی و خراب و فقر و جهل کشور از فحوای یادداشت‌های او پیداست.

امین‌الدوله در ایجاد رسم الخط جدید (شکسته نستعلیق) و طرز ساده نویسی از سر آمدان زمان خویش بشمار می‌آید - و مانده‌هایی مختصر از سفرنامه بیت‌الله^۱ که بخط زیبای وی انتشار یافته است می‌آوریم:

۱- حاج شیخ جعفر ترشیزی^۲

« حاج شیخ قاضی متوسط دارد و ریش مربع مستطیل و سبیل را از بیخ برانداخته از افتادن دندان ضواحک بمزه بیان و حسن لهجه افزوده، در کلمات که ادا میکند لحن خراسانی هست و به اثبات خوشخوئی تبسم و ضحک تابع هر جمله است، چون مکرر راه حجاز پیموده و در بلد خود امام جماعت بوده، حروف را از مخارج می‌گوید و از اینکه بر اه نجد رفته با سکنه و مجاورین کربلا و کاظمین مألوف شده، عمامه را پهن و شل می‌پنجد، تحت الحنک را از حد ترخص درازتر می‌گذارد، یقه پیراهن که عربی است گشوده دارد، آستین قبا و ارخالق^۳ و بند کمر باز و عبا را در دوش متمایل می‌گیرد. در ایام سفر که دستش بحمام نرسیده و از مواظبت خضاب باز مانده، در ریش باطراف چهره قوس

۱ - امین‌الدوله یادداشت‌هایی دارد که یکی از آنها اخیراً گراور و چاپ شده است این کتاب از تاریخ جمعه ۱۳ شوال ۱۳۱۶ هجری آغاز و در سه‌شنبه ۱۶ رجب ۱۳۱۷ و توقف اجباری او در لشت و نسا ختم میشود.

۲ - این شخص از جبهه‌ران خراسان است، در کشتی که در بحر سیاه حامل امین‌الدوله است با وی آشنا شده و با او تامله و مدینه ندیم و همراه بوده است.

۳ - ارخالق - جامه‌ایست مانند قبا - قدری نازک‌تر و نازک‌تر که در زیر قبا و روی پیراهن می‌پوشند و این لغت فارسی و تازی نیست و بلغات مغولی میماند.

قرحی موزون افکنده، طبقات سفیدولیموئی و طلائی و سرخ و خرمائی و سیاه، لطف‌عجیبی بجمالش داده، از سفر چند سال پیش خودش میگفت که: در راه جبل، نیمشبی که در روی شتر بتهجد مشغول بوده از سرین مر کب سریده، نماز را نبریده، از قافله بازمانده بود. تازه جوانی زعرب هوشمند، شیخ را از خاک برمیدارد و به اهل حرون مینشاند؛ چون دعای نیمشبی بکرسی ننشسته بود و شیخ در مقعد صدق متمکن نشده، شتر از جامیجهد و متبهجد را چنان بزمین میکوبد که استخوانهای کمر درهم شکسته، دهر میماند، تقدیر آفتدر مساعد بوده است که خرچین شیخ هم با خودش به زمین افتاد.

نص حدیث که از ایشان مسموع افتاد: پس از چند گاه بیخودی و بی خبری تابش آفتاب عربستان و آنکهی بتابستان بجای آخرالدوا بیچاره‌را متنبه کرد، اما چه‌همیشاری که شکستگی و خستگی خویش و بدن کوفته و ریش را در وحشت تنهایی و حر بر و تشنگی صحرا فراموش کرده است!

درین حال عربی سوخته و سیاه از راه میرسد، بائرسایهی تاخته مردی در خاک و خون طپیده با خرچین و اسبابی پراکنده می‌بیند، شیخنا در آن حال آشفته با تبعی که در مرثیه خوانی دارد و کشتن و بستن از بسیار گفتن، ملکه راسخه اوست، فریادمیکند که «یا مملعون الوالدین ان تریدان تقتلنی فاستعجل لان فی التأخیر آفات» عرب صحرائی با خشونت طبع و غلظت قلب ازجا در نرفته بدشنام شیخ و به ریش میخندد که عمو، این چه موقع بدزبانی است! تفتدی از حالش کرده رحمت میاورد، میگوید قدری صبر کن تا ترا به منزل خود برم و تدبیر علاج کنم، میرود از یورت و مسکن خودش شتری و مرد دیگر میارد.

شیخ کوفته از هم در رفته را بعبا می‌پیچند و با طناب قنذاق میکنند، در بغل شتر لنگه و پارسنگک بار و خرچین خود می‌شود، به مجرد بس داشتن عقال از شتر، چنان از زمین بر میخیزد که بایستی استخوانهای درست مولانا درهم شکسته باشد قضای بی برکت

در همین حرکت، کمر و پای در رفته شیخ بجا میافتد و جز یکدو استخوان شکسته زیر کمر در شیخ آسیبی نمیاند!

برای راحت و بستن شکسته‌ها شیخ را در مضاف قبیلہ یک اربعین قبول میکنند و پس از شفا و عافیت بنجف میرسانند، اینک بنیه ایشان چنان محکم است که بافتق و تقص عظام نشیمنگاه.

رفتن بچه ماند بخرامیدن طاوس

بر گشتن و دیدن به چه آهوی بریده!

۲- دوشیزه آلمانی در کشتی^۱

«... پس از ناهار به اطاق بالا رفتیم که جای تدخین و سیگار کشیدن است، چند نفر روزنامه در دست و سیگار و سیگارت بر لب نشسته بودند، ما نیز همرنگ جماعت شدیم و بصحبت سعدالممالک مشغول که از در ایوان ماداموازل وارد شد و با مردی مسن قوی بنیه که عینک دارد و سیمای مطبوعی ندارد و با سیگار خود در کنار درب این اطاق ایستاده در آمیخت.

سیاق رفتار او معلوم می‌کرد که این مرد پدرش باشد و بر پدرش لعنت که این لعبت زیبا و خلقت بهشتی چگونه بمردی بدقیافه و دور از مردمی و انس منسوب تواند شد! چشم و دل البته در میان جمع به آفرینش خوب و صنع مرغوب خدائی می‌رودمن نیز بر آنم که همه خلق برانند با طمأنینه و وفار و مقضیات پیری و شکستگی توانستم که نظر نگاهدارم، منتها اینکه زیر چشمی میباید و غلط انداز حواس ظاهر و باطن به او مشغول بود، دیدم حلسم صائب بوده ایشان از ملت آلمان هستند، والا مان که چه موزون و دلفریب است! علی الخصوص که تغییر لباس کرده رخت سفر گرفته، فاسفرت البر اقع عن خود... کلاهر ا بر داشته، قبای حریر بنفش و سفید در هم، در زیر جامه پشمین خود رنگ پوشیده و اگر ساعتی دقیق شوید و از دیده مجدالملک^۲ بنگرید بی آنکه «فتو کرافی» ازو

۱ - ایضاً نقل از کتاب سفرنامه بیت‌الله مرحوم امین‌الدوله.

۲ - مجدالملک ثانی برادر خرد امین‌الدوله بود و در آن سفر همراه بوده است.

در دست باشد شما یلش را توانید دید : بدنی از عجاج یامر مردست استاد ازل پرداخته شده ، گردن باندازه بلند ، **شانه‌ها** با ملایمتی تمام از دوست بساعد و بازوسجده آورده ، **دوبازوی** بلند به اعتدال دوشاخ طوی ، و بی هیچ لاغری باریک و ظریف ، **دستها** که کوئی از چینی سفید ساخته‌اند بی سخن مانند در ثمن ، **انگشتها** باریک و بلند ، **ناخنها** کشیده و نازک ، **سینه‌ئی** که اگر در قبا پوشیده نبود آه از دل و آتش از جگر بیننده بر می‌آورد ، **کمری** چنان باریک که جل باریه ، **پاها** که گاهی از زیر جامه پدیدار میشد حیرت‌انگیز که پیکری چنین بقوایمی چنان استوار داشتن . صنع الملك العلام است .

قامت متناسب و موزون ، چون حرکات دلفریبش زیبا و مایل به بلندی ، حتی در نظر مردم کوتاه بین ، سخن تمام بگفتیم و همچنان باقی است حکایت لب شیرین و چشم فتانش ! چنانکه در سفره غذای خوشگوار را به آخر بساط میگذازند ، وصف جمالش به آخر ماند که از نوبت‌صور آن تجدید حظ و لذت شود و در مطالعه آن مکرر فیض دیدار را نشخوار کنیم .

تاج این اندام ملکی ، سری است به کیسوی طلائی مطرز و هوی لطیف و نازک بمقدار است که اگر او را با خلق سرسنگین کند رواست ، خرمی مقتول زرین را بشکلی بالا زده و درهم بافته است که مبلغی دل مفتون را در هر گوشه گذاشته و پشت گوش افکنده ، **پیشانی** یکی از اوراق دفتر قدرت الهی و چون کتاب صوفی بی حرف و سپید همچون برف ، **دو ابروی** باریک که دریغ باشد تشبیه آن بکمان و نظایر آن ، جز اینکه مانند هلال شوال حیات بخش و طرب‌انگیز بگوئیم ، **چشمها** درشت است و مخمور نیست ، سیاه نیست و مقبول هست ، باصطلاح عصر میشی و از چشم آهوی ختن دلاویزتر ، در سفیدی چشم اندکی کبودی که از طراوت عهد صبی برجا مانده و مژه‌ها بر تنگ‌ابرو سیاه‌وش و آفت دل و غار مگر جان ، **بینی** کشیده و متناسب ، **لبها** سرخ و باریک ، **دهانی** باندازه **تنک** ، **دندانها** مرتب و آیدار ، **ذقن** و غنغب چنانکه سینه و گردن ، رشته مرواریدی که به گردن بسته بود البته از آب و روشنی بدن او شرم‌مکین است و از خجالت رنگش پریده .

بالجمله دردم دوستها را بزبانوی پدر تکیه داده بما مستمندان پشت کرده بود ،
غافل از اینکه روی او را از غایت لطافت از پشت توان دید و نسیمی که بموهای نازک زیر
گیسویش میوزید و تارها را بریمین و بسار حرکت میداد ، بچشم اهل نظر باغ بهشت
را بیاد میآورد ...»



بازهم در کتاب سفرنامه امین الدوله ازین قبیل شیرین کاریها دیده میشود و معلوم
میدارد که وی مردی فاضل و نویسنده ای مقتدر و از ادبیات شرقی و غربی بدرستی آگاه
بوده است .

مایه ای که از مطالعه کتب فرانسه (که بدان زبان آشنائی داشته است) با سرمایه
وافی از ادبیات فارسی و تازی ، طبع و ذوق او را پخته ، شیوه و سبک تازه و کاملی را بوجود
آورده است . این شیوه در اصل همان شیوه قائم مقام و مجد الملک است که با قدری تتبع و
مطالعه نثر فرانسه کاملتر شده و انموزجی از سبک ساده نویسی ادبی فارسی را که امروز هم
میتوان از آن تقلید و تتبع کرد بر وی کار آورده است .

پختگی و سلاست الفاظ متعارفی و فصیح فارسی را با زیبایی وصف تمام گفت^۱ ، در
نثر امین الدوله میتوانیم دید که نه تقلید خشک و خنک فرنگی ما بان بیمایه را از نثر
فرنگی در بر دارد . نه خشونت و ایجاز یا روده درازی و اطناب مترادف با فان و مترسلان
بیزوق خودمانی را - و بالاخره همانست که باید باشد ، یعنی هم جامع است و هم مانع
و اگر در واقع کامل و تمام نیست نمونه نهضتی است که مرده کمال و تمامیت میدهد و امروز
هم بدون این سرمایه (سرمایه شرقی با سرمایه غربی) امید نثر عالی داشتن بعید است .
امین الدوله در ۲۳ صفر ۱۳۲۲ دلشت و نشا بدرود حیوة گفته است .

۱ - اصطلاح «وصف تمام گفت» که اصل شیوه امروزه اروپائیان است ، در یک بیت «بشکریا بشار
مرغزی» استعمال شده است که میگوید :

وصف تمام گفت زمن بایدت شنید

انگور و تاک او نگر و وصف او شنو

۱۳ - کتب علمی از قرن دهم تا سیزدهم

در این دوره چهار صدساله که زبان فارسی روی بقیه قرا و فراموشی مینهد، در کتب علمی نیز این انحطاط بارز و ظاهر است، و بجز چندتن معدود که آنها هم چندان پایه و مایه علمی نداشته‌اند، باقی علما یا بعریبی ناقص مینوشته‌اند و یا بافارسی ناقص‌تر، و کمتر کتاب علمی بنظر میرسد که بفارسی ساده و روان و بی غلط نوشته شده باشد - بلکه غالباً کتب علمی فارسی از عربی همان کتاب که ترجمه شده باشد دشوارتر است و بجز روابط و افعال باقی کلمات عربی است و شکل جمله‌ها نعریبی است نه فارسی! و هرچه بطرف عرض قاجاریه و قرن سیزدهم فرود می‌آئیم علمای ایران رادر ذوق سخن فهمی و سواد فارسی داشتن فقیرتر و توجه آنان را بزبان نثرادی خود ناچیزتر می‌نگریم! مثل اینکه هر کس عربی دانست عالم است خواه زبان مادری بداند خواه نداند و از زبان مادری نیز جز آنچه در خانواده و در محاوره می‌آموزند نمیدانند و ایکاش در نوشتن کتاب و نامه همان زبان را که بدان با پدر و مادر و فرزند وزن، سخن می‌کنند، بکار برند که اگر چنین بودی هم لغات و اصطلاحات بسیاری از عهود قدیم برای ما باقی ماندی و هم فهم عبارات آن کتب آسان‌شده و هم اینقدر لغت تازی بجای لغت فارسی وارد زبان نشدی و لغات فارسی فراموش نگشتی - ولی افسوس که از قرن پنجم بعد از زبان قلم بازبان عادی فرق پیدا کرد، و این معنی یعنی متفاوت بودن زبان مادری یا محاوره با لفظ قلم، در بلدانی که زبان دری بازبان محلی تفاوت فاحشی داشته است (چون بلدان پهلوه و جبال طبرستان و سیلان و آذربایجان و خوزستان و شاید قسمتی از فارس که در عهد قدیم هر یک بزبانی سخن میرانده‌اند و هنوز لهجه‌های پهلوی شمالی و جنوبی، آذری و رازی و شیرازی و خوزی و سیلانی و طبری و غیره زنده و معمول بوده است) زبان دری را بایستی بدرس بخوانند و از استاد فراگیرند. مانند قطران شاعر ارموی که در تبریز لغات مشکل دیوان عمجدی و منجیک را از ناصر خسرو می‌رسید.

اما بعد از آنکه زبان دری مانند امروز با زبان‌ها و لهجه‌های محلی مخلوط گردید

وزبان مادری و محاوره مردم ایران زبان دری شد دیگر جای بسی افسوس است که باز بعادت دربرین لفظ قلم از لفظ محاوره مستثنی ماند و درنوشتن ، چیزی و درمحاوره، چیز دیگر نویسند و این جدائی موجب آن گردید که بازم بایستی زبان ادبی و لفظ قلم را در مکتب و نزد استاد بیاموزند و اگر نیاموزند مانند بسیاری از علمای این چهار قرن اخیر کتابها و نوشته‌های آندوات مقدس قابل فهم و لایق خواندن و مورد استفاده نخواهد بود! علی‌الخصوص امروز که پیرایه‌های تازه از لغات بیمعنی نیز بر آن بسته شده است!

مقایسه نثر علمی هفتصدسال پیش با نثر صدسال پیش

نثر علمی قرن هفتم که از زیر دست استادان و دانشوران ایران بیرون آمده است، با نثر صحیح‌دری که در قرن چهارم و پنجم نوشته می‌شد یکی است با این تفاوت که این نثر از حیث روانی و بلاغت و سهولت افهام بر نثر قدیم ترجیح دارد - بخلاف نثر قرون اخیر که نه از حیث اصول زبان دری و نه از حیث بکار انداختن لغات فارسی و نه از راه افهام و سهولت قابل توجه است و از هر حیث فاسد و خراب است ، نه بعر بی شبهه است نه بیارسی، و مخلوطی است از الفاظ پارسی و تازی بعره و ترکیبهای زشت و روابط بیرویه و جمله‌های بی‌سروپای ، و ما برای نمونه چند فصل از کتابی در **احکام نجوم** که گویا اوایل قرن هفتم در نهایت فصاحت نوشته شده و اول و آخر آن کهنه کتاب افتاده است ، نقل میکنیم و پس از آن فصلی از کتاب دیگر منسوب بامام **فخر رازی** که بظن نزدیک بیقین از تحریرات قرن دوازدهم هجریست می‌آوریم و نام این کتاب «**کنز المختوم فی شرح سر المکتوم**» میباشد ، اکنون بنقل عباراتی از «**احکام نجوم**» آغاز میکنیم :

اندر آفرینش مردم و یاد کردن حالش پیش از ولادت

«بدانکه نخستین چیزی که از بجه هست شود دل باشد از بهر آنکه وی مسکن زندگانی است یعنی آرامگاه حرارت غریزی است و تقدیم او بدین موجب است آنکه پس از آن دماغ از برای آنکه معدن حس و حرکت که بحیوانات مخصوص اند اندرین عضو است و آن

هر در بدو تمام شوند و آند دیگر اندامها و آلتها اند .

و بدانکه هست شدن اندامهائ نرم چون رگها و پیوندها از آن غذاهای نرم و تر بود و آنچه سخت بود از اعضا چون استخوانها هست شدن وی از آن غذاها بود که طبیعت زمین دارد و اجزاء آن سخت بود ، چون بچه پرورش مییابد دستها و پایها چون شاخها از او بیرون آیند و پیها اندر آن پیچیده میشود و پیوندها در آن پیوسته می گردد و اندر سر جایهائ حواس شکافته میشود و چون کار آفرینش ، بدین جایگاه رسد آن دم زدن کودک که پیش ازین از ناف بود از دهان باشد .

بدانکه نطفه را اندر رحم سه حالتست: یکی آنکه آفرینش او در هفت ماه تمام شود ، دوم آنکه خلقت او در نهم ماه تمام شود ، سیم آنکه بده ماه تمام گردد و گویند که بچه ارسال و هفت سال اتفاق افتاده است ، پس ازین سه آنچه درسی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و از پس دوست و ده روز که هفت ماه باشد بزاید و آنچه در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد و از پس دوست و هفتاد روز که نهم ماه تمام باشد بزاید و آنچه اندر پنجاه روز جنین گردد از پس صدروز بجنبد و از پس سیصد روز که دهم ماه باشد بزاید و قانون این شمار چنان است که چون مدت آن روزگار که اندر او جنین گردد مضاعف شود جنیندن آغاز کند و هر گاه که مدت جنیندن سه ماه گردد وقت زادن بود و این آن اندازه است که آفریدگار عز شانه بارادت تخصیص کرده است .

و بدانکه روی بچه ماده اندر رحم سوی شکم مادر بود و روی بچه نر سوی پشت او باشد و گردن و زنج را بر هر دوزانو نهاده باشد و هر دو دست بر روی نهاده باشد گوئیا که او را بر مشیمه بسته اند و بر شکلی بود که اندر آن حالت مردم او را بدیدی بر او ببخشودی و مهربانی نمودی و چون پرورده شود و بالیده گردد و اندامهائ تمام باشد آن غذا که اندر رحم همی یافت او را بسنده نباشد و بیشتر از آن خواهد که پیش از آن فراز میگرفت و از بهر طلب غذا بجنبد و دست و پای را بجنباند و حر کتی سخت بکند تا بحدی که پوست شکم شکافته شود و پیوندها که او بدان بارحم پیوسته باشد گسسته گردد ، پیش نتوان بودن

بر گردد و راه بیرون آمدن جوید باهام ایزدی و از نیمه‌س بیرون آید از بهر آنکه آن نیمه بالابین که سوی سراسر گرانتر باشد و نیمه زیرین سبکتر و بجه آنکس راه بیرون آید که تر کیب تن او تمام شده باشد و اندامها وی بحد کمال رسیده و پدید آمدن، اندامها متشابه الاجزاء یعنی آن اندامها که پاره‌ها آن یکسان نباشد چون استخوان سر و استخوان پای و گوشت پای از اخلاط باشد و پدید آمدن اخلاط از نیروی ارکان چهار گانه باشد چه ارکان اجسامی اند و ماده نخستین اند مرتن آدمی را و جمله کائنات را از آنچه درین عالم در تحت فلک ماه آید، والله علم.

اینک نمونه‌ای از اثر متأخر

کنزالمختوم :

« اول امور مانعه از تأثیر مفرط که مایل باعتدال میگردند. دویم کواکب بسبب وقوع در حظوظ خود قوی الحال باشند پس باید که کل واحد این دو سبب را در کل واحد نخستین اعتبار کرده بگوئیم که زحل خاصیت او نحوست است مگر وقتی که در نهار فوق الارض و مشرقی بوده فی ذاته صالح الحال باشد که در این وقت دال است بر سعادت زیرا که طبیعت نهار حرارت معتدله است و طبع تشویق نیز حرارت است و طبع زحل برودت مفرط پس بودن زحل مشرق و وقوع او در بروج نهاریه [تأثیر] برودت او کرده او را معتدل گردانیده است، و مذکور شد که معنی سعادت حصول اعتدال است، لاجرم هر گاه زحل باین صفت مذکور باشد نحوست او منقلب بطبیعت سعادت میگردد، اما دویم گفته‌اند که نحس مقبول در موضع خود از شر باز می‌ایستد، و معنی اینکلام اینست که هر گاه حظوظ نحوس مثل بیت و شرف و حدو وجه باشد شر او کم است، اما میگوید که در این کلام بحث است زیرا که بودن نحوس در حظوظ موجب انکسار قوت طبیعت او نیست بلکه موجب ازدیاد قوت طبیعت اوست، بخلاف قسم اول که نهاری مشرقی بودن، موجب انکسار برودت مفرط او بود، و بودن کواکب نحوس در حظوظ نه‌چنین است، پس معلوم شد که بودن نحوس در حظوظ باعث ازدیاد تأثیر اینها و ازدیاد تأثیر موجب افراط نحوستست (تأمل) و هر گاه دانستی که این دو سبب مذکور نحوست زحل را کم میکند، بدانکه ضد سببین موجب

از دیاد نحوست است، پس هر گاه زحل تحت الارض بود یا مغربی باشد یا دربروج لیلیه مؤثنه بود، یا در وبال خود یا در هبوط یا مثل اینها در امکانه رديه باشد، در نحوست تأثیر عظیم دارد هر چند احوال رديه اکثر دلالت بر نحوست او فراقوی و اتم است.^۱

(نقل از ص ۴۶ کتزالمختوم فی شرح سرالمکتوم منسوب بامام فخر رازی منطبقه بمبئی)

شبهه نیست که این ترجمه از امام فخر و از آثار قرن ششم و هفتم بل هشتم و نهم نیز نیست، و بعید نیست در عهد صفویه ترجمه شده باشد، زیرا از امام فخرالدین رازی قبلاً نمونه نثری آورده ایم و نثر امام و دیگر همعصران او بسبب آشنائی با زبان دری و قدمت عهد قابل خواندن است و صدی پانزده الی سی کلمه زیاده تر عربی ندارد. اما این نثر که نقل شد با آنکه بالنسبه بنمونه‌هایی که ذکر خواهد شد استادانه تر است معیناً صدی چهارم الی پنجاه لغت آن عربی است و هر سطر که ۱۵-۱۸ کلمه است از ۷ تا ۱۰ لغت عربی دارد و عباراتی که امام فخر و دیگر علما بفارسی مینوشتند بمرئی آورده مانند «کل واحد» بجای «هریک - هر یکی» و «نحسین» بجای «دونحس» و «فی ذاته صالح الحال» بجای «بذات خود قوی حال» و «بذات خود صالح الحال» و نیز «قوی الحال» عوض «قوی حال» و «دال است بر سعادت» عوض «دلالت بر سعادت دارد» و «برودت مفرط» عوض «سردی بافراط» و «صفت مذکور» و «امور مانعه» و «بروج نهاریه» و «بروج لیلیه مؤثنه» و «امکنه رديه» و «احوال رديه» و «نحوست او فراقوی و اتم» که هیچکدام با زبان و زمان و سبک و شیوه قرن ششم متناسب نیست چنانکه باشباع هر یک بجای خود گفته شده است و بتکرار آنها نیازی نیست.

۱ - حاج خلیفه درج ۲ ص ۲۵ گوید: «السرالمکتوم فی مخاطبة النجوم للامام فخرالدین محمود ابن عمر الرازی المتوفی سنه ۶۰۶ قیل انه مختلق علیه فلم یصح انه له . . . الخ» و ترجمه ما نحن فیه نیز هر چند در مقدمه میگوید از قول امام که او خود این کتاب برای استفاده پارسی زبانان ترجمه کرده است؛ لیکن بدون شك و شبهه معمولست و چون این کتاب از امثال کتب سحر است جاعل آسرا بشیخ امام بسته است!

کتب علمی که بعد از صفویه تا این اواخر تألیف شده است ازین هم بدتر است و جمله های عجیب و غریب از قبیل «شان چنین است» و «اینست وجز این نیست» و لغاتی مانند «لعل» و «یمكن» و «كذلك» و «احوط» و «كان لم یکن» و «بسا الفاظ وتر کیبات و طرزهای عربی در آن دیده میشود که خواندنش موجب رنج و ملال خواننده است! یا برخلاف بقدری آمیخته بلغات و ترکیبهای اروپائی است که هیچکس از فهم آن سر در نمی آورد!

اینک دو نمونه از نشر ملایانه قرن اخیر یکی از کتاب «فردوس التواریخ» تألیف «قاضی بسطامی»^۱ و دیگر پخته تر از کتاب مستطاب «تحریر العقلا» تألیف دانشمند و مصلح بزرگ قرن سیزدهم «شیخ هادی نجم آبادی» نقل خواهیم کرد، تا طرز تحریر اینطایفه از هر جهت دانسته آید.

نقل از فردوس التواریخ

از ترجمه رساله ذهبیه یا مذهبه

منسوب بعلی بن موسی الرضا (ع)

«بسم الله الرحمن الرحيم :

رسیدنامه امیر المؤمنین در آنچه چیزی که امر کرده که مطلع نمایم او را باموری که محتاج است بآنها از آنچه تجربه کرده ام و از آباء معصومین (ع) خود شنیده ام در خصوص اطعمه و اشربه و ادویه و فصد و حجامت و حمام و نوره و بابه و غیر اینها از چیزهایی که موجب استقامت بدن میگردد و بتحقیق بیان نمودم آنها را و بالله توفیق . و در بعض

۱ - ملانوروز علی معروف بفاضل بسطامی از فضلاء عهد ناصری است و در فقه و اصول و علم رجال استاد بود و تألیفی دارد موسوم به فردوس التواریخ در تاریخ مشهد و شرح حال امام هشتم که بطبع رسیده و کتابی مفید است .

نسخ در آخر رساله نصیحت کرده‌اند که باید التفات نشود بقول کسی که جاهل است و ریاضت علوم و آداب نکشیده و نمیداند آنچه عمل میکند، و ترک مینماید؛ و میگوید مکرر خوردیم غذا را و هیچ مضرت ندیدیم و چیزی را که میگویند مضر است مرتکب شدیم و اصلا ناخوشی بهم نرسید و این شخص که این کلام را میگوید مثل حیوانات بی‌شعور است و از قبیل صورتیست که نقش میشود و تمیز مابین ضار و نافع نمیکند و حال او شبیه است بدزدی که یکمرتبه گرفتار شود و مورد سیاست و تنبیه نگردد پس حرص شود در دزدی و بی‌دری دزدی کند تا آنکه گرفتار گردد در دزدی عظیمی؛ پس دست او را قطع نمایند و سیاستهای دیگر مبتلا شود، اگر مرتبه اول که دزدی کرد، مؤاخذه میشد عود نمیکرد و عقوبت آن سهل بود و همچنین آدمی هر گاه چند مرتبه از غذاها و مشروبهای مضر مصرف کند و ضرر نیابد، جرئت میکند و آخر الامر بامراض عظیمه که قابل علاج نیست مبتلا میشود، و از ابو محمد حسن قمی نقل شده که چون رساله مبارکه را آوردند نزد مأمون، خواند و شاد شد، از زبان آن سرور، و امر نمود که بنویسند آنرا بآب طلا و مسمی نمایند بر رساله ذهبیه یا هذهبیه بنا بر اختلافات نسخ. اینست آنچه مناسب بود تصدیر رساله بآن‌والحال شروع در شرح فقرات شریفه میشود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

قال الامام علیه السلام: اعلم يا امير المؤمنين ان الله تعالى لم يبتل العبد المؤمن ببلاء حتى جعل له دواء يعالج به.

یعنی بدان امر کنندۀ مؤمنین که جناب اقدس الهی مبتلا ساخته بندۀ صاحب ایمانی را بر مرضی تا آنکه گردانیده از برای آن بندۀ مؤمن دوائی که باو معالجه نماید:»^۱

از نثر مرحوم نجم آبادی:

«بعضی از کسانی که در زمان صدور وحی بودند خالی از حالت افراط و تفریط بوده و بلکه بحالت فهم کلام بودند خالی از غرض اوهام و سایر امراض، این اشخاص اگر چه کم بودند کلمات قرآنی را می‌فهمیدند و میدانستند که از جانب حق است و موافق عقل

است ، قبول میگردند ، چون در مقام عمل بر می آمدند و تهذیب اخلاق خود می نمودند بمقامات عالیّه ربانیّه فایز میشدند ، در این زمان نیز اگر کسی در مقام فهم کلمات قرآنیّه باشد نه بتقلید کلمات مسموعه از سابقین و یا تقدم مدلول بر دلیل ، از بطلان و حقیقت بلکه با طلب خالی از شوب و بفض سابق که داعی بر طلب شده باشد که طالب حق باشد نه طالب حقیقت یا بطلان آن و در فهم کلام ، نظر با وهام خارجه نداشته باشد و باخبار آحاد ظنیّه یا وهمیه اثبات معانی کلمات قرآنیّه را نخواهد بلکه بفطرت سلیمه آلهیه ناظر کلمات باشد و عقل خود را در هر باب حاکم بداند و نگوید که کلمات صادره از معصومین مقدم بر حکم عقل است و بفهمد که صادره غیر منسوبه است ، بخبر واحد ظنی یا وهمی احراز صدور کردن خطا است ، اگر بشخص عاقل و حکیمی نسبت کلامی دهند ، مستمع بمجرد نسبت ، اعراض از حکم عقل خود نماید عاقل نیست ، بلی اگر از عاقل و حکیم کلامی خود بشنود یا یقین کند بفرمایش او ، آنوقت نظر و تأمل در حکم عقل خود را لازم میدانند که مبادا خطا نموده باشند آنکه بدون نظر و تأمل تقلید نماید و از حکم عقل خود اعراض نماید ، بعد از ظهور خطای فعل خود البته فهمیده متابعت آن عاقل حکیم مینماید ، همچو کسی کلمات قرآنیّه را صحیح میفهمد ، اگر کیفیت اعجازش را نفهمد ، صحت و حقیقت را میفهمد و میدانند که مسبب آن کلمات شخص بزرگ عاقل و حکیم بوده - اگر ندانند که بوحی آلهی بوده ، در حال عقلش حکم مینماید که متابعت او درین کلمات لازم است و متابعت حق است - و اندازاتش فی الجمله و بر سبیل اجمال ، صحیح است . از خدا باید ترسید ، همیشه خصوصاً نسبت بمعاقت امر ، چه باستدراج و حلم حق نباید مغرور شد ...^۱

و از جمله کتب علمی فارسی که بالنسبه پخته و روان تحریر یافته است «اسرار الحکم» و شرح مثنوی «حاج ملاحادی» سبزواری حکیم معروف متخلص به «اسرار» است .

کتاب رجال

در میان ملت اسلام دو قسم کتاب در شناخت رجال متداول است: یکی رجال خبر و حدیث، یعنی مردمی که اخبار رسول و صحابه و پیشوایان مذهب را سینه بسینه و سپس با ثبت و یادداشت بدیگران میرسانیده‌اند، و این کتب بیشتر بمری تألیف شده و مراد عمده از تألیف آنها تعیین ثقه بودن و ثقه نبودن رجال خبر است، و شیعه و سنی هر یک کتابهایی مخصوصی بخود داشته و دارند و احادیث و روایات «معنعن»^۱ را با چگونگی شخصیت راوی وانمود میکنند. دیگر کتب رجال بمعنی اعم، یعنی رجال سیاست و علم و ادب، این قبیل کتب از تازی تجاوز کرده بزبان فارسی رسیده و از جمله آنها تذکره شعرا - تاریخ وزیران - تاریخ خطاطان - تاریخ حکیمان و امثال آنهاست که هر یک را در جای خود اشاره کرده ایم و بسیاری از آنها مانند «تذکره سام میرزا» و «تذکره نصرآبادی»^۲ و «تذکره هفت اقلیم» تألیف امین احمد رازی که در (۱۰۲۸) تألیف شده است مشتمل بر جغرافیا و رجال ادب،^۳ و تذکره «تقی الدین گاشانی» مختص بشعر از کتب او اواخر صفویه^۴ و «تذکره آذر بیکدلی» متعلق بدوره نادرشاه و غیره ...

در عصر قاجاریه ازین قبیل کتب نمونه‌های مهمی تألیف شده، از قبیل «نامه دانشوران» که ذکر آن گذشت و شش جلد آن تا حرفشین چاپ شده و گویند باقی آنها تألیف شده و نسخه خطی آن در کتابخانه های خصوصی موجود است، دیگر «قصص العلماء» تألیف محمدبن سلیمان تنکابنی است که در سنه ۱۲۹۰ (عصر ناصری) تألیف شده و خوب کتابی است، و احوال ۱۵۰ تن از علمای شیعه را نوشته است و ازین مقوله است «نجوم السماء» تألیف میرزا محمدعلی که در ۱۲۸۶ مشتمل بر ذکر علمای شیعه در قرون ۱۱-۱۲-۱۳ هجری تألیف شدم و این هر دو کتاب چاپ شده است.

و ازین جمله است تذکره الخطاطین میرزا سنگلاخ بجنوردی، که در دو جلد بزرگ و قهطور با چاپ بسیار مرغوب در عصر ناصری تألیف و طبع شده است و لسی

۱- مرکها روایات معتنزا «غننات» گویند .

۲- تذکره سامی و نصرآبادی چاپ شده است .

۳- این کتاب چاپ نشده است . ۴- طبع نشده و کمیاب است .

فاقد اسناد تاریخی است و غالباً بنام خوشنویسان و قطعات ایشان اکتفا شده است .

«**بستان السباحه**» حاج زین العابدین شیروانی را نمی توان يك کتاب علمی خاص نامید زیرا بقدری مطلب متفرق از تاریخی و روایات در آن انباشته شده که حال «**جُنُب**» را پیدا کرده است ، این کتاب که در تاریخ ۱۲۴۷ تحریر شده ، مؤلف آن شیعه و از درویش نعمه اللہی بوده و در ایران و مصر و شام و عثمانی و هند و یمن و حجاز و افغانستان و بدخشان و ترکستان و غیره سفر کرده و کتابی بسیار نفیس بوجود آورده است و در ضمن قسمتی از شرح حال علما و عرفا و حکما و شعرا و فضلا نگاشته و از ملل و نحل هم مباحثی دارد و در جغرافیا نیز بحثی کرده است و مکرر بطبع رسیده است .

و از جمله کتب تذکره «**تذکره خیرات حسان**» تألیف محمد حسنخان اعتماد السلطنه است که نامش و ذکر بعضی از تألیفات وی گذشت، دیگر **مجمع الفصحاء** تألیف «**رضاقلیخان هدایت**» که ذکر او گذشت در دو مجلد است که از کتب عهد ناصری و از مهمترین تذکره ها و کتب رجال شعر فارسی است ، و **ریاض العارفین** تألیف همونیز از کتب رجال است که مختص بعرفا و شعرای صوفی مسلک تألیف شده و این هر دو در تهران با کمال نفاست بطبع رسیده است .

این کتاب از کتب بسیار نفیس فارسی است ، که محمد تقیخان حکیم در سال ۱۳۰۵ بشکل تذکره کاملی از اسامی اماکن و

گنج دانش

بلاد ایران و حوادث تاریخی و رجال مشهور و یادداشتهای بسیار مفید در ۵۷۴ صفحه تألیف کرده است ، این تاجائی که بنظر حقیر رسیده نخستین کتابی است که مآخذ و منابع کتاب که طرف رجوع مؤلف بوده از فرنگی و غیره با فهرست جامع در آن نام برده شده است .

ناگفته نماند که در عهد ناصری رسم بود که در پایان هر کتابی از کتب اعتماد السلطنه اوراقی بنام «**سالنامه**» چاپ

سالنامهها

می شد و در آن اوراق ، تشکیلات و سازمانهای کشوری و رجال مملکت بجزئیات مندرج بوده است ، و کتاب «**الماثر والاثار**» تألیف اعتماد السلطنه خلاصه ای از قسمتی از آن سالنامه است .

از جمله کتابهایی که در عهد ناصر الدین شاه تألیف کرده اند
تاریخ و جغرافیای تبریز و قابل نام بردن است، تاریخ و جغرافیای شهر تبریز
 تألیف **نادر میرزا** نبیره^۱ فتحعلیشاه قاجار است.

این کتاب از کتب بسیار مفیدست که در ایران تا امروز تألیف شده است، و از
 مطالعه این کتاب، پیشرفت ایرانیان را در دوئیک قرن دوره اول قاجاریه در تتبع و مطالعه
 ذوق ادبی و تاریخی میتوان دریافت، و بخوبی دیده میشود که همان طور که ایرانیان
 این عصر در شعر پیش رفته اند، در نثر نیز ترقی کرده اند، خاصه در شعر و نثر بسبک قدیم
 و در حقیقت باید این دوره را دوره بازگشت ادبی (رنسانس) نامید و در این عصر است که نظم
 و نثر سفید و بی مزه عهد صفویه و افشار وزندیه، از برکت پادشاهان ادب پرور و صدور
 دانشمند و ادیب، با استحکام و روشنی و سادگی پر معنی و لطیفی بازگشت کرده است.

تاریخ و جغرافیای تبریز تألیف **نادر میرزا** مجموعه ایست از تاریخ و جغرافیای
 رجال آذربایجان و بسیار داستانها و فواید در آن گرد آمده است، این کتاب غالباً بشیوه
خواجه ابوالفضل بیهقی نوشته شده و معلوم میشود که مؤلف کتاب را در تاریخ بیهقی
 مطالعه و تتبع وافی بوده است.

این کتاب در اواخر قرن سیزدهم هجری در عهد پادشاهی **ناصر الدین شاه** تا ۱۳۰۲
 هجری تألیف یافته و چون در **تبریز مظفر الدین میرزا** ولیعهد، حکومت داشته است نام
 آنرا «**جغرافیای مظفری**»^۲ نهاده است.

۱- نادر میرزا پسر بدیع الزمان میرزا بن محمد قلی میرزای ملک آرا فرزند دومین فتحعلی شاه،
 و مادر محمد قلی میرزا شاه زنان دختر شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا پسر نادر شاه است و بهین مناسبت
 نام این شاهزاده را نادر میرزا گذاشتند. (رجوع شود بتاریخ و جغرافیای تبریز ص ۲۹۸-۳۰۳ شرح حال
 مؤلف، طبع تهران)

۲- در پشت جلد کتاب مینویسد: «... تألیف مرحوم شاهزاده نادر میرزا نگارش مرحوم لسان-
 الملك ملك المورخين مشهور بسپهر!» و در سطور آخر کتاب نوشته شده: «فدعة (کذا) کتاب
 جغرافیای دارالسلطنه تبریز موسوم بجغرافیای مظفری تألیف مرحوم شاهزاده نادر میرزا و نگارش مرحوم
 آقا میرزا هدایت الله لسان الملك ملك المورخين رحمة الله عليهما که جناب جلالتآب اجل لسان السلطنه
 ملك المورخين طبعه میرسانند (۱).... ۱۳۲۳ هجری» و نسخه دست نخورده و سالم این کتاب در خانواده
 نادر میرزا موجود است.

مقدمه این کتاب بقلم میرزا هدایت الله ملك المورخين بشیوه مترسلانه عهد نوشته شده و گوید: «مظفر الدین شاه روزی اورا خواسته و گفته است کتاب نادر میرزا را تا عهد ما تکمیل کن و بطبع برسان» - و از خود کتاب هم میتوان دانست که اواخر کتاب فضولی بدیگر شیوه و دیگر سبک دارد که معلوم میشود از آثار مرحوم ملك المورخين است، اما اینکه در پشت جلد و خاتمه کتاب مینویسند: «تألیف نادر میرزا و نگارش ملك المورخين» بیشک اشتباه است، زیرا آنجا که نگارش ملك المورخين است بخوبی از متن کتاب بحکم قواعد «سبک شناسی» مجزاست و آن مقدمه و خواتیم است ولی متن بهمان شیوه است که اشاره کردیم.

اینک فصلی برای نمونه از جغرافیای تبریز یاد میشود:

حکایت

بروزگار حکمرانی شاهنشاه آذربایجان اشرار والواط تبریز بهانه ای بدست کرده بکوی ارامنه تاختند و شورش در انداختند و بغارت سراهای مسیحیان پرداختند، هنوز چند خانه بتاراج نرفته بود که میرزا تفتیخان وزیر نظام و محمدخان ییغلیریگی و کدخدایان و بسی از سپاهیان بکوی ارمستان شتافتند و با هزاران زحمت مردما از برزنیهای آنکوی براندند و آن غوغائی بس بزرگ بود - اگر نه اهتمام وزیر نظام و نرمی دستور ملك «نصیر الملك»^۲ نبود، کار بجائی کشیدی که نامی زشت برای ایران بماندی.

من در آن هنگامه بدرگامه شدم، که شنیدم بدانجای مردمان غوغا انبوه شده اند، آنجای رسیدم، میدان و دفترخانه و صحن دیوانخانه پراز اشرار و عوام بود، شاهنشاه بایوان نشسته و رنگ از رخان پریده، عامه هر يك بکاری مشغول، تنی چند از آبگیر آب همی نوشیدند، برخی چیق همی کشیدند، تنی چند بسایه نشسته بودند و فریادهمی کردند که

۱ - مراد زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه و حکومت او است در تبریز.

۲ - میرزا فضل الله علی آبادی است.

باید ما را مأذون سازی که امروز همه مسیحیان را پاره پاره کنیم! پادشاه بفرمود: امروز بمانید، من همه آن مسیحیان که خلاف کرده‌اند فردابدار کنم!

کجا آن گوش که استماع کند! سخن کوتاه؛ تانزدیک غروب این فتنه فرونشست و بیست باب سرای ارامنه بتاراج رفت، پس وزیر نظام را دیدم دامنها بکمرزده، دبوسی بدست داشت و سواره‌همی تاخت، و سرای ما بسته بکوی ارمندان بود^۱...

سیل تبریز

بیست روز پیش از این داستان سیلی بزرگ آمده بود و بدین شهر خرابیها کرده، و آن چنان بود که بنماز پیشین بی آنکه به تبریز اثری از باران باشد، آواز رعدا از شرق بلند شد، تگرگ و بارشی بسیار بدانسوی باریده سیل برخاست، از روستای بارنج هرچه به پیش آمد از خانه و حدیقه و اشعار بمالید و ویران کرد تا بشهر رسید، و در هر دو ساحل مهران رود هرچه از بناها نزدیک رود بود ویران کرد، چون بمحازات بقعه صاحب الامر رسید. یکطرف بازار مسگران ویران کرد و طرف جنوبی میدان راهمی گشاد و آن دکانها و سرایها و گرمابه‌ها ویران کرد، ازین سوی شعبه‌ای برآسته کوچه افتاد و بسیار سرای فرو مالید و شعبه‌ای برآسته بازار راه کرد و ویرانها کرد. این سیل بمجرای قنوات افتاد، همه انباشته شد، و از آبار قنوات بجوشد و سراها ویران کرد و بسیار مال از مردم نابود شد. این سیل تا بنصف بازار جاری شد، بعضی از خانان نیز از لای مالا مال گردید، چند گرمابه نیز انباشته شد، بمجرای رود تا برود آجی همه جا خرابیها روی داد، گفتند بچهارده هزار خانه صدمه رسید، آب سیل را بوئی زشت بود.

این واقعه روز هفدهم جمادی الاول یکهزار و دو بیست و هشتاد و هشت از هجرت بود.

پس ازین سیل ، بیامردی خواجه محتشم صاحب‌دیوان^۱ تمامی اهل این شهر مالی بزرگ دادند ، شاهنشاه نیز هزار تومان عطا فرمودند . سدی از سنگ و آهک که امتداد آن از اواخر روستای باربع است تا نزدیکی پل آجی ، عمارت کردند . بهر دو ساحل مهرانرود .

چون اینکارسد بدست تجار و کدخدایان شهر بود ، هر يك امین و درستکار و خدای-شناس بودند بدانقسمت خود سدی سدید ساختند که تا کنون خللی نیافته است و آن بیدینان که نه غیرت وطن کشند^۲ و نه خدای شناسند آنمال بخوردند و بجای آهک خاک و بجای سنگ صلصال صرف کردند و بهمان سال آب بشت و ویران شد !

از این کتاب نسخه‌ای نفیس باقیست و آن نسخه که در مطبع سنگی چاپ شده است ناقص و بدخط و مغلوط است ما از روی همین نسخه یادداشتهای خود را نقل کردیم .

تیا تر و افسانه
میکویند در محافل پادشاهان اشکانی نمایش‌هایی که آنرا «تیا تر» گویند . داده می‌شده است ، و تمیدانیم پادشاهان ساسانی از مجالس

بزم موسیقی به دیدن نمایش میبرداخته‌اند یا نه ؟

پادشاهان اسلامی و ملل اسلام درین شیوه رغبتی نداشته‌اند ، مگر در قرون اخیر بتقلید فرنگیان در تعزیه داری حسین بن علی (ع) نمایش‌هایی منظومه‌راه انداختند و بسیار ترقی کرد و قابل آن بود که رفته رفته آنرا ترقی دهیم تا سوای تعزیه مورد استفاده‌های دیگری نیز قرار گیرد . ولی از مشروطه بعد این صنعت ملی از میان رفته است .

۱- صاحب‌دیوان: میرزا فتحعلی‌خان فرزند حاجی میرزا علی‌اکبر قوام الملک شیرازی است و او فرزند کبوتر حاجی ابراهیم‌خان اعتماد الدوله صدراعظم فتحعلی‌شاه که سابق کلاشر شیراز و در واقعه محاربات آقامحمدخان و لطفعلی‌خان طرف قاجار به را گرفته و جیه شد و بصدارت رسید و بناگاه خود و دو مدائی بقهر خاقان بر افتاد و ما کودکان را خصی و کور کردند و تنهامردی سالم که از آن دردمان بماند میرزا علی‌اکبر فرزند کوچک اعتماد الدوله بود که بعد کلاشر شیراز شد و قوام الملک لقب یافت و جد صاحب‌دیوانیان و قوامیان است (رجوع شود جنرفایای تبریز ص ۲۱۳-۲۱۴) .

۲- ذکر نام « وطن » در این مورد ، تازگی دارد و از تأثیرات ادبیات جدید و هنوز انقلاب فرانسه میداشده است .

۸- انقلاب و مشروطیت ایران

بعد از شکست ایران از روسیه (نیمه اول قرن سیزدهم) و مرگ نایب‌الملطنه و قتل قائم‌مقام، در مملکت ایران، که تا آنروز باعتبار قدیم خود باقی بود فساد آغاز گردید یگانه کسی که در صدد اصلاح امور برآمد و چون هنوز وقت نگذشته بود، ممکن بود کارها را اصلاح کند و سد این فساد گردد میرزا اتقی خان امیر کبیر بود، این مرد بزرگ علل حقیقی مفسد و خرابی را درک کرد، و دانست که فتحعلیشاه از کجا یکدستی خورد و عباس میرزا از چه راه مغلوب و منکوب شد، قائم‌مقام را چه قوه‌ای از بین برد، میرزا اتقی خان بجای اینکه مانند مردم عادی در برابر آن قوه مرموز و مهیب تسلیم گردد و چند صباحی خوش بگذرانند و مانند دیگران ثروتمندی اندوخته خانه کشور را خراب و خانه خود آباد سازد، بخلاف، مانند مردان بزرگ در صدد برآمد که سنگ را با آهن بشکند، او با دولت روس بساخت، این سازش را قائم‌مقام فراهم آورده بود، کارهای قائم‌مقام بدست امیر کبیر افتاد زیرا خود پرورده قائم‌مقام بود، نقشه هجوم بافغانستان و فتح قندهار و کابل و تهیه انقلاب ملی در هندوستان بر ضد کمپانی حریص و جابر انگلیسی که قائم‌مقام باجرای آنها نرسید و محمد شاه نتوانست بدست حاجی میرزا آقاسی از پیش ببرد، از طرف امیر کبیر، که صدراعظمی بی‌منازع بود آغاز شد ولی زودتر از آنکه وی بنتیجه برسد او را از میان برداشتند و در قابت روس و انگلیس در دربار ایران معطل و آشکار گردید.

خرابی ایران از آنروز شروع شد، پنجاه سال طول کشید، ولی بنیاد استوار کشور ایران طوری نبود که بزودی ویران شود، بعد از افتادن جنه ناصر الدین شاه و پوسیدن عصای سلیمان، خرابی‌ها واضح گردید، و این در عصر مظفر الدین شاه (۱۳۱۳-۱۳۲۴) بود، در این دوره جرایم در خارج ایران مانند تریا و پرورش در مصر - اختر در اسلامبول - جبل‌المتین در کلکته و غیره با فساد و فغان و اوطنادم از اصلاح میزدند، نوشته‌های انتقادی قبل در داخل ایران و خارج از قبیل رساله هجدیه و رسالات ملکم و قانون ملکم در لندن و

کتب طالبوف و مقالات آخوندزاده میرزا فتحعلی در قفقاز و ملا نصرالدین بتر کی در تفلیس آغاز شده بود ، در دوره مظفری انتقادات صریح‌تر و شدیدتر گردید ، حمله باشخاص نیز در این دوره درج‌آید چون جبل‌المتین و پرورش و ثریا آغاز شد ، امین‌السلطان و امین‌الدوله در بار دودسته سیاسی مخالف تشکیل دادند ، و در خارج هم مقالات جراید گوشه و کنار این دست‌بندی‌رامی‌آراستند ، امین‌السلطان بیشتر در میان ایرانیان خارج مخالف داشت و جراید او را مورد حمله‌های شدید قرار میدادند .

بعد از مرگ امین‌الدوله و آخرین عزل اتابک و رفتن از ایران ، شاهزاده عین‌الدوله عبدالمجید میرزا میرآخور مخصوص بصدارت رسید ، و نتوانست کاری بکند ، هواداران اتابک با فراماسونیان که از عهد ناصری در ایران قوت گرفته بودند بمخالفت عین‌الدوله دست با اقداماتی زدند ، سیاست خارجی هم دخالت کرده مشروطه از این میان ظهور کرد و انقلابی بزرگ نیز در ادبیات از نظم و نثر برپا گردید که هنوز دنباله آن انقلاب بزرگ در کار است .



سبک تازه نثر :

جراید فارسی پیش از مشروطه غالباً بسبک قدیم نوشته میشد و مقالات شیوا و لطیف اما کم‌عمق در آنها منتشر می‌گشت ، تنهادر روزنامه ثریا و پرورش که نویسنده آن هر دو علی‌محمدخان کاشانی جوانی تربیت‌شده و در اسامبول تحصیل کرده بود مقالات بسیار مؤثر و پر حرارت و مفید در اصلاحات اجتماعی و در سیاست عالم نوشته میشد ، مخصوصاً مقاله تاریخ چین و مقاله «صاحب» اش بسیار مهم است ، و با مقیاس فکر و حد متوسط عقول آن عصر این مقالات را باید شاهکار قلم و فکر دانست ، هر چند بخلاف قلم ملک‌موم بود و سراسر ادبی و فنی و متکلفانه نوشته میشد ، ولی اهمیت و اعتبارش بهمان نسبت بیشتر بود . لغات خارجی و ترجمه لغات و تعبیرات خارجی ازین تاریخ وارد زبان فارسی میشود ، منجمله علی‌محمدخان در مقاله مصاحبه ازین الفاظ آورده است چنانکه گوید :

«سطور جمله‌ای که خوانده‌بودم چون اعلان ضیاء الکتریک دم بدم خاموش و روشن

می‌شد، شماره ۲۷ سال اول «هر چه هستم یادگار اول نمرهٔ متمدنین عالم» ش-۲۸ «پنداری که اگر بدون محاکمه در مجلس اتم ملت از هیئت کابینه بازخواستی کند که مخالف قانون امری برانده و خلاف عدالت حکمی صادر کرده است و چون «در ایفوس» روزنامه جات ملی برمی-کنهای من مقالات مؤثر بنشکارند؟» ش-۲۸ «بگو چرا نسوان نباید در عالم ادبیات بارجال شرکت داشته باشند؟» «مؤسس جمعیت نزع سلاح که امروز در میان دول صحبت از کنفرانس اوست نسوان شدن او اگر اندکی تأمل کنیم خواهیم دید که در صد چه خدمت بزرگی بعالم انسانیت افتاده اند» ش-۲۸ - «گهی دعوی کردی که ملت مجلس مبعوثان خواهد و دولت دارالشوری یا پارلمان لازم دارد و باید چوین صحرائی و حشاش سودائی رفتار دولت بدانند و کردارش بفهمند». «از صحبت مجلس مبعوثان چه فایده و از افکار اعضای پارلمان چه بهره باشد؟» شماره ۲۲ سال دوم ۱۳۱۷.

تخیلات جدید

«باین امید بمان که در جهنم سکهٔ حدید و قوانین جدید تأسیس کنند و خیابانهای عالی و عمارات متعالی بنا نمایند و تودر آنجا با دختر خانمها (مادموازلها) در مجلس بال دست و کشال خواهی گشت و بعیش و نوش و جوش و خروش سر خواهی برد.» شماره ۲۴ سال دوم.

کتابیات تازه

«در آنحال خود دانی و خدای خود، اگر توانی داخل بهشت شو و الا به جهنم برو که جای ارباب دانش و بینش است و محل اصحاب ذوق و معرفت، در صف ایشان چون گذری از جانبها نیز نظری کن و سلام عشاق و پیام مشتاق رسان و بگو با کمال سرور و مجد و غرور من نیز از پی تازم و حضور شما در بایم، البته قوانین جدید و سکهٔ حدید در آنجا تأسیس کرده اند و از مرارت حرارت بواسطهٔ علم و مهارت فارغ البال و مرفه الحال اند و هر گونه اسباب آسایش هر روز در فزایش است و با آلات بخاریه و ادوات ناریه چشمهٔ حمیم را رشک کوثر و تسنیم

نموده‌اند و خیابانهای وسیع عریض و راحتگاه برای علیل و مریض، ساخته، و بخوبی پرداخته‌اند، اگر مریضی پرستاری کنند و اگر رنجوری غمخواریت نمایند. از شماره ۲۳: مقاله روزنامه ثریا سال دوم.

روزنامه‌ها غالباً اخبار و مندرجاتشان ساده بود، فقط گاهی مقالاتشان بشیوه مزبور ادبی و لطیف نوشته میشد، اغلاط املائی و لغوی نیز در جراید آن زمان پیدامیشد، چنانکه «ثریا» مکرر لفظ «نوند» را که بمعنی اسب است بمعنای «نوان» آورده است:

«نال و سوگواری تادامان آسمان بلند، و سرها فکنده و نوند» (شماره ۲۱ مقاله مصاحبه) و نیز مطابقه صفت و موصوف بشیوه عربی و استعمال پی در پی آن بوسیله جراید رواج گرفته بود.

باید اقرار کرد که هر چند انقلاب نویسندگی از این تاریخ و در میانه روزنامه‌ها جراید پیدآمد لیکن هنوز جراید این زمان دست از تقلید گذشتگان برنداشته بودند، ولی پس از اعلان مشروطیت در ۱۳۲۴ هجری قمری در دولت مظفری و انبوه جراید و مجلات، انقلاب ادبی شدیدتر گردید، و رعایت شیوه قدیم بل شیوه ثریا و پرورش که صورت شبیه بقدم بود -
از یاد رفت، و شعر، ساده و بی پیرایه و آزاد گردید و بقول طاهره: انکحت و زوجه قد من
المیدان!...

علت واقعی و حقیقی فسادش از این تاریخ - یعنی ربع اول قرن چهاردهم هجری - از آنست که جراید مهم و عمده این عصر از قبیل حبل‌المتین کلکته و روزنامه ایران نو و شرق و برق و شوری و غیره که در تهران منتشر میشد، غالباً یومیه بود، و نویسندگان آن جراید روزنامه‌ها چندان مجال دقت کامل در تحریر نمی یافتند و قدری تقلید از ترکه‌ها و اروپائیان هم در کار دخالت داشت، بنابراین یک دسته لغات عربی ساختگی و فارسی و تازی مرکب بوجود آمد، که سابقه نداشت، مطابقه صفت و موصوف هم قوت گرفت، فعل‌های قدیمی فراموش شد، لغات

فرنگی بضرورت وارد زبان گردید، تقلیدهایی از زبان فرانسه از قبیل جمع آوردن ضمیر در مورد جمعهای غیرذریوع یا جمع آوردن ضمائر افعال در مورد اساسی مفردۀ متعاطفۀ ذوی الارواح از قبیل جمادات واسم معنی، بتدریج رواج یافت، مصادر و افعالی عربی مجعول و ترکیباتی ازین قماش بوسیله ترکی وارد زبان فارسی شد از قبیل: ایجاب - وضعیت - موقعیت - اشغال - اعزام - اعاشه - سلطه - سفالت - تنقید - تمدن - مشعشع - عرض اندام - عرض وجود - منورالفکر - محیرالعقول - فوق الذکر و غیره و غیره و مصادر زیاد در باب استعمال مانند: استکمال و استرحام فارسی تازه مانند نوین بجای نو که ترکیب قیاسی است و بسیار لغت تازه و ترکیب جدید دیگر که از خواص هر انقلابی است بوجود آمد و لغات اروپائی هم دسته دسته وارد زبان فارسی گردید.

این فساد رفته رفته قوت گرفت و هنوز دنباله آن باقی است و هر چند از طرف هواداران شیوۀ قدیم و معتقدین بحفظ اصول انتقادات شدید اللحن و گاهی توهین آمیز از نویسندگان جدید شده است و کار بجائی رسیده که گاهی فرنگیان نیز بتقلید هوا داران شیوۀ قدیم برمتجددین تاخته اند - اما ناهوس تطور هیچوقت ازین سدها و حدها از حرکت باز نمی ایستد و هنوز بسیاری از اغلاط صرفی و نحوی در مقالات و رسالات و نوشته های نویسندگان معاصر باقی است و تنها از چندین انگشت شمار که بگذریم غالب نویسندگان امروز اعتنای درستی بمراعات اصول ندارند.



عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو - اگر تنها بنا باشد از لحاظ صرف و نحو بادبیات نگاه کرده شود شاید حق با هواداران شیوۀ قدیم باشد، اما باید دانست که مقصود دیگری نیز درین است و آن بیان مقصود و بکار انداختن الیهامات و قوۀ وهم و تخیلات یا ادای هیجانها و انفعالات درونی است که دیگر ربطی به لفظ بخصوص ندارد. و همین قدر که خواننده مراد نویسندۀ را درک کند برای نویسنده کافی است، چه رسد باینکه مراد او را درک کرده و از طرز تحریر او هم راضی باشد.

پس اگر نویسندگان الفاظی یا ترکیباتی می نوشتند که خوانندگان آنرا نفهم نمی کردند

حق اعتراض باقی بود اما اتفاقاً این کلمات تازه چه فارسی چه عربی چه فرنگی چون بتدریج وارد زبان شده بود بتدریج نیز فهم می‌شد، و هر نویسنده از دیگری تقلید میکرد و همه کس آنرا می‌فهمید، بنابراین مقالات خوبی که در عصر خودم و ثروزیبا و مفید تشخیص داده میشد، اگر چه پر بود از همین اصطلاحات و لغات، از حیث معنی و مراد ضرری بجائی نمیزد.

بالجمله ترکیبهای تازه و خیالات جدید و فکرهای نو در ضمن این سنخ نگارش بالبدیهه بروی کار آمد. مفاهیم تازه که سابقه نداشت و در دل می‌نشست و مؤثر می‌افتاد، در این کیرودار انقلاب ادبی در نشر پیدا گردید، صراحت لهجه و شجاعت ادبی، ایجاز و اختصار مطلوب، حذف بسیاری از مترادفات از میان رفتن بسی از کنایات و استعارات که رفتن گرفته جای حرف حساب را گرفته و مانند طفیلیها انگل نشر فارسی شده بودند همه از برکت این انقلاب عمومی بازدید آمد. لغات علمی از اجتماعی و سیاسی و اداری و اخلاقی که بهیچوجه سابقه نداشت، بوسیله ترجمه یا بعین لفظ پیدا شد، مانند: پارلمان - مجلس شوری - وکیل - نماینده - هیئت وزراء - کابینه وزراء - رئیس الوزراء - مسئولیت مشترك - انفکاک قوی - قوای سیاسی - وقوای روحانی - انفکاک کامل قوای سیاسی از روحانی - قوه مجریه - کنستی توسیون بودجه - کمسیون - معاون اداره - رئیس اداره - شعبه - دایره - سرمایه داری - تجدد - تمدن - متمدن - وحشی گری - تربیت - انقلاب - تکامل - محافظه کاری - اقلیت - اکثریت - حزب مسلک - مرام - انقلابی - اعتدالی - استبداد - مشروطه - آزادی - حریت - مساوات - آزادیخواه - وطن - وطنخواهی - ملت (بمعنی جماعت رعایا) توده ملت - محبوبیت - وجاهت ملی - عوام فریبی (دماغوژی) قانون اساسی - مجلس مؤسسان - سوسیالیزم - رادیکال - دموکرات - بلشویک - کمونیزم - شخصیت احساسات - افکار - تثبیت - سقوط - حقوق - حقوق شخصی - حقوق ملی - حقوق اجتماعی - حقوق بین الملل - عدلیه - مالیه - نظمی - بلدی - مجموعه قوانین - هیئت - هیئت قضات (اصطلاحات قضائی که اخیراً بیاری ترجمه شده و اصطلاحات دیگر) چون پلیس - آژان ژاندارم - رفورم - رفورمه - کمیاریا - حکومت - حکومتهای مستقل - نیمه مستقل تحت الامر - موازنه سیاسی - روابط بین دول - مناسبات دول - ملیت - انسانیت سیاست - سیاسیات - سیاسی - پلئیک - دارالفنون - مدرسه سیاسی - کلاس - سالون

دیپلم - دیپلمات - دیپلماسی - سرمقاله - آرتیکل - پاورقی (فنون) - رومان - سردیو - مدیر - صاحب امتیاز - سانور - توقیف - ترور - تروریست - کمیته - فرقه - پارتی - مرکزیت - تمرکز - واحده مرآ - وحدت ملی - عدم مرکزیت - لامرکزیت - تنقید - استنطاق - تحقیق - کنفرانس - تریبون - کرسی نطق - نطق با حرارت - قلم آتشین - استقلال - تمامیت - حاکمیت - تقویت - حیات سیاسی - حیات اقتصادی - تخصص - متخصص - شخصیت - استعمار - مستعمره - استثمار - رنجبر - کارگر - اتحادیه - سندیکا - تشکیل و تشکیلات - تجهیز و تجهیزات - تکامل - تطور - تظاهر - متظاهر - افکار - افکار عمومی و صدها لغات و تعبیرات و اشارات دیگر که برای گردآوری آنها کتابی جداگانه باید تألیف شود و در این ضمن صدها لغت فارسی فصیح ولی متروک یا لغات شعری بوسیله نویسندگان آزاد و به برکت شکستن سد قواعد و رسوم قدیم وارد نشر ایندوره شده است که امروز بنظر قدیم میآید و حال آنکه همه مولود همین بیست سی سال انقلاب ادبی میباشد .

لغات فارسی فصیحی که فرهنگستان اخیراً نشر داده است و غالب آنها از طرف نویسندگان قبول شده و وارد زبان گردیده از اینجمله است .

لغات معیوب یا غلط از چند قسم بیرون نیست یا لغت اجنبی اروپائی است و یا لغات عربی مخالف قیاس که بوسیله زبان ترکی وارد گردیده است یا اغلاط مشهور دیگر اکنون بپرکت فرهنگستان این هر دو قسم هر گاه فارسی داشته باشد تبدیل باحسن خواهد شد و چند فقره غلط های دستوری نیز بعد از تدریس صحیح صرف و نحو کامل در مدارس بتدریج برطرف خواهد گردید اما بنیاد نشر ساده و صریح و موجز فعلی که بهتر از نشر دوست سال قبل قادر بادای مقصود و شرح حسابات و انفعالات و حالات نفسانی و الهامات نویسنده میباشد باقی و برقرار خواهد ماند و در واقع معایب محدود و سطحی می رود و محسنات عمقی و حقیقی که جان کلام باشد باقی میماند .

محالست عصری بر یک زبان بگذرد و تغییری در آن زبان روی ندهد، منتها با بدرعایت یکچیز بشود و آن حفظ پایه و قواعد دستور زبان است که در عین آزادی فنی بایستی از آن غفلت نکرد.

یعنی باید هر نویسنده حق داشته باشد بهر طریق که بهتر میدانند و با هر لفظ که فصیحتر
 میپندارد الهامات قلبی خود را نشان دهد، وقیدی بر دست و پای او نبندند، منتها ارائه
 طریق بر طبق دستور و از حیث معنی لغت، از طریق فرهنگستان و بوسیله دیگر اساتید
 بایستی بعمل آید، رقاعده عمومی در حفظ و حمایت لغات مادری نیز مانند قواعد صرف
 و نحو محترم شمرده شود - با این روش امید است نثر فارسی در نتیجه انقلاب سی‌چهل
 ساله و مساعی نویسندگان فاضل و زحمتهای گرانبهای اخیر فرهنگستان (هر قدر کسی
 قدر نداند و بی‌بغاره براند) دوره پرافتخاری را بگذراند، چنانکه در این اواخر ترقی فاحشی
 که در نثر فاضلان و بی‌غلط فارسی پیدا شده است این نوید را بما میدهد^۱.

تمام شد جلسوم سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر پارسی در شهر تهران - دیماه ۱۳۱۹

۴ . بهار

۱ - در این فصل بنا بود از نثر قرن اخیر هندوستان و افغانستان سخنی گفته شود ولی بجای
 از آن بحث صرف نظر میشود .

فہرست

رجال، کتب، قبائل، اماکن

جلد سوم

فهرست رجال

ابن فهد - ۳۰۳
 ابن مسكويه - ۱۵۷
 ابن مقفع - ۱۵۸
 ابن یمن - ۳۶۸
 ابن یوسف - ۵
 ابواسحاق - ۱۵۶ - ۱۸۷ - ۲۱۳ - ۲۱۴
 ابوالحسن گلستانه - ۳۱۰
 ابوالحسن (غیر انگلستان) - ۲۴۱
 ابوالحسن جندی - ۳۳۷
 ابوالخیر - ۱۷۰
 ابوالعباس المرید - ۱۸۷
 ابوالعباس وزیر اسفراینی - ۱۴۳
 ابوالعلاء - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸
 ۱۸۹
 ابوالفتح (حکیم) - ۱۹۴
 ابوالفتح (شاهان) - ۱۹۳
 ابوالفتح خراسی - ۳۰۲
 ابوالفضل بیہقی - ۱۰۳ - ۳۹۶
 ابوالفضل دکنی - ۲۵۷ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۲
 ۲۹۵ - ۲۹۷ - ۳۳۴ - ۳۶۲
 ابوالفضل ساوہای - ۳۷۰
 ابوالفضل فیضی - ۲۵۷
 ابوالقاسم (خواجہ) - ۲۹۴
 ابوالقاسم الکعبی - ۱۸۸
 ابوالقاسم بن العباس - ۱۴۳ - ۱۴۴
 ابوالقاسم ربیع الدین ہرون بن علی - ۱۴
 ابوالقاسم قندرسکی - ۳۰۵
 ابوالقاسم قائم مقام فراہانی (رک: قائم مقام فراہانی)
 ابوالعظفر - ۱۰۶
 ابوالمعالی - ۱۶ - ۱۶ - ۱۹ - ۲۸ - ۳۵ - ۶۵
 ۸۸ - ۸۹ - ۱۰۳ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۲۵
 ۱۹۷ - ۲۰۲
 ابوالولید - ۱۹۶
 ابوبکر (شیخ نجم الدین) - ۲۰
 ابوبکر الصدیق - ۲۵۳
 ابوبکر سعد بن زکری - ۲۷ - ۲۸ - ۱۱۱

حرف الف آ

آخوندزادہ (میرزا فتحعلی) - ۳۷۱ - ۳۷۲
 ۴۰۱
 آدم (بابا بزرگ) - ۲۲
 آذریبکلی - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۱۰ - ۳۱۸
 ۳۲۵ - ۳۹۴
 آرزو (خان) - ۲۹۰
 آصف خان - ۱۹۴
 آغورخان - ۱۷۳
 آقاجان بک - ۲۸۰
 آقاجان کرمانی (میرزا) - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۷۲
 ۳۷۳
 آقاجان (نوری) - ۳۳۳ - ۳۶۹ - ۳۷۴
 آقاجان (محلانی) - ۳۳۲ - ۳۳۴ - ۳۳۸
 آقاسی (حاج میرزا) - ۴۰۰
 آقا محمدخان قاجار (رک: محمدشاه قاجار)
 آلاچی بیک - ۵۷

حرف الف ا

 اباقاجان (ابفا) - ۵۱ - ۵۲ - ۱۰۱ - ۱۰۲
 ۱۰۴ - ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۵۹
 ۱۷۰ - ۱۸۲
 ابراہیم (شاہزادہ تیموری) - ۲۰۷
 ابراہیم بن سلطان حیدر - ۲۵۱ - ۲۵۲
 ابراہیم ادم - ۱۱۷
 ابراہیم خان (اعتماد الدولہ) صدر اعظم - ۳۹۹
 ابراہیم خواص - ۱۱۷
 ابراہیم سلطان بن شاہ رخ - ۱۹۳ - ۱۹۴
 ابراہیم غزنوی (سلطان) - ۷۵
 ابراہیم مفیثی (امام) - ۱۸۷
 ابن اثیر - ۱۳
 ابن بطوطہ - ۱۷۱
 ابن ہبیبی - ۳۰۰
 ابن حاتم - ۲۶۲
 ابن خلدون - ۵۲
 ابن قلمس - ۲۱۶
 ابن فندق - ۱۷۲ - ۱۸۷

- فضولی - ۱۰۳
 ابوتراب خفاری - ۳۴۵
 ابو حامد - ۱۷۲ - ۲۳۶
 ابوحنیفہ اسکافی - ۷۵ - ۱۹۰
 ابوریحان - ۱۷۳
 ابوسعید بہادرخان (ایلخان) - ۱۰۰ - ۱۷۰
 ۱۷۵ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۲۰۰ - ۲۰۶
 ۲۵۱
 ابوسعید تیموری - ۲۰۶ - ۲۵۰
 ابوسعید رستمی - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸
 ابوسعید ضریر - ۱۸۷ - ۱۸۸
 ابوسہل زوزنی - ۴۲
 ابوعلی سینا - ۸۲ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۲۴۰ - ۲۵۳
 ابومحمد حسن قمی - ۳۹۲
 ابومسلم - ۷۴
 ابونصر شیبانی (کاشی) - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۹۱
 ابونواس - ۲۴ - ۶۹
 احمد (ابوسعید) - ۱۸۷
 احمد (انابک نصرت الدین) - ۱۰۵
 احمد جام - ۲۲۴
 احمد (برادر شامشجاع) - ۲۰۰
 احمد (خواجہ ابوالولید) - ۱۹۶
 احمد خان (مقول) - ۱۸۲ - ۳۵۱
 احمد روحی (شیخ) - ۳۶۶ - ۳۷۳
 احمد زکوب - ۱۵۶
 احمد (سلطان - میرزا) - ۱۹۶ - ۲۲۱
 احمد سہیلی (امیر شیخ) - ۱۹۷
 احمد غلام - ۲۶۶
 احمد نگر - ۲۳۲
 احمد توی (شیخ) - ۲۵۷ - ۲۵۸
 احمد نکودر - ۵۱ - ۵۲
 احمد ابیریزی - ۳۰۷
 احنف - ۹۰
 اختیارالدین (ملک) - ۸۰ - ۸۲
 اختیارالدین شیبانی - ۱۹۰
 ادیس الیتایسی - ۳۰۰
 ادوارہ برجیسی - ۳۴۳
 ادوارہ برون - ۳۰۱ - ۳۴۴ - ۳۶۸
 ادھم خان ترکمان - ۲۸۱ - ۲۸۵
 ادیب المعالک فراہانی - ۲۹۱ - ۳۴۶
- ادیب صابر ہرمذی - ۱۸۹
 ارچاسب - ۷۴
 اوردشیر - ۲۰۰
 اردوان - ۲۱۴
 ارسطاطالیس، ارسطو - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۲۱۸
 ارفون (امیر) - ۵۱ - ۵۲ - ۱۰۲ - ۱۰۴
 ارمائیل - ۷۴
 ازبک بن محمد بن ایلدگر (انابک) - ۱۴
 ازون حسن - ۲۴۱ - ۲۵۰ - ۲۵۱
 ازہری - ۴۶
 اسد (پهلوان) - ۲۰۰
 اسرار (حکیم سہرواری) - ۳۹۳
 اسکافی (ابوحنیفہ) رک: ابوحنیفہ اسکافی
 اسکافی (دبیر سامانیان) - ۱۹۰
 اسکندر، سکندر - ۱۱ - ۱۴ - ۲۲
 اسکندر (پهلوان اسکندر نامہ) - ۳۶۱
 اسکندر (میرزا) - ۲۲۹ - ۲۳۰
 اسکندربیک - ۲۵۵ - ۲۵۹ - ۲۷۹
 اسلمش خان - ۲۸۲
 اسمعیل (شاہ) - ۲۰۵ - ۲۲۴ - ۲۴۱ - ۲۴۹
 ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۸۷
 ۳۷۶
 اسمعیل (کمال الدین) - ۸۸
 اسمعیل قلیخان - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۵ - ۲۸۷
 اسمعیل نوری (میرزا) - ۳۵۷
 اشرف افغان - ۳۱۲
 اشرف السلطنہ - ۳۷۳
 اصفہد (مرزبان بن رستم) - ۱۵
 اصل خان - ۳۱۵
 اعتماد الدولہ (شی الدین محمد) - ۲۷۶ - ۲۷۸
 اعتماد السلطنہ - ۳۷۰
 اعتماد الدولہ (شی الدین محمد) - ۲۷۶ - ۲۷۸
 اعتماد السلطنہ (محمد باقر خان) - ۳۴۵
 اعتماد السلطنہ (محمد سخان) - ۳۴۵ - ۳۴۶
 ۳۷۳ - ۳۹۵
 اغول غایمش - ۶۷
 افراسیاب - ۲۱۴ - ۲۶۰
 افسر (محمد ہاشم میرزا) - ۳۱۹
 افضل الدین (الک بابا افضل)
 اکبر (شاہ) - ۱۹۴ - ۲۵۷ - ۲۶۶ - ۲۸۹ - ۲۹۰
 ۲۹۵ - ۳۰۲

الزیرت ماسه - ۱۵
 الشمس - ۳۶-۳۷-۴۹-۵۰
 التون بیکی - ۵۷
 السورک (۴) - ۱۶۰
 العظفر بن المؤید - ۱۵۸
 العظفر (الملك) - ۷
 الخ بیك - ۱۸۴-۱۸۵-۲۱۱
 القائم بامر الله - ۱۸۶
 الملك الظاهر بندقدار - ۱۰۱-۱۰۲
 الملك الكامل ایوبی - ۱۶۰
 الناصر لدين الله - ۱
 امام زمان - ۹۳
 امام غزالی - ۲۳۶
 امامزاده (ركن الدين) - ۳۶
 امامی - ۱۶۷
 امت بیك - ۲۸۶
 امت خان ذوالقدر - ۲۸۱
 امیدی رازی - ۲۵۶
 امیر تیمور (رك: تیمور گوركان، امیر)
 امیر خان - ۲۸۱
 امیر علی شیر نوائی (رك: علی شیر امیر)
 امیر کبیر (میرزائی خان) - ۳۴۳ - ۳۴۷
 ۳۶۵-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۴-۴۰۰
 امیر معزی - ۴۳-۸۱-۱۹۰
 امیری - ۳۴۶
 امین احمد رازی - ۳۹۴
 امین اصفهانی - ۳۵۳
 امین الدوله - ۳۶۵-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۵-۴۰۱
 امین السلطان - ۳۸۰-۴۰۱
 اندر - ۲۶۴
 انصاری (رك: عبدالله انصاری (خواجه)
 آنکیانو - ۱۲۱-۱۲۲
 انوری - ۷۶-۸۱-۸۲-۸۸-۱۹۰
 اوتار خان - ۲۹۶
 اوحدی - ۲۲۷
 اورنگ زیب - ۲۹۰-۲۹۶-۲۹۷
 او کتای فآن - ۱۵۸
 اولجایتو - ۴-۱۰۰-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۳-۱۷۴
 ۱۷۵-۱۸۱-۱۸۲-۲۱۱-۲۵۳
 اولک خان - ۱۷۰
 اویس - ۵

اهلی - ۲۵۵
 ایلک - ۷۰-۱۰۹
 ایدی قوت - ۵۷
 ایرج - ۳۶۳
 ایریجین تورجی - ۳۴۲
حرف ب
 باب - ۳۷۱
 بابا افضل (افضل الدين) - ۱۰۷-۱۶۲-۱۶۳
 ۱۶۴-۱۶۵-۲۱۰-۲۱۶-۳۰۵
 بابن - ۲۰۵-۲۰۷-۲۴۳
 بانو - ۵۴-۶۷
 بالفور - ۳۴۱
 باین بد - ۳۰
 باینقر میرزا - ۱۵۵-۱۷۲-۱۸۴-۱۸۵-۱۹۰
 ۲۰۶-۲۳۴-۲۳۷-۲۴۴
 بایقر (رك: حسین بایقر)
 بختری - ۸۲
 بحر - ۱۲۷
 بختی شاه - ۱۸۵
 بدایع نگار - ۳۳۴-۳۶۴
 بدرالدین لؤلؤ - ۱۶۸
 بدیع الزمان - ۱۲۵-۲۰۵-۲۹۷
 بدیع تنوی - ۲۹۵-۲۹۷
 براون (پروفور) - ۳۴۲-۳۴۷
 برجیس صاحب - ۳۴۳
 برخش (امیر) - ۸۳
 بر صیبا - ۱۱۷
 برهما - ۲۹۱
 برهن - ۳۶۲
 بزرك قائم مقام (میرزا) - ۳۳۳-۳۴۸-۳۵۰
 ۳۵۸
 بزگند ، بزغند - ۴۴
 بست (مستر) - ۳۴۱
 بلال حبشی (مؤذن) - ۱۸
 بلعی - ۷۰
 بناکی (رك: داود بناکی)
 بندقدار (رك: الملك الظاهر بندقدار)
 بوالقینی (سراج الدين) - ۲۲۹
 بودا - ۱۷۳-۲۹۱
 بوذرجمهر - ۱۰

الزیرت ماسه - ۱۵
 الشمس - ۳۶-۳۷-۴۹-۵۰
 التون بیکی - ۵۷
 السورک (۴) - ۱۶۰
 العظفر بن المؤید - ۱۵۸
 العظفر (الملك) - ۷
 الخ بیك - ۱۸۴-۱۸۵-۲۱۱
 القائم بامر الله - ۱۸۶
 الملك الظاهر بندقدار - ۱۰۱-۱۰۲
 الملك الكامل ایوبی - ۱۶۰
 الناصر لدين الله - ۱
 امام زمان - ۹۳
 امام غزالی - ۲۳۶
 امامزاده (ركن الدين) - ۳۶
 امامی - ۱۶۷
 امت بیك - ۲۸۶
 امت خان ذوالقدر - ۲۸۱
 امیدی رازی - ۲۵۶
 امیر تیمور (رك: تیمور گوركان، امیر)
 امیر خان - ۲۸۱
 امیر علی شیر نوائی (رك: علی شیر امیر)
 امیر کبیر (میرزائی خان) - ۳۴۳ - ۳۴۷
 ۳۶۵-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۴-۴۰۰
 امیر معزی - ۴۳-۸۱-۱۹۰
 امیری - ۳۴۶
 امین احمد رازی - ۳۹۴
 امین اصفهانی - ۳۵۳
 امین الدوله - ۳۶۵-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۵-۴۰۱
 امین السلطان - ۳۸۰-۴۰۱
 اندر - ۲۶۴
 انصاری (رك: عبدالله انصاری (خواجه)
 آنکیانو - ۱۲۱-۱۲۲
 انوری - ۷۶-۸۱-۸۲-۸۸-۱۹۰
 اوتار خان - ۲۹۶
 اوحدی - ۲۲۷
 اورنگ زیب - ۲۹۰-۲۹۶-۲۹۷
 او کتای فآن - ۱۵۸
 اولجایتو - ۴-۱۰۰-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۳-۱۷۴
 ۱۷۵-۱۸۱-۱۸۲-۲۱۱-۲۵۳
 اولک خان - ۱۷۰
 اویس - ۵

تورین (مسیو) ۳۴۷
 بولوق ارسلان۔ ۱۶۰۔ ۱۶۱
 بہاء الدولہ ۸۳
 بہاء الدین (نویسنده قوت نامہ) ۱۹۷
 بہاء الدین محمد بغدادی۔ ۴۔ ۵۔ ۶۔ ۸۔ ۱۶۔ ۵۳۔ ۱۲۷
 بہائی (شیخ) ۲۵۵۔ ۲۶۰۔ ۳۰۲۔ ۳۷۳
 بہادر خان ۱۰۰۔ ۱۸۲۔ ۲۴۱۔ ۲۵۰
 بہار (ملک الشعراء بہار) ۴۰۷
 بہرام ۱۱۔ ۹۳
 بہزاد (کمال الدین) ۲۴۴
 بہلول ۱۲۰
 بہمن میرزا ۳۶۹
 بیدل ۲۵۹
 بیرام خان ۲۸۵
 بیرونی ۶
 بیضاوی ۵۔ ۱۷۰۔ ۱۸۰
 بیہقی ۳۸۔ ۴۲۔ ۵۱۔ ۱۰۳۔ ۱۳۶۔ ۱۸۷
 ۲۴۸۔ ۳۰۹۔ ۳۵۸۔ ۳۶۰۔ ۳۷۰

حرف پ

پاپ ۱۷۳۔ ۱۷۵
 پارسا۔ ۲۳۰۔ ۲۳۱
 پاکمال ۲۸۱
 پالمستون (لرد انگلیسی) ۳۷۵
 پالمیکر ۲۶۵
 پرورش (میرزا محمد علی) ۳۴۶
 پرویز ۲۱۲
 پولانچینک۔ اٹک ۱۷۱
 پہلوی ۹۶۔ ۲۱۱
 پیر غیب خان ۲۸۲
 پیر محمد۔ ۲۰۳۔ ۲۲۹
 پیغمبر۔ ۱۴۷

حرف ت

تاج الدین۔ ۸۳
 تاج الدین محمد بن الحسن النظامی۔ ۱۰۲۔ ۱۰۶
 تاج الشعراء شہاب۔ ۳۴۸
 تازیکو۔ ۱۲۲۔ ۱۲۳
 تبع۔ ۱۳
 تراب خان۔ ۳۱۵

تربیت۔ ۳۴۰
 ترغوجو۔ ۲۱
 ترار (امیر اطوار روسیہ سابق)۔ ۳۴۹
 ترکہ (صاحب الدین علی)۔ ۲۱۶۔ ۲۲۸۔ ۲۲۹
 ۲۳۱۔ ۲۳۶
 تفتازانی (رک: سعد الدین تفتازانی)
 تقی خان (رک: امیر کبیر)
 تقی علی آبادی صاحب دیوان۔ ۳۳۳
 تقی وزیر (میرزا)۔ ۳۴۰
 تمقردز نوٹین۔ ۱۰۲
 توشکین لغومہ۔ ۴۲
 تولی۔ ۶۵۔ ۶۶۔ ۱۵۸۔ ۲۴۶
 تو میجی۔ ۱۷۱
 توی بوغا۔ ۱۹۳
 تیمور گورکان (امیر)۔ ۱۶۶۔ ۱۷۰۔ ۱۸۳۔ ۱۹۰
 ۱۹۲۔ ۱۹۳۔ ۱۹۸۔ ۱۹۹۔ ۲۰۲۔ ۲۰۳
 ۲۰۵۔ ۲۰۶۔ ۲۰۷۔ ۲۰۸۔ ۲۰۹۔ ۲۱۱
 ۲۱۴۔ ۲۱۵۔ ۲۱۶۔ ۲۱۷۔ ۲۲۱۔ ۲۲۷
 ۲۲۹۔ ۲۳۰۔ ۲۴۳۔ ۲۴۴۔ ۲۴۵۔ ۲۴۶
 ۲۵۰۔ ۳۴۸

تیمور تاش۔ ۱۹۲

حرف ث

ثانی اعلیٰ (علی سلطان)۔ ۲۸۲
 ثعلب۔ ۱۸۷
 ثنائی (فائز مقام)۔ ۳۴۸۔ و۔

حرف ج

جاحظ۔ ۱۲۴۔ ۱۲۷۔ ۱۳۴
 جامی۔ ۱۵۶۔ ۱۸۴۔ ۱۹۸۔ ۲۱۶۔ ۲۲۴۔ ۲۲۵
 ۲۲۶۔ ۲۲۷۔ ۳۰۰
 جان کرات (متر)۔ ۳۴۱
 جانی بیک خان۔ ۲۱۵
 جبار ناظم المہام (حاج میرزا)۔ ۳۴۳
 جرفاد قانی۔ ۴۔ ۶۔ ۲۸۔ ۳۶۴۔ ۳۷۰
 جعفر (میرزا)۔ ۳۴۲
 جعفر قریشی، شیخ قریشی (حاج شیخ)۔ ۳۸۱
 ۳۸۲
 جعفر حقایق نگار۔ ۳۳۴۔ ۳۶۵
 جعفر ریاض ہمدانی۔ ۳۳۳
 جعفر طبیب۔ ۳۴۰۔ ۳۴۱
 جعفر مہدی۔ ۳۴۰
 جفٹای۔ ۱۸۳

جلال الدین اکبر گورکانی (رک: اکبرشاه)
 جلال الدین محمد بلخی (مولوی) - ۱۱۹-۲۰
 جلال الدین دوانی (ملا جلال) - ۲۴۰- ۲۴۱
 ۳۹۲
 جلال الدین مینک بیرلی خوارزمشاه - ۷-۸-۱۱
 ۱۳-۶۱-۱۷۲
 جلال الدین میرزای قاجار - ۲۹۲- ۳۳۳
 جلایر - ۳۶۳
 جمال الدین اسدآبادی - ۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳
 جمال الدین حسین انجو (رک: حسین انجو)
 جمشید (سیدقیات الدین التورای) - ۳۰۲
 جمشیدجم - ۳۷۷
 جنک - ۲۶۴
 جنید - ۱۱۷
 جوینی (رک: ضحاک جوینی)
 جهانبانی (نواب حمز میرزا) - ۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲
 ۲۸۳-۲۸۴-۲۸۶
 جهانشاه ترکمان - ۲۵۱
 جهانگیر اورالدین (پسر اکبرشاه) - ۲۵۷- ۲۹۰
 ۳۰۲

حرف ج

چنگیزخان - ۲۰۱-۲۰۲-۵۳-۵۹-۶۱-۹۶
 ۹۹-۱۵۸-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹
 ۱۷۰-۱۷۱-۱۷۳-۱۷۴-۱۸۳
 ۱۹۹-۲۴۶

حرف ح

حامطائی - ۳۵۵-۹۰
 حاج بابای اصفهانی - ۳۶۶
 حاج بابای افشار (میرزا) - ۳۴۰-۳۴۱
 حاجی خلیفه (صاحب کشف القنون) - ۱۰۲-۱۰۶
 ۱۱۲-۲۱۵-۲۱۷-۳۹۰
 حافظ ابرو - ۱۷۰-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵-۱۸۴
 ۱۹۸-۲۰۴-۲۰۶
 حافظ ابو عبدالله - ۱۸۸
 حافظ (خواجہ حافظ شیرازی) - ۵۸-۸۸-۱۸۴
 ۲۰۳-۲۱۲-۲۱۴-۲۲۷-۳۳۱
 ۳۴۸-۳۵۸-۳۶۱-۳۷۳
 حبیب الله (خواجہ) - ۲۰۵- ۲۰۹
 حبیب الله (قآنی) - ۱۵۵ - ۳۳۳ - ۳۳۸
 ۳۴۸-۳۶۹
 حرطاملی - ۲۵۵

حریری - ۱۲۵
 حزین (محمّدعلی) - ۳۰۴- ۳۱۰
 حسام السنفی (حسام الدین) - ۴۷- ۴۸
 حسان بن تبع - ۶۷
 حسن البطامی - ۱۰۲- ۱۰۶
 حسن بهادرخان (امیر) (رک: ازون حسن)
 حسن خان صنیع الدوله (محمّدحسن خان) - ۳۴۵
 ۳۷۳
 حسن خان طالقانی (میرزا) - ۳۷۰
 حسن خبیرالملک (خبیر السلطنه) - ۳۶۶
 ۳۷۳
 حسن درملو - ۲۵۹
 حسن شاه بقال - ۲۹۲
 حسن شیرازی (میرزا مجتهد) - ۳۷۲
 حسن صباح - ۹۴
 حسن عسگری - ۳۰۳
 حسن فسائی (میرزا) - ۳۶۵
 حسن میمندی - ۱۳۶
 حسن نظامی - ۱۰۲- ۱۰۶- ۱۰۹
 حسین (شاه سلطان) - ۲۶۶- ۳۰۳- ۳۰۴
 ۳۰۹-۳۰۷
 حسین آق قوینلو (امیر) - ۲۲۱
 حسین الواغظ کاشفی (ملا) - ۱۹۵- ۱۹۶- ۱۹۷
 ۱۹۸-۳۰۲
 حسین انجو - ۲۸۹- ۲۹۰
 حسین بایقرا (سلطان) - ۱۶۶- ۲۰۵- ۲۰۷
 ۲۰۸-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۶-۳۶۸
 حسین بن اعد بن الحسین - ۳۷
 حسین بن شرف الملک (فخر الدین) - ۳۶
 حسین بن علی - ۳۹۹
 حسین بن محمد مروزی - ۴۲
 حسین خان سپهسالار (میرزا) - ۳۸۰- ۳۸۱
 حسین خوارزمی (کمال الدین) - ۲۲۷- ۲۲۸
 حسین سلطان العلماء - ۲۷۶
 حسین میددی شافعی (میر) - ۲۲۴
 حسین وفا (میرزا) - ۳۳۳
 حقایق انکار (رک: جعفر حقایق انکار)
 حکیم هرکنا (رک: هرکنا)
 حکیم شفائی (رک: شفائی)
 حلیمه آغابگی - ۲۵۱
 حمدالله مستوفی - ۵-۱۵۷-۱۷۰-۱۷۹

جلال الدین اکبر گورکانی (رک: اکبرشاه)
 جلال الدین محمد بلخی (مولوی) - ۱۱۹-۲۰
 جلال الدین دوانی (ملا جلال) - ۲۴۰- ۲۴۱
 ۳۹۲
 جلال الدین مینک بیرلی خوارزمشاه - ۷-۸-۱۱
 ۱۳-۶۱-۱۷۲
 جلال الدین میرزای قاجار - ۲۹۲- ۳۳۳
 جلایر - ۳۶۳
 جمال الدین اسدآبادی - ۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳
 جمال الدین حسین انجو (رک: حسین انجو)
 جمشید (سیدقیات الدین التورای) - ۳۰۲
 جمشیدجم - ۳۷۷
 جنک - ۲۶۴
 جنید - ۱۱۷
 جوینی (رک: ضحاک جوینی)
 جهانبانی (نواب حمز میرزا) - ۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲
 ۲۸۳-۲۸۴-۲۸۶
 جهانشاه ترکمان - ۲۵۱
 جهانگیر اورالدین (پسر اکبرشاه) - ۲۵۷- ۲۹۰
 ۳۰۲

حرف ج

چنگیزخان - ۲۰۱-۲۰۲-۵۳-۵۹-۶۱-۹۶
 ۹۹-۱۵۸-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹
 ۱۷۰-۱۷۱-۱۷۳-۱۷۴-۱۸۳
 ۱۹۹-۲۴۶

حرف ح

حامطائی - ۳۵۵-۹۰
 حاج بابای اصفهانی - ۳۶۶
 حاج بابای افشار (میرزا) - ۳۴۰-۳۴۱
 حاجی خلیفه (صاحب کشف القنون) - ۱۰۲-۱۰۶
 ۱۱۲-۲۱۵-۲۱۷-۳۹۰
 حافظ ابرو - ۱۷۰-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵-۱۸۴
 ۱۹۸-۲۰۴-۲۰۶
 حافظ ابو عبدالله - ۱۸۸
 حافظ (خواجہ حافظ شیرازی) - ۵۸-۸۸-۱۸۴
 ۲۰۳-۲۱۲-۲۱۴-۲۲۷-۳۳۱
 ۳۴۸-۳۵۸-۳۶۱-۳۷۳
 حبیب الله (خواجہ) - ۲۰۵- ۲۰۹
 حبیب الله (قآنی) - ۱۵۵ - ۳۳۳ - ۳۳۸
 ۳۴۸-۳۶۹
 حرطاملی - ۲۵۵

دوانی (رک: جلال الدین دوانی)

دورمش خان - ۲۰۵-۲۰۹

دولتشاہ سمرقندی - ۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷

۱۸۸-۱۸۹-۱۹۳

دیباچہ نگار (رک: طاہر شعری)

حرف ذ

ذوالفقاریک - ۳۵۴

ذوالفقارخان (اوتارخان) - ۲۹۶

ذوالفقارخان - ۳۳۷

ذوالقدر (رک: امتخان وعلی سلطان)

حرف ی

یابعہ بلخی - ۱۱۰

راز - ۷۵

رازی (امام ضررازی) - ۱۶۱-۳۸۷-۳۹۰

رازی (شمس قیس) - ۲۷

رام - ۲۶۳-۲۶۴

رامپوری - ۱۳۹

راولٹن - ۳۴۶

راولدی - ۶۳-۱۲۷-۱۲۲-۲۰۲

ربیب الدین (خواجہ ابوالقاسم) - ۱۴-۱۵

ربیبی (رک: صدرالدین ربیبی)

رستم بیگ - ۲۵۱-۲۵۲

رسول ابوعمیر - ۴۲-۴۳

رسول (حضرت) - ۱۸-۳۶-۱۱۴-۱۱۷-۲۱۹

۲۴۹

رشیدالدین فضل اللہ (خواجہ) - ۴-۹۹-۱۰۰

۱۵۴-۱۵۶-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۵

۱۷۸-۱۷۹-۱۹۸

رشیدالدین وطواط (رک: وطواط)

رشیدخان - ۲۹۶-۲۹۷

رضا (میرزا) - ۳۴۰-۳۴۱

رضا قلی خان ہدایت (رک: ہدایت)

رضا قلی میرزا - ۳۱۱-۳۱۲

رضاکلہر - ۳۴۵-۳۶۴-۳۷۰

رضی الدین خشاب - ۵

رضی تبریزی (میرزا) - ۳۳۴

رفیع لبنانی - ۱۲۷

رفعیای قزوینی - ۱۹۷

رفیع الدین صفوی (میر) - ۲۹۳

رفیق - ۳۱۰

حزہ بیگ - ۲۸۱

حزہ میرزا - ۲۵۹-۲۷۱-۲۷۹-۲۸۷

حیدالدین (قاضی) - ۲۱-۷۶-۱۲۵

۱۲۷-۱۵۴

حمیدپور - ۶۱

حوا (مامانزیرک) - ۲۲

حیدر (علی) - ۱۴

حیدر صفوی (سلطان) - ۶۳-۶۴-۲۵۱

حیرت - ۳۳۳

حیرتی - ۲۵۵

حرف خ

خاقانی - ۴۷-۴۸-۱۰۲-۱۰۳-۱۱۰-۳۴۸

خان آرزو (رک: آرزو)

خاوندشاہ - ۲۰۴-۲۰۵

خبیر الملک: خبیر السلطنہ (رک: حسن

خبیر الملک ۲)

خدائندہ (اولجاپتو) - ۱۰۰-۱۰۴-۱۸۲

خدایارخان - ۲۴۷

خربندہ - ۱۸۲

خسرو (درویش) - ۲۵۴

خضر (بی) - ۹۳

خطیب فوشنج - ۲۱۲-۳۶۸

خلیل وقاری لاهیجی - ۲۶۶

خواجہ حافظ (رک: حافظ، خواجہ)

خواجہ سیر - ۱۶۷

خوارزمشاہ (رک: محمدخوارزمشاہ، جلال الدین)

خواندگیر - ۱۷۰-۱۸۴-۱۹۵-۱۹۸-۲۰۴

۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹-۳۶۸

خیام (رک: عمر خیام)

حرف د

دارا - ۲۲

دارا شکوہ - ۲۹۶-۲۹۷-۲۹۹

دارسی (کولونل) - ۳۴۰-۳۴۱

داعی الاسلام (رک: محمد علی داعی الاسلام)

داماد (میر) - ۲۵۵

داود بتاکتی (ابوسلمان) - ۱۷۰-۱۷۹

درویش - ۴۰۲

درس - ۲۳۳

درویش خسرو - ۲۵۴

دبلی - ۲۴۳-۳۵۱

دبلی (عبدالرزاق) (رک: عبدالرزاق بیگ دبلی)

سکاکي - ۱۶۰
 سلطان العلماء (حسین) - ۲۷۶
 سلطان تهاپسری (شیخ) - ۲۵۷
 سلطان حسین (شاه) (رک: حسین شاه سلطان)
 سلطان علیخان زند - ۳۳۰
 سلیمان (حضرت) - ۱۴-۱۵۱-۳۳۴-۴۰۰
 سلیمان (شاه) - ۲۵۹-۲۶۶-۲۷۶-۳۰۳
 سلیمان شاه بن قلیج ارسلان - ۱۵
 سلیمان صباحی (حاجی) - ۳۲۵
 سلیم اول (سلطان) - ۲۵۰
 سلیم خان ثانی (سلطان) - ۳۰۰
 سنائی (شاعر) - ۲۱-۲۲-۳۷-۱۰۹-۱۱۰
 ۱۸۹-۳۱۸
 سنجر - ۸۱-۸۲-۱۹۰
 سنگلاخ (میرزا) - ۳۹۴
 سوزون - ۱۹۲
 سوزنی (شاعر هجاکو) - ۱۲۳
 سولاغ حسین - ۲۸۵
 سونج - ۶۱
 سونجاق آقا - ۵
 سهراب خان - ۳۳۷
 سهروردی - ۲۴۱
 سهیلی (شیخ احمد) - ۱۹۷
 سیاوش - ۷۴
 سینتا - ۲۶۳-۲۶۴
 سیورغمش (امیر فیث الدین) - ۱۹۹
حرف ش
 شافعی (امام) - ۲۳۱
 شاه جهان - ۲۹۰-۲۹۶
 شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا - ۳۹۶
 شاهرخ تیموری - ۱۷۵-۱۸۴-۱۸۵-۲۰۶
 ۲۰۷-۲۱۱-۲۱۷-۲۲۴-۲۲۷
 ۲۲۸-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۵
 ۲۳۶-۲۴۴-۳۰۶-۳۶۲
 شاه زنان - ۳۹۶
 شاه شاهان ابوالفتح - ۱۹۳
 شاه شجاع - ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۱۳-۲۱۵
 شاه قلی سلطان (بیک) - ۲۸۱-۲۸۳
 شاهدوازخان (مصمّم الملك) - ۲۹۷
 شبانگرمه - ۱۷۹
 شبلی (شیخ) - ۳۶۲

رکتا (حکیم) - ۲۵۵
 رکن الدین امامزاده (رک: امامزاده رکن الدین)
 روح الله بیک - ۲۸۶
 روحی - ۳۶۶
 رودکی - ۱۰۲-۱۰۳-۲۵۳
 روملو (رک: حسن روملو)
 ری - ۷۵
 ریاح - ۶۷
 ریو - ۵-۱۹۸

حرف ز

زردشت - ۷۴-۱۲۶-۲۹۱
 زرقا بیامه - ۶۷
 زمخشری - ۱۵۲
 زنده بیل العرفا - ۲۲۴
 زین العابدین - ۲۱۵
 زین العابدین شیروانی (حاج) - ۳۹۵
 زینت بکم - ۲۸۰
 زینتی - ۸۲

حرف س

ساکموی - ۱۷۸
 سام میرزا - ۲۰۵-۲۰۹
 سبّی ازفاس - ۲۹۶
 سپهر (رک: لسان الملك سپهر)
 سرفوقیتی بیک - ۶۶
 سروردی کاشانی - ۲۹۰
 سروش (رک: محمد علیخان سروش)
 سعادت خان - ۳۱۴-۳۱۵
 سعد الدین - ۱۱۸-۱۱۹
 سعد الدین محمد ففتازانی (ملا سعد - سعد الدین
 سعود بن مصر) - ۲۰۲-۲۰۳-۲۱۵
 سعد الدین وراونی - ۶-۱۴-۱۵-۸۸-۱۱۲
 سعد الممالک - ۳۸۳
 سعید بن زنگی (اتابک) - ۲۷-۲۸-۱۱۱-۱۱۲-۱۵۱
 سعیدی (شیخ) - ۳۵-۳۵-۶۲-۷۸-۸۰-۱۱۱
 ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۵-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹
 ۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵
 ۱۲۶-۱۲۸-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۶
 ۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴
 ۱۴۵-۱۴۶-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵
 ۱۵۶-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱-۱۹۸-۱۹۹
 ۲۰۲-۲۱۰-۳۲۰-۳۳۲-۳۴۸-۳۵۰

- صاحب عباد - ١٨٦
 صاحبقران (امیر تیمور) (رک: تیمور گورکان)
 صادق اتابکی - ٢٠٣
 صادق، ادیب الممالک (رک: ادیب الممالک)
 صادق نامی (میرزا) - ٩٩ - ٣١٠ - ٣١٦
 صادق مروزی (میرزا) (رک: محمد صادق مروزی)
 صالح شیرازی (میرزا) - ٣٤٧ - ٣٤٢ - ٣٤٢
 ٣٧٢ - ٣٤٧
 صابن علی (صابن الدین علی ترکه) - ٩٩ - ٢١١
 ٢٢٦ - ٢٢٧ - ٢٢٨ - ٢٢٩ - ٢٣٥
 ٢٣٨ - ٢٣٩ - ٢٤٠ - ٢٤٢
 صباکاشانی (رک: فتحعلی خان صبا)
 صبح ازل (یحیی) - ٣٧٣
 صدرا (لا) - ٢٥٥
 صدرا الدین القویونی (شیخ) - ٢٠
 صدرا الدین ربیعی فوشنجی (رک: خطیب فوشنج)
 صدرا الدین محمد بن الحسن - ١٠٦ - ١٠٢ - ١٠٦
 صدرحیان - ٤٦ - ٣٤٢
 صدوق (شیخ) - ٣٠٣
 صفی الدین ازهری - ١٥٧
 صفی الدین اردبیلی (شیخ صفی) - ٢٥١
 صفی خان - ٣٥٢
 صلح الخان - ٢٦٠
 صمصام الدوله - ٣١٥
 صمصام الملک (شاهنواز خان) - ٢٩٧
 صنعان (شیخ) - ٣٢٩
 صنیع الدوله (رک: حسن خان صنیع الدوله)

حرف ض

- ضاحک - ٧٤
 ضمیری - ٣١٨
 ضیاء الدین کاشی (میر) - ٢١٦ - ٢١٨
 ضیاء اصفهانی - ٢٥٥ - ٣١٧
 ضیاء نخشب - ٢٥٧ - ٢٥٩

حرف ط

- طالب آف - ٣٦٦ - ٣٧١ - ٣٧٢ - ٤٠١
 طالب عاملی - ٧٥٥
 طاهر شعری دیباچه نگار (میرزا) - ٣٣٣ - ٣٦٩
 طاهر وحید قزوینی (میرزا) (رک: وحید قزوینی)
 طاهر - ٤٠٣
 طبرسی (شیخ) - ٣٠٣
 طبری - ٦٧

- شرف الدین حسام النسفی - ٤٧ - ٤٨ - ٤٩
 شرف الدین خوارزمی - ٨١ - ٨٢
 شرف الدین عبدالله، شرف (ادیب) - ١٠٠
 شرف الدین علی یزدی - ٩٩ - ١٨٤ - ١٩١ - ١٩٣
 ١٩٤ - ١٩٥ - ١٩٨ - ٢٠٤ - ٢٥٨ - ٣٠١
 شرف الدین فضل الله حسینی - ١٠٥ - ١٥٧
 شرف الملک (وزیر) - ١٠٩
 شروانشاه - ٢٥١
 شریف (تخلص ناصر الدین خسرو اصفهانی) - ١٨٨
 شریف الدین علی جرجانی (میرسید) - ٢١٥
 ٢٩٢
 شعری (میرزا طاهر) (رک: طاهر شعری)
 شفقانی (حکیم) - ٢٥٥ - ٣١٨
 شفیع (میرزا) - ٣٣٣
 شکبیر (فرانسوی) - ٣٤١
 شعاعه جادو - ٢٦٠
 شمس الدین التمش (رک: التمش)
 شمس الدین محمد جوینی (صاحب دیوان) - ٢١ - ٥١
 ٥٢ - ١٠٢ - ١٠٥ - ١١٨ - ١٢٠
 شمس الدین محمد قیس رازی - ٢٧ - ٢٨ - ٢٩
 ٣٥ - ١٠٦
 شمس الشعرا (میرزا محمد علی خان) - ٣٦٩
 شمس العلماء (عبدرب آبادی) - ٣٧٠
 شمس قیس رازی (رک: شمس الدین محمد قیس)
 شمس خجوانی (شمس منشی) - ٥
 شمس بانو - ٢٦٠ - ٢٦١
 شوکت - ٣١٨
 شهاب - ٣٤٨ - ٣٧٠
 شهاب الدین - ١٠٠
 شهاب الدین (شیخ) - ٢٢٩
 شیبان - ٢٤٦
 شیبانی (رک: ابوصربیانی)
 شیخ (سعدی) (رک: سعدی)
 شیخ الاسلام تبریز - ٣٥١
 شیخ الرئیس (بوعلی) (رک: ابوعلی سینا)
 شیخ کتجه - ١٩٥
 شیرخان سوری - ٣٠٩

حرف ص

- صائب (ادیب ترمدی) - ١٨٩
 صائب تبریزی - ٢٥٥ - ٢٥٩ - ٣١٨
 صاحب دیوان (باسام صاحبان لقب مرآه شود)

طبيب-٣١٠
ظفانيمور-١٨٢-١٨٣
ظفراني مشهدي-٢٩٥
ظفر بن ارسلان-١٧٢
ظفر لطفي-٤١-٣٢-٤٣-٤٤
ظهير ماسب اول (شه)-٢٥٤-٢٦٥-٢٧٠-٢٨٧
٢٩٦-٣٠٣
ظهير ماسب ميرزا-٢٨١-٢٨٣-٢٨٦
حرف ظ
ظاهر بن دقدار (الملك)-١٠١
ظهوري-٢٥٥-٢٩٥
ظهير قاري بابي-٦٣-٨٨-١٠٧
حرف ع
عاشق اسفهايي-٢٥٥-٣١٠
عباس (شه)-٩٩-٢٥٦-٢٥٩-٢٦٦-٢٧١
٢٧٦-٢٧٨-٢٧٩-٢٨٠-٢٩٦-٣٠٦
٣٠٧-٣٠٩
عباس ميرزا (نائب السلطنة)-٣٣٣-٣٣٩-٣٤٠
٣٤١-٣٤٨-٣٤٩-٣٥٠-٣٥٩
٣٧٠-٤٠٠
عبدالله (نجم دايم)-٢٠
عبدالله (ميرزا) شاهزاده تيموري-٢٠٧
عبدالله اصاري (خواجه)-٢١-١١٢-١١٥
١١٧-١١٩-١٢٥
عبدالله بن عمر بيضاوي (ناصر الدين ابي سعيد)-٥
١٧٩
عبدالله بن معاويه-٨٨
عبدالله ياشا-٣١٥
عبدالله خان-٢٧١-٢٧٢-٢٧٣
عبدالله كاتب وصاف- (اديب شرف الدين)-٤
٦-١٠٣-١٥٧
عبد الحميد-٣٧٢
عبد الرحمن بن عوف-٣٦
عبد الرحمن جامي-١٨٤-٢٢٣-٢٢٤-٢٢٥
عبد الرحمن ملجم-٢٢٤
عبد الرزاق بن اسحق (كمال الدين)-١٧٠-١٨٤
١٩٤-١٩٨-١٩٩-٢٠٤-٢٠٦
٢٠٧
عبد الرزاق بيك دولتي-٣١٧-٣١٨-٣١٩-٣٢٠
٣٣٢-٣٣٣-٣٣٤-٣٥٣
عبد الرزاق لاهيجي-٢٥٥

عبدالرشيد (سلطان)-٤٢
عبدالرشيد الحسيني-٢٩٠
عبدالعزيز بن عمر-٤٦
عبدالمظيم (حضرت)-٣٤٩
عبدالقنار (نجم الدوله)-١٧٥
عبدالقادر بدائي-٢٥٧-٢٦٢
عبداللطيف (ميرزا)، شاهزاده تيموري-٢٠٧
عبداللطيف (ميرزا) مؤلف برهان جامع-٣٣٣
عبداللطيف طروجي تبريزي-٣٦٩
عبدالمؤمن خان ازبكي-٢٧٣-٢٧٤-٣٠٥
عبدالمجيد درويش (ميرزا)-٣٠٧
عبد الوهاب خان نشاط (ميرزا) (رك: معتقد الدوله نشاط)
عبد الوهاب قزويني (شيخ)-٣٧٠
عبدالله بن فضل الله شيرازي-٤
عبدالله كاتب وصاف الحضرة (اديب) (رك: وصاف الحضرة)
عبد رب آبادي (شمس العلماء)-٣٧٠
عبدالله اصرار نقشبندي (خواجه)-٢٢٤
عبدالله بن طاهر (ابو احمد)-١٨٧
عبيد زكاي-١٢٣-٢١٤
عثمان بن سراج الدين (ابو عمر مناج الدين)-٤٩
عثمان عليخان-٢٩٠
عثمان مختاري-١٨٨-١٨٩
عرفي-٢٥٥-٣١٨
عز الدين فضل الله-١٠٠
عز الدين مظفر-٣٤٢
عز الدين ملك هزار گري (سيد)-١٩٣
عز الدين نسفي-١٦٥
عسجدي-٨٢-٣٨٦
عظاملك جويني (علاء الدين)-١-٤-٦-٥١
٥٢-٥٣-٦٢-٩٠-٩٤-١٠٢-١١٢
١٢٠-١٢٢-١٥٦-١٦٦-١٦٧
١٧٠-١٧١-١٧٣-١٧٥-١٩٨
٢١٠-٢١١-٢٥٨-٣١١-٣٢٠
علاء الدين: باسم صاحبان لقب مراجعه شود
علاء الدين (امير) (حاكم كيلان)-٢٣٤
٢٣٦-٢٤٠
علاء الدين مجنوب (شيخ)-٢٩٣
علامه حلي-١٥٧
علي احمد افغان-٣١٥
علي بن ابي طالب-١٣٧-٢٢٤-٢٢٥-٣٦٤
علي (ناصر الدنيا والدين)-٢٣٧

عنصر المعالی منوچہر۔ ۱۸۹
 عنصری۔ ۸۱-۸۲-۱۱۰-۳۴۸
 عوفی (نور الدین محمد)۔ ۳۶-۳۷-۳۸-۴۱-۴۵
 ۴۶-۴۹-۵۰-۵۳-۷۰
 عیسیٰ (مسیح)۔ ۲۱۸
 عیسیٰ قائم مقام (رک: میرزا بزرگہ قائم مقام)
 عین الدولہ (عبدالعجید میرزا قاجار)۔ ۴۰۱
 عین الملک فخر الدین حسین۔ ۳۶-۳۷

حرف غ

غازان خان۔ ۴-۱۰۰-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۵
 ۱۷۶-۱۸۲
 غازی (رک: سلطان محمود غازی)
 غزالی (امام)۔ ۲۱-۲۳۶
 غنی (شاعر)۔ ۲۵۹
 غیاث الدین (سلطان)۔ ۷
 غیاث الدین جمشید (سید)۔ ۳۰۲
 غیاث الدین خواندمیر (رک: خواندمیر)
 غیاث الدین سیورقتمش (امیر)۔ ۱۹۹
 غیاث الدین علی بن علی۔ ۲۲۱
 غیاث جراح۔ ۲۶۱

حرف ق

فاضل بسطامی (ملانوروز علی)۔ ۳۹۱
 فاضل خان کرویسی۔ ۳۳۲-۳۳۴-۳۳۸
 فاضلی (حاجی)۔ ۳۵۳
 فانی (ملاجلال) (رک: جلال الدین دوانی)
 فتاح (میر)۔ ۳۵۱-۳۵۲
 فتح ارغلی (رک: علی قلیخان)
 فتح اللہ خان شیبانی۔ ۳۴۸
 فتح اللہ کاشی (ملا)۔ ۳۰۲
 فتحعلی آخوندزادہ (میرزا)۔ ۳۷۱
 فتحعلی خان۔ ۳۵۲
 فتحعلی خان صاحب دیوان۔ ۳۹۹
 فتحعلی خان صاحب ملک الشعرا۔ ۳۱۷-۳۴۸
 فتحعلی شام۔ ۲۹۲-۳۱۹-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳
 ۳۳۹-۳۴۲-۳۴۸-۳۶۶-۳۶۹
 ۳۷۰-۳۹۹-۴۰۰
 فخر الدین ابن یسین (امیر)۔ ۳۶۸
 فخر الدین حسین (رک: عین الملک)
 فخر الدین خلایطی۔ ۱۵۹
 فخر الدین، فخر رازی (امام)۔ ۱۶۱-۱۶۲
 ۳۸۷-۳۹۰

علی اصغر حکمت۔ ۱۹۷-۲۲۶
 علی بن حسن زوارہ۔ ۳۰۲
 علی بن عبدالعالم (شیخ) (رک: محقق ثانی)
 علی بن عثمان۔ ۱۱۷
 علی بن علی امیران الحدیثی (غیاث الدین)۔ ۲۲۱
 علی بن محمد تر کہ۔ ۲۳۱
 علی بن موسیٰ۔ ۳۹۱
 علی (شاہ) پسر شیخ حیدر صفوی۔ ۲۵۱-۲۵۲
 علی (میرزا)، امیر کیلان۔ ۲۵۲
 علی تبریزی (میر) خطاط۔ ۲۴۴-۳۰۶-۳۰۷
 علی خان (میرزا)۔ ۳۵۸
 علی خان امین الدولہ۔ ۳۸۰
 علی خان بیک جارجی باشی۔ ۲۸۴
 علی رضای تبریزی (ملا)۔ ۳۰۷
 علی سلطان (شاہ)۔ ۲۸۱
 علی سلطان یا کمال۔ ۲۸۱-۲۸۳
 علی سلطان ثانی و علی ذوالقدر۔ ۲۸۲
 علی سلطان قورغلی ذوالقدر۔ ۲۸۲-۲۸۳-۲۸۶
 علی شاہ (ظل السلطان)۔ ۳۶۸
 علی شیر (امیر)۔ ۱۶۶-۱۹۶-۲۰۵-۲۰۸-۲۲۷
 ۳۴۳
 علی قلی خان فتح اغلی۔ ۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳
 علی قلی لہ۔ ۲۷۰-۲۷۱
 علی قوشچی (مولانا)۔ ۲۴۱
 علی محمد پروورش۔ ۳۴۶
 علی محمد خان کاشانی۔ ۴۰۱
 علی مراد خان شاملو۔ ۳۱۲
 علی مشہدی (سلطان)۔ ۲۴۴-۳۰۶
 علی ہروی (میر)۔ ۳۰۶
 عماد قزوینی (میر) خطاط۔ ۳۰۷
 عمادی شہر یاری۔ ۱۲۷
 عمدۃ الداعی۔ ۳۰۳
 عمر السورودی۔ ۲۰
 عمر خطاب۔ ۲۵۳
 عمر خیاب۔ ۲۱
 عمر عبدالعزیز۔ ۱۱۷
 عمر توی (شیخ)۔ ۲۹۲
 عمر بوقافی۔ ۴۷
 عمرو بن بحر الجاحظ۔ ۱۲۷
 عمیق۔ ۱۱۰
 عنصر المعالی۔ ۳۵۸
 عنصر المعالی کیکاؤس۔ ۱۸۹

قاسم (د کورغنی) ۱۹۸
 قاسم انوار (شاه) ۲۲۴-۲۳۲
 قاسمی ۲۵۵
 قاضی بیضاوی ۱۵۷
 قباچه (رک: ناصرالدین قباچه)
 قرامحمد ۲۴۹
 قراپوسف ۲۴۹
 قراپولق عثمان ۲۵۰
 قزوینی (میرزا محمدخان) ۱۵-۳۷-۵۲-۶۱
 ۶۳-۶۴-۷۶-۷۹-۸۰-۸۲-۸۸
 ۹۴-۱۱۱
 قطب‌الدین ایبک ۷۰
 قطب‌الدین سرخسی ۳۶-۴۵
 قطب‌الدین شیرازی (ملاقطب) ۱۵۷-۱۵۹
 ۱۶۰-۱۱۱-۱۶۵-۲۱۰-۲۱۶
 قطران ۳۸۶
 قنچاق ۵۷
 قلاون‌القی ۱۰۲
 قمرالدین خان ۳۱۵
 قوام‌الدین محمد (امیر) ۳۰۳
 قوام‌الملک (حاج میرزا علی اکبر) ۳۹۹
 قوبلاقان ۱۵۹
 قورغلی (رک: علی سلطان قورغلی)
 قوشچی (مولانا علی) ۲۴۱
 قیس رازی (رک: شمس‌الدین محمد قیس)
 قیصر روز ۲۷۵

حرف ک

کاشفی (رک: حسین الواعظ کاشفی)
 کاظم (میرزا) ۳۳۴
 کاوس (امیر) ۲۰۱
 کاوس زردشتی ۲۹۱
 کریم خان زند ۳۰۷-۳۱۰-۳۱۸-۳۱۹
 ۳۲۳-۳۳۳-۳۳۴-۳۵۱
 کسائی مروزی ۲۵۳
 کسلی خان ۶۱
 کسماین ۵۷
 کلهر (رک: رضا کلهر)
 کلیم ۲۵۵-۳۱۸
 کمال‌الدین (باسای) صاحبان لقب مراجعه شود
 کوراوولی (سر) ۳۴۱
 کوک‌خان، کیوک‌خان ۶۱-۶۸-۱۵۸

فخرالدین کرت ۲۱۲-۳۶۸
 فخرالدین مراغی ۱۵۹
 فخر کرگانی ۱۱۰-۱۸۸
 فداق (رک: ابوالقاسم قائم مقام)
 فرخ زاد (امیر) ۴۴
 فرخی ۸۲-۸۳-۳۴۸
 فردوسی ۲۱-۵۶-۷۴-۸۸-۱۳۴-۲۵۳
 ۳۵۷-۳۴۸
 فرشته ۲۵۷
 فرصت‌الدوله ۲۹۱
 فروغی (محمد حسین ادیب) ۳۴۶
 فرهاد میرزا ۳۷۰-۳۷۳
 فرهنک (پهلوان اسکندرنامه) ۲۶۱-۲۶۲
 فریدون ۷۴
 فریدون بیگ ۲۵۰
 فریدون میرزا ۳۳۳
 فضل‌الله (خواجه رشیدالدین) ۴-۱۰۰-۱۷۰
 فضل‌الله الحسینی سوانح تکلف نغز شی ۲۵۹
 فضل‌الله الحسینی قزوینی (شرف‌الدین) ۱۰۵-۱۰۶-۱۵۷
 فضل‌الله خاوری (میرزا) ۳۳۴
 فضل‌الله علی آبادی (صیرالملک) ۳۹۷
 فضلعلی بیگ ۳۱۹
 فغانی ۲۲۷-۲۵۴
 فلک‌الهمالی (منوچهر) ۱۸۹
 فندرسکی (میر) ۲۵۵
 فوشنجی (رک: خطیب فوشنج)
 فیاض (شیخ فیض‌دکنی) ۲۸۹
 فیثا غورث ۲۱۸
 فیروز (ملا) ۲۹۱
 فیض ۲۵۵
 فیض‌دکنی (شیخ) ۲۸۹

حرف ق

قآن ۱۷۷
 قآنی (رک: حبیب‌الله قآنی شاعر)
 قائم مقام فراهانی (میرزا ابوالقاسم) ۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۴۰-۳۴۷-۳۴۸
 ۳۴۹-۳۵۰-۳۵۴-۳۵۶-۳۵۹
 ۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۷۰
 ۳۷۱-۳۸۵-۴۰۰
 قارون ۲۱۳

- مجير الدوله - ٣٤٦
 مجير الدين (صدر اجل) - ٤٦
 محتشم (شاعر) - ٢٥٥
 محسن (ملا) - ٢٥٥
 محسن تنوخى (قاضى) - ٣٧
 محسن خان مشير الدوله - ٣٨١
 محقق نائى (شيخ على بن عبدالمعال) - ٢٢٥-٢٥٥
 ٣٠٣-٣٠٢
 محقق طوسى - ٢٤١
 محمد (سلطان) يهلوان اسكندرنامه - ٢٦٢-٢٦٢
 محمد (سلطان) شاهزاده صفوى - ٢٨٠
 محمد (مير خواند) (رك: مير خواند)
 محمد ابراهيم نواب - ٣٦٤
 محمد اسفزارى (مولانا معين الدين) - ٢٠٧
 محمد اغزى (رك: محمد خوارزمشاه)
 محمد البلخى (رك: جلال الدين محمد بلخى)
 محمد الحسينى (امير) - ٢٠٩
 محمد الدقيرى (ابوالفضل) - ٣٠٠
 محمد بابا (ظهير الدين) - ٢٤٣
 محمد باقر اعتماد الملطنه - ٣٤٥
 محمد باقر سيزوارى (ملا) - ٢٥٥
 محمد باقر مجلسى (رك: مجلسى دوم)
 محمد بديع تونى - ٢٩٧
 محمد بروجردى (ميرزا) - ٣٣٤
 محمد بى طامى (حاجى) - ٣٣٧
 محمد بن ابراهيم (ابوحامد) - ١٧٢
 محمد بن الحسن النظامى (بى طامى) - ٧٠-١٠٢
 محمد بن بديع النوى (محمد نوى) - ٤-٦-٧-٨
 ١٦-٤١-٥٣-٨٨
 محمد بن حسين كاشانى (رك: بابا افضل)
 محمد بن سام بن الحسين امير المؤمنين - ١٠٩
 محمد بن سعد الدين دوانى (رك: جلال الدين دوانى)
 محمد بن سليمان - ٣٩٤
 محمد بن صالح الوالوالجى (ابوعبدالله) - ١٤٣
 محمد بن غازى - ١٥
 محمد بن محمد الطوسى (صهير الدين) - ١٥٧
 محمد بن محمد بن الحسن (رك: ابوسعيد رستمى)
 محمد بن مظفر بن عميد (غز الدين) - ٣٤٢
 محمد يارسانا (خواجه) - ٢٣١
 محمد نتر كه (ابوحامد) - ٢٣٨
 محمد تقى تازانى (رك: سعد الدين محمد)

- كيخاوخان - ٣٤٢
 كيخسرو - ١٢
 كيقباد (علاء الدين) - ٢٠
 كيكلوس (رك: عنصر المعالى كيكلوس)
 كيومرث - ٢٩١-٣٣٣

حرف ك

- كلابى خان - ٢٨١
 كلبارى (همام الدين) - ٢٩٢
 كلستانه (ابوالحسن) - ٣١٠
 كلندام - ١٩٠
 كيوم - ٣٧٥

حرف ل

- لاهيچى - ٢٦٠-٢٥٥-٢٦١
 لجمن - ٢٦٣
 لسان السلطنه - ٣٩٦
 لسان الملك (سيهر) - ٣٣٤-٣٤٨-٣٦٧-٣٩٦
 لطفعلى خان - ٣٩٩
 لطفعلى خان آذر (بيگدلى) - ٣٠٤-٣١٠-٣١٨
 ٣٢٥
 لقمان - ١٠٩
 لله باشى (رضاقايجان) - ٢٤١-٢٦٧-٣٦٨-٣٦٩
 لوى فيليب (فرانسوى) - ٣٤٧
 ليلى - ٣١٢
 لين بول - ١٦١

حرف م

- مالك اشتر - ٣٦٤
 مأمون - ٣٩٢
 مايل آشتيانى (ميرزا محمدعلى) - ٣٣٤
 مبارز الدين محمد مظفر (امير) - ٢١٢-٢١٣-٢١٤
 مبارك (شيخ) - ٢٨٩-٢٩٢-٢٩٣
 مجد الدين بغدادى (شيخ) - ٢٠
 مجد الملك وزير و ظايف - ٣٦٥-٣٨٠-٣٨٥
 مجد الملك تانى (پسر مجد الملك) - ٣٨٠-٣٨٣
 مجد الملك زردى - ١٠٢-١٠٢-٥١-٢١
 مجد خوانى - ١٦٥
 مجد همگر - ١٦٧
 مجلسى اول (ملا محمد تقى) - ٢٢٤-٣٠٣-٣٠٥
 مجلسى دوم (ملا محمد باقر) - ٢٢٤-٢٥٥-٢٦٠
 ٣٠٣-٣٠٤-٣٠٥
 مجمر - ٣٤٨

محمد كرت (رك: منرالدين كرت)
 محمد سعودي - ٢٢٢
 محمد مشكك رستمنداری (ملا) - ٣٠٦
 محمده شمدی خطاط (المغان) - ٢٤٤-٣٠٦
 محمده مطلقى - ٢١٨
 محمد مظهر ، محمد مبارز (رك: مبارز الدين محمد)
 محمد نسوى (رك: محمد بن النسوى)
 محمد نصير طبیب - ٣١٩-٣٢٥
 محمد هاشم ميرزا، افسر - ٣١٩
 محمد هاشم نسخ نويس - ٣٢٨
 محمد سارى سولاغ - ٢٨٤
 محمود (سلطان عثمانى) - ٢٥٠
 محمود بن سعود شیرازی (ملاقطب) (رك :
 قطب الدين شیرازی ملاقطب)
 محمود خان ديبلى - ٣٥٥
 محمود خان (ملك الشعرا) - ٣٤٨
 محمود شاه (ناصر الدين) - ٥٠
 محمود غزالی (اميرزاده تیموری) - ٢٤٨-٢٤٩
 محمود غزوى - ٤٢-١٣٦
 محمود قارى يزدى - ٢٥٤
 محبى الدين اشكبار - ٢٩٢
 محبى الدين اعرابى - ٢٢٦-٢٢٩-٢٣٧
 مخبر السلطنه هدايت - ١٠٥
 مدرس رضوى - ٣١٠
 مرضى بن سيد كمال الدين (ازملوك رستمندار) -
 ٣٣٦
 مرزبان بن رستم - ١٤
 مرزوبج - ٣٥٢
 مرشد قليخان استاجلو - ٢٧١-٢٧٢-٢٧٣
 مستوفى الممالك بزرگك - ٣٧٥
 مسعود بن عمر قفتازانى (رك: سعد الدين قفتازانى)
 مسعود بن محمود غزوى - ٤٢-٤٤
 مسعود سربدار (وجه الدين) - ٣٦٨
 مسعود سمسلمان - ٧٧-٨١-٨٨-٩١
 ١١٠-١٨٩-١٩٠
 مسلمان ، مصفان - ٧٤-٧٥
 مسيب خان - ٢٨١
 مسيح - ١٢-١٧٣
 مشتاق (شاعر) - ٢٥٥-٣١٠-٣١٨
 مشرف الدين بن مصلح ، مشرف بن مصلح -
 ١١١-١٥٩

محمد تقى خان حكيم - ٣٩٥
 محمد تقى سپهر (رك: لسان الملك سپهر)
 محمد تقى مجلسى (رك: مجلسى اول)
 محمد جويى (بهاء الدين) - ٥١
 محمد جويى (خواجده شمس الدين) (رك: شمس الدين
 محمد)
 محمد حسين (مؤلف كتاب كنج شايگان) - ٣٧٠
 محمد حسين اديب (فروغى) - ٣٤٦
 محمد حسين الحسينى خاتون آبادى (امير) - ٢٢٤
 محمد حسين تبريزى (حكيم) - ٢٩٠-٢٩١
 محمد خان - ٢٨١-٢٨٦
 محمد خان (بيگلر بكى) - ٣٩٧
 محمد خان (تر كمان) - ٤١٣
 محمد خان شيبانى (شاهزاده چنگيزى) - ٢٤٦
 محمد خان قاجار ، محمد شاه (آقا) - ٣١٩-٣٣٠
 ٣٣١-٣٣٣-٣٤٧-٣٩٩
 محمد خوارزمشاه (سلطان) - ١٠٣-١٥٢-٢٧-١
 ١٦٨-١٦٩
 محمد شاه ، محمد ميرزا (قاجار) - ٢٨٩-٣٤٠-٣٤٣
 ٣٤٧-٣٤٩-٣٥٥-٣٦٣-٣٦٤-٣٦٧
 ٣٦٨-٣٦٩-٣٧٢-٤٠٠
 محمد شاه (هندى) - ٣١٤-٣١٥-٣١٦
 محمد صادق همای مروزى (وقایع نگار) - ٣٣٢
 ٣٣٤
 محمد ظاهر (ميرزا) - ٣٤٧
 محمد على (ميرزا) - ٣٩٤
 محمد على حزين (شيخ) - ٣٠٤-٣١٠
 محمد جصماق ساز - ٣٤٠-٣٤١
 محمد على خان - ٢٤٧-٢٤٨
 محمد على خان سروش - ٣٤٨-٣٦٩
 محمد على خان (قاجار) - ٣١٣
 محمد على داعى الاسلام (سيد) - ٣٩٠
 محمد على فروغى (رك: فروغى ، محمد على)
 محمد على مايل آشتيانى (ميرزا) - ٣٣٤
 محمد على ميرزا (شاه) - ٣٧٣
 محمد عوفى (رك: عوفى نورالدين محمد)
 محمد قادرى - ٢٥٩-٢٦٢
 محمد قزوینى (رك: قزوینى ، ميرزا محمد خان)
 محمد قيردازى (رك: شمس الدين محمد قيردازى)
 محمد كاظم - ٣٤٠
 محمد كاظم حكاك - ٣٤١

مشیرالدوله (مجن خان) - ۳۸۱
 مصورالملك - ۳۴۵
 مظفر (عزالدین) - ۳۴۲
 مظفرالدین میرزا (شاه) - ۳۴۵-۳۸۰-۳۹۶
 ۳۹۷-۴۰۰
 مظفرخان - ۳۱۵
 معاندرازی (یحیی) - ۱۱۷
 معتمدالدوله (نشاط) - ۳۳۱-۳۳۲-۳۳۴
 ۳۴۸
 معزالدین کرت (ملك) - ۲۱۵-۳۶۸
 معزی (رك: امیر معزی)
 معین الملك (پیر امین الدوله) - ۳۸۰
 معینی جوینی - ۱۵۵-۱۵۷
 مفتون آذربایجانی - ۳۱۹-۳۲۰
 مکمل خان کجرامی - ۲۵۷
 مکون - ۱۷۱
 ملا آقا - ۳۷۰
 ملا نصرالدین - ۴۰۱
 ملا بوروز علی (فاضل بسطامی) - ۳۹۱
 ملاهادی سبزواری (حاج) - ۳۹۳
 ملای روم - ۲۵۴
 ملك الكتاب - ۳۵۸
 ملكم (سرجان) - ۳۳۳-۳۴۱
 ملكم خان - ۳۶۶-۳۷۲-۳۸۱-۴۰۱
 منجيك - ۳۸۶
 منصور - ۴۰-۴۱
 منصور آل مظفر (شاه) - ۲۰۱
 منكو تیمور - ۱۰۲
 منكو قآن - ۱۵۸-۱۵۹
 منوچهر بيك - ۲۶۶-۲۷۵
 منوچهر بن قابوس - ۱۸۹
 منوچهری - ۳۹-۱۱۰-۳۴۸
 مناج الدین (ابوعمر) - ۴۹
 موریه (مستر) - ۳۴۰-۳۶۸
 موسى (بی) - ۹۳
 موسى (قنات) - ۳۴۵
 موسى توی بوقاشیخ - ۱۹۳
 موسى کاظم (امام) - ۲۵۱
 موفق الدوله حمدانی - ۱۷۰
 مولوی (رك: جلال الدین محمد بلخی)
 مونك كافآن - ۱۷۱

مؤید الامیر - ۸۳
 مؤیدالدین عرشی - ۱۵۹
 مهابت خان - ۲۹۷
 مهتر برق - ۲۶۰
 مهتر لیث - ۲۶۱
 مهتر نسیم - ۲۶۰-۲۶۱
 مهدی (ظ: مصور الملك) - ۳۴۵
 مهدی (میرزا) - ۳۵۲-۳۵۳
 مهدی خان (میرزا)، منشی نادر شاه - ۹۹-۳۰۱
 ۳۱۱-۳۱۰-۳۳۴-۳۳۵-۳۵۰
 مهدی عباسی - ۷۴
 مهدیقلی خان سلطان طالش - ۲۸۶
 میرانشاه - ۲۲۱
 میرخواند - ۱۶۶-۱۷۰-۱۸۴-۱۹۸-۲۰۴
 ۲۰۵-۳۶۸-۳۶۷-۳۷۱
 میرک قنات - ۲۴۴
 مینا عشور - ۳۱۵
حرف ن
 ناپلئون - ۳۳۹-۳۴۰-۴۱
 نادر شاه - ۲۹۲-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۷-۳۱۰
 ۳۱۱-۳۱۷-۳۱۷-۳۶۶-۳۹۶
 نادر میرزا - ۳۹۶-۳۹۷
 ناصرالدین (خواجه امام) - ۴۶
 ناصرالدین (ملك) - ۴۱
 ناصرالدین شاه - ۳۴۳-۳۴۷-۳۶۴-۳۶۵
 ۳۶۷-۳۷۱-۳۷۲-۳۸۰-۳۹۶
 ۳۹۷-۴۰۰
 ناصرالدین قباچه - ۳۶-۳۷-۴۹
 ناصرالدین محتشم - ۱۵۷
 ناصرالدین خسرو و شریف اصفهانی - ۱۸۸
 ناصر خسرو و علوی قبادیانی - ۱۸۸-۲۲۰-۲۵۳
 ۳۸۶
 ناظم الدوله (رك: ملكم خان)
 ناظم المهام (حاج میرزا جبار) - ۳۴۳
 نبیقلی خان - ۳۱۹
 نجم الدوله - (عبد الغفار) - ۱۷۵-۱۷۸
 نجم الدین دایه - ۲۰-۲۱
 نجم الدین دبیران - ۱۵۹
 نجم ثانی - ۲۸۲
 نسوی (رك محمد بن بدیع نسوی)
 نشاط (رك: معتمد الدوله)

وطواط (رشیدالدین) - ۵-۸۸-۹۱
 وقاری (رک: خلیل وقاری)
 وقایع نگار (رک: محمد صادق های مروزی)
 ولوالجی (رک: محمد بن صالح الوالوالجی)
 ولیخان - ۲۸۱-۲۸۳-۲۸۵
 ولی قلی شاملو - ۲۹۷
 ویکتوریا (ملکه) - ۳۷۵

حرف ه

هاتف - ۳۷۵-۳۱۰-۳۱۰-۳۲۵
 هاتفی - ۲۲۴
 هادی نجم آبادی (شیخ) - ۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳
 هاشم خان خوافی (هاشم علی خان) - ۲۹۷-۲۵۷
 هدایت (رضاقلی خان) - ۱۹۰-۲۰۵-۲۷۶
 ۳۳۱-۳۳۲-۳۴۸-۳۶۷-۳۷۰-۳۹۵
 هدایت (مخبر السلطنه) - ۱۰۵
 هدایت (میرزا) - ۲۸۲
 هدایت الله ملک المورخین - ۳۹۶-۳۹۷
 هرون بن علی (رک: ابوالقاسم ربیب الدین)
 هروی - ۱۷۵
 هلالی - ۲۵۵
 همام الدین - ۱۲۷
 های مروزی (رک: محمد صادق های مروزی)
 هایبون - ۲۰۵
 هایبون یادشاه - ۲۹۶
 هندوشاه نخبجوی - ۵-۱۷۰-۱۷۹
 هولاکو خان - ۵۱-۵۳-۱۱۸-۱۵۸-۱۵۹
 ۱۷۰-۱۷۱
 هجیانگر (راجه) - ۲۰۷

حرف ی

یاسمی (رشید) - ۳۶۸
 یاقوت مستعصمی (خطاط) - ۱۵۵-۲۴۴
 یحیی (صیغ ازل) - (رک: صیغ ازل)
 یحیی معانزازی (رک: معانزازی)
 یزدنک - ۲۶۰-۲۶۱
 یزدگرد سوم - ۳۴۲
 یسای - ۱۷۱
 یعقوب بیک - ۲۵۱
 یوسف (شیخ) - ۲۹۳
 یوسفی ترکش دوز - ۲۵۴

صبر آبادی - ۳۱۸
 صبرالله (ابوالمعالی) - ۱۶
 صیرالدین طوسی (خواجه) - ۱۵۶-۱۵۷
 ۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۳-۱۶۷
 ۱۷۰-۱۷۱-۲۱۰-۲۱۶-۲۵۳
 صیرالملک (میرزا فضل الله علی آبادی) - ۳۹۷
 نظام الدین شامی، نظام شامی - ۱۷۰-۱۸۴
 ۱۹۱-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۸

نظام الدوله - ۳۴۷

نظام الملک - ۳۵-۳۶۴

نظام الملک (هندی) - ۳۱۵-۳۱۶

نظام الملک (فرز ندمیرزا آقاخان صدراعظم) - ۳۷۴

نظام الملک جنیدی - ۳۷

نظامی - ۱۰۳

نظامی عروضی - ۱۸۸

نظامی کنجوی - ۱۸۸-۳۵۹

نظیری - ۲۵۵-۳۱۸

قی الدین محمد (اعتماد الدوله) - ۲۷۶-۲۷۸

قیب خان - ۲۵۷-۲۶۲

نه طیبه - ۳۳۵-۳۳۶

نوابی - ۱۴۳

نوخره - ۱۶-۱۷

نورا - ۱۰۴-۱۰۵

نورالدین (جهانگیر) - ۲۵۷-۲۹۰

نورالدین لطف الله (رک: حافظ ابرو)

نورالدین منشی - ۵

نورالله (قاضی) - ۲۲۴-۳۰۱-۳۰۲

نوروزعلی (فاضل بسطامی) - ۳۹۱

نیاز (ملا) - ۲۴۷

حرف و

واتس (متر) - ۳۴۱

وحشی باقعی - ۲۵۵-۳۱۷-۳۲۷

وحیدالدین پوشنجی (قاضی) - ۱۶۹

وحید دستجردی - ۲۵۴

وحید قزوینی (میرزا طاهر) - ۲۵۵-۲۵۹

۲۷۶-۲۹۸-۳۱۸

وراوینی (رک: سعیدالدین وراوینی)

وزیر نظام (تقی خان) - ۳۹۷-۳۹۸

وصاف الحضرة (ادیب عبدالله کاتب) - ۵۳-۹۹

۱۰۰-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۲۶

۱۲۷-۱۲۸-۱۵۴-۱۶۷-۱۷۰-۱۹۰

۲۱۰-۳۰۱-۳۱۱-۳۲۰-۳۳۲

فهرست کتب

حرف الف آ

- آئین اکبری-۲۵۷-۲۸۹-۲۹۲-۲۹۵-۳۶۲
 آئین هوشنگ-۲۹۱
 آئینه اسکندری-۳۷۳
 آتشکده، آتشکده آذر-۳۰۵-۳۱۰-۳۱۸
 ۳۹۴

حرف الف ا

- ابراهیم بیگ-۳۷۲
 اتمهرین-۲۵۷
 احتجاج شیخ طبرسی-۳۰۳
 احسن التواریخ-۲۵۹
 احسن الکبار-۳۰۳
 احیاء العلوم-۱۹۷
 اخبار الاخبار-۲۰۵
 اخبار الدول-۲۱۱
 اختیارات-۱۶۰-۱۹۶-۱۹۷
 اخلاق جلالی-۲۴۱
 اخلاق محسنی (اخلاق محسنین)-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸
 اخلاق ناصری-۱۵۷-۱۶۵-۱۹۷
 اخوان الصفا-۲۱۶
 اخوانیات قائم مقام-۳۵۴
 ادب الوجیز-۱۵۸
 اربعین-۱۹۷
 ارغماطیقی-۲۱۷
 ارشاد الزمامه-۱۷۵
 اسان الاقباس-۱۵۸
 اسرار الحکم-۳۹۳
 اسرار الصلوة-۳۳۶
 اسرار قاسمی-۱۹۷
 اسکندرنامه-۲۵۹-۲۶۲
 اشارات-۲۹۲
 اصلاح تاریخ رشیدی-۲۰۶
 اطوار ثلاثه تصوف-۲۳۶
 اعتقاد-۲۳۱-۲۳۶
 اعتقادات شیخ صدوق-۳۰۳

- اقرب العوارض-۳۲-۴۵-۴۷-۷۱
 اکبرنامه-۲۵۷-۲۸۹
 الاخبار والآثار-۱۷۵-۱۷۸
 التوسل النصر-۱۰۵
 التمهید فی شرح قواعد التوحید-۲۳۶
 الفلبیلة ولیلہ-۳۶۹

- الغائر والآثار-۳۷۳-۳۹۵
 المعجم-۲۷-۲۸-۳۴-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۶-۱۲۸
 المفید للمستفید-۱۶۲
 الواح القمر-۱۹۷
 اناندرج (فرهنگ کبیر)-۲۹۰
 انجم-۲۳۷
 انجم آراء (فرهنگ)-۳۶۹
 انجم خاقان-۳۳۲
 انشاءنامه-۱۶۳
 انوار سبیلی-۱۹۶-۱۹۷
 اورنگ زیب نامه-۲۵۷
 اوستا-۱۳۴
 اوصاف الاشراف-۱۵۸

حرف ب

- بایه (رساله)-۲۳۵
 بحار الانوار-۲۶۰-۳۰۴
 بدایع الافکار-۱۹۷
 برهان جامع-۳۳۳-۳۶۹
 برهان قاطع-۱۸-۱۹-۴۱-۴۳-۴۴-۷۹-۸۰
 ۱۵-۸۷-۲۵۸-۲۹۰-۲۹۱-۳۶۹
 بستان السیاحه-۲۹۱-۲۹۵
 بسطه-۲۳۶
 بندھش-۱۳۴
 بہار داتش-۲۸۹
 بہارستان جامی-۱۵۵-۱۸۴-۲۲۶-۳۰۰
 بہار عجم-۲۹۰
 بوستان-۱۱۱-۱۶۲-۱۴۱
 بیان الحقائق-۱۷۸
 بیضای-۵

- تجربید- ۲۴۱-۲۹۲
 تجزیة الامصار و تریجة الاصار- ۱۰۰-۴
 تحریر العقلا- ۳۹۱-۳۹۳
 تحفة الدعوات- ۳۰۳
 تحفة الزائرین- ۲۶۰
 تحفة الملیه- ۱۹۷
 تحفة شاهی- ۱۶۰
 تحفة علائیه- ۲۳۶
 تحقیق مالابند- ۱۷۳
 تذکرة آتشکده (رک: آتشکده آذر)
 تذکرة الائمة- ۲۶۰
 تذکرة الاولیاء- ۱۱۹
 تذکرة الخطاطین- ۳۹۴
 تذکرة آل دارو- ۲۵۹
 تذکرة الشعراء- ۱۸۵
 تذکرة المعاصرین- ۳۰۵
 تذکرة تقي الدين کاشانی- ۳۹۴
 تذکرة خیرات حسان- ۳۹۵
 تذکرة دولتشاه- ۱۹۴
 تذکرة ساهمیرزا- ۳۹۴
 تذکرة شاه طهماسب- ۲۶۵
 تذکرة صرا بادی- ۳۹۴
 تذکرة حفت اقلیم- ۳۹۴
 ترجمه الخواص- ۳۰۲
 ترجمه المعرف- ۳۰۳
 ترجمه زمايانا- ۲۵۷
 ترجمه كشف الفیه- ۳۰۲
 تروك باير- ۲۴۳
 تروك بيمورى- ۱۹۰
 تسلية الاخوان- ۵۲-۶۰-۸۹
 تفسير ابو الفتح رازى- ۳۰۲
 تفسير زوارى- ۳۰۲
 تفسير سيد (کازر)- ۳۰۲
 تفسير طبرى- ۳۰۲
 تلخیص المفتاح- ۲۱۵
 تلماک- ۳۴۷
 تهذيب ازهرى- ۴۶
 تهذيب محمدقادری- ۲۶۲
- حرف ج**
 جلم جم- ۳۷۳
 جامع التواريخ- ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵
 ۱۸۴-۲۰۴

- بیہق (تاریخ) - ۱۸۸-۶۳
 بیہقی (تاریخ) - ۶۳-۷۰-۵۸-۴۵-۴۱
 ۷۵-۷۸-۹۴-۹۹-۱۲۹-۱۳۴
 ۱۸۰-۱۸۷-۳۰۹
حرف پ
 پریشان قآنی- ۱۵۶-۳۳۳
حرف ت
 تاتوبوجیا- ۲۱۸
 تائیه ابن فارس- ۲۳۶
 تاج العآثر- ۷۰-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹
 ۱۱۰-۲۰۲
 تاجک- ۲۵۷
 تاریخ بی الفداه- ۱۶۱
 تاریخ اشکایان- ۳۷۳
 تاریخ الحکماء- ۲۵۸
 تاریخ الفی- ۱۶۸-۲۵۷-۲۵۸
 تاریخ ایران- ۳۷۳
 تاریخ بدایى- ۲۶۲
 تاریخ بلغمی- ۷۰-۷۵-۹۳-۱۳۴
 تاریخ بناکى- ۱۷۹
 تاریخ تطور شریارى- ۴۰۷
 تاریخ ساسانیان- ۳۴۷
 تاریخ سیستان- ۷۰-۷۴-۷۵-۷۹-۸۳
 ۸۶-۹۹
 تاریخ شاه صفی- ۲۵۸
 تاریخ شاه عباس صفوی- ۹۹
 تاریخ شهرخى- ۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹
 تاریخ طبرى- ۶۷-۱۷۲
 تاریخ ضبى- ۱۷۲-۳۰۹
 تاریخ غازانى (غازان خانى)- ۱۷۱-۱۷۳-۱۷۴
 ۱۹۸
 تاریخ فرانسه- ۳۷۳
 تاریخ فرشته- ۲۵۷
 تاریخ گردىم- ۵-۶-۹۱
 تاریخ نایلتون اول- ۳۴۷
 تاریخ نشابور- ۱۸۸
 تاریخ و جغرافیای تبریز- ۳۹۶-۳۹۸
 تاریخ و صافی- ۱۱۵
 تاریخ ویلهلم- ۳۴۷
 تاریخ هاشم خلین خوافى- ۲۵۷
 تجارب السلف- ۵-۱۷۹
 تجرید الاحرار- ۳۲۰

- خداوند نامہ۔ ۳۴۸
 خسرو شیرین۔ ۳۱۷-۳۵۹
 خلاصۃ الاخبار۔ ۲۰۵
 خدمت نظامی۔ ۲۹-۲۴۳
 خدمت نوائی۔ ۲۴۳
حرف ۵
 دانش نامہ۔ ۲۱۶-۲۲۱-۲۲۲
 دایرة المعارف۔ ۲۶۰-۲۸۹
 دبستان المذاهب۔ ۲۹۱
 در اطوار نکتہ تصوف۔ ۲۳۶
 در تالنج لغز نالد بیاج۔ ۱۶۰
 درۂ نادرہ۔ ۱۰۱-۱۰۹-۲۰۹-۳۰۱-۳۱۰
 ۳۱۱
 دستاویز۔ ۲۹۱
 دستورالکتاب فی تعیین المراتب۔ ۵
 دستور الوزرا۔ ۲۰۵
 دینکرت۔ ۱۳۴
 دیوان حافظ۔ ۱۹۰
حرف ر
 راحة الصدور۔ ۶۳-۶۴-۱۷۲
 راماین، رمایانا۔ ۲۵۷-۲۶۲
 رباعیات خیام۔ ۱۹۰
 ربیع الاسابع۔ ۲۶۰
 رزم نامہ۔ ۲۵۷-۲۶۲
 رسالات ملکم۔ ۴۰۰
 رسالۃ اثبات نبوت۔ ۳۶۱
 رسالۃ اثبات واجب جدید۔ ۲۴۱
 رسالۃ اثبات واجب قدیم۔ ۲۴۱
 رسالۃ التعمیدی شرح قواعد التوحید۔ ۲۳۶
 رسالۃ الزوراء۔ ۲۴۱
 رسالۃ انجام۔ ۲۳۷
 رسالۃ اتر الیہ۔ ۲۳۵
 رسالۃ نمودج العلوم۔ ۲۴۱
 رسالۃ بائیم۔ ۲۳۵
 رسالۃ بسملہ۔ ۲۳۶
 رسالۃ مفاہم۔ ۱۶۳
 رسالۃ جہاد بہ۔ ۳۳۳-۳۶۲
 رسالۃ خسرو کو اتان و ریتکی۔ ۲۴۰
 رسالہ در اعتقاد۔ ۲۳۱-۲۳۶
 رسالہ در شرح لمعات عراقی۔ ۲۳۷
 رسالہ در عروض۔ ۳۶۲

- جاردان نامہ۔ ۱۶۲
 جغرافیای تبریز۔ ۳۹۷-۳۹۹
 جغرافیای مظفری۔ ۳۹۶
 جلاہ العیون۔ ۲۶۰
 جلازیر نامہ۔ ۳۶۳
 جوامع الحکایات۔ ۳۶-۳۷-۳۸-۴۵-۴۹
 جوامع التفسیر۔ ۱۹۶-۳۰۲
 جو کنامہ۔ ۲۵۷
 جهانگشای جوینی۔ ۲-۴-۵۲-۵۳-۵۶-۵۷
 ۵۹-۶۰-۶۱-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷
 ۶۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۳-۷۲-۷۰-۶۸
 ۸۰-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۸-۸۹-۹۰
 ۹۱-۹۳-۹۴-۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۰۶
 ۱۵۸-۱۶۲-۱۸۰-۱۹۳-۲۰۲
 ۲۰۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۱۰-۳۱۱

حرف ج

- چارچمن۔ ۲۹۱
 چراغ ہدایت (فرہنگک)۔ ۲۹۰
 چہار مقالہ۔ ۳۵-۶۷

حرف ح

- حاجی بابا۔ ۳۶۶-۳۶۷
 حاشیہ خواجہ ابوالقاسم۔ ۲۹۴
 حبیب السیر۔ ۶-۱۰۰-۱۸۴-۱۹۰-۱۹۴
 ۱۹۵-۱۹۶-۱۹۸-۲۰۵-۲۰۸
 ۲۰۹-۲۱۲-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۵
 ۲۵۹-۲۶۸
 حقایق الجنان۔ ۳۱۹-۳۲۰-۳۲۳-۳۳۱
 حدود العالم۔ ۷۵-۱۴۳
 حقیقۃ الحقیقہ۔ ۳۷-۳۱۸
 حقیقۃ الشیعہ۔ ۲۵۴
 حقایق الاخبار۔ ۳۳۴-۳۶۵
 حق الیقین۔ ۲۶۰
 حللہ المطرز۔ ۱۹۳
 حلیۃ المتقین۔ ۲۶۰
 حملہ جہدی۔ ۱۹۷
 حواشی مہذب المنطق۔ ۲۴۱
 حواشی واسطلاحات۔ ۲۳۶
 حیات القلوب۔ ۲۶۰
حرف خ
 خاور نامہ۔ ۲۶۲

- رساله در علم شاهه بنی- ۳۳۳
 رساله در معنی ده بیت - ۲۳۷
 رساله در منطق - ۱۶۳
 رساله در هندسه جدید - ۳۳۳
 رساله زهبیه یا مذهبییه - ۳۹۱-۳۹۲
 رساله سؤال الملوك - ۲۳۷
 رساله سلطانیه - ۱۷۸
 رساله سلم دار السلام - ۲۳۷
 رساله شق القمر - ۲۳۷
 رساله عرض - ۱۶۳
 رساله علائیه - ۲۳۹-۲۴۰
 رساله مبدا و معاد - ۲۳۷
 رساله مجددیه - ۳۶۵-۴۰۰
 رساله محمدیه - ۲۳۵
 رساله مختصر - ۲۳۶
 رساله المهر نبوت - ۲۳۶
 رساله نقطه - ۲۳۷
 رمایانا ، راماین (رک: راماین ، رامایانا)
 رموز حزه - ۲۵۹
 روضات الجنات - ۱۹۳-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۲۲۶
 ۲۲۶-۱۹۷-۱۹۶-۱۹۵-۱۹۳-۳۰۳-۲۷۶-۲۴۱
 روضه الشهداء - ۱۹۸-۱۹۶
 روضه الصفاء - ۶-۱۸۴-۱۹۴-۱۹۸-۲۰۴
 ۳۶۷-۲۱۲-۲۰۵
 روضه العقول - ۱۵-۱۶-۱۷
 روضه اولی الالباب - ۱۷۹
 رمانیام نامه - ۱۶۳
 ریاض العارفین - ۳۶۹-۳۹۵

حرف ز

- زاد المعاد - ۲۶۰
 زبدة التواریخ - ۶-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵
 ۲۰۶-۱۸۴
 زنبیل - ۳۷۳
 زبیر ایلیخان - ۱۵۸
 زبینه التواریخ - ۳۳۴
 زبینه المدایح - ۳۳۲
 حرف س
 ساز ویرایه شاهان یرمایه - ۱۶۳
 ساکیموتی - ۱۷۳
 سبعه جامی - ۲۲۶

- سبعه کاشفیه - ۱۹۷
 سبک شناسی - ۴۰۷
 سرگذشت حاجی بابای اسفهان - ۳۴۶
 سرود اختران - ۲۱۶
 سعادت نامه - ۱۸۸
 سعدی نامه - ۱۱۱
 سفرنامه استانبلی - ۳۴۷
 سفرنامه فلانین - ۳۴۷
 سفینه رضاقلی میرزا - ۳۱۱
 سلم السموات - ۲۴۱
 سه تفنگدار - ۳۴۷
 سه مکروب - ۳۷۳
 سیاست نامه - ۳۵
 سیرت جلال الدین - ۷-۸

حرف ش

- شازستان - ۲۹۱
 شاهنامه - ۲۱-۷۴-۸۴-۹۳-۱۲۷
 ۱۳۴-۱۹۰-۳۴۷-۳۴۸
 شرح تائیه ابن فارض - ۲۳۶
 شرح تجرید - ۲۴۰
 شرح حکمة الاشراف - ۱۶۰
 شرح عقاید العزیدیه - ۲۴۱
 شرح فصوص الحکم - ۲۱۶-۲۲۶-۲۳۵
 شرح قانون بوعلی - ۱۶۰
 شرح لمعات عراقی - ۲۳۷
 شرح متنوی - ۱۹۷-۳۹۳
 شرح مفتاح العلوم ساکنی - ۱۶۰
 شرح نهج البلاغه - ۳۰۲
 شرح هیاکل النور - ۲۴۱
 شفا - ۸۲-۲۴۰-۲۹۲
 شعایل خاقان - ۳۶۰-۳۶۲
 شهزاده نامه - ۳۴۸
 شیراز نامه - ۱۵۶

حرف ص

- صحاح - ۷۱
 صحیح بخاری - ۲۳۲
 صحیفه سجادیه - ۱۹۸
 صدخطابه - ۳۷۳
 صناعت میرابوالقاسم - ۳۰۵
 صور اقالیم - ۱۷۴-۱۷۵

حرف ك

- کتاب احمد - ٣٧٢
کتاب الطہارہ - ٤٠
کشف الظنون - ١٠٢-١١٢-١٨٨
کشکول شیخ بہاؤ - ٣٧٣
کلیات جامی - ٣٠٠
کلیلہ ورمندہ - ٤-١٥-١٦-١٩-٣٣-٥٣
١٠٩ - ١٠٢ - ٩٠ - ٨٩ - ٨٨ - ٦٥
٢٨٩ - ١٩٧ - ١٢٧ - ١٢٦ - ١١٠
٣٣٣

- کنت منت کریستو - ٣٤٧
کنز البختوم فرشرح السالمکوم - ٣٨٧-٣٨٩
٣٩٠
کنز المراد - ١٩٣

حرف گ

- گلستان - ٣٥-١١١-١١٢-١١٥-١١٩
١٢٦ - ١٢٥ - ١٢٤ - ١٢٣ - ١٢٢
١٣٧ - ١٣٤ - ١٣٢ - ١٢٨ - ١٢٧
١٤٥ - ١٤٤ - ١٤١ - ١٣٩ - ١٣٨
١٦٧ - ١٦٥ - ١٥٦ - ١٥٥ - ١٤٦
٢٢٦ - ٢٠٢ - ١٩٨ - ١٨٤ - ١٨٠
٢٩٢ - ٣٣٢ - ٣٢٠ - ٣٠٠ - ٣٣٣
٣٦٦ - ٣٥٨ - ٣٥٠ - ٣٤٩ - ٣٤٨
٣٧٣

- گلشن صبا - ٣٤٨
کنج دانی - ٣٩٥
کنج شایگان - ٣٣٣-٣٦٩
کنجینہ درج خاص - ٣٣٢
کنجینہ معتمد - ٣٣٢-٣٤٣
کوہر مراد - ٢٢١-٢٥٥
کینی کشای - ٩٩-٣١٠-٣١٦

حرف ل

- لباب الالباب - ٣٧-٣٨-٤٥-٤٦-٤٧-٤٨
١٤٤-٤٩
لب التواریخ - ٢٥٩
لب لب مننوی - ١٩٧
لب مننوی - ١٩٧
لطایف الاخبار - ٢٩٥-٢٩٦
لطایف الحقایق - ١٧٨
لوامع الاشراف - ٢٤١

حرف ط

- طبقات سلاطین اسلامی - ١١١
طبقات ناصری - ٤٢-٤٤-٤٩-٥٠-١٦٩
طوالع - ٢٩٢
طوطی نامہ - ٢٥٧-٢٥٩-٢٦٢
طہارۃ الاعراق - ١٥٧
ظفر نامہ - ٥-٩٩-١٨٤-١٩٠-١٩٣-١٩٤
٢٥٨-٢٠٤-١٩٨-١٩٥

حرف ظ

- ظفر نامہ - ٥-٩٩-١٨٤-١٩٠-١٩٣-١٩٤
٢٥٨-٢٠٤-١٩٨-١٩٥

حرف ع

- عارف نامہ - ٣٦٣
عالم آرای عباسی - ٦٣-٦٤-٢٠٩-٢١٠
٢٨٦ - ٢٧٩ - ٢٥٩ - ٢٥٨ - ٢٥٤
- ٣٠٦

عین العیونہ - ٢٦٠

حرف غ

غیاث اللغات - ٢٩٠

حرف ف

- فارسی نامہ - ٣٦٥
فتوت نامہ سلطانی - ١٩٧-١٩٨-٢٥٤
فرج بعد الشدہ - ٣٧
فردوس التواریخ - ٣٩١-٣٩٢
فرہنگ جہانگیری - ٢٥٨-٢٨٩-٢٩٠
فرہنگ کرشیدی - ٢٥٨-٢٩٠
فرہنگ نظام - ٢٩٠
فضل الصلوۃ علی النبی - ١٩٧
فلک السعادہ - ٣٧٣
فوائد صفویہ - ٢٥٩
فیہ مافیہ - ١١٩

حرف ق

- قاپوستان نامہ - ٣٥-١٩٦-١٩٧
قاموس - ٣١-٨٤
قانون ہمایونی - ٢٠٥
قرآن - ٥٣-٨٨-١١٣-١١٤-١٢٨-١٥٤
١٥٦ - ١٧٨ - ١٩٦ - ٢٠٢ - ٢١٤
٢٤٠-٢٣٨-٢٣٥
قصص الانبیاء - ٣٠٣
قصص الخاقانی - ٢٩٨
قصص العلماء - ٣٩٤
قوایس العرب - ٢٩

- مشکوٰۃ الانوار- ٢٦٠
مطلع السعدین- ٦- ١٨٤- ١٩٤- ١٩٩- ٢٠٠
٢٠١- ٢٠٣- ٢٠٤- ٢٠٦- ٢١١
٢١٣- ٢١٤
مطلع الشمس- ٣٧٣
مطرول- ٢١٥- ٢٩٤
معیار الأشعار- ١٥٨
مفاحص- ٢١٦- ٢٣٥
مفاخر خراسان- ١٨٨
مفتاح التفسیر- ١٧٨
مفتاح النجاح- ٣٠٣
مقامات حمیدی- ٥٣- ١٢٥- ١٢٧- ١٥٤
مقدمه ابن خلدون- ٥٢
مقیاس المعاصیج- ٢٦٠
مکارم الأخلاق- ٢٥٠- ٣٠٣
مکارم الکرامیج- ٣٠٣
مناظره بزم و رزم- ٢٣٧
مناهج- ٢٣٦
منتخب التوارینج- ٢٥٧
منتخب اللباب- ٢٩٧
منتخب تاریخ و صف- ٢٥٥
منظم ناصری- ٣٧٣
منشآت قائم مقام- ٣٣٤- ٣٥٠
منهاج السراج- ١٦٩
منهج الصادقین- ٣٠٢
مواهب علیہ- ١٩٦
مہابہارتا- ١٧٣- ٢٥٧- ٢٦٢
مہربوت (رسالہ)- ٢٣٦
- حرف ن**
ناسخ التوارینج- ٢٩١- ٣٦٧
نام یار خدای- ٢١٦
نامہ خسروان- ٢٩١
نامہ دانشوران- ٣٧٠- ٣٩٤
نیجۃ السماء- ٣٩٤
نژاد نامہ- ٣٦٩
صاحب الملوک- ١١٩
صحیح الملوک- ١١٩
نظام التوارینج- ٥- ١٨٠
نقشۃ العصور- ٧- ٨- ١١- ١٤- ٨٩- ٢٣٠
٢٣٤- ٢٣٥
نضجات الانس- ١٨٤- ٢٢٦

- لواعب الانوار- ٣٠٣
لواعب المرایات- ٣٦- ٣٧- ٤٩
لواعب القمر- ١٩٧
لیلاوتی- ٢٥٧
- حرف م**
مآثر الامراء- ٢٩٧
مآثر الملوک- ٢٠٥
مآثر خاقانی- ٣١٩
مآثر سلطانی- ٣٣٣- ٣٤٣
مالہند- ١٧٣
مؤید الفضلا- ٢٩٠
مبدأ و معاد (رسالہ)- ٢٣٧
مثنوی- ٢٠- ١٩٠- ١٩٥
مجالس المؤمنین- ٢٢٤- ٣٠١- ٣٠٢
مجالس النفایس- ١٩٦- ٢٢٧
مجسطی- ١٦١- ١٦٢- ٢٩٢
مجمع الانساب- ١٧٩
مجمع القریس- ٢٩٠
مجمع الفصحاء- ١٠٠- ١٩٠- ٢٧٦- ٣٦٩- ٣٩٥
مجمع الہدی- ٣٠٣
مجمیع التوارینج- ٧٥- ٧٦- ٣١٠
مجمیع الحکمہ- ٢١٥- ٢١٦- ٢١٧
مجموعۃ مکاتبات رشیدی- ١٧٩
مختصر- ٢١٥
مختصر الجواهر- ١٩٦
مختصر الانشاء- ١٩٦- ١٩٧- ٣١١- ٣١٢
٣١٦- ٣٣٤- ٣٥٤- ٣٥٦- ٣٥٧
٣٦٠- ٣٦١- ٣٦٤- ٣٦٥
- مدارج اقیام الافواج- ٢٣٦
مدارج الکمال- ١٦٣
مدایج السلطان- ٣٧
مرآت البلدان- ٣٧٣
مرآت السفر و مشکوٰۃ الحضرة- ٣٤٥
مرآت الصفا- ٣٠٣
مرزبان نامہ- ٦- ١٤- ١٥- ١٦- ١٧- ١٩
٢٠- ٥٣- ٧٠- ١٢٧- ٢١٦
مرصاد العیاد- ٢٠- ٢٢
مرصاد السنی- ١٩٧
مسالك المحسنین- ٣٧٢
مسالك الممالک- ١٧٤- ١٧٥
مشارب التجارب- ١٧٢

وصاف ۱۰۶ - ۱۰۱ - ۱۰۰ - ۹۹ - ۶ - ۴ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۲۵۸ - ۳۴۲ - ۳۴۸
 وقایع اتفاقیہ ۳۴۴ - ۳۴۳
 ویس و رامین ۱۸۸
حرف ہ
 ہشت بہشت ۳۰۰
 ہفت اورنگ ۲۲۶
حرف ی
 یاقوت ۷۵
 یمنی ۷۰ - ۴۱ - ۶

خسار سلو (رسالہ) ۱۶۵ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۶۲
 خطہ (رسالہ) ۲۳۷
 نکلرستان معینی جونی ۳۰۰ - ۱۵۵
 نورالہدایہ ۲۴۱
 نہایۃ الادراک ۱۶۲ - ۱۶۱ - ۱۶۰
 نھیج الادب ۱۳۹
 نیریجات (مقالات) ۳۳۳
 نیکی نومہ ۱۵
حرف و
 وزیر و رفیق ۳۷۴
 وسیلۃ النجاة ۳۰۳

فهرست قبایل

ایرانی، ایرانیان - ۲۲۰-۵۰-۱۷۰-۱۷۱
۴۰۱-۳۹۶-۲۴۹

ایغور-۱۶۶-۱۷۵

ایلخانی، ایلخانان - ۱۵۸-۱۵۹-۱۶۷-۱۷۰

۳۴۲-۲۴۵-۲۰۶-۱۸۳-۱۸۲-۱۷۱

اینجو-۲۱۳

ایوی، ایوییان - ۱۰۱-۱۰۲-۱۶۰

حرف ب

باطنیان-۹۴

بیر-۵۰

برطاس-۱۴۳

برهمانی-۲۱۹

بلغار-۱۴۳

بنی اسرائیل-۱۷۳

بودائی-۲۱۹

حرف پ

پایگان-۲۰۰

پارسی-۹۹

پهلوی-۲۱۱

حرف ت

تانار - ۱-۳-۶-۷-۱۴-۲۷-۵۲-۵۳-۶۸

۲۴۹-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۶-۱۶۷-۱۲۲

فات-۵۰

تازی-۵۰

تازی، تاجیک-۵۰-۲۴۵

تبرائیان-۲۵۴

تخارها-۱۶۶

ترك - ۶-۵۰-۹۹-۱۴۳-۱۶۶-۱۷۳-۱۷۴

۲۵۱-۲۵۰-۲۴۵-۲۴۴-۲۰۸-۱۷۵

۴۰۳-۳۹۴-۳۶۵-۲۷۵-۲۵۶

ترکمان - ۲۰۱-۲۳۳-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱

۲۸۶-۲۸۵-۲۸۲-۲۸۱-۲۷۹-۲۵۳

۳۷۶-۳۱۳-۲۶۲-۲۸۷

تکلو-۲۷۹-۲۸۱-۲۸۳-۲۸۵-۲۸۶

تورانی-۲۲-۲۷۰

تولائیان-۲۵۴

حرف الف آ

آریا، آریان - ۲-۶۸-۱۶۶-۲۶۵-۳۰۹

آق قویونلو - ۱۸۳-۲۰۵-۲۰۸-۲۲۱-۲۳۳

۳۶۸-۲۵۱-۲۵۰-۲۴۱

آلتائی-۵۰

آل جلایر-۵-۱۸۳

آل زیار-۱۸۹

آل طاهر-۱۸۷

آل عباس، عباسیان-۱۸۶

آل عثمان-۲۹۹-۳۰۰

آل کرت-۱۵۶-۱۸۳

آل مظفر - ۱۸۳-۱۹۹-۲۰۰-۲۱۵-۲۲۸

۲۴۵

حرف الف ا

ابدالی-۳۰۹

آتابکان-۱۴-۱۵۶

آرامنه-۳۴۲-۳۹۷-۳۹۸

آرشیه-۱۶۰-۱۶۱

آروپائیان-۴۰۳

آزبک-۲۰۶-۲۴۶-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۴-۲۷۲

۳۱۵-۳۰۹-۳۰۶-۳۰۵-۲۸۷-۲۷۴

۳۱۷

استاجلو-۲۷۱-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۶

استاقوند-۱۶۰

اسمیلیان-۱۵۷

اشکانی-۳۹۹

اصحیمی (رك:حجم)

اعراب (رك:عرب)

آفتاریه-۲۰۵-۲۸۰-۳۹۶

افغان-۳۰۴-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۵

۳۱۷

التان خانان-۱۷۳

الموتیان-۲۵۳

انگلیس-۳۳۳-۳۶۶-۴۰۰

اویرات-۲۰۱

حرف ص

صاحب‌دیوانیان ۳۹۹

صفوی، صفویه، صفویان - ۵۹ - ۹۹ - ۱۹۴

۲۰۰ - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۴۲ - ۲۴۹

۲۰۴ - ۲۵۶ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۵ - ۲۶۶

۲۷۰ - ۲۷۹ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۲۹۳

۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۳۰۰ - ۳۱۰ - ۳۱۶

۳۱۸ - ۳۴۲ - ۳۴۸ - ۳۵۱ - ۴۶۷ - ۳۶۸

۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۴ - ۳۹۶

صوفیه، صوفیان - ۲۰ - ۴۰

حرف ط

طاهریان - ۱۸۷

طی - ۹۰

حرف ع

عباسی (رك: آل عباس)

عثمانی - ۱۸۳ - ۲۰۷ - ۲۴۴ - ۲۵۰ - ۲۵۳

۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۸۷ - ۲۹۹ - ۳۵۳

عجم، اعجمی - ۵۰ - ۱۰۱ - ۱۱۰ - ۱۲۵ - ۱۳۳

۱۸۷ - ۳۶۱

عرب، اعراب - ۶ - ۵۰ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۱۰

۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۳۳ - ۱۶۶ - ۱۷۴

۱۸۷ - ۲۳۴ - ۲۶۵ - ۲۷۵ - ۲۸۹

۳۶۱ - ۳۷۳

حرف غ

غزنوی - ۴۴ - ۵۰ - ۷۵ - ۱۷۲ - ۱۸۹

خلجیه زائی - ۳۰۹

غوریان - ۱ - ۵۰ - ۱۰۶

حرف ف

فتیان (سلسله) - ۲۵۴

فرامسویان - ۴۰۱

فرتکیان - ۴۰۴

حرف ق

قاجار - ۹۹ - ۲۰۵ - ۲۸۹ - ۲۹۲ - ۳۱۳ - ۳۱۶

۳۱۹ - ۳۳۳ - ۳۳۸ - ۳۴۳ - ۳۴۷

۳۴۸ - ۳۶۵ - ۳۶۸ - ۳۹۴ - ۳۹۶

قرمطی - ۹۴ - ۲۵۳

تیموری، تیموریان - ۴ - ۵۹ - ۹۹ - ۱۵۵ - ۱۶۵

۱۷۲ - ۱۸۱ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۸ - ۲۱۰

۲۱۶ - ۲۲۳ - ۲۲۹ - ۲۵۵ - ۲۵۸ - ۲۵۹

۲۶۲ - ۳۰۶ - ۳۶۸

حرف ج

جدیس - ۶۷

حرف چ

چینی، چینیان - ۱۲ - ۳۴۲

حرف ح

حنبلی - ۲۳۶

حنفی - ۳۶

حرف خ

خانان قراخطای، خانان ختای - ۱ - ۶۵

خوارزمشاهیان - ۱۶۶ - ۱۶۹ - ۱۷۲

حرف د

دراویش لعه‌اللهی - ۳۹۵

دیالمه - ۱۷۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴

حرف ر

روس - ۱۴۳ - ۱۷۶ - ۲۴۶ - ۳۳۹ - ۳۴۸ - ۳۴۹

۳۵۰ - ۳۵۱ - ۴۰۰

حرف ز

زندیه - ۲۰۵ - ۳۱۰ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۳۰

۳۳۴ - ۳۹۶

حرف س

سادات زیدی - ۲۵۳

ساسانیان - ۴۷ - ۷۵ - ۱۲۶ - ۳۹۹

سامانی - ۷۵ - ۱۷۲

سربداران - ۱۸۲ - ۱۸۳

سلجوقی، سلاجقه - ۲۰ - ۱۰۶ - ۱۵۷ - ۱۷۲

۳۲۰ - ۳۶۴

سلفری - ۲۷ - ۱۱۱ - ۱۵۶ - ۲۲۸

سنی - ۳۹۴

حرف ش

شاملو - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۵ - ۲۸۷ - ۲۹۷

۳۱۲

شمسه دهلی (سلسله) - ۳۶

شیعه - ۳۹۴

منقول ۱-۳-۴-۵-۶-۷-۲۰-۲۷-۳۶-۴۹
 ۷۹-۷۴-۶۱-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰
 ۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۶-۹۴-۹۲-۸۶
 ۱۲۱-۱۲۰-۱۱۰-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۲
 ۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶-۱۳۴-۱۳۳-۱۲۷
 ۱۷۴-۱۷۲-۱۷۱-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶
 ۲۰۲-۱۹۳-۱۸۲-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۶
 ۲۱۴-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۹-۲۰۷-۲۰۶
 ۲۹۱-۲۸۸-۲۸۷-۲۴۶-۲۴۵-۲۴۲
 ۳۸۱-۳۷۰-۳۵۱-۳۴۲

ملوک خطا - ۱

ممالیک - ۱۰۲

ممالیک فور - ۵۰

حرف ن

نادرشاهیان - ۳۶۸

نقش بندیه - ۲۲۴

نقطویه - ۲۵۴

حرف ه

هنوو، هنود - ۲۶۳-۲۶۴

حرف ی

یا جوج - ۱۴

یهور - ۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴

قره قویونلو - ۱۸۳-۲۰۵-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱
 ۳۶۸

قریش - ۲۹۳

قوامیان - ۳۹۹

حرف ک

کاروهای دکنی - ۲۹۸-۲۹۹

کرت - ۲۱۲-۲۱۵-۳۶۸

کرد - ۳۵۵-۳۶۳

حرف گ

گرجی - ۱۱

گورکانی - ۳۱۷

حرف ل

لر - ۳۵۵-۳۶۳

لوط - ۸۴

حرف م

مرعشی - ۳۰۲

مسیحیان - ۳۹۷-۳۹۸

مویان - ۲۱۹

فهرست اماکن

افغان ۳-۲۸-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۱۹۳
 ۲۲۳-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰-۲۴۵-۲۵۷
 ۳۰۴-۳۰۹-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹
 ۳۳۱-۳۴۲

افغانستان ۲۲۳-۲۲۴-۲۸۸-۳۹۵-۴۰۷
 اکبر آباد-۳۰۲
 اکرم-۲۹۳
 الکک-۳۱۳
 الملق-۱۶۶
 انباله-۳۱۴
 اترلی-۸۰

انگلستان-۳۳۹-۳۴۰-۳۷۵-۳۷۷

ایران ۱-۱۵-۵۱-۱۰۰-۱۰۵-۱۵۵
 ۱۵۶-۱۶۶-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۷
 ۲۰۰-۲۲۴-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۵۰
 ۲۵۱-۲۵۳-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸
 ۲۵۹-۲۶۲-۲۶۵-۲۷۵-۲۷۶-۲۸۸
 ۲۹۲-۲۹۶-۲۹۹-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۹
 ۳۱۰-۳۱۷-۳۳۳-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱
 ۳۴۲-۳۴۳-۳۴۵-۳۴۹-۳۵۵-۳۵۹
 ۳۶۶-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۸-۳۷۹
 ۳۸۷-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۴۰۰-۴۰۱
 ایغور-۹۶-۹۹-۱۶۶-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴

حرف ب

بادغیس-۷۴-۳۰۹
 باغ‌میشه-۳۵۲
 بحر خزر-۳۴۶
 بخارا-۲-۳۶-۴۶-۶۱-۶۵-۷۵-۲۴۶-۲۴۷
 ۲۷۴-۲۷۷-۳۱۷
 بدخشان-۲۲۱-۲۲۳-۲۴۶-۲۷۴-۲۷۵
 ۳۱۱-۳۹۵
 بطام-۱۰۶
 بغداد-۱-۳-۲۷-۲۰-۵۱-۱۱۱-۱۲۷-۱۵۶
 ۱۵۸-۱۵۹-۱۶۹-۱۷۲-۱۸۲-۱۸۳
 ۱۸۷-۲۱۱-۲۱۲-۲۲۵-۲۵۰

حرف الف آ

آذربایجان ۳-۷-۱۴-۱۸۲-۱۸۳-۲۲۱
 ۲۳۳-۲۵۰-۲۵۱-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲
 ۲۷۳-۳۳۳-۳۶۳-۳۸۰-۳۸۶-۳۹۷
 آستانه رضویه-۳۰۰-۳۷۳
 آتیا-۳۳۹-۳۷۹
 آسیای صغیر-۳-۲۰-۱۵۶-۱۷۴-۱۸۳
 آلاقیاق-۶۷
 آلمان-۳۸۳

حرف الف ا

ایبخاز-۵۲
 ایبستان-۱۰۲
 ابی‌بن-۳۱۴
 ابیورد-۲۷۵
 اترار-۱
 آنچه-۳۶-۳۷-۴۹
 اران-۱۰-۱۴-۲۰۱
 آرپل-۱۷۴
 اردبیل-۲۰-۲۵۱-۲۵۲
 ارزنجان-۲۵۲
 ارس-۵۴
 ارض روم-۳-۲۰۱-۳۳۹-۳۴۱
 ارمینیه-۲۵۰
 اروپا-۲۱۹-۳۳۹-۳۷۰-۳۷۳-۳۷۷
 استرآباد-۱۸۲-۳۱۰
 استون‌لاند(قصر)-۷۴
 اسحق‌آباد-۳۶۸
 اسفزار-۲۰۷
 اسکندریه-۳۸۰
 اسلامبول-۲۴۳-۲۴۴-۲۵۰-۲۵۶-۲۹۹
 ۳۰۰-۳۳۹-۳۴۱-۳۴۶-۳۷۲
 ۳۷۳-۳۷۶-۴۰۰-۴۰۱
 اسطخر-۲۵۱

تهران ۸- ۱۱- ۱۵- ۲۲- ۳۳- ۳۷
 ۱۱۴- ۱۷۵- ۱۹۷- ۳۱۰- ۳۴۳
 ۳۷۰- ۳۷۶- ۳۵۱- ۳۴۹- ۳۴۶
 ۳۷۲- ۳۹۳- ۳۶۵- ۴۰۳- ۴۰۷

حرف ج

جام- ۲۲۴- ۳۵۸
 جرجان، جرجانیه- ۶۷- ۶۹- ۱۸۹- ۲۱۴
 ۲۹۲
 جغتو- ۲۰۸- ۲۴۳
 جلفا- ۳۴۲
 جوین- ۵۹
 جیحون- ۶۱- ۷۷- ۱۵۸- ۲۴۶

حرف چ

چالوس- ۲۳۵- ۲۳۷
 چک اسلواکی- ۱۹۰
 چین- ۱۷۰- ۱۷۱- ۱۷۲- ۱۷۶- ۱۷۷- ۲۶۸
 ۳۴۲

حرف ح

حشد- ۱۸
 حجاز- ۱۹۲- ۲۲۹- ۳۸۱- ۳۹۵
 حلب- ۱۱۵- ۱۳۱- ۱۹۰- ۱۹۱- ۱۹۲
 حله- ۲۵۳
 حمص- ۱۰۲- ۱۸۵
 حیدرآباد- ۲۹۰

حرف خ

خاتون آباد- ۲۲۴
 خان بالغ- ۱۷۷
 خجند- ۵۴- ۲۲۹
 خراسان- ۱- ۲- ۳- ۷- ۲۷- ۳۶- ۷۵- ۸۱
 ۸۵- ۹۶- ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۵۵- ۱۵۶
 ۱۶۹- ۱۷۸- ۱۸۲- ۱۸۵- ۱۸۷
 ۱۸۹- ۲۰۵- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۰۹- ۲۲۱
 ۲۳۰- ۲۴۳- ۲۴۴- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۴۹
 ۲۵۰- ۲۵۳- ۲۷۱- ۲۷۲- ۲۷۴- ۲۷۵
 ۲۸۸- ۳۰۷- ۳۱۷- ۳۴۶- ۳۵۸- ۳۶۳
 ۳۷۳- ۳۷۶- ۳۸۱
 خرگرد- ۲۲۳- ۲۲۴- ۲۲۶
 خطا- ۱۵۲- ۱۵۸- ۱۷۱- ۱۷۳- ۱۷۴- ۱۷۶
 ۱۷۷- ۲۶۰- ۳۴۲- ۳۵۱
 خمسه- ۳۵۵- ۳۶۳

بقوا- ۲۷۵
 بکر- ۳۷- ۳۸
 بلخ- ۷۶- ۱۱۷- ۱۸۸- ۲۲۲- ۲۴۶- ۲۴۷
 بمبئی- ۳۷- ۹۳- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۳- ۲۱۲
 ۲۴۰- ۳۱۰- ۳۴۲- ۳۶۶- ۳۶۸

بوراجیر- ۷۵

بوشهر- ۳۷۷

بهریر- ۷۵

بیت الله- ۳۷۳- ۳۸۰- ۳۸۱

بیروت- ۱۹۰

بیش بالیغ- ۱۶۶

بیتا لنهرین- ۱۷۴

حرف پ

پاریس- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۶۹

پل آجر- ۳۹۹

پنجاب- ۳۹- ۴۰- ۳۰۲- ۳۱۴

پوله- ۳۸۶

پیشاور- ۳۱۳

حرف ت

تاریم (حوزه نهر)- ۱۶۶

تاشکند- ۲۴۶

تبت- ۱۷۲- ۱۷۴

تبریز- ۱۲۰- ۱۷۶- ۱۷۹- ۲۰۱- ۲۱۲- ۲۳۳

۲۴۴- ۲۴۵- ۲۵۲- ۲۹۰- ۳۰۶

۳۱۹- ۳۴۱- ۳۴۲- ۳۴۳- ۳۴۶

۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۶- ۳۶۶- ۳۷۰

۳۷۳- ۳۹۶- ۳۹۷- ۳۹۸

طخارستان، طخارستان- ۱۸۹- ۲۲۳

تربت شیخ جام- ۲۲۴

ترشیز- ۵۹- ۳۸۱

ترکستان- ۷۵- ۹۶- ۱۵۸- ۱۶۶- ۱۸۵- ۲۲۱

۲۲۳- ۲۴۶- ۲۴۷- ۲۴۹- ۲۸۸- ۳۰۷

۹۳۵

ترکمان جای- ۳۴۸

ترکیه، ترک- ۹- ۳۰۰

تفت- ۱۹۳

تفلیس- ۱۵۹- ۴۰۱

تنوخ- ۳۷

تورفان- ۱۶۶

تولک- ۴۹

حرف س

ساری-۲۳۶-۲۳۷
 سامره-۳۷۲-۳۷۳
 ساوه-۸-۳۷۰
 سبزوار-۱۹۵-۲۵۳
 سرخس-۲۰۳-۲۱۵-۳۵۸
 سفید-۲۲۳
 سکا-۸۵

سلطانی، سلطانیه-۱۰۴-۱۰۰-۱۷۲-۱۷۶
 ۱۹۶-۲۴۵-۲۷۹

سمرقند-۲-۳۶-۴۵-۴۶-۶۱-۱۸۴-۱۸۵
 ۲۰۳-۲۰۶-۲۱۵-۲۲۱-۲۲۹
 ۲۴۵-۲۴۶-۳۱۷

سمنان-۲۳۴
 سمنان-۳۶-۳۷-۴۹-۷۹-۳۰۹
 سیبیریا-۲۴۶
 سیدحمز-۳۵۲

سیستان-۳۶-۸۳-۱۵۶-۱۷۴-۲۰۱
 سیواس-۲۰-۱۶۰

حرف ش

شام-۱۰۱-۱۰۲-۱۶۰-۱۷۴-۱۸۵-۱۹۰
 ۱۹۴-۲۲۹-۳۹۵

شاهجهان آباد-۳۱۳-۳۱۴
 شروان-۲۰۱-۲۴۳-۲۷۱
 شکارپور-۳۷
 شماخی-۲۰۱
 شوستر-۳۰۱-۳۰۲

شیراز-۱۰۰-۱۲۲-۱۵۲-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۹
 ۱۶۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۹۲
 ۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۲-۳۲۵-۳۲۶
 ۳۳۳-۳۳۹-۳۴۲-۳۹۹

حرف ص

صاین قلعه-۲۳۴

حرف ط

طبران-۸۴
 طالقان-۳۷۰
 طبرستان-۱۴-۱۵-۲۷-۱۸۳-۱۸۹-۲۳۵
 ۳۸۶
 طرابلس-۱۳۱
 طسم-۶۷

خوارزم-۲۷-۳۶-۵۰-۶۸-۷۰-۸۵-۱۵۸
 ۱۹۰-۲۰۳-۲۲۷-۲۴۶-۳۰۰

خواف-۱۶۰-۲۵۷-۲۹۷
 خوزستان-۵۱-۳۸۶
 خوقند-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸
 خوی-۳۹۱
 خیبر-۱۴
 خیوه-۲۴۶

حرف د

دانش سرای عالی-۱۱۱
 دارالمرز-۱۸۹
 دجله-۲۷۰-۲۷۵
 درخارخک-۳۶

دریای سیاه-۳۸۰-۳۸۱
 دکن-۲۲۷-۲۸۹-۲۹۰-۳۳۴
 دمشق-۱۳۱-۱۵۹
 دهستان-۳۷

دهلی-۳۶۳-۳۷-۱۰۹-۱۱۰-۱۹۴-۲۰۵
 ۲۲۷-۲۴۴-۲۵۶-۲۵۷-۲۶۵-۲۸۹
 ۲۹۶-۲۹۷-۳۱۷

دیاربکر-۳-۲۰-۱۶۰-۱۷۴-۱۸۳

حرف ر

رادکان-۸۴
 ربیع رشیدی-۱۷۹
 رستممدار-۲۷۴
 رشت-۳۸۰
 رودبار-۸۴

روس، روسیه-۳۴۲-۳۵۲-۳۵۵-۴۰۰
 روستای باربیس-۳۹۸-۳۹۹

روم-۱۵۷-۱۶۰-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۲۰۱
 ۲۷۰-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۵-۳۵۳
 ری-۷-۲۰-۲۷-۴۷-۷۴-۷۵-۲۷۳-۳۵۵
 ۳۶۳

حرف ز

زابل-۱۵۶
 زاوم-۵۹
 زرنوق، زرتوق-۶۰-۶۵-۶۶
 زنجان-۸-۲۰۶
 زندنه-۸۰

قنجنفو-۱۷۱

قندهار-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۴-۳۰۹-۳۱۲

۴۰۰-۳۱۳

قونیه-۱۷۶

قہستان-۱۵۷-۱۵۸-۱۷۰

قیساریہ-۲۰

قصریہ-۲۰

حرف ک

کابل-۳۱۲-۴۰۰

کلروزن-۱۰۹-۲۱۳-۲۴۰

کشان-۱۶۲-۲۵۳-۲۹۰-۳۶۷

کاشغر-۱۱۵-۱۵۱-۱۵۷

کاشغر-۵۹

کاشغین-۳۸۱

کافرستان-۲۲۱

کریلا-۲۵۳-۳۸۱

کردستان-۲۳۳

کرمان-۷۴-۱۸۳-۲۰۰-۲۰۷-۳۶۶-۳۷۳

کرمانشاہ-۲۵۰

کرنال-۳۱۴

کشمیر-۱۷۳-۱۷۴

کلالت-۳۱۳

کلکتہ-۴۴-۱۹۳-۲۹۷-۳۴۶-۳۶۶-۴۰۰

۴۰۳

کمبرج-۳۴۰

کوجا-۱۶۶

کیفا-۱۶۰-۱۶۱

حرف گ

گجرات-۲۹۲

گرجستان-۲۰۱

گرگان-۱۸۱-۱۸۸

گروس-۳۳۲

گنجه-۱۹۵

گیلان-۱۶۰-۱۶۳-۲۳۴-۲۳۶-۲۴۳-۲۵۲

۳۸۶-۳۸۰-۳۰۴-۲۷۴

حرف ل

لاہور-۱۸۹-۳۰۲-۳۱۳

لبنان-۱۳۹

لرستان-۱۰۵-۱۵۶-۲۷۴

لشت و نشا-۳۸۰

طوس-۱۳-۱۵۷-۱۵۹

حرف ع

عبادان-۳۷۷

عبات-۳۱۹-۳۳۳-۳۷۳

عثمانی-۱۵۵-۱۵۶-۲۲۴-۲۴۴-۲۹۹-۳۴۰

۳۹۵-۳۵۹

عراق-۲-۲۰-۲۷-۵۱-۸۵-۱۸۳-۱۸۹

۲۴۹-۲۴۵-۲۲۹-۲۲۳-۲۱۴-۲۱۲

۲۷۲-۲۷۱-۲۷۰-۲۵۳-۲۵۱-۲۵۰

۳۱۰-۳۰۷-۲۸۸-۲۷۴-۲۷۳

عربستان-۲۷۴

عشق آباد-۳۴۶

حرف خ

خرستان-۴۹

خرن-۱-۴۹-۸۱-۱۳-۱۰۹-۳۰۹-۳۱۳

خور-۳۶-۴۹-۵۰-۷۰-۱۰۹-۱۸۳-۳۰۹

حرف ف

فارس-۳-۲۷-۲۸-۱۰۰-۱۵۶-۱۷۴-۱۸۳

۱۹۳-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۲۸-۲۲۹

۲۳۰-۲۴۱-۲۴۵-۲۵۰-۲۵۱-۲۷۲

۳۱۸-۳۲۵-۳۸۶

فرانسہ-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۲-۳۷۲-۳۹۹

فراہان-۲۹۱-۳۳۳

فرزین-۲۸

فرغانہ-۵۴-۲۴۸

فرنک، فرنگستان-۱۳۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۶

۳۲۶-۳۷۰-۳۸۰

فندرسک-۳۰۵

حرف ق

قازان-۲۴۷-۲۴۸

قاہرہ-۶۷-۹۳-۱۰۹-۱۷۱

قبادیان-۱۸۸

قیچاق-۲۰۷-۲۱۵

قرا باغ-۲۵۲

قراچہ داغ-۳۴۰

قراقرم-۵۱-۶۶

قروین-۱۵۹-۱۹۷-۳۵۵-۳۶۳

قفقاز-۲۵۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۸۰-۴۰۱

قم-۲۵۳-۳۸۰

ننجان-۱۷۹
 نغیب-۲۵۷-۲۵۹
 نسا-۲۷۴-۲۷۵
 نطنز-۲۳۴
 نظامیه-۱۱۱
 نکلستان-۳۴۹
 نوقلن-۸۴
 نیشابور-۱۰۹-۱۱۰-۲۳۵
حرف و
 وان-۲۴۹-۲۵۰
 وین-۳۸۰

حرف ه

هرات-۱۵۵-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۵-۱۹۶-۲۰۵
 ۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۴-۲۲۶
 ۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۵-۲۴۶
 ۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۳۰۹-۳۱۰
 ۳۱۷-۳۱۷
 هرمز-۲۰۷
 همدان-۲۰-۲۸-۲۸۹-۱۳۹-۱۵۶-۱۷۰-۱۷۶
 ۱۸۹-۲۳۳-۲۵۰
 هند-۹-۱۵-۴۴-۷۰-۷۹-۱۰۲-۱۰۹
 ۱۳۹-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۷۳-۱۷۴
 ۱۷۶-۱۷۷-۱۸۵-۱۸۹-۲۰۵-۲۰۷
 ۲۰۸-۲۲۰-۲۳۷-۲۴۶-۲۵۶-۲۵۷
 ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵
 ۲۶۶-۲۶۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۳
 ۲۹۵-۲۹۶-۲۹۹-۳۰۳-۳۰۴
 ۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۲-۳۱۳
 ۳۱۴-۳۱۵-۳۱۷-۳۳۲-۳۳۹-۳۶۶
 ۳۷۶-۳۹۵-۴۰۰-۴۰۷

حرف ی

یزد-۱۸۳-۱۹۳
 یمامه-۶۷
 یمن-۱۷-۲۸۹-۳۹۵

لندن-۲۵۹-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۶
 ۳۷۲-۴۰۰
 لنگر-۲۲۳
حرف م
 ماچین-۱۷۴
 ماردین-۱۶۰-۱۶۱
 مازندران-۲۳۶-۲۴۳-۲۵۳-۲۷۴-۳۷۳
 ماوراءالنهر-۱-۲۷-۳۶-۴۵-۱۸۳-۱۸۹-۲۰۷
 ۲۰۸-۲۱۵-۲۲۱-۲۲۳-۲۳۲-۲۴۶
 ۲۵۰-۲۵۳-۲۷۵-۳۰۰-۳۰۶

مشهان-۴۹
 مدينةالعدنا-۸۳
 مراغه-۱۵۷-۱۶۰-۲۲۷-۳۷۲
 مرقاوه-۸۰
 مرق-۱۶۲
 مرو-۲۷-۲۸-۴۶-۸۰-۱۸۸-۲۲۲
 مسکور-۳۴۰-۳۴۲
 مشهد-۲۴۴-۲۷۱-۲۷۳-۳۰۶-۳۹۱
 مصر-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۹-۱۶۰-۱۷۴-۱۷۶
 ۳۲۹-۳۴۶-۳۵۶-۳۹۵-۴۰۰

معمود-۱۸۵
 مغولستان-۱
 مکه-۲۲۹-۳۸۰
 ملاطیه-۲۰
 ملطیه-۱۶۰
 مندین-۷۴
 منزی-۱۷۶
 موصل-۱۵۹-۱۶۸
 مرقان-۹۸-۱۰۰
 مولتان-۳۶-۴۹
 میافرقین-۷-۱۶۰

حرف ن

نای-۹۱
 نجد-۳۲۰-۳۸۱
 نجف-۲۲۵-۲۵۳-۳۲۳-۳۸۳